





درسهایی  
از  
نهج البلاغه

سرشناسه: منتظری، حسینعلی، ۱۳۰۱-۱۳۸۸.  
عنوان قراردادی: نهج البلاغه. فارسی-عربی. شرح  
عنوان و نام پدیدآور: درسهایی از نهج البلاغه / منتظری.  
مشخصات نشر: تهران: سرایی، ۱۳۹۷.  
مشخصات ظاهری: ۱۵ جلد / جلد ۱۲: ۵۴۴ ص  
شابک دوره: 4 - 34 - 7362 - 964 - 978 \* جلد ۱۲: 6 - 85 - 7362 - 964 - 978  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا.  
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه -- نقد و تفسیر  
موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه -- نامه‌ها  
شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه. شرح  
رده‌بندی کنگره: □ ۱۳۹۴ / ۷۶ م / ۴۲۳ / ۳۸ BP  
رده‌بندی دیوبندی: ۲۹۷ / ۹۵۱۵  
شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۴۸۶۷۶

درسهایی از نهج البلاغه (جلد دوازدهم)

آیت‌الله العظمی حسینعلی منتظری رحمته الله

انتشارات سرایی

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۷

تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه

قیمت دوره ۱۵ جلدی: ۵۱۰۰۰۰ تومان (۴ جلد آخر ۱۶۰۰۰۰ تومان)

قم، میدان مصلى، بلوار شهید محمد منتظری، کوچه شماره ۸

تلفن: ۰۲۵) ۳۷۷۴۰۰۱۱ - ۲۲۵۶۳۴۵۸ / ۰۲۱) \* فاکس: ۳۷۷۴۰۰۱۵ (۰۲۵) \* موبایل: ۰۹۱۲۲۵۲۵۰۵۰

E-mail: SaraeiPublication@gmail.com

www.Amontazeri.com

جلد دوازدهم:

درسهایی

از

# نهج البلاغه

(نامه‌های ۱ تا ۳۳)

فقیه و مرجع عالیقدر

آیت‌الله العظمی منتظری

(رضوان‌الله‌تعالی‌علیه)



## ﴿ فهرست مطالب ﴾

۲۳	درس ۴۴۹ - نامه ۱
۲۵	مقدمه‌ای کوتاه.....
۲۶	اظهار تأسف.....
۲۸	استمداد حضرت از مردم کوفه.....
۳۰	موقعیت مردم کوفه.....
۳۰	برخورد امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> با عثمان.....
۳۲	برخورد طلحه و زبیر و عایشه با عثمان.....
۳۳	بیعت با من از روی اکراه و اجبار نبود.....
۳۴	توصیف شهر مدینه.....
۳۴	برپای خاستن فتنه.....
۳۵	نامه ۲
۳۵	ابراز قدردانی از مردم کوفه.....
۳۷	درس ۴۵۰ - نامه ۳
۴۰	شریح قاضی.....
۴۲	خطبه است یا نامه؟.....
۴۴	عزرائیل به زودی نزد تو می‌آید.....
۴۵	خریدن خانه از غیر حلال.....
۴۶	اگر من این قباله را می‌نوشتم.....
۴۸	خریدار و فروشنده و مورد معامله.....
۴۹	حدود چهارگانه منزل، و درب ورودی آن.....

- ۵۰ ..... بهای خانه مورد معامله
- ۵۱ ..... ضامن خسارت
- ۵۳ ..... عقل به عنوان شاهد

#### درس ۴۵۱ - نامه ۴

- ۵۵ ..... مقدمه ای کوتاه
- ۵۷ ..... اگر به فرمانبرداری بازگشتند
- ۵۸ ..... اگر به نافرمانی روی آوردند

#### نامه ۵

- ۵۹ ..... آذربایجان قدیم
- ۵۹ ..... مقام و منصب دنیا مسئولیت الهی است
- ۶۰ ..... حفاظت از بیت المال
- ۶۲

#### نامه ۶

- ۶۳
- ۶۴ ..... انتخاب مردم یا نصب رسول خدا ﷺ؟
- ۶۵ ..... توضیح موضوعات سه گانه
- ۶۷ ..... تحقق امامت با انتخاب مهاجر و انصار
- ۶۸ ..... سخن ابن ابی الحدید و پاسخ به او
- ۷۰ ..... عدم شرکت حضرت علی در خون عثمان

#### درس ۴۵۲ - نامه ۷

- ۷۳
- ۷۵ ..... نامه معاویه به حضرت علی عنه السلام
- ۷۶ ..... توصیف نامه معاویه توسط حضرت
- ۷۷ ..... اوصاف نویسنده نامه
- ۷۹ ..... در بیعت واحد تجدید نظر نیست



۸۰	نامه ۸
۸۰	علت نگارش این نامه.....
۸۱	جنگ و یا سازش همراه با ذلت.....
۸۳	درس ۴۵۳ - نامه ۹
۸۶	علت نگارش این نامه.....
۸۷	دشمنی قریش با رسول خدا ﷺ.....
۸۹	وظیفه ما دفاع از حریم پیامبر بود.....
۹۰	برخورد کفار با مسلمانان قریش.....
۹۱	اهل بیت فدای اصحاب.....
۹۳	شگفتا از این روزگار.....
۹۴	تحویل قاتلان عثمان از عهده من خارج است.....
۹۵	تهدید کردن معاویه.....
۹۷	درس ۴۵۴ - نامه ۱۰
۱۰۰	موعظه و نصیحت معاویه.....
۱۰۰	دنیا تو را فریفته است.....
۱۰۳	از ادعای خلافت دست بدار.....
۱۰۴	در غفلتی از این که شیطان تو را در بند خود کشیده.....
۱۰۵	نبودن پیشینه‌ای نیکو برای معاویه.....
۱۰۶	پاسخ حضرت به جنگ طلبی معاویه.....
۱۰۸	من همان علی هستم.....
۱۰۹	تو به راستی خونخواه عثمان هستی؟!.....
۱۰۹	پیشگویی حضرت امیرالمؤمنین علیؑ.....

- ۱۱۳ درس ۴۵۵ - نامه ۱۱
- ۱۱۵ ..... معنای وصیت
- ۱۱۶ ..... علت نگارش نامه
- ۱۱۸ ..... انتخاب جایگاهی مناسب برای لشکر
- ۱۱۹ ..... دیده بان و محل امن برای لشکر
- ۱۲۰ ..... پرهیز از تفرقه و جدایی
- ۱۲۱ ..... آماده باش در شب
- ۱۲۲ نامه ۱۲
- ۱۲۳ ..... مقدمه ای کوتاه
- ۱۲۴ ..... جنگ مکن مگر با آن که با تو بجنگد
- ۱۲۵ ..... چگونگی حرکت دادن لشکر
- ۱۲۸ ..... چگونگی مواجهه با دشمن
- ۱۳۱ درس ۴۵۶ - نامه ۱۳
- ۱۳۳ ..... مالک را برای خود زره و سپر قرار دهید
- ۱۳۴ ..... با کفایت بودن مالک اشتر
- ۱۳۶ نامه ۱۴
- ۱۳۶ ..... آغازگر جنگ نباشید
- ۱۳۸ ..... چگونگی برخورد با شکست خوردگان
- ۱۳۹ ..... برخورد با زنان در جبهه جنگ
- ۱۴۱ ..... روش زمان جاهلیت در مورد زنان
- ۱۴۲ نامه ۱۵
- ۱۴۲ ..... مقدمه ای کوتاه

- ۱۴۳ ..... با تمام وجود به سوی خدا  
 ۱۴۳ ..... دشمنی دیرینه معاویه با حضرت  
 ۱۴۴ ..... خداوندا به تو شکایت می آوریم.

۱۴۷ ..... درس ۴۵۷ - نامه ۱۶

- ۱۴۹ ..... حقوق شمشیرها را بپردازید  
 ۱۵۰ ..... آمادگی کامل برای جنگ  
 ۱۵۱ ..... خاطره‌ای از زندان قزل قلعه  
 ۱۵۲ ..... معاویه و یاران او ایمان نیاوردند

۱۵۳ ..... نامه ۱۷

- ۱۵۴ ..... علت نگارش نامه  
 ۱۵۵ ..... موضع دیروز و امروز حضرت نسبت به معاویه  
 ۱۵۶ ..... دلسوزی بیجای معاویه  
 ۱۵۷ ..... ادعای برابری خیالی  
 ۱۵۸ ..... تفاوتهای فاحش  
 ۱۶۰ ..... فضیلت نبوت نزد ماست  
 ۱۶۱ ..... حقیقت ایمان معاویه

۱۶۳ ..... درس ۴۵۸ - نامه ۱۸

- ۱۶۵ ..... مقدمه‌ای کوتاه  
 ۱۶۶ ..... علت نگارش نامه  
 ۱۶۶ ..... بنای اسلام بر انتقامجویی نیست  
 ۱۶۷ ..... سفارش به برخورد صحیح با مردم بصره  
 ۱۶۹ ..... بنی تمیم و لزوم مدارا با آنها  
 ۱۷۱ ..... من در کار تو شریک خواهم بود

- ۱۷۲ ..... نامه ۱۹
- ۱۷۲ ..... علّت نگارش نامه
- ۱۷۳ ..... شکوه دهقانان فارس
- ۱۷۳ ..... میانه روی در رفتار با دهقانان مشرک
- ۱۷۷ ..... درس ۴۵۹ - نامه ۲۰
- ۱۷۹ ..... علّت نگارش نامه
- ۱۸۰ ..... اگر واقعاً در بیت‌المال خیانت کرده باشی
- ۱۸۱ ..... نامه ۲۱
- ۱۸۱ ..... وضعیت نامه
- ۱۸۲ ..... نقل حدیث به روایت ابن‌ابی‌الحدید
- ۱۸۴ ..... سفارش حضرت به میانه‌روی
- ۱۸۵ ..... انتظار بیجای اجر و پاداش الهی
- ۱۸۶ ..... زیاد بن ابیه در شرح ابن‌ابی‌الحدید
- ۱۸۷ ..... نامه ۲۲
- ۱۸۸ ..... شادی و اندوه بیجا
- ۱۹۰ ..... لزوم توجه به عالم پس از مرگ
- ۱۹۳ ..... درس ۴۶۰ - نامه ۲۳
- ۱۹۵ ..... مقدمه‌ای کوتاه
- ۱۹۶ ..... مراتب شرک
- ۱۹۷ ..... نهی از تزیین سنت رسول خدا ﷺ
- ۱۹۸ ..... به‌پا داشتن توحید و سنت
- ۱۹۹ ..... درس عبرت

- ۲۰۰ ..... عفو و بخشش حسنه است و موجب قربت.
- ۲۰۱ ..... به خدا سوگند از مرگ ترسی ندارم.

#### نامه ۲۴

- ۲۰۳
- ۲۰۳ ..... کلام ابن ابی الحدید درباره وقفنامه حضرت
- ۲۰۵ ..... متن وقفنامه و علت وقف
- ۲۰۵ ..... تعیین متولی وقف
- ۲۰۶ ..... چرا اولاد فاطمه متولی وقف شدند؟
- ۲۰۷ ..... شرایط وقف و نحوه استفاده از آن
- ۲۰۹ ..... تعیین تکلیف کنیزان

#### درس ۴۶۱ - نامه ۲۵

- ۲۱۱
- ۲۱۴ ..... مقدمه‌ای کوتاه
- ۲۱۵ ..... دستورالعمل جمع‌آوری زکات
- ۲۱۹ ..... بدون اجازه بر حیوانات آنان وارد نشود.
- ۲۲۰ ..... مخیر گذاشتن صاحب مال در انتخاب
- ۲۲۱ ..... اقاله تقسیم
- ۲۲۱ ..... شرایط حیوانی که به عنوان زکات گرفته می‌شود.
- ۲۲۲ ..... شرایط نگهداری حیوانات زکات
- ۲۲۴ ..... نحوه جمع‌آوری زکات و انتقال به مرکز
- ۲۲۷ ..... پاداش الهی برای دقت در بیت‌المال.

#### درس ۴۶۲ - نامه ۲۶

- ۲۲۹
- ۲۳۲ ..... مدرک و سند نامه.
- ۲۳۳ ..... سفارش به تقوای الهی در امور پنهان
- ۲۳۵ ..... برابری ظاهر و باطن
- ۲۳۶ ..... رفتار خوب حاکم با مردم.

- ۲۳۸ ..... داستانی از شرح ابن ابی الحدید.....
- ۲۳۹ ..... صاحبان صدقات.....
- ۲۴۰ ..... دشمنان حاکم در قیامت.....
- ۲۴۲ ..... عاقبت خیانت در امانت.....

درس ۴۶۳ - نامه ۲۷ (قسمت اول) ۲۴۵

- ۲۴۸ ..... مقدمه‌ای کوتاه.....
- ۲۴۹ ..... با مردم گشاده‌رو باش و اهل مساوات.....
- ۲۵۰ ..... نتیجه مساوات بین مردم.....
- ۲۵۳ ..... بهره‌برداری از دنیا به نفع آخرت.....
- ۲۵۵ ..... بهترین تجارت و لذت معنوی.....
- ۲۵۶ ..... مقام یقین و استجابت خواسته‌ها.....
- ۲۵۷ ..... ترس از مرگ، و لزوم آمادگی برای آن.....
- ۲۵۸ ..... چه کسی به بهشت و جهنم از سازنده آن نزدیک‌تر است؟!.....
- ۲۶۰ ..... مرگ در هر حالی در کمین شماس است.....

درس ۴۶۴ - نامه ۲۷ (قسمت دوم) ۲۶۳

- ۲۶۶ ..... ویژگی‌های آتش جهنم.....
- ۲۶۸ ..... جمع بین خوف و رجا.....
- ۲۷۰ ..... فرماندهی بر لشکر عظیم مصر.....
- ۲۷۰ ..... سفارش بر مخالفت با نفس و دفاع از دین.....
- ۲۷۱ ..... تقدیم رضای الهی بر رضای غیر.....
- ۲۷۲ ..... اهمیت نماز.....
- ۲۷۳ ..... یکسان نبودن رهبر حق و رهبر باطل.....
- ۲۷۴ ..... خطر نفاق در مقابل خطر کفر و شرک.....
- ۲۷۵ ..... قسمتی از نامه از کتاب الغارات.....
- ۲۷۷ ..... ستایش بی سابقه معاویه از علی علیه السلام.....

۲۷۹	درس ۴۶۵ - نامه ۲۸ (قسمت اول)
۲۸۱	مقدمه‌ای کوتاه .....
۲۸۲	علت نگارش نامه .....
۲۸۳	متن و ترجمه نامه معاویه .....
۲۸۶	واقعیّت امر عبیدالله عمر .....
۲۸۸	ادامه نامه معاویه .....
۲۹۰	دریافت نامه، و پاسخ علی <small>علیه السلام</small> .....
۲۹۰	شگفتی حضرت از کلام معاویه .....
۲۹۳	در این ادعاها تو را افتخار و یا ننگی نیست .....
۲۹۴	تو در مقام تعیین فاضل از مفضول نیستی .....
۲۹۶	بیگانه‌ای در بین مسلمانان .....
۲۹۷	درس ۴۶۶ - نامه ۲۸ (قسمت دوم)
۳۰۰	ای معاویه چنین ادعاهایی تو را نشاید .....
۳۰۲	افتخار به حمزه سیدالشهداء .....
۳۰۴	افتخار به جعفر طیار .....
۳۰۵	علی <small>علیه السلام</small> از جمله تربیت شدگان منبع وحی .....
۳۰۷	شرافت و برتری بنی هاشم .....
۳۰۸	مقایسه بنی هاشم با بنی امیه .....
۳۱۰	سابقه اهل بیت در اسلام و در جاهلیت .....
۳۱۲	هم قرابت با پیامبر اکرم <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> و هم اطاعت از او .....
۳۱۳	رد استدلال مهاجرین در روز سقیفه .....
۳۱۵	درس ۴۶۷ - نامه ۲۸ (قسمت سوم)
۳۱۸	پاسخ حضرت به ادعای بیجای معاویه .....
۳۱۹	مدح در قالب ذم .....

- ۳۲۱ ..... مظلومیت برای مسلمان عیبی نیست.
- ۳۲۲ ..... ای معاویه تو بیشتر با عثمان دشمنی کردی یا من؟! .....
- ۳۲۴ ..... تو کمک به عثمان را به تأخیر انداختی .....
- ۳۲۵ ..... من هادی و ناصح عثمان بودم .....
- ۳۲۶ ..... ناصحانی که متهم می شوند .....
- ۳۲۷ ..... ما را از جنگ ترسی نیست .....
- ۳۲۹ ..... ویژگی های لشکر علی عَلَيْهِ السَّلَام .....
- ۳۳۱ ..... چنین عذابی از ستمکاران به دور نیست .....

## درس ۴۶۸ - نامه ۲۹

- ۳۳۳ ..... عَلت نگارش نامه .....
- ۳۳۵ ..... پیمان شکنی مردم بصره از بی اطلاعی نیست .....
- ۳۳۷ ..... عفو عمومی در جنگ جمل .....
- ۳۳۹ ..... تهدید مردم بصره نسبت به شکستن پیمان .....
- ۳۴۰ ..... قدردانی از اهل فضیلت بصره .....
- ۳۴۲ ..... نامه ۲۹

## نامه ۳۰

- ۳۴۳ ..... پاسخ به اهانت های معاویه .....
- ۳۴۴ ..... دعوت معاویه به تقوای الهی .....
- ۳۴۵ ..... برای طاعت الهی نشانه های آشکار است .....
- ۳۴۶ ..... نشانه ها و عاقبت منحرفین از راه حق .....
- ۳۴۷ ..... ای معاویه بر نفس خویش بترس .....

## درس ۴۶۹ - نامه ۳۱ (قسمت اول)

- ۳۵۱ ..... نگاهی به نامه .....
- ۳۵۴ ..... از پدری فناپذیر و .....
- ۳۵۵ ..... به فرزندی آرزومند و .....
- ۳۵۶ .....



۳۵۹	.....	عَلَّت توجّه به خویشتن
۳۶۱	.....	بایستی آخرت را دریافت
۳۶۳	.....	عَلَّت توجّه حضرت به امام حسن
۳۶۴	.....	سفارش به تقوای الهی و خودسازی
۳۶۵	.....	توجّه حضرت به راههای خودسازی

#### درس ۴۷۰ - نامه ۳۱ (قسمت دوم) ۳۶۹

۳۷۱	.....	مقدمه‌ای کوتاه
۳۷۲	.....	وصایای مهمی به امام حسن
۳۷۴	.....	توصیه به امر به معروف و نهی از منکر و جهاد در راه خدا
۳۷۷	.....	سفارشهای دیگری به امام حسن
۳۷۸	.....	به خدا پناه بردن در امور و اخلاص در سؤال
۳۸۰	.....	از خداوند طلب خیر کن
۳۸۱	.....	عَلَّت وصایای حضرت به امام حسن

#### درس ۴۷۱ - نامه ۳۱ (قسمت سوم) ۳۸۵

۳۸۸	.....	آمادگی قلب جوان برای پذیرش هر چیزی
۳۹۰	.....	بهره‌مند شدن از تجربیات گذشتگان
۳۹۱	.....	در آثار گذشتگان سیر کرده‌ام
۳۹۲	.....	برگزیده آن را برای تو آورده‌ام
۳۹۳	.....	عنایت پدری مهربان نسبت به فرزند عزیزش
۳۹۴	.....	تعلیم قرآن و دین اولین گام در جهت تأدیب
۳۹۴	.....	پیدایش علم کلام
۳۹۶	.....	علاقه حضرت به آگاه نمودن امام حسن
۳۹۸	.....	آرزوی توفیق و هدایت الهی برای امام حسن
۳۹۸	.....	بهترین چیزهایی که از وصیت حضرت فرا گرفته می‌شود
۳۹۹	.....	لزوم بهره‌گیری از تجربیات گذشتگان و صالحان

- ۴۰۱ ..... تأکید بر فراگیری علم و پرهیز از فرو افتادن در شبهات  
 ۴۰۳ ..... شرایط روحی بهره بردن از وصیت‌های حضرت

درس ۴۷۲ - نامه ۳۱ (قسمت چهارم) ۴۰۵

- ۴۰۸ ..... مالک مرگ و زندگی یکی است  
 ۴۰۹ ..... حکمت گوناگونی جهان هستی  
 ۴۱۱ ..... نارسایی درک عمیق حکمت خلقت  
 ۴۱۱ ..... زیاد بودن جهل و تحیر در امور  
 ۴۱۳ ..... رسول خدا ﷺ بهترین خبررسان و پیشوا  
 ۴۱۴ ..... دو علامت برای یگانگی خداوند  
 ۴۱۵ ..... سرمدی و بدون ضد بودن خداوند  
 ۴۱۷ ..... عظمت ربوبیت الهی  
 ۴۱۸ ..... لوازم ربوبیت الهی

درس ۴۷۳ - نامه ۳۱ (قسمت پنجم) ۴۲۱

- ۴۲۴ ..... بازگویی احوال دنیا و آخرت برای تو  
 ۴۲۶ ..... آنان که حقیقت دنیا را دریافته‌اند  
 ۴۲۸ ..... آنان که به دنیا فریفته شدند  
 ۴۲۸ ..... خود را برای دیگران مقیاس قرار ده  
 ۴۳۰ ..... خودبینی آفت عقل است  
 ۴۳۲ ..... راه دور و درازی در پیش داری  
 ۴۳۴ ..... تعبیر زیبای حضرت در سفارش به انفاق

درس ۴۷۴ - نامه ۳۱ (قسمت ششم) ۴۳۷

- ۴۴۰ ..... گردنه‌ای بسیار سخت در پیش رو داری  
 ۴۴۲ ..... بازرسی از خویشتن و آمادگی قبل از مرگ  
 ۴۴۳ ..... اجازه دعا و وعده اجابت

- ۴۴۴ ..... میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
- ۴۴۵ ..... توبه و بازگشت به سوی خداوند
- ۴۴۷ ..... درب توبه باز است
- ۴۴۸ ..... خداوند ندای تو را می شنود و نجوای تو را می داند
- ۴۴۹ ..... استعانت از خدا در همه کارها
- ۴۵۰ ..... کلیدهای خزائن خداوند در دستان تو
- ۴۵۱ ..... ناامید نشدن از دیری اجابت دعا، و حکمت آن
- ۴۵۲ ..... مقتضیات و موانع استجاب دعا

#### درس ۴۷۵ - نامه ۳۱ (قسمت هفتم)

- ۴۵۵
- ۴۵۸ ..... آفرینش انسان برای آخرت است
- ۴۵۹ ..... حتمی بودن مرگ
- ۴۶۰ ..... آمادگی کامل برای مرگ
- ۴۶۱ ..... برحذر بودن از فریفته شدن از اهل دنیا
- ۴۶۲ ..... توصیف زیبای اهل دنیا
- ۴۶۸ ..... نقل یک داستان جالب از ابن اَبی الحدید
- ۴۶۹ ..... به مقصد رسیدن سواران بر شب و روز

#### درس ۴۷۶ - نامه ۳۱ (قسمت هشتم)

- ۴۷۱
- ۴۷۴ ..... نرسیدن به تمام آرزوها و انتخاب بهترین ها
- ۴۷۵ ..... حفظ شخصیت خویش از پستی ها
- ۴۷۶ ..... بنده دیگری مباش
- ۴۷۷ ..... پرهیز از طمع و عاقبت آن
- ۴۷۹ ..... در فواید خاموشی
- ۴۸۲ ..... همنشینی با اهل خیر و جدایی از اهل شر
- ۴۸۳ ..... چه بسا دارو درد شود و درد دارو
- ۴۸۴ ..... تذکراتی سودمند به امام حسن

- درس ۴۷۷ - نامه ۳۱ (قسمت نهم) ۴۸۷
- ۴۹۰ ..... ادامه تذکرات مهم حضرت به امام حسن.
- ۴۹۲ ..... وادار کن نفس خود را به برقراری دوستی.
- ۴۹۴ ..... خشم و غضب خود را جرعه جرعه فرو بر.
- ۴۹۵ ..... تفضل بر دشمن یکی از دو پیروزی است.
- ۴۹۷ ..... چگونگی معاشرت با برادر دینی.
- ۴۹۸ ..... چگونگی برخورد با خانواده.
- ۴۹۹ ..... بدی و ظلم در حق دیگران یا نیکی و احسان؟!.
- ۵۰۰ ..... رزق مطلوب و رزق طالب.
- ۵۰۱ ..... اصلاح آخرت با مال دنیا.

- درس ۴۷۸ - نامه ۳۱ (قسمت دهم) ۵۰۳
- ۵۰۶ ..... انسان عاقل اندرز پذیر است.
- ۵۰۷ ..... اندوهها را با شکیبایی و یقین از خود دور گردان.
- ۵۰۸ ..... سفارش به اعتدال و میانه روی.
- ۵۰۸ ..... خویشاوند بیگانه، و بیگانه بهتر از خویشاوند.
- ۵۰۹ ..... عدم تجاوز از راه حق.
- ۵۱۰ ..... چندین تذکر و راهنمایی.
- ۵۱۳ ..... دگرگون شدن زمانه با دگرگونی سلطان.
- ۵۱۴ ..... دقت در برگزیدن معاشر.
- ۵۱۵ ..... بذله گویی و لطیفه بافی.
- ۵۱۵ ..... چند نکته درباره زنان.
- ۵۱۹ ..... لزوم تقسیم کار.
- ۵۲۰ ..... گرامی داشتن خویشاوندان خود.

۵۲۳	درس ۴۷۹ - نامه ۳۲
۵۲۵	جوسازیهای معاویه علیه علی <small>ع</small> .....
۵۲۸	با گمراهی بسیاری از مردم را فریفتی.....
۵۳۰	مگر اهل بصیرت که تو را شناختند.....
۵۳۱	ای معاویه، حریم خدا را حفظ کن!.....
۵۳۲	نامه ۳۳
۵۳۳	تخریب موقعیت اجتماعی علی <small>ع</small> توسط معاویه.....
۵۳۳	نمونه‌ای از اوصاف دوستاناران معاویه.....
۵۳۶	ایستادگی کامل و عاقلانه در برابر باطل.....
	* * *
۵۳۹	کتابنامه.....



## ﴿ درس ۴۴۹ ﴾

### نامه ۱

مقدمه‌ای کوتاه

اظهار تأسف

استمداد حضرت از مردم کوفه

موقعیت مردم کوفه

بر خورد امیر المؤمنین علیه السلام با عثمان

بر خورد طلحه و زبیر و عایشه با عثمان

بیعت با من از روی اکراه و اجبار نبود

توصیف شهر مدینه

برپای خاستن فتنه

### نامه ۲

ابراز قدردانی از مردم کوفه





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باب المختار من كتب مولانا أمير المؤمنين عليه السلام إلى أعدائه و أمراء بلاده؛ و يدخل في ذلك ما اختير من عهوده إلى عماله، و وصاياهم لأهلهم و أصحابه.

### « نامه ۱ »

من كتاب له عليه السلام إلى أهل الكوفة، عند مسيره من المدينة إلى البصرة:

«مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ جَبَّةِ الْأَنْصَارِ وَ سَنَامِ الْعَرَبِ.  
أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أَخْبِرُكُمْ عَنْ أَمْرِ عَثْمَانَ حَتَّى يَكُونَ سَمْعُهُ كَعِيَانِهِ، إِنَّ النَّاسَ طَعَنُوا عَلَيْهِ  
فَكُنْتُ رَجُلًا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ أَكْثَرَ اسْتِعْتَابَهُ وَ أَقْلُ عِتَابَهُ، وَ كَانَ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ أَهْوَنُ  
سَيْرِهِمَا فِيهِ الْوَجِيفُ، وَ أَرْفَقُ حَدَائِهِمَا الْعَيْفُ، وَ كَانَ مِنْ عَائِشَةَ فِيهِ فَلْتَةٌ غَضَبٍ، فَأُتِيحَ لَهُ  
قَوْمٌ فَقَتَلُوهُ، وَ بَايَعَنِي النَّاسُ غَيْرَ مُسْتَكْرَهِينَ وَ لَا مُجْبَرِينَ، بَلْ طَائِعِينَ مُخَيَّرِينَ.  
وَاعْلَمُوا أَنَّ دَارَ الْهَجْرَةِ قَدْ قَلَعَتْ بِأَهْلِهَا وَ قَلَعُوا بِهَا، وَ جَاشَتْ جَيْشَ الْمَرْجِلِ، وَ قَامَتِ  
الْفِتْنَةُ عَلَى الْقُطْبِ؛ فَاسْرِعُوا إِلَى أَمِيرِكُمْ، وَ بَادِرُوا جِهَادَ عَدُوِّكُمْ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»

### مقدمه ای کوتاه

موضوع بحث ما نامه های نهج البلاغه است، که بر اساس نهج البلاغه های عبده و فیض الاسلام مطرح می شود. قسمتی از کتاب نهج البلاغه خطبه های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که البته تمامی آن هم خطبه های حضرت نیست، برای این که

مرحوم سید در برخی موارد صحبت‌هایی را که حضرت با اشخاص داشته‌اند به عنوان خطبه ذکر کرده است؛ قسمت دیگری از کتاب نیز نامه‌های حضرت است که همه این قسمت هم نامه‌های حضرت نیست، زیرا بعضی از پیمان‌هایی که حضرت امیر علیه السلام با اشخاص داشته و همچنین بعضی از حکم‌هایی که به اشخاص داده‌اند به عنوان نامه در قسمت نامه‌ها ذکر شده است. ما تا اینجا خطبه‌های حضرت امیر علیه السلام را طبق نقل مرحوم سید رضی خوانده و توضیح داده‌ایم، و اینک نوبت به نامه‌های حضرت رسیده است.

مرحوم سید این قسمت از کتاب را با این عنوان شروع کرده‌اند که: «باب المختار من کتب مولانا امیر المؤمنین علیه السلام إلی أعدائه و أمراء بلاده»: این باب برگزیده‌هایی از نامه‌های مولایمان امیر المؤمنین علیه السلام است که به دشمنان خود و فرمانداران شهرهای تحت تصرف خویش نوشته‌اند. «و یدخل فی ذلك ما اختیر من عهده إلی عماله، و وصایاه لأهله و أصحابه»: و داخل است در این قسمت نامه‌ها آنچه را که اختیار شده از عهدنامه‌هایی که با کارگزاران خود داشته، و وصیت‌هایی را که به خویشاوندان و یاران خود فرموده‌اند.

### اظهار تأسف

این که مرحوم سید رضی رحمته الله با وجود این که تمامی مدارک و اسناد را داشته‌اند و می‌توانسته‌اند همه خطبه‌ها و نامه‌های حضرت امیر علیه السلام را نقل کنند ولی خطبه‌ها و نامه‌ها را تقطیع کرده باعث تأسف است؛ اکثر منابع و مدارکی که در آن زمان در اختیار مرحوم سید بوده بعدها در جریانات مختلفی از دست رفته و در اختیار ما نیست، بنابراین ما به هیچ وجه نمی‌توانیم این تقطیع شده‌های مرحوم سید را جبران کنیم. روش مرحوم سید این بوده که هر قسمت از کلمات و خطبه‌ها و نامه‌های حضرت را که دارای بلاغت بیشتری بوده ذکر می‌کرده، و به همین دلیل هم نام کتاب را

«نهج البلاغه» گذاشته است؛ در حالی که اگر همه نامه‌ها و خطبه‌های حضرت را ذکر کرده بود الان ما بهره‌برداری بیشتری از سخنان حضرت می‌کردیم. البته این کار منحصر به مرحوم سید نیست و نمونه دیگر آن تفسیر عیاشی است که کتاب خیلی معتبری بوده و از این جهت که احادیث و روایاتی را که در کافی و تهذیب وجود دارد و دارای سقط است جبران می‌کرده و مشکلات این‌گونه روایات را حل می‌کرده کتاب بسیار خوبی بوده، که با کمال تأسف این تفسیر با این اهمیتی که داشته به دست یک نفر آدم کم حوصله افتاده است و او سندهای احادیث این کتاب را حذف کرده و فقط متن آن را نوشته و چاپ کرده، و کتاب اصلی هم به دست ما نرسیده و تنها همین کتاب از عیاشی به دست ما رسیده که مرسل و غیر قابل اعتماد است و هیچ دردی را درمان نمی‌کند.

آیا این که ما سندهای یک کتابی را که دارای اعتبار زیادی است و مشکلاتی را هم در زمینه‌های دیگر حل می‌کند حذف کنیم، هم اصل کتاب را بی‌اعتبار کنیم و هم کاربردهای دیگر آن را از آن بگیریم، باعث تأسف و نگرانی نیست؟! اخیراً هم یکی از آقایان که مرحوم شده سندهای روایات و سائل الشیعة را حذف کرده و آن را چاپ کرده است، آخر این چه کاری است که ایشان کرده‌اند؟! و سائل بدون سند ارزشی ندارد و نمی‌توان در مقام استدلال به روایات آن توجه و تمسک نمود.

به هر حال خیلی بجا بود که مرحوم سید رضی هم همه خطبه‌ها و نامه‌های حضرت را ذکر می‌فرمود.

در مورد نامه اول می‌فرماید:

«من کتاب له عليه السلام إلى أهل الكوفة، عند مسيره من المدينة إلى البصرة»

(از جمله نامه‌های آن حضرت به اهل کوفه است، هنگامی که در مسیر مدینه به بصره بوده‌اند.)

کلمه «من» در عبارت سید برای تبعیض است و به معنای بعضی است، این کلمه

دلالت دارد که این نامه مفصلی بوده و این قسمت بعضی از آن نامه مفصل است، مرحوم سید همین قسمت از آن نامه را که به نظر ایشان دارای بلاغت بوده ذکر کرده‌اند؛ یعنی بعضی از نامه آن حضرت است که به اهل کوفه نوشته‌اند، هنگامی که در مسیر مدینه به بصره بوده‌اند.

### استمداد حضرت از مردم کوفه

بعد از آن که مردم با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند، طلحه و زبیر بیعت خود را شکستند و با تحریک ام‌المؤمنین عایشه به طرف بصره حرکت کردند. علت این که آنها بصره را انتخاب کردند این بود که در آن شهر دارای موقعیتی بودند و دوستانی هم داشتند. وقتی به آن شهر وارد شدند دوستان آنها استاندار علی علیه السلام در بصره را که در آن وقت عثمان بن حنیف بود دستگیر کرده و موهای سر و صورتش را تراشیده و او را از بصره بیرون کردند؛ البته قصد کشتن او را داشتند ولی چون عثمان بن حنیف آنها را تهدید کرد که اگر او را بکشند اقوام او همه خویشاوندان آنها را می‌کشند، او را رها کردند؛ عثمان بن حنیف بی‌درنگ خود را به علی علیه السلام رساند و وضعیت بصره را برای آن حضرت توضیح داد، حضرت به طرف بصره حرکت نمود و این نامه را هم برای اهل کوفه نوشت و از آنها استمداد کرد.

این استمداد چون برای احیای حق و ردّ باطل بود لازم بود. در جریان اصل خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم که مخالفین حضرت با درست کردن سقیفه بر علیه حضرت به راه افتادند، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دفاع خود را انجام داد و از مهاجر و انصار هم یاری طلبید؛ برخی منابع تاریخی نقل کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با حضرت زهرا علیها السلام به خانه مهاجر و انصار می‌رفت و از آنها در مورد رسیدن به حق خود استمداد می‌کرد، منتها مردم می‌خواستند زندگی کنند و حال و حوصله جبهه‌گیری و ایستادگی در مقابل اصحاب سقیفه را نداشتند.

من بارها گفته‌ام هم در «الاحکام السلطانیة» ماوردی آمده و هم ابی‌یعلیٰ نقل کرده است که داستان سقیفه را فقط پنج نفر درست کردند که در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند، و بعد با شانتاژی‌بازی و تهدید و تطمیع از مردم بیعت گرفتند؛ خوب مردم هم اهل دنیا بودند و می‌خواستند زندگی بکنند، از این رو تحت تأثیر واقع شده و همه آن سفارشات رسول خدا ﷺ را ناشنیده گرفته و بیعت می‌کردند.

حضرت زهراء علیها السلام با وجود این‌که معمول نبوده که زن در اجتماع حاضر شود و سخنرانی کند، ولی در عین حال وقتی تکلیف مهمی در پیش باشد چاره‌ای نیست، از این رو حضرت زهراء علیها السلام از منزل بیرون آمده و به عنوان دفاع از حضرت امیر علیه السلام داخل مسجد رفته و آن خطبه غراء را ایراد کردند، گرچه در آن وقت تأثیر چندانی نداشت.

به هر حال استمداد از مردم و مسلمانان در جهت احیای حق یک امر لازمی بود که حضرت علی علیه السلام هم پس از رحلت رسول خدا ﷺ و هم در جریان جنگ جمل انجام دادند. در آن روز والی کوفه ابوموسای اشعری بود که از زمان عثمان استاندار کوفه شده بود و حضرت علی علیه السلام او را به اشاره مالک اشتر در مقام و موقعیت خود باقی گذاشته بودند. ابوموسی با برخورد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام علیه طلحه و زبیر و عایشه در جنگ بصره مخالف بود و از این رو به مردم کوفه می‌گفت: اگر دنیا می‌خواهید به کمک علی بروید، اما اگر طالب آخرت هستید در خانه‌های خود بنشینید.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای بسیج مردم کوفه حضرت امام حسن علیه السلام را هم فرستاده بود؛ ولی چون ابوموسی دست از کارشکنی برنمی‌داشت، حضرت نامه تندی به او نوشت و ابوموسی را سر جای خود نشانده و مردم کوفه هم به کمک حضرت امیر علیه السلام شتافتند، و حضرت هم با کمک مردم کوفه در این جنگ داخلی که به دست طلحه و زبیر و عایشه افروخته شده بود پیروز شدند.

پس از جنگ بصره حضرت امیر علیه السلام برای این که بتوانند با توطئه‌های داخلی مقابله کنند، شهر کوفه را که پایگاه نظامی اسلام شده بود پایتخت حکومت خود قرار دادند؛ که در نتیجه پایتخت حکومت اسلام از مدینه به کوفه منتقل شد.

### موقعیت مردم کوفه

حضرت در این نامه به مردم کوفه فرموده‌اند:

«مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ جَبْهَةٌ الْأَنْصَارِ وَ سَنَامِ الْعَرَبِ»

(از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به اهل کوفه، که برجسته‌ترین یاری‌کنندگانند و برترین عرب.)

«جَبْهَةٌ» به معنای پیشانی است؛ سرانسان مرکز مغز است و مغز بالاترین عضو بدن انسان و مرکز فرماندهی همه بدن است. این یک تشبیه است؛ حضرت مردم کوفه را به «جبهه» که شاخص‌ترین اعضای بدن است تشبیه فرموده، و مقصود این است که شما شاخص‌ترین انصار و یاوران اسلام هستید. احتمال دیگری هم داده‌اند که «جبهه» به معنای جماعت آمده؛ یعنی این نامه به جماعت انصار کوفه است.

«سَنَام» کوهان شتر است؛ کوهان شتر بالاترین عضو آن حیوان است؛ و این نیز یک تشبیه دیگر است که حضرت مردم کوفه را به کوهان شتر که بالاترین عضو آن است تشبیه فرموده تا بفهماند آنان از نظر حمایت از اسلام در مقام بالایی قرار دارند.

### برخورد امیرالمؤمنین علیه السلام با عثمان

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أَخْبِرُكُمْ عَنْ أَمْرِ عُثْمَانَ حَتَّىٰ يَكُونَ سَمْعُهُ كَعِيَانِهِ، إِنَّ النَّاسَ طَعَنُوا عَلَيْهِ فَكُنْتُ رَجُلًا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ أَكْثَرُ اسْتِعْتَابَهُ وَأَقَلُّ عِتَابَهُ»

(اما بعد؛ پس همانا من شما را از کار عثمان خیر می‌دهم چنان‌که شنیدن آن مانند دیدن آن باشد، به درستی که مردم بر عثمان طعن زدند و من هم مردی بودم از مهاجرین که بسیار خواستار رضایت از او بودم و کمتر نسبت به او عتاب و تندی داشتم.)

«استعتاب» از ماده «عَتَبَ» و به معنای طلب رضایت، و «عِتَاب» نیز که از همان ماده است به معنای خشم و تندی است. هر دو کلمه از یک ماده هستند، و این یکی از محسنات بدیعیه است که کلمه‌ای را که دارای دو معناست در یک جمله به کار ببرند و هر دو معنا را از آن اراده کنند.

در باره «وَ أَقْبَلُ عِتَابَهُ» بعضی از شارحان مثل مرحوم خوئی<sup>(۱)</sup> اصرار دارند که بگویند: این که حضرت فرموده من نسبت به عثمان کم تندی و عتاب داشتم، معنایش این است که اصلاً تندی نداشتم و اهل عتاب هم نبودم؛ و این تعبیر متداول بوده است. بعضی‌ها هم خیال کرده‌اند این که حضرت فرموده: خیلی تلاش کردم تا رضایت او را طلب کنم، معنایش این است که طوری سخن می‌گفتم و کاری می‌کردم که عثمان از من راضی باشد؛ در حالی که معنای کلام حضرت این است که من تلاش می‌کردم تا رضایت عثمان را در انجام کارهایی که مردم از او می‌خواستند حاصل کنم و امور جامعه را اصلاح و مشکلات مردم را حل نمایم.

مقصود حضرت این است که به مردم کوفه بفهمانند این که طلحه و زبیر و عایشه، من و یاران مرا به کشتن عثمان متهم می‌کنند و به خونخواهی او برخاسته‌اند، چنین چیزی صحت ندارد؛ و این خود طلحه و زبیر و عایشه بودند که مردم را نسبت به قتل عثمان تحریک می‌کردند و حالا که کشته شده گناه آن را به گردن حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ گذاشته‌اند. حضرت می‌خواهند بگویند: من بیش از همه از عثمان دفاع می‌کردم.

فرموده‌اند: «أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أَخْبِرُكُمْ عَنْ أَمْرِ عُمَانَ»: بعد از حمد و ثنای خداوند من شما را از کار عثمان و موضوع کشته شدن او خبر می‌دهم «حَتَّىٰ يَكُونَ سَمْعُهُ كَعِيَانِهِ»: چنان که شنیدن آن مانند دیدن آن باشد. «إِنَّ النَّاسَ طَعَنُوا عَلَيْهِ»: همانا مردم به عثمان طعن زدند. و بیشتر از همه هم مردم مصر و کوفه بودند که قیام کردند.

۱- منهاج البراعة، ج ۱۶، ص ۲۸۴.

«فَكُنْتُ رَجُلًا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ»: پس من هم یک مردی بودم از مهاجرین که «أَكْثَرُ اسْتِعْتَابَهُ»: بیشتر خواهان رضایت او بودم. البته نه این که به او تملق می‌گفتم تا نظر او را نسبت به خود جلب کنم و او از من راضی باشد، بلکه رضایت عثمان را نسبت به خواسته‌های مردم جلب می‌کردم و او را راضی می‌کردم تا آنچه را به صلاح جامعه و مردم بود انجام دهد و مشکلات مردم را حل کند. «وَ أَقْلُ عِتَابَهُ»: و خیلی کم نسبت به او عتاب و تندی داشتم. مقصود این است که بالاخره در راه اصلاح جامعه با او هم تندی می‌کردم اما نه خیلی زیاد، بلکه اگر تندی می‌کردم خیلی کم بود و در بیشتر موارد با خوبی رضایت او را جلب می‌کردم.

### برخورد طلحه و زبیر و عایشه با عثمان

«وَ كَانَ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ أَهْوَنُ سَيْرِهِمَا فِيهِ الْوَجِيفُ، وَ أَرْفَقُ حِدَائِهِمَا الْعَنِيفُ، وَ كَانَ مِنْ عَائِشَةَ فِيهِ فَلْتَةٌ غَضِبٍ، فَأُتِيحَ لَهُ قَوْمٌ فَقَتَلُوهُ»  
(و کمترین برخورد طلحه و زبیر درباره عثمان تندروی بود، و نرمترین راندن آنان تندی و قلدری؛ و از عایشه هم در مورد عثمان آشکارا خشم و غضب وجود داشت؛ پس گروهی برای او آماده شدند و او را کشتند.)

«وَجِيفٌ» را «رَجِيفٌ» هم خوانده‌اند و هر دو به معنای تاختن حیوان است؛ «سَيِّرٌ وَ جِيفٌ» یا «سَيِّرٌ رَجِيفٌ» یعنی به قدری حیوان را بتازد که بلرزد. می‌فرماید: «وَ كَانَ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ أَهْوَنُ سَيْرِهِمَا»: و آسانترین سیر طلحه و زبیر «فیه»: در مورد عثمان «الْوَجِيفُ»: همان تاختن بود. و معلوم نیست که اگر می‌خواستند به او بتازند و بر او سخت بگیرند چه می‌کردند؟! «أَرْفَقٌ» افعال تفضیل از «رَفَقٌ» به معنای مداراست. «حِدَاءٌ» مصدر «حَدَا، يَحْدُو» و به معنای آوازی است که برای تند راندن شتر می‌خوانده‌اند. «وَ أَرْفَقُ حِدَائِهِمَا الْعَنِيفُ»: این یک تشبیه است؛ یعنی ملایم‌ترین حُدایِ طلحه و



زبیر نسبت به عثمان تندی و قلدری بود. «عَنيف» از «عُنف» به معنای زور و تندی و قلدری است.

«فَلَتَات لِسَانَهُ» یعنی ظاهرشده‌های زبانش، یعنی آن چیزهایی که از لابلاي گفتارش پیدا شده است.

حضرت فرموده‌اند: «وَكَانَ مِنْ عَائِشَةَ فِيهِ فَلْتَةٌ غَضَبٍ»: و از عایشه هم در مورد عثمان ظاهرشده غضب و خشم وجود داشت. یک وقت انسان خشم خود را در دل نگه می‌دارد و آن را برای کسی ظاهر نمی‌کند، ولی یک وقت از بس غضبناک می‌شود علائمی از غضب‌های او ظاهر می‌شود؛ حضرت در مورد عایشه فرموده‌اند که گاهی غضب او ظاهر می‌شد و علیه عثمان مطالبی به زبان جاری می‌کرد.

روایت شده است که روزی عثمان بالای منبر بود و مسجد پر از جمعیت بود، عایشه از پشت پرده دست خود را بیرون آورد و پیراهن و کفش رسول خدا ﷺ را نشان داد و گفت: این پیراهن و کفش رسول خدا ﷺ هنوز کهنه نشده ولی تو سنت او را تغییر داده‌ای. و سخنان خشنی به همدیگر گفتند و بر اثر همین تحریکات بود که «فَأْتِيحَ لَهُ قَوْمٌ فَتَلَوْهُ»: عده‌ای مهیا شدند و او را کشتند.

### بیعت با من از روی اکراه و اجبار نبود

«وَ بَايَعَنِي النَّاسُ غَيْرَ مُسْتَكْرِهِينَ وَلَا مُجْبَرِينَ، بَلْ طَائِعِينَ مُخَيَّرِينَ»

(و مردم با من بیعت کردند در حالی که نه از روی اکراه بودند و نه از روی اجبار، بلکه از روی رغبت بود و اختیار.)

عبارت نهج البلاغه عبده و فیض الاسلام «مُسْتَكْرِهِينَ» است، ولی بعضی آن را به کسر یعنی «مُسْتَكْرِهِينَ» خوانده‌اند؛ اگر به فتح خوانده شود با «لَا مُجْبَرِينَ» به یک معناست و تکرار است، یعنی مردم بدون اجبار و بدون اکراه با من بیعت کردند؛ اما اگر به کسر باشد معنا چنین می‌شود: نه خود مردم از بیعت با من اکراه داشتند و نه کسی

آنها را مجبور کرده بود. البته ابن ابی الحدید هم مدعی شده در نسخه‌ای که با خط سید رضی بوده و برای ما نقل شده «مُسْتَكْرِهِيْنَ» است.<sup>(۱)</sup> این عبارت دنباله خبری است که حضرت به مردم کوفه می‌دهند و کیفیت بیعت با خودشان را بیان می‌کنند که مردم با میل و اختیار با من بیعت کردند نه از روی اکراه و اجبار.

### توصیف شهر مدینه

«وَاعْلَمُوا أَنَّ دَارَ الْهَجْرَةِ قَدْ قَلَعَتْ بِأَهْلِهَا وَ قَلَعُوا بِهَا، وَ جَاشَتْ جَيْشَ الْمَرْجَلِ»

(و بدانید که سرای هجرت (مدینه) اهل خود را برکند و آنها از آن جاکن شدند، و به مانند جوشیدن دیگ مسین به جوش آمد.)

مدینه به این اعتبار که محل هجرت پیامبر خدا ﷺ است «دار الهجرة» نام گرفته است. «بأهلها» در حقیقت مفعول «قَلَعَتْ» است. «جَاشَتْ» به معنای جوش آمد، و «جَاشَتْ» به معنای جوش آمدن است؛ و «مَرْجَلِ» به معنای دیگ مسین است. می‌فرماید: شهر مدینه ساکنین خود را جاکن کرده و اهل آن هم جاکن شده، و در حقیقت مدینه از اهلهش خالی شده است؛ و مدینه بر اثر فتنه طلحه و زبیر و آن هرج و مرجی که آنها به پا کرده‌اند، مانند جوشیدن دیگ به جوش و خروش در آمد.

### برپای خاستن فتنه

«وَ قَامَتِ الْفِتْنَةُ عَلَى الْقُطْبِ؛ فَاسْرِعُوا إِلَى أَمِيرِكُمْ، وَ بَادِرُوا جِهَادَ عَدُوِّكُمْ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ»

(و فتنه علیه محور برپای خاست؛ پس بشتابید به سوی امیر خود، و پیشی گیرید جهاد با دشمن خویش را، اگر خدا خواهد.)

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۷.

مقصود از فتنه همان جنایت طلحه و زبیر است که نقض بیعت کرده و عایشه را با خود همراه کردند و جنگ جمل را به راه انداختند، و در حقیقت علیه قطب دایره امکان یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شوریدند.

در پایان به استمداد از مردم کوفه پرداخته و می فرماید: «فَأَسْرِعُوا إِلَيَّ أَمِيرِكُمْ»: پس به کمک و یاری سردارتان بشتابید «وَبَادِرُوا جِهَادَ عَدُوِّكُمْ»: و به جنگ با دشمن خود مبادرت کنید و آنان را از پای درآورید «إِنْ شَاءَ اللَّهُ»: اگر خدا بخواهد.

### « نامه ۲ »

و من کتاب له علیه السلام إليهم بعد فتح البصرة:

«وَجَزَاكُمُ اللَّهُ مِنْ أَهْلِ مِصْرٍ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ أَحْسَنَ مَا يَجْزِي الْعَامِلِينَ بِطَاعَتِهِ وَالشَّاكِرِينَ لِنِعْمَتِهِ، فَقَدْ سَمِعْتُمْ وَأَطَعْتُمْ، وَدُعَيْتُمْ فَأَجَبْتُمْ.»

نامه دوم هم از نامه هایی است که مرحوم سید رضی مانند دیگر خطبه ها و نامه ها آن را تقطیع کرده و فقط همین دو سطر را از آن نامه ذکر کرده اند.

### ابراز قدردانی از مردم کوفه

این نامه را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پس از اتمام جنگ جمل به مردم کوفه نوشته و از زحمات آنان در جهت سرکوبی دشمنان اسلام قدردانی و تشکر فرموده اند. از این عمل حضرت استفاده می شود که وقتی مردم به اسلام و مسلمین خدمتی کردند، بر حاکم مسلمین لازم است از زحمات آنان قدردانی و تشکر نماید.

در عنوان این نامه مرحوم سید آورده است:

«و من کتاب له عَلَيْهِ إِلَيْهِمْ بعد فتح البصرة»

(بخشی از نامه حضرت عَلَيْهِ است به مردم کوفه بعد از پیروزی بصره.)

«و جَزَاكُمْ اللَّهُ مِنْ أَهْلِ مِصْرٍ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ أَحْسَنَ مَا يَجْزِي الْعَامِلِينَ بِطَاعَتِهِ  
وَالشَّاكِرِينَ لِنِعْمَتِهِ»

(و خداوند به شما مردم شهر از جانب خاندان پیامبران پاداش دهد نیکوترین پاداشی را که به  
عمل کنندگان به طاعت خود و به سپاسگزاران نعمت خویش می دهد.)

عبارت «مِنْ أَهْلِ مِصْرٍ» ممکن است تمیز باشد برای «كُمْ»، و ممکن است حال باشد  
برای آن. «جَزَاكُمْ اللَّهُ مِنْ أَهْلِ مِصْرٍ»: خداوند جزا دهد به شما که اهل شهر هستید  
«عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ»: از جانب اهل بیت پیامبران «أَحْسَنَ مَا يَجْزِي الْعَامِلِينَ بِطَاعَتِهِ  
وَالشَّاكِرِينَ لِنِعْمَتِهِ»: بهترین جزایی که به اطاعت کنندگان و شاکران نعمت خود  
می دهد.

جمله «أَحْسَنَ مَا يَجْزِي الْعَامِلِينَ بِطَاعَتِهِ...» قائم مقام مفعول مطلق نوعی است و  
فعل آن هم «جَزَاكُمْ» است؛ یعنی جزا دهد به شما از نوع آن جزایی که به  
اطاعت کنندگان و شاکران می دهد.

«فَقَدْ سَمِعْتُمْ وَأَطَعْتُمْ، وَ دُعِيتُمْ فَأَجَبْتُمْ»

(پس به تحقیق شنیدید و اطاعت کردید، و دعوت شدید پس اجابت نمودید.)

حضرت بعد از آن که در حق آنان دعا کرده، می فرماید: شما سخن ما را در دفاع از  
حق شنیدید و اطاعت کردید، و به وسیله ما خوانده شدید پس این دعوت را اجابت  
نمودید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۴۵۰ ﴾

### نامه ۳

شریح قاضی

خطبه است یا نامه؟

عزرائیل به زودی نزد تو می آید

خریدن خانه از غیر حلال

اگر من این قباله را می نوشتم

خریدار و فروشنده و مورد معامله

حدود چهارگانه منزل، و درب ورودی آن

بهای خانه مورد معامله

ضامن خسارت

عقل به عنوان شاهد



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٣ »

و من كتاب له عليه السلام كتبه لشريح ابن الحارث قاضيه:

«روي أن شريح بن الحارث - قاضي أمير المؤمنين (عليه السلام) - اشترى على عهده داراً  
بثمانين ديناراً فبلغه ذلك، فاستدعاه و قال له: «بَلِّغْنِي أَنَّكَ ابْتَعْتَ دَاراً بِثَمَانِينَ دِينَاراً وَ  
كَتَبْتَ لَهَا كِتَاباً وَ أَشْهَدْتَ فِيهِ شُهُوداً» فَقَالَ شُرَيْحٌ: قَدْ كَانَ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. قَالَ:  
فَنَظَرَ إِلَيْهِ نَظَرَ مُغْضَبٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ:

«يَا شُرَيْحُ، أَمَا إِنَّهُ سَيَأْتِيكَ مَنْ لَا يَنْظُرُ فِي كِتَابِكَ، وَ لَا يَسْأَلُكَ عَنْ بَيْتِكَ حَتَّى يُخْرِجَكَ  
مِنْهَا شَاخِصاً، وَ يُسَلِّمَكَ إِلَى قَبْرِكَ خَالِصاً، فَانظُرْ يَا شُرَيْحُ لَا تَكُونَ ابْتَعْتَ هَذِهِ الدَّارَ مِنْ  
غَيْرِ مَالِكَ، أَوْ نَقَدْتَ الثَّمَنَ مِنْ غَيْرِ حَلَالِكَ، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ حَسِرْتَ دَارَ الدُّنْيَا وَ دَارَ الْآخِرَةِ!  
أَمَا إِنَّكَ لَوْ كُنْتَ أَتَيْتَنِي عِنْدَ شِرَائِكَ مَا اشْتَرَيْتَ لَكَ كِتَاباً عَلَى هَذِهِ النُّسْخَةِ، فَلَمْ  
تَرْغَبْ فِي شِرَاءِ هَذِهِ الدَّارِ بِدَرَاهِمٍ فَمَا فَوْقَ، وَ النُّسْخَةَ هَذِهِ:

هَذَا مَا اشْتَرَى عَبْدٌ ذَلِيلٌ مِنْ عَبْدٍ قَدْ أُرْعَجَ لِلرَّحِيلِ، اشْتَرَى مِنْهُ دَاراً مِنْ دَارِ الْغُرُورِ  
مِنْ جَانِبِ الْفَنَائِينَ وَ خِطَّةِ الْهَالِكِينَ، وَ تَجَمَّعَ هَذِهِ الدَّارَ حُدُودُ أَرْبَعَةٍ: الْحَدُّ الْأَوَّلُ يَنْتَهِي  
إِلَى دَوَاعِي الْأَقَاتِ، وَ الْحَدُّ الثَّانِي يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْمُصِيبَاتِ، وَ الْحَدُّ الثَّلَاثُ يَنْتَهِي  
إِلَى الْهُوَى الْمُرْدِي، وَ الْحَدُّ الرَّابِعُ يَنْتَهِي إِلَى الشَّيْطَانِ الْمُغْوِي، وَ فِيهِ يُشْرَعُ بَابُ  
هَذِهِ الدَّارِ.

اِشْتَرَىٰ هَذَا الْمُعْتَرُ بِالْأَمَلِ مِنْ هَذَا الْمُزْعَجِ بِالْأَجَلِ، هَذِهِ الدَّارُ بِالْخُرُوجِ مِنْ عِزِّ الْقَنَاعَةِ  
وَالدُّخُولِ فِي ذُلِّ الطَّلَبِ وَالضَّرَاعَةِ، فَمَا أَدْرَكَ هَذَا الْمُشْتَرِي فِيمَا اشْتَرَىٰ مِنْهُ مِنْ دَرَكٍ  
فَعَلَىٰ مُبْلِلِ أَجْسَامِ الْمُلُوكِ وَ سَالِبِ نُفُوسِ الْجَبَابِرَةِ وَ مُزِيلِ مُلْكِ الْفَرَاعِثَةِ مِثْلِ كِسْرَىٰ وَ  
قَيْصَرَ وَ تُبَّعَ وَ حَمِيرَ، وَ مَنْ جَمَعَ الْمَالَ عَلَى الْمَالِ فَأَكْثَرَ، وَ مَنْ بَنَىٰ وَ شَيَّدَ، وَ زَخْرَفَ  
وَ نَجَّدَ، وَ ادَّخَرَ وَ اعْتَقَدَ، وَ نَظَرَ بِزَعْمِهِ لِلْوَلَدِ، إِشْخَاصَهُمْ جَمِيعاً إِلَى مَوْقِفِ الْعَرَضِ وَ  
الْحِسَابِ وَ مَوْضِعِ الثَّوَابِ وَ الْعِقَابِ، إِذَا وَقَعَ الْأَمْرُ بِفَضْلِ الْقَضَاءِ ﴿وَ خَسِرَ هُنَالِكَ  
الْمُبْطِلُونَ﴾<sup>(۱)</sup> شَهَدَ عَلَىٰ ذَٰلِكَ الْعَقْلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْرِ الْهَوَىٰ وَ سَلِمَ مِنْ عِلَاقِ الدُّنْيَا.

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه سوم از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام است. روی سخن در این نامه - به فرموده مرحوم سید رضی - با شریح بن الحارث است.

### شریح قاضی

شریح قاضی یکی از معمرین صدر اسلام است، مورّخین مدّت عمر او را از ۱۰۰ تا ۱۲۷ سال گفته‌اند؛ وی که اهل یمن بوده، در اواخر عمر شریف حضرت خاتم الانبیاء ﷺ از یمن به مدینه آمده و اسلام آورد، و پس از تشرّف به اسلام از رسول خدا ﷺ اجازه خواست به یمن رفته خویشاوندان خود را به اسلام دعوت کند و به مدینه بیاورد، اما پس از آن که به مدینه بازگشت رسول خدا ﷺ رحلت فرموده بود.

علمای رجال شریح قاضی را به این دلیل که پس از بازگشت به مدینه رسول خدا ﷺ را درک نکرده - گرچه اسلام آوردن او در زمان رسول خدا ﷺ

۱-سوره غافر(۴۰)، آیه ۷۸.



بوده - و با رسول خدا ﷺ نبوده، از صحابه آن حضرت محسوب نکرده و وی را از تابعین صحابه می‌دانند.

شریح قاضی از زمان حکومت عمر به سمت قضاوت در کوفه منصوب شده و تا زمان عبدالملک مروان قاضی کوفه بود؛ او در زمان حجّاج بن یوسف پیرمردی فرتوت شده بود، لذا از حجّاج درخواست معافیت کرد و حجّاج نیز این معافیت را پذیرفت.

مدّت قضاوت شریح را ۵۳ تا ۷۵ سال گفته‌اند، که شروع آن از زمان خلافت عمر و پایان آن زمان حجّاج بن یوسف بوده، با این توجّه که در زمان عبدالله بن زبیر شریح به مدّت سه سال از قضاوت کناره‌گیری کرد.

زمانی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت رسید شریح را در منصب خود در کوفه ابقا نمود با این شرط که قضاوتها و احکام خود را به نظر حضرت امیر علیه السلام برساند؛ شریح بر اثر تخلفی که در زمان حکومت حضرت امیر علیه السلام داشت برای یک مدّت کوتاهی به روستای «بانقیاء» که در نزدیکی کوفه بود و عمده ساکنین آن یهودی بودند تبعید شد، و مجدداً به وسیله حضرت به کوفه و به سمت خود بازگردانده شد. موقعی که مردم کوفه از حضرت سیدالشهداء علیه السلام دعوت کردند و آن حضرت مسلم بن عقیل را به نمایندگی خود فرستاد، شریح بن حارث قاضی کوفه بود؛ وقتی ابن زیاد از طرف یزید حاکم کوفه شد، شریح به این دلیل که می‌خواست دنیای خود را تأمین کند در دربار ابن زیاد بود و جریان قیام مردم کوفه علیه بنی‌امیه و دستگیری و مجروح شدن هانی بن عروه را ناجوانمردانه لوٹ نمود و حرکت او به شهادت مسلم و هانی و سرکوب شدن مردم کوفه و نهایتاً به شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام منتهی شد.

در مورد قیام حسین بن علی علیه السلام به شریح قاضی نسبت داده شده که گفته است: «إِنَّ حُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ قَدْ خَرَجَ عَلَيَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدُ فِدْمَهُ هَدْرًا» حسین بن علی

علیه امیرالمؤمنین یزید قیام کرده و خونش هدر است. و در جمله دیگر آمده است: «لقد ثبت عندی انّ حسین بن علی خرج عن دین رسول الله ﷺ فهو واجب القتل». و در عبارت دیگری هم این طور آمده: «لقد ثبت و حقق عندی انّ الحسین بن علی خرج علی امام المسلمین و امیرالمؤمنین یزید بن معاویه فیجب علی كافة الناس دفعه و قتله». و نیز آمده است: «خرج الحسین من حدّه فقتل بسیف جدّه». البته من سند و مدرک این فتوای شریح را ندیده‌ام و تحقیق در مورد آن به عهده آقایان است.<sup>(۱)</sup>

این که شریح قاضی خودش را به حکومت یزید نزدیک کند و مطابق با خواسته این زیاد مردم را از اطراف دارالاماره متفرق کند و جوّ ضد یزیدی را به گونه‌ای تغییر دهد که به نفع یزید و عبیدالله بن زیاد درآید، همه برخاسته از دنیادوستی شریح بوده است؛ و به اصطلاح او می‌خواسته زندگی خود را بکند و کاری به حق و باطل و این که حق با حسین بن علی علیه السلام است یا با یزید بن معاویه و ابن زیاد نداشته، و از چنین فردی هم بعید نیست که چنان فتوایی داده باشد.

به هر حال این شرح حالی است از شریح قاضی که مورّخین نقل کرده‌اند؛ و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم در این نامه وی را برای خریدن یک خانه هشتاد دیناری مورد عتاب قرار داده است.

### خطبه است یا نامه؟

مرحوم سید رضی در عنوان این نامه آورده است: «و من کتاب له علیه السلام کتبه لشریح بن الحارث قاضیه» و از جمله نامه‌های آن حضرت نامه‌ای است که به شریح فرزند

۱- در تحقیق و جستجویی که به فرموده حضرت استاد رضوان‌الله‌علیه صورت گرفت چنین فتوایی از شریح قاضی در منابع و کتابهای حدیثی و تاریخی و مقاتل یافت نشد، و شهرت این فتوا مربوط به قرن معاصر است که به نقل از بعضی کتابهای غیر معتبر و فاقد مدرک نگاشته شده و در دوره اخیر رواج پیدا کرده است.

حارث، قاضی خود نوشته‌اند. و بعد از این جمله اضافه می‌کنند: «روي أنّ شريح بن الحارث قاضی أميرالمؤمنین علیه السلام اشتری علی عهده داراً بثمانین دیناراً فبلغه ذلك فاستدعاه و قال له» گفته‌اند: شریح فرزند حارث که در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قاضی آن حضرت بوده، در عهد حکومت علی علیه السلام خانه‌ای را به هشتاد دینار خریداری کرده بود، که این امر به گوش حضرت امیر علیه السلام رسید، او را احضار فرموده و به او گفت: «بَلَّغْنِي أَنَّكَ ابْتَعْتَ دَاراً بِثَمَانِينَ دِينَاراً وَ كَتَبْتَ لَهَا كِتَاباً وَ أَشْهَدْتَ فِيهِ شُهوداً» خبردار شده‌ام که تو خانه‌ای را به هشتاد دینار خریداری کرده و قباله‌ای برای آن نوشته و از دیگران هم طلب شهادت کرده‌ای. «فَقَالَ شَرِيحٌ: قَدْ كَانَ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. قَالَ: فَانظُرْ إِلَيْهِ نَظْرَ مُغْضَبٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ» پس شریح گفت: بلی چنین است ای امیرمؤمنان؛ راوی گفت: آنگاه حضرت غضبناک به او نگاه کرد و فرمود....

این مطالبی که مرحوم سید در مقدمه این نامه آورده است دلالت دارد که این قسمت نامه نیست؛ زیرا در این مقدمه تصریح شده به این که وقتی حضرت از خریدن خانه مطلع شدند «فاستدعاه و قال له» پس او را احضار کردند و به او گفتند: درست است که چنین کاری کرده‌ای و...؟

و در ادامه آورده است: «فقال شريح: قد كان ذلك يا أميرالمؤمنين» یعنی شریح هم در جواب حضرت گفت: بلی چنین است یا امیرالمؤمنین. خوب این هم جواب شفاهی است که شریح به حضرت داده است.

و در جمله بعد مرحوم سید به نقل از راوی می‌گوید: «فانظر إليه نظر مغضب» یعنی وقتی شریح سخن حضرت را تصدیق کرد، حضرت غضبناک به او نگریست؛ و باز در جمله آخر این خبر آورده است: «ثم قال له» سپس به او گفت: ... و به دنبال آن اصل نامه را که خواندیم شروع می‌کند.

این جملات نشان می‌دهد که حضرت امیر علیه السلام شریح را مورد خطاب قرار داده و

این سخنان را به وی فرموده است، و قاعدتاً باید در قسمت خطبه‌های نهج البلاغه ذکر می‌شد؛ ولی مرحوم سید آن را به عنوان نامه حضرت در قسمت نامه‌ها ذکر کرده، که دلیلی برای آن وجود ندارد مگر این که بگوییم مرحوم سید رضی از این جمله حضرت که فرموده: «لَكُنْتُ لَكَ كِتَابًا عَلَى هَذِهِ النُّسخَةِ» برایت قباله‌ای مثل این قباله می‌نوشتیم، استفاده کرده که حضرت قبل از این که با شریح گفتگو کند آن نامه را برای او نوشته و هنگام گفتگو به او نشان داده است.

### عزرائیل به زودی نزد تو می‌آید

«يَا شَرِيحُ، أَمَا إِنَّهُ سَيَأْتِيكَ مَنْ لَا يَنْظُرُ فِي كِتَابِكَ، وَ لَا يَسْأَلُكَ عَنْ بَيْتِكَ حَتَّى يُخْرِجَكَ مِنْهَا شَاخِصًا، وَ يُسَلِّمَكَ إِلَى قَبْرِكَ خَالِصًا»

(ای شریح، آگاه باش که به زودی نزد تو می‌آید کسی که به نوشته‌ات نگاه نمی‌کند، و تو را از گواهی نمی‌پرسد تا این که تو را از آن خانه خارج می‌کند خارج کردنی، و جدای از همه چیز به گورت می‌سپارد.)

«أما» حرف تنبیه و به معنای آگاه و بیدارباش است؛ مثل این که طرف خطاب در خواب غفلت است و حضرت با این کلمه به او هشدار می‌دهند. «مَنْ» فاعل است برای «سیأتیک»، و مقصود از آن حضرت عزرائیل است.

جمله «لَا يَنْظُرُ فِي كِتَابِكَ» صفت است برای «مَنْ»؛ یعنی زود باشد کسی به ملاقات تو برای قبض روح بیاید که در سندها و قباله‌ها نگاه نکند؛ میلیاردها انسان را تاکنون برده و هیچ هم به سندهای مالکیت آنان نگاه نکرده است.

«وَ لَا يَسْأَلُكَ عَنْ بَيْتِكَ» نیز عطف به جمله قبل است و صفت دیگری است برای «مَنْ» که عزرائیل است؛ یعنی و این عزرائیل در هنگام قبض روح از تو نمی‌پرسد که آیا شاهی داری تا شهادت دهد این سند مالکیت مال تو است؟ این خانه و این مالی که در تصرف شماست، اگر از مال غصبی و شبهه‌ناک باشد هرچند شاهد و دلیل هم

بیاورید که مال شماست فایده ندارد؛ در قیامت حقیقت و واقعیت مطرح است و از شهود و بیینه سؤال نمی‌شود.

«بیینه» به شاهد عادل می‌گویند؛ و ظاهراً مقصود حضرت هم از «بیئتک» به قرینه جمله «واشهدت فیه شهوداً» که در مقدمه نامه آمده بود، همین شاهد عادل است؛ و می‌خواهند بفرمایند: وقتی عزرائیل برای قبض روح تو آمد، بدون این که از تو شهودی بر صحت سندهای مالکیت تو بخواهد، تو را قبض روح می‌کند.

«حَتَّى يُخْرِجَكَ مِنْهَا شَاخِصًا»: تا این که تو را از آن خانه خارج می‌کند خارج کردنی. که «شاخصاً» در این عبارت به معنای «خارجاً» باشد؛ یعنی مفعول مطلق است که از غیر فعل خودش آمده است. البته «شاخصاً» به معنای «ارتفاع» هم هست؛ این که در قرآن آمده است: «لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ»<sup>(۱)</sup> یعنی برای روزی که چشم‌ها در آن مرتفع می‌شود. مثل وقتی که انسان بیهوش زده می‌شود و چشم‌هایش راست می‌ایستند؛ ولی این معنا از اوصاف قیامت است، و مناسب با این مقام همان است که «شاخصاً» به معنای «خارجاً» باشد.

«وَيُسَلِّمُكَ إِلَىٰ قَبْرِكَ خَالِصًا»: و عزرائیل تو را تحویل قبرت می‌دهد در حالی که تنهای تنها هستی. هیچ کسی همراه تو نیست، همه فرزندان و خویشان و اقارب در این دنیا می‌مانند و تو را تنها در آن قبر می‌گذارند. «خالصاً» حال است و ذوالحال آن ضمیر «ک» می‌باشد؛ یعنی در حالتی تو را در قبر می‌گذارند که تنها هستی.

### خریدن خانه از غیر حلال

«فَانظُرْ يَا شَرِيحُ لَا تَكُونُ ابْتِغَتْ هَذِهِ الدَّارَ مِنْ غَيْرِ مَالِكَ، أَوْ تَقَدَّتِ الثَّمَنَ مِنْ غَيْرِ حَلَالِكَ، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ خَسِرْتَ دَارَ الدُّنْيَا وَ دَارَ الْآخِرَةِ!»

۱-سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۲.

(پس ای شریح بنگر که مبادا این خانه را جز از غیر مال خود خریده باشی، و یا بهای آن را از جز حلال پرداخته باشی، که در این صورت خانه دنیا را زیان کرده‌ای و خانه آخرت را نیز هم.)

معنا در جمله «لَا تَكُونُ ابْتِغَتْ هَذِهِ الدَّارَ مِنْ غَيْرِ مَالِكَ» این است که نکند خریدن این خانه از غیر مال خودت باشد؛ و آن بدین صورت است که شریح خانه را نسیه خریده باشد و بدون این که از اول قصد داشته باشد پول آن را از حرام بدهد، هنگام پرداخت آن را از پول غصبی و حرام بپردازد.

معنای جمله «أَوْ نَقَدْتَ الثَّمَنَ مِنْ غَيْرِ حِلَالِكَ» این است که شریح خانه را نقدی و با پول غصبی خریده باشد. فرق این دو نوع معامله این است که در صورت اول (نسیه خریدن و بعداً پول آن را از غصبی دادن) شریح مالک خانه می‌شود اما وجه آن را بدهکار است، ولی در صورت دوم به طور کلی خانه را مالک نشده و حق تصرف در آن را ندارد.

مقصود این است که اگر خانه را خریده و مالک شده‌ای امانه از مال خودت، یا این که اصلاً مالک نشده‌ای چون بهای آن را هنگام معامله نقدی از غیر حلال داده‌ای، خسرالدنیا و الآخرة شده‌ای، هم در دنیا ضرر کرده‌ای و هم در آخرت، هم خانه دنیا را باخته‌ای و هم آخرت از بابت حق الناس باید جواب بدهی.

### اگر من این قباله را می‌نوشتم

«أَمَا إِنَّكَ لَوْ كُنْتَ أَتَيْتَنِي عِنْدَ شِرَائِكَ مَا اشْتَرَيْتَ لَكَ كِتَابًا عَلَيَّ هَذِهِ النُّسَخَةَ، فَلَمْ تَوْعَبْ فِي شِرَاءِ هَذِهِ الدَّارِ بِدِرْهِمٍ فَمَا فَوْقُ»

(آگاه باش که اگر هنگام خرید آنچه را که خریده‌ای نزد من می‌آمدی، من هر آینه می‌نوشتم برای تو نوشته‌ای به این نسخه؛ پس رغبت نمی‌کردی در خریدن این خانه به یک درهم، چه رسد به فراتر.)

همان طوری که قبلاً گفتیم «أما» برای تنبیه و بیدارباش است، و این یک توجه دیگری است که حضرت به شریح می دهند؛ فرموده اند: آگاه باش «إِنَّكَ لَوْ كُنْتَ أَتَيْتَنِي عِنْدَ شِرَائِكَ مَا اشْتَرَيْتَ»: اگر هنگام خرید آنچه را که خریده ای (خانه) نزد من می آمدی «لَكَتَبْتُ لَكَ كِتَابًا عَلَىٰ هَذِهِ النُّسْخَةِ»: برایت قباله ای می نوشتم به این صورت.

مقصود از «هذه النسخة» همین نسخه ای است که از این پس می خوانیم. البته بعید هم نیست که حضرت متن آن نسخه را پیش از احضار شریح نوشته باشند تا برای او ارسال کنند ولی بعد از آن صلاح را در احضار وی دانسته و پس از اندکی گفتگو متن نامه را به او داده اند؛ و بهترین دلیل برای تقویت این احتمال، این است که حضرت بعد از جمله «عَلَىٰ هَذِهِ النُّسْخَةِ» فرموده اند: «فَلَمْ تَرْغَبْ فِي شِرَاءِ هَذِهِ الدَّارِ بِدِرْهَمٍ...» اگر من این نسخه را برای تو می نوشتم تو رغبت در خریدن آن خانه به یک درهم هم نمی کردی. و شاید هم همین علت شده برای این که مرحوم سید این قسمت را جزو نامه ها بیاورند. که این هم با جمله بعد که فرموده: «وَالنُّسْخَةُ هَذِهِ» منافات دارد؛ چون این جمله در کلام حضرت است و نشان می دهد که حضرت مطالب متن قباله را در همان لحظه انشاء فرموده اند، و مقصودشان از «هذه» در جمله «عَلَىٰ هَذِهِ النُّسْخَةِ» اشاره به نسخه ذهنی حضرت است.

برای عبارت «فَمَا فَوْقُ» در «فَلَمْ تَرْغَبْ فِي شِرَاءِ هَذِهِ الدَّارِ بِدِرْهَمٍ فَمَا فَوْقُ» دو احتمال هست:

یکی این که یعنی به یک درهم هم نمی خریدی تا چه رسد به مافوق آن. چون وقتی انسان یک چیزی را به یک درهم نمی خرد، معلوم است که به طریق اولی به بیشتر از یک درهم هم نمی خرد.

احتمال دوم هم که بعضی روی آن خیلی اصرار دارند این است که عبارت «فَمَا فَوْقُ» در اینجا به معنای «فَمَا دُونَ» است؛ مانند آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ

مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا»<sup>(۱)</sup> یعنی پشه یا بالاتر از پشه، که فوق بودن آن به دون بودن آن است. مرحوم خوئی هم همین احتمال را تقویت کرده و از اشعار عربی برای آن مثال آورده است.<sup>(۲)</sup> معنا در این صورت به این‌گونه است: به کمتر از یک درهم هم نمی‌خریدی.

### خریدار و فروشنده و مورد معامله

«وَالنُّسْخَةُ هَذِهِ: هَذَا مَا اشْتَرَى عَبْدٌ ذَلِيلٌ مِنْ عَبْدٍ قَدْ أُزْعِجَ لِلرَّحِيلِ، اشْتَرَى مِنْهُ دَارًا مِنْ دَارِ الْغُرُورِ مِنْ جَانِبِ الْفَانِينَ وَخِطَّةِ الْهَالِكِينَ»

(و آن نسخه این است: این خانه‌ای است که خریده است آن را بنده‌ای خوار از بنده‌ای که از جای برکنده شده برای کوچ کردن (مرگ)، خریده است از او خانه‌ای را از خانه‌های فریب از جانب فانی شوندگان و سرزمین اهل هلاکت.)

«عبد ذلیل» خریدار است. «أزْعِجَ» از «إزْعَاجَ» به معنای از جای برکندن، و در اینجا به معنای آمادگی است. «رَحِيلِ» به معنای کوچ کردن، و مقصود از آن مرگ است. جمله «قَدْ أُزْعِجَ لِلرَّحِيلِ» صفت است برای «عَبْدٌ»، یعنی از بنده‌ای که از دنیا جاکن شده و آماده مرگ است.

مقصود از «داراً» در جمله «اشْتَرَى مِنْهُ دَارًا» مورد معامله یعنی همان خانه‌ای است که شریح خریده؛ و مقصود از «مِنْ دَارِ الْغُرُورِ» همین دنیا است که ساکنین خود را مغرور می‌کند؛ یعنی خریده است از آن بنده‌ای که آماده رفتن است، خانه‌ای از خانه‌های این سرای غرور را. «مِنْ جَانِبِ الْفَانِينَ» یعنی این خانه‌ای که خریده‌ای در محله فانی شدنی‌ها و از بین رفتنی‌هاست. «و خِطَّةِ الْهَالِكِينَ»؛ «خِطَّة» به جایی می‌گویند که تازه می‌خواهند بسازند و با گچ و چیزهای دیگر خط‌کشی می‌کنند،

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۶.

۲-منهاج البراعة، ج ۱۷، ص ۱۲۹.



واصولاً هم در کنار شهر است، چون زمین‌های داخل شهر ساخته شده است. می‌فرماید: و آن خطه‌ای که برای اهل هلاکت است.

### حدود چهارگانه منزل، و درب ورودی آن

«و تَجْمَعُ هَذِهِ الدَّارَ حُدُودُ أَرْبَعَةٍ: الْحَدُّ الْأَوَّلُ يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْأَقَاتِ، وَالْحَدُّ الثَّانِي يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْمَصِيبَاتِ، وَالْحَدُّ الثَّلَاثُ يَنْتَهِي إِلَى الْهُوَى الْمُرْدِي، وَالْحَدُّ الرَّابِعُ يَنْتَهِي إِلَى الشَّيْطَانِ الْمُعْوِي؛ وَفِيهِ يُشْرَعُ بَابُ هَذِهِ الدَّارِ»

(و این خانه را چهار حدّ فرا گرفته است: حدّ اول منتهی می‌شود به پیشامدهای ناگوار، و حدّ دوم به حوادث مصیبت‌بار، و حدّ سوم به هوای نفس هلاک‌کننده، و حدّ چهارم به شیطان گمراه‌کننده؛ و درب این خانه در چهارمین حدّ گشوده می‌شود.)

این منزل و همه منازل دارای چهار حدّ است، حضرت در این قسمت حدّ و حدود چهارگانه این منزل را ترسیم می‌فرمایند. ما از حدود چهارگانه به شرق و غرب و شمال و جنوب تعبیر می‌کنیم، ولی حضرت به اول و دوم و سوم و چهارم تعبیر کرده و می‌فرمایند: «و تَجْمَعُ هَذِهِ الدَّارَ حُدُودُ أَرْبَعَةٍ»: و خانه‌ای را که خریده‌ای دارای چهار حدّ است:

«الْحَدُّ الْأَوَّلُ يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْأَقَاتِ»: حدّ اول آن به پیشامدهای ناگوار منتهی شده است. دنیا همه‌اش پیشامدهای ناگوار است: خرابی، بیماری، زلزله، سیل، گرفتاری، دزدی، و...

«وَالْحَدُّ الثَّانِي يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْمَصِيبَاتِ»: و حدّ دوم این منزل به مصیبت‌ها و غم و اندوه‌های روزگار منتهی است. مرگ عزیزان، از دست رفتن سرمایه‌ها، ناکام ماندن خواسته‌ها و ... همه اینها مصیبت است.

«وَالْحَدُّ الثَّلَاثُ يَنْتَهِي إِلَى الْهُوَى الْمُرْدِي»: حدّهای اول و دوم امور طبیعی بود،

ولی حدّ سوّم و چهارم آن به دست خود انسان است؛ یکی از این دو «الهُوَى الْمُرْدِي» هوای نفس کشنده است؛ اگر انسان هوای نفس نداشته باشد نمی رود یک خانه هشتاد دیناری آن روز را بخرد، اگر انسان هوای نفس را زیر پا بگذارد حق و ناحق نمی کند، ریاست طلبی نمی کند، به حریم دیگران تجاوز نمی کند و ... پس یک سمت این منزلگاه دنیا هوای نفس است که انسان باید از آن پرهیز کند.

«وَ الْحَدُّ الرَّابِعُ يَنْتَهِي إِلَى الشَّيْطَانِ الْمُغْوِي»: و حدّ چهارم این منزل حدّی است که منتهی به شیطان اغوا کننده است. فرموده اند: «وَ فِيهِ يُشْرَعُ بَابُ هَذِهِ الدَّارِ»: و درب ورودی این منزل متصل به حدّ شیطان است. صاحب این خانه از طرف شیطان رفت و آمد می کند، و به عبارت دیگر شیطان سر راه این صاحب خانه نشسته تا هر دم برای او دامی بگسترد.

### بهای خانه مورد معامله

«اِشْتَرَى هَذَا الْمُعْتَرَّ بِالْأَمَلِ مِنْ هَذَا الْمُزْعَجِ بِالْأَجَلِ، هَذِهِ الدَّارُ بِالْخُرُوجِ مِنْ عِرْزِ الْقَنَاعَةِ وَ الدُّخُولِ فِي ذُلِّ الطَّلَبِ وَ الضَّرَاعَةِ»

(این فریب خورده به آرزو خریداری نمود از آن از جای برکنده شده با اجل، این خانه را به بهای بیرون شدن از عزّت قناعت و درآمدن در ذلّت درخواست و پستی.)

اینجا حضرت امیر علیه السلام در مورد ثمن و بهای خانه صحبت می کنند که شریح با آرزوهای دور و دراز خود مغرور شده و به خرید این منزل دست زده است. آخر شریح جان تو که برای خود و زن و فرزندت خانه مسکونی داشتی دیگر برای چه این خانه را با مال شبهه ناک خریداری کردی که موجب گرفتاری تو شود؟!

فرموده اند: «اِشْتَرَى»: خریده است «هَذَا الْمُعْتَرَّ بِالْأَمَلِ»: این فریب خورده آرزوهای دور و دراز «مِنْ هَذَا الْمُزْعَجِ بِالْأَجَلِ»: از آن فروشنده اجل رسیده

«هَذِهِ الدَّارُ»: این خانه را «بِالْخُرُوجِ مِنْ عِزِّ الْقَنَاعَةِ وَ الدُّخُولِ فِي ذُلِّ الطَّلَبِ وَ الضَّرَاعَةِ»: به قیمت خارج شدن از عزت قناعت و داخل شدن در ذلت درخواست و پستی. یعنی شریح بهای سنگینی در برابر این خانه داده است، عزت قناعت را داده و در ذلت طلب و درخواست و خواری داخل شده، و این بهای کمی نیست.

البته گفتیم از ظاهر کلام حضرت معلوم می‌شود این خانه، اضافه بر مایحتاج زندگی شریح بوده، وگرنه با توجه به سخنان حضرت به مالک اشتر در مورد قضات، حضرت او را مورد عتاب قرار نمی‌داد؛ و معلوم می‌شود این هشتاد دیناری که شریح داده یک جووری است که لابد کسان دیگر باید کمک کنند، شریح قاضی است و باید به خانه آقای قاضی کمک شود؛ از این رو حضرت فرموده: «وَ الدُّخُولِ فِي ذُلِّ الطَّلَبِ وَ الضَّرَاعَةِ».

### ضامن خسارت

«فَمَا أَدْرَكَ هَذَا الْمُشْتَرِي فِيمَا اشْتَرَى مِنْهُ مِنْ دَرَكٍ فَعَلَى مُبْلِلِ أَجْسَامِ الْمُلُوكِ وَ سَالِبِ نَفُوسِ الْجَبَابِرَةِ وَ مُزِيلِ مُلْكِ الْفَرَاعِنَةِ مِثْلِ كِسْرَى وَ قَيْصَرَ وَ تَبَّعَ وَ حِمِيرَ»  
(پس خسارتی را که این خریدار دریافت در آنچه خریداری نمود، برعهده تباہ‌کننده بدنهای پادشاهان است و گیرنده جانهای سرکشان و زایل‌کننده پادشاهی فرعونیان مثل پادشاهان ایران و روم و یمن.)

در هر معامله‌ای خسارتی هست، مثلاً انسان منزل یا چیز دیگری را می‌خرد و یک جای آن یک عیب و خسارتی دارد که به این خسارت «دَرَكَ» گفته می‌شود، و یک کسی ضامن این درک و خسارت می‌باشد؛ حالا حضرت دارند ضامن درک را در این قباله تعیین می‌کنند که چه کسی است؛ فرموده‌اند: «فَمَا أَدْرَكَ هَذَا الْمُشْتَرِي فِيمَا اشْتَرَى مِنْهُ مِنْ دَرَكٍ»: پس آن خسارتی را که این خریدار در خرید این خانه می‌بیند «فَعَلَى

مُبْلِلِ أَجْسَامِ الْمُلُوكِ وَ سَالِبِ نَفُوسِ الْجَبَابِرَةِ: بر عهده آن خدایی است که خراب کننده بدن پادشاهان است و گیرنده جان و روح ستمگران «وَ مُزِيلِ مُلْكِ الْفِرَاعِنَةِ»: و زایل کننده سلطنت فرعونها.

«كِسْرِي» مُعْرَبٌ «خسرو» است و خسرو لقب کلی پادشاهان ایران می باشد، و «قیصر» لقب کلی پادشاهان روم، و «تُبَّع» و «حَمِير» لقب کلی پادشاهان یمن است.

«وَ مَنْ جَمَعَ الْمَالَ عَلَى الْمَالِ فَأَكْثَرَ، وَ مَنْ بَنَى وَ شَيَّدَ، وَ زَخْرَفَ وَ نَجَّدَ، وَ ادَّخَرَ وَ اعْتَقَدَ، وَ نَظَرَ بِزَعْمِهِ لِلْوَلَدِ، إِشْخَاصَهُمْ جَمِيعاً إِلَى مَوْقِفِ الْعَرْضِ وَ الْحِسَابِ وَ مَوْضِعِ الثَّوَابِ وَ الْعِقَابِ»

(و آن که دارایی را بر دارایی افزود پس آن را بسیار نمود، و آن که بنا نهاد و محکم کرد، و زینت داد و بیاراست، و اندوخت و فراهم آورد، و به گمان خویش برای فرزند در نظر گرفت، و روانه کردن همه ایشان است به محل بازپرسی و رسیدگی و جایگاه پاداش و عذاب.)

«وَ مَنْ جَمَعَ الْمَالَ عَلَى الْمَالِ فَأَكْثَرَ» عطف است بر «مُلْكِ الْفِرَاعِنَةِ»؛ یعنی «فعلی» مزیل من جمع المال علی المال فأكثر» مقصود این است که ضیمان این خسارت به عهده خراب کننده بدنهای ملوک، و گیرنده جان جبابره، و زایل کننده سلطنت فراعنه، و زایل کننده جمع کنندگان اموال، و زایل کننده بنا کنندگان بناهای محکم و زینت داده شده، و زایل کننده پس انداز کنندگان این اموال که گمان می کنند آنها را برای فرزند خود اندوخته اند می باشد؛ و اوست که همه آنها را جمع می نماید و حساب و کتاب افراد را رسیدگی می کند و خسارتها را جبران می نماید.

«وَ مَنْ بَنَى وَ شَيَّدَ»: و کسی که ساختمان می سازد و آن را محکم می کند «وَ زَخْرَفَ وَ نَجَّدَ»: و کسی که ساختمان را نقاشی می کند و می آراید. «تنجید» مصدر «نَجَّدَ» به معنای زیباسازی زمین و ساختمان است؛ مثل این که زمین آن را با سنگ و غیره زیبا کاری کنند و یا آن را با فرشهای زیبا مفروش نمایند. «ادَّخَرَ» در اصل «ادَّخَرَ» بوده و از

ماده «ذخیره» است. می‌فرماید: «وَ ادَّخَرَ وَ اعْتَقَدَ»: و کسانی که ذخیره می‌کنند و فراهم می‌آورند. «وَ نَظَرَ بِزَعْمِهِ لِلْوَلَدِ»: همه اینها را خداوند زایل می‌کند و از بین می‌برد. ولی این طور نیست که وقتی از بین برد دیگر تمام شود، بلکه «اِشْخَاصُهُمْ جَمِيعًا اِلَى مَوْقِفِ الْعَرَضِ وَ الْحِسَابِ وَ مَوْضِعِ الثَّوَابِ وَ الْعِقَابِ»: همه را در ایستگاه حساب و بازخواست و محل ثواب و عقاب جمع می‌کند، تا معلوم شود چه کسی به چه کسی بدهکار و چه کسی از چه کسی طلبکار است.

### عقل به عنوان شاهد

«اِذَا وَقَعَ الْأَمْرُ بِفَضْلِ الْقَضَاءِ ﴿وَ خَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ﴾ شَهِدَ عَلَيَّ ذَلِكَ الْعَقْلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْرِ الْهَوَىٰ وَ سَلِمَ مِنْ عِلَاقِ الدُّنْيَا»

(آن هنگام که فرمان صادر گردد با حکمی جداکننده؛ و آنجاست که تباہکاران زیان برند؛ عقل بر این گواه است هرگاه از اسارت هوای نفس برون رود و از دلبستگی‌های دنیوی رها شود.)

«فَصَلَّ» به معنای جدا کردن است، «فصل القضاء» یعنی قضاوتی که فاصل حق و باطل است، قضاوت دروغی نیست بلکه واقعاً حق را از باطل جدا می‌کند. «وَ خَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ»<sup>(۱)</sup> آیه‌ای است که حضرت از قرآن اقتباس کرده و در کلام خود آورده‌اند.

«أَسْر» به معنای اسارت است، و «أَسْر الْهَوَىٰ» یعنی اسارت هواهای نفسانی. می‌فرماید: «شَهِدَ عَلَيَّ ذَلِكَ الْعَقْلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْرِ الْهَوَىٰ»: بر این قباله عقل شاهد است زمانی که از اسارت هوای نفس خارج شده باشد. عقل‌های مادر بسیاری اوقات خالی از شوائب اوهام نیست. درست است که خداوند به همه ما عقل و فطرت داده است، اما در بیشتر اوقات این عقل با هواهای نفسانی آلوده می‌شود. «وَ سَلِمَ مِنْ عِلَاقِ

۱-سوره غافر (۴۰)، آیه ۷۸.

الدُّنْيَا»؛ این هم مربوط به عقل است؛ چون عقلی که با علاقه‌های دنیا آمیخته شود نمی‌تواند حق را از باطل تشخیص دهد.

حضرت در این جمله شاهد قباله را بیان فرموده و می‌فرمایند: وقتی قیامت برپا شود و به فصل قضای خدا حق و باطل از هم جدا شود و در آن روز مبطلون زیانکار شوند، عقلی که در آن روز از اسارت هواهای نفسانی خارج و از علاقه‌های دنیا سالم گشته، بر این قباله گواهی خواهد داد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۴۵۱ ﴾

### نامه ۴

مقدمه‌ای کوتاه

اگر به فرمانبرداری بازگشتند

اگر به نافرمانی روی آوردند

### نامه ۵

آذربایجان قدیم

مقام و منصب دنیا مسئولیت الهی است

حفاظت از بیت‌المال

### نامه ۶

انتخاب مردم یا نصب رسول خدا ﷺ؟

توضیح موضوعات سه‌گانه

تحقق امامت با انتخاب مهاجر و انصار

سخن ابن‌ابی‌الحدیّد و پاسخ به او

عدم شرکت حضرت علی در خون عثمان





# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۴ »

و من کتاب له علیه السّلام إلی بعض أمراء جيشه:

«فَإِنْ عَادُوا إِلَيَّ ظِلُّ الطَّاعَةِ فَذَلِكَ الَّذِي نُحِبُّ، وَإِنْ تَوَافَتِ الْأُمُورُ بِالتَّقْوَمِ إِلَيَّ الشُّقَاتِ وَالْعِصْيَانِ، فَانْهَدْ بِمَنْ أَطَاعَكَ إِلَيَّ مَنْ عَصَاكَ، وَاسْتَعْنِ بِمَنْ انْقَادَ مَعَكَ عَمَّنْ تَقَاعَسَ عَنْكَ، فَإِنَّ الْمُتَكَارِهَ مَغِيبُهُ خَيْرٌ مِنْ مَشْهَدِهِ، وَتَقُودُهُ أَغْنَى مِنْ نُهُوضِهِ.»

## مقدمه ای کوتاه

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه چهارم از نهج البلاغه عبده و فیض الاسلام است. این نامه همان گونه که در کلام مرحوم سید رضی آمده «إلی بعض أمراء جيشه» به بعضی از فرماندهان لشکر است. خیلی معلوم نیست به چه کسی نوشته شده، ولی بعضی احتمال داده اند به عثمان بن حنیف باشد؛ و ظاهراً در ارتباط با طلحه و زبیر و عایشه است که وقتی آنها به بصره رفته بودند و شروع به جمع آوری نیرو کرده بودند، عثمان بن حنیف که آن وقت استاندار علی ع به بصره بود به حضرت نامه نوشت و موضوع را برای ایشان توضیح داد، حضرت هم این نامه را برای او نوشته و دستورالعملی برای عثمان بن حنیف ترسیم فرموده است.

### اگر به فرمانبرداری بازگشتند

«فَإِنْ عَادُوا إِلَىٰ ظِلِّ الطَّاعَةِ فَذَلِكَ الَّذِي نُحِبُّ»

(پس اگر به سایه اطاعت و فرمانبرداری بازگشتند، آن همان است که ما دوست داریم.)

«فَإِنْ عَادُوا إِلَىٰ ظِلِّ الطَّاعَةِ»: پس اگر طلحه و زبیر با نیروهایشان برگشتند و به سایه اطاعت و فرمانبرداری پناه آوردند «فَذَلِكَ الَّذِي نُحِبُّ»: همان چیزی است که ما آن را دوست داریم. مقصود حضرت این است که اگر توبه کردند و دست از جنگ برداشتند، تو هم کوتاه بیا و توبه آنها را بپذیر.

### اگر به نافرمانی روی آوردند

«وَإِنْ تَوَافَتِ الْأُمُورُ بِالْقَوْمِ إِلَى الشُّقَاقِ وَالْعِصْيَانِ، فَانْهَدْ بِمَنْ أَطَاعَكَ إِلَى مَنْ عَصَاكَ، وَاسْتَعِنْ بِمَنْ أَنْقَادَ مَعَكَ عَمَّنْ تَقَاعَسَ عَنْكَ»

(و اگر کارها آن قوم را به جدایی و نافرمانی کشاند، پس تو با یاری آن که تو را فرمان برد برخیز بر آن که نافرمانی ات کند، و به وسیله آن که تو را گردن نهد بی نیاز باش از آن که از یاری ات سرباز زند.)

«وَإِنْ تَوَافَتِ الْأُمُورُ بِالْقَوْمِ إِلَى الشُّقَاقِ وَالْعِصْيَانِ»: ولی اگر همین طوری که نوشتی امور به نحوی هماهنگ شد که آنها شق عصای مسلمین کردند و با امام مسلمین مخالفت نمودند و معصیت امر او را کردند «فَانْهَدْ بِمَنْ أَطَاعَكَ إِلَى مَنْ عَصَاكَ»: «فَانْهَدْ» به معنای «فَانْهَضْ» است؛ پس در صورت مخالفت با تو، تو هم با کمک آن افرادی که از تو اطاعت و فرمانبرداری می کنند قیام کن و آنها را که شق عصای مسلمین می کنند سرکوب کن؛ «وَاسْتَعِنْ بِمَنْ أَنْقَادَ مَعَكَ»: و به وسیله کسانی که منقاد و فرمانبر تو هستند بی نیاز باش «عَمَّنْ تَقَاعَسَ عَنْكَ»: از آن کسانی که از تو جدا شده و درباره تو کوتاهی می کنند.

«فَإِنَّ الْمُتَكَارِهَ مَغِيْبُهُ خَيْرٌ مِنْ مَشْهَدِهِ، وَ قُعودُهُ أَغْنَى مِنْ نُهوْضِهِ»

(زیراکراهت دارنده [از جنگ] نبودن او بهتر است از بودنش، و نشستن او مفیدتر است از

برخاستنش.)

«مُتَكَارِه» از باب تفاعل و از ماده «كَرِه» است، یعنی کسی که بخواهد با کراهت بیاید. این جمله در حقیقت عَلَتْ است برای جمله قبل. مقصود این است که به همان سربازی که با تو هماهنگ است اکتفا کن؛ و بدان سربازی که با اکراه با تو همکاری می‌کند، نبودن او بهتر از بودن است؛ و نشستن چنین سربازی بهتر از قیام اوست.

### « نامه ۵ »

و من کتاب له علیه السّلام إلى الأشعث ابن قیس و هو عامل آذربایجان:

«وَ إِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ، وَ لَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ، وَ أَنْتَ مُسْتَرَعَى لِمَنْ فَوْقَكَ. لَيْسَ لَكَ أَنْ تَفْتَاتَ فِي رَعِيَّتِهِ، وَ لَا تُخَاطِرَ إِلَّا بِوَثِيْقَةٍ، وَ فِي يَدَيْكَ مَالٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَ أَنْتَ مِنْ خُزَانِهِ حَتَّى تُسَلِّمَهُ إِلَيَّ، وَ لَعَلِّي أَنْ لَا أَكُونَ شَرًّا وَ لَا تَكُ لَكَ؛ وَ السَّلَامُ.»

این نامه به عامل دیگری به نام اشعث بن قیس است که در آن روزگار استاندار آذربایجان بوده است.

### آذربایجان قدیم

کلمه «آذربایجان» در عبارت نهج البلاغه مُعَرَّب «آذربایجان» است؛ «آذربایجان» در اصل «آذربایگان» بوده که «آذرآبادگان» و «آذربادگان» هم نامیده شده است. «آذر» به

معنای آتش، و «بایگان» به معنای مخزن و انبار است، و «آذربایگان» به معنای بایگانی آتش بوده؛ در این منطقه که زرتشت هم از همین منطقه بوده آتشکده‌ای وجود داشته و همیشه آتش در آن بوده و به همین دلیل هم آن را «آذربایگان» نامیده‌اند. این کلمه در هنگام مُعَرَّب شدن به دلیل نبودن حرف گاف در عربی به جیم تبدیل شده و در نتیجه به «آذربایجان» تغییر صورت داده است.

منطقه آذربایجان در قدیم به آذربيجان و ارمنیه معروف بوده؛ و در واقع آذربایجان قدیم مرگب بوده است از آذربایجان ایران، آذربایجان شوروی، ارمنستان و احتمالاً گرجستان؛ و این آذربایجان فعلی ما یک منطقه کوچکی از آذربایجان قدیم است. وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بصره را گرفت عبدالله بن عباس را حاکم منطقه بصره قرار داد که مرکز آن شهر بصره بود؛ اما به طوری که نوشته‌اند: یک طرفش خوزستان و فارس و کرمان بود و بندرعباس هم تا تنگه هرمز جزو کرمان بود، و طرف دیگر آن هم آذربيجان و ارمنستان و گرجستان بود، که همگی این مناطق از توابع بصره بود. عبدالله بن عباس استاندار و حاکم این استان پهناور بود، و با اجازه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زیاد بن ابیه که آن روز علاقه‌مند به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود والی و فرماندار فارس بود؛ همین اشعث بن قیس که از زمان عثمان والی آذربيجان بود همچنان در این منطقه مانده بود، و حضرت هم پس از فتح بصره همین نامه را به او نوشتند که مرحوم سید رضی آن را خلاصه کرده و قسمتی از آن را ذکر نکرده‌اند.

### مقام و منصب دنیا مسئولیت الهی است

«وَإِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ، وَ لَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ، وَ أَنْتَ مُسْتَرَعَى لِمَنْ فَوْقَكَ»

(و همانا حکمرانی تو وسیله‌ای برای خوراک تو نیست، بلکه آن امانتی است در گردن تو، و تو

مورد رعایت هستی نسبت به ما فوق خود.)

«وَإِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ»؛ مقصود از «عملک» همان حکومتی است که در دست اشعث بوده، و «عَمَال» هم به معنای «حکام» است؛ «طعمه» همان چیزی است که انسان آن را طعام خود قرار می‌دهد، ولی اینجا مقصود سبب طعام است؛ یعنی بدان که این حکومت یک وسیله و سبب طعام برای تو نیست، این طور نیست که به وسیله این حکومت به لقمه‌های چرب دنیا دست پیدا کنی؛ «وَ لَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ»؛ بلکه این حکومت امانتی است در گردن تو. این پست و مقامی که به دست تو داده شده مسئولیتی است که به گردن تو سپرده شده است.

«وَ أَنْتَ مُسْتَرَعِيٌّ لِمَنْ قَوْفَكَ»؛ و تو مورد رعایت هستی نسبت به مافوق خود. مافوق تو امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و خلیفه رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و تو زیر نظر او هستی و باید طبق خواسته و فرمان او انجام وظیفه کنی، و این طور نیست که هر چه خودت بخواهی عمل کنی. «مُسْتَرَعِيٌّ» اسم مفعول از ماده «رعاية» است. می‌فرماید: مافوق تو توجه به تو دارد و تو مورد رعایت او هستی.

«لَيْسَ لَكَ أَنْ تَفْتَاتَ فِي رِعِيَّةٍ، وَلَا تُخَاطِرَ إِلَّا بِوَثِيقَةٍ»

(این چنین نیست که تو درباره مردم جدا باشی [به میل خود رفتار کنی]، و نیز این که اقدام به کار بزرگی نمایی مگر به آنچه بر آن اعتماد است.)

«تَفْتَاتَ» در اصل «تَفْتَوَتَ» بوده و از ماده «فوت» است؛ وقتی کسی از پیش خود کاری کند که زیر نظر رئیس نباشد، در حقیقت از رئیس فوت شده و جدا شده است؛ پس «تفتات» یعنی فوت و جدا شده‌ای از رئیس خود. «رِعِيَّةٍ» مخصوص نهج البلاغه عبده است و ظاهراً غلط است و باید «رِعِيَّةٍ» باشد.

می‌فرماید: «لَيْسَ لَكَ أَنْ تَفْتَاتَ فِي رِعِيَّةٍ»؛ این چنین نیست که تو در امور مردم رئیس خود را فوت کرده و از او جدا شده باشی و مطابق رأی و نظر خودت هر کاری که بخواهی انجام دهی؛ «وَ لَا تُخَاطِرَ إِلَّا بِوَثِيقَةٍ»؛ و در امور خطیر و بزرگ نباید اقدامی

بکنی مگر با اعتماد به دستورها و فرمانهای مطمئن. پولها و وجوهات بیت‌المال مسلمین را نمی‌توانی به هر نحوی که دوست داشته باشی خرج کنی.

### حفاظت از بیت‌المال

«وَفِي يَدَيْكَ مَالٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَأَنْتَ مِنْ خَزَائِنِهِ حَتَّى تُسَلِّمَهُ إِلَيَّ، وَ لَعَلِّي أَنْ لَا أَكُونَ شَرًّا وَلَا تِكَ لَكَ؛ وَالسَّلَامُ»

(و در دستان تو مالی است از مال خداوند عز و جل، و تو از خزانه‌داران آن هستی تا آن را به من بسپاری؛ و امید است که من برای تو از بدترین حاکمان نباشم؛ والسلام.)

و تو ای اشعث از خزانه‌داران مال‌الله هستی، خزانه‌دار هستی و اموال بیت‌المال در دست تو است تا این که آن را به من تحویل بدهی.

گفته‌اند که چون اشعث از زمان عثمان والی آذربایجان بود پولهای زیادی در اختیارش بود و ولخرجی‌های زیادی هم داشت. وقتی نامه حضرت به او رسید نگران شد و گفت: اگر بروم ملحق به معاویه می‌شوم. ولی یک عده او را نصیحت کردند، تا این که آمد پیش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و کیسه‌های خزانه را که تا چهارصد هزار درهم گفته‌اند تحویل حضرت داد و بعداً متوسل به امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر شد که من این پول را به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تحویل دادم چرا حق خودم را به من ندادند، حضرت هم مبلغ سی هزار درهم از آن پول را به او برگرداند، و هنگامی که او آن مبلغ را کم دانست و به چانه‌زدن برای گرفتن پول بیشتری افتاد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند: این پول زیادی بوده که داده‌ام و یک درهم دیگر هم نخواهم داد.

به هر حال اشعث بن قیس از آن نخاله‌ها بود، وی در کشتن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دست داشت و در حقیقت جزو بانندی بود که حضرت را به شهادت رساندند، فرزندش محمد بن اشعث هم در صحرای کربلا و در شهادت حضرت

سید الشهداء علیه السلام شرکت داشت، و دخترش جعده هم که همسر امام حسن مجتبی علیه السلام بود آن حضرت را مسموم و شهید کرد. لعنت ابدی خداوند بر آن پدر و آن پسر و این دختر باد.

«وَلَعَلِّي أَنْ لَا أَكُونَ شَرًّا وَلَا تَكَ لَكَ» شاید این جمله برای تسکین درد دل اشعث باشد؛ چون طبیعی است که وقتی حضرت یک چنین نامه‌ای برای اشعث نوشته، او نگران می‌شود و از حضرت رنجش خاطر پیدا می‌کند؛ از این رو حضرت در این جمله پایانی می‌فرماید: امیدوارم من از بدترین و لیان برای تو نباشم؛ والسلام.

### « نامه ۶ »

و من کتاب له علیه السلام إلى معاوية:

«إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَيَّ مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ، وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ؛ وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ؛ فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَيَّ رَجُلٍ وَسَمَّوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ [لِللَّهِ] رِضَى، فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطَّعِنَ أَوْ بَدَعَةٍ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ، فَإِنْ أَبِي قَاتَلُوهُ عَلَيَّ اتَّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَا لَهُ اللَّهُ مَا تَوَلَّى.»

وَلَعَمْرِي - يَا مُعَاوِيَةَ - لَئِنْ نَظَرْتَ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدَنِي أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ، وَ لَتَعْلَمَنَّ أَنِّي كُنْتُ فِي عَزَلَةٍ عَنْهُ، إِلَّا أَنْ تَتَجَنَّبَنِي فَتَجُنَّ مَا بَدَأَ لَكَ؛ وَالسَّلَامُ.»

این یک قسمت از نامه‌ای است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ارتباط با بیعت مردم با او و عدم شرکت در قتل عثمان به معاویه نوشته‌اند.

### انتخاب مردم یا نصب رسول خدا ﷺ؟

«إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَى مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ، وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ؛ وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ»

(همان مردمی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند با من هم بیعت کردند بر آنچه با ایشان بیعت نمودند، پس آن که حاضر بوده نتواند که مختار باشد [در انتخاب دیگری]، و نه آن که حاضر نبوده این که نپذیرد؛ و جز این نیست که شورا حق مهاجرین است و انصار.)

در این قسمت از عبارت، حضرت سه موضوع قابل توجه را یادآور شده‌اند: موضوع اول این که آن حضرت نیز چون ابوبکر، عمر و عثمان با بیعت و انتخاب مردم انتخاب شده است؛ موضوع دوم این است که حاضرین و غایبین باید از این بیعت تبعیت کنند و کسی را حق تخلف نیست؛ و موضوع سوم این که این انتخاب توسط شورای مهاجرین و انصار بوده و باید هم توسط آنان تحقق پذیرد.

قبل از این که به تشریح سه موضوع یاد شده پردازیم، بد نیست بدانیم چرا حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام حقانیت خود بر معاویه را از طریق بیعت مردم با او ثابت می‌دانند و نه از طریق نصب رسول خدا ﷺ؟

جواب این پرسش این است که گرچه ولایت حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام از راه نصب رسول خدا ﷺ در غدیر خم ثابت است، ولی اگر حضرت می‌خواستند خلافت خود را از راه نصب رسول خدا ﷺ ثابت کنند، با توجه به موقعیتی که مردم آن زمان داشتند و همگی خلافت و ولایت را از راه بیعت مردم می‌دانستند، این روش در واقع به معنای خط بطلان بر حکومت سه خلیفه قبل می‌بود و این همان آرزو و آمال معاویه بود تا این روش را علیه علی عَلَيْهِ السَّلَام علم کند و از آن پیراهن عثمان بسازد و موقعیت حضرت را لکه‌دار کند و از همین راه حکومت حضرت را متزلزل نماید.



حکومت‌های پیشین نصب علی علیه السلام را از سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لوث نموده و علیه آن تبلیغات فراوان کرده بودند؛ لذا حکومت سه خلیفه قبل، از طریق بیعت برای مردم جا افتاده بود؛ از این رو عموم مردم نمی‌توانستند کسی را که خلفای پیشین را باطل می‌داند به عنوان حاکم و خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بپذیرند. امیرالمؤمنین علیه السلام هم موضوع خلافت خود بر مردم را از طریق بیعت به رخ معاویه می‌کشید نه از راه نصب. البته ما شیعیان خلافت و ولایت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از طریق نصب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانیم که برخاسته از دستور خداوند متعال است؛ ولی هرگاه برای اثبات خلافت آن حضرت در مقابل معاویه، طلحه، زبیر و عایشه از راه بیعت مردم با آن حضرت استدلال می‌کنیم به خاطر مماشات با خصم است نه واقعیت.<sup>(۱)</sup>

### توضیح موضوعات سه‌گانه

۱- این‌که در موضوع اول یعنی خلافت از راه بیعت فرموده‌اند: «إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَيَّ مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ»: همان مردمی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند با من هم به همان صورت بیعت کردند، به نحو مماشات با خصم است؛ زیرا کسانی که با ابوبکر بیعت کردند پنج نفر از افراد سقیفه بودند - و علمای اهل سنت هم در مقابل این اعتراض که این چه بیعتی است! می‌گویند: اقل

۱- آنچه از ظاهر کلام مرحوم استاد فهمیده می‌شود مبنی بر عدم اعتبار بیعت برای مشروعیت و تحقق امامت و این‌که احتجاج حضرت علی علیه السلام به بیعت مردم از باب جدل می‌باشد، مبتنی بر نظر مشهور است؛ وگرنه ایشان در فصل چهارم از باب پنجم کتاب دراسات فی ولایة الفقیه، ج ۱، ص ۴۹۳ به بعد، بیست و شش دلیل برای مشروعیت تحقق امامت با بیعت اقامه کرده‌اند. ایشان در آن فصل بیعت مردم را در فقدان نص، دلیل مستقل برای تحقق امامت مطرح کرده‌اند، و جدلی بودن احتجاج حضرت را از آن جهت می‌دانند که آن حضرت نظر معاویه و امثال او مبنی بر عدم تعیین حضرت برای خلافت از طرف پیامبر را از باب جدل پذیرفته و به بیعت مردم احتجاج نمودند.

جمع سه نفر است - ولی بعداً به راه افتادند و از طریق تهدید و ارعاب و شانناژ از مردم بیعت گرفتند و هر کس حاضر به بیعت نبود مورد اذیت قرار می‌گرفت؛ خلافت عمر هم از راه وصیت ابوبکر، و خلافت عثمان از راه آن شورایی که عمر اعضای آن را تعیین کرده بود صورت گرفت؛ در صورتی که بیعت با علی عَلِيٍّ در محیطی آزاد و از راه هجوم مردم بود به نحوی که حضرت در خطبه شمشقیه <sup>(۱)</sup> فرموده‌اند: «وَ النَّاسُ كَعُزْفِ الضَّبْعِ إِلَى، يَنْتَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ وَ شُقَّ عِطْفَايَ، مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِيضَةِ الْغَنَمِ»: «و مردم مثل یال کفتار دور من ریخته، از هر طرف بر من هجوم می‌آوردند، تا این‌که دو شست پایم پایمال شد و دو پهلویم پاره گردید، در حالی که مردم به دور من مثل گله گوسفند اجتماع کردند.»

۲- و این‌که در موضوع دوّم یعنی حاضرین و غایبین باید در این بیعت تبعیت کنند و کسی را حق تخلف نیست فرموده‌اند: «فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ، وَ لِالْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ»: این چنین نیست که آنهایی که در مدینه بودند و بیعت مردم را مشاهده کردند در پذیرفتن بیعت مختار باشند، همچنین این طور نیست که آنهایی که در مرکز نیستند و در شهرهای دیگر کشور زندگی می‌کنند بتوانند بگویند ما بیعت بیعت‌کنندگان را قبول نداریم؛ برای این‌که وقتی اهل حل و عقد که اهل تشخیص هستند تشخیص دادند که این شخص واجد شرایط است، دیگران نمی‌توانند آن را نپذیرند.

۳- و این‌که در مورد موضوع سوّم یعنی این انتخاب توسط شورای مهاجرین و انصار بوده و باید هم توسط آنان تحقق پذیرد فرموده‌اند: «وَ إِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ»: حق شورا مخصوص مهاجرین و انصار است؛ برای این‌که مهاجرین و انصار نزدیک‌ترین افراد به پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آسَلَّمَ و آشنا به قوانین و مقررات و شرایطی که برای حاکم بیان فرموده هستند و انتخاب آنها برای مردم تعیین‌کننده است.

## تحقق امامت با انتخاب مهاجر و انصار

«فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَ سَمَّوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ [لِلَّهِ] رِضَى»

(پس اگر آنان بر مردی گرد آمدند و او را امام نامیدند، رضایت خداوند در این کار

است.)

ضمیر جمع در «اجتمعوا» به مهاجرین و انصار برمی‌گردد؛ یعنی اگر مهاجرین و انصار که اهل تشخیص و آشنا به ضوابط هستند بر یک مردی اجتماع کردند و او را امام دانستند، موجب رضای خداست. همه این سخنان روی منطبق اهل سنت است که معتقد به شورا هستند، و حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام هم بر همین مبنا و به نحو مماشات با خصم این کلمات را بیان فرموده‌اند. می‌فرمایند: اگر بناست خلیفه و امام مسلمین با شورا انتخاب شود، شورا با مهاجر و انصار است و مهاجر و انصار هم مرا انتخاب کرده و با من بیعت کرده‌اند.

«فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بِطَعْنٍ أَوْ بِدَعَةٍ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ»

(پس اگر خارج شونده‌ای با طعن زدن یا بدعت نهادن از فرمان ایشان خروج نمود [بر مسلمانان

است که] او را بازگردانند به آنچه از آن خارج شده‌است.)

«خَارِجٌ» به معنای خارج شونده، و فاعل است برای «خَرَجَ»؛ یعنی اگر خارج شونده‌ای از امر و فرمان انتخاب کنندگان خارج شود. «بِطَعْنٍ» متعلق به «خَرَجَ» است و «بِدَعَةٍ» هم عطف به آن است؛ یعنی به وسیله طعن زدن و عیب‌جویی کردن زیر بار آنها نرود یا به وسیله بدعت، یعنی خودش یک چیز تازه‌ای بیاورد و امام دیگری را بخواهد، که در هر دو صورت فرموده‌اند: بر مسلمانان است که به او تفهیم کنند و او را بازگردانند به آنچه از آن خارج شده‌است.

«فَإِنْ أَبِي قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَلَاهُ اللَّهُ مَا تَوَلَّى»

(پس اگر سر باز زد با او بجنگند به خاطر پیروی کردنش از غیر راه مؤمنان، و خداوند او را واگذارد به آنچه خواسته است.)

ولی اگر حاضر به بازگشتن به راه انتخاب کنندگان نشد باید با او جنگید؛ برای این که از راه مؤمنین خارج شده است. این سخن حضرت اشاره به این آیه شریفه است که فرموده: «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا»<sup>(۱)</sup> «و هر کس پس از روشن شدن راه حق برای او با رسول خدا به مخالفت برخیزد و راهی غیر از راه اهل ایمان پیش گیرد، وی را به همان راه باطل و ضلالتی که برگزیده واگذاریم و به آتش دوزخش سوزانیم؛ و چه بد سرانجامی است.»

### سخن ابن‌ابی‌الحدید و پاسخ به او

همان‌گونه که قبلاً گفتیم این کلام را حضرت امیر علیه السلام بر طبق همان عقیده‌ای که اکثر مردم آن روز و از جمله معاویه داشته‌اند ایراد فرموده‌اند، و گرنه ما شیعیان بر این عقیده نیستیم و معتقدیم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به نص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خلافت بعد از آن حضرت منصوب شده‌اند.

ابن‌ابی‌الحدید در این مورد می‌گوید: «فَأَمَّا الْإِمَامِيَّةُ فَتَحْمَلُ هَذَا الْكِتَابَ مِنْهُ علیه السلام عَلَى التَّقْيَةِ، وَ تَقُولُ: إِنَّهُ مَا كَانَ يُمْكِنُهُ أَنْ يَصْرَحَ لِمَعَاوِيَةَ فِي مَكْتُوبِهِ بِبَاطِنِ الْحَالِ وَ يَقُولُ لَهُ: أَنَا مَنْصُوبٌ عَلَىٰ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم وَ مَعَهُودٌ إِلَى الْمُسْلِمِينَ أَنْ أَكُونَ خَلِيفَةً فِيهِمْ بِلَا فِصْلٍ، فَيَكُونُ فِي ذَلِكَ طَعْنٌ عَلَى الْأَئِمَّةِ الْمُتَقَدِّمِينَ وَ تَفْسُدُ حَالَهُ مَعَ الَّذِينَ بَايَعُوهُ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ، وَ هَذَا الْقَوْلُ مِنَ الْإِمَامِيَّةِ دَعْوَى لَوْ عَصَّهَا دَلِيلٌ لَوْجِبَ أَنْ يُقَالَ

۱-سورة نساء (۴)، آیه ۱۱۵.

بها و يُصار إليها، و لكن لادليل لهم على ما يذهبون إليه من الأصول التي تسوقهم إلى حمل هذا الكلام على التقيّة»<sup>(۱)</sup>.

اما اماميه اين نامه حضرت امير عليه السلام را بر تقيه حمل کرده و می گویند: برای حضرت امکان تصریح کردن به این که او منصوب از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است نبوده؛ زیرا اگر چنین چیزی را در نامه خود برای معاویه می نوشت، در حقیقت به خلفای قبل از خود طعن زده بود و این کار موجب می شد تا اعتبار حضرت در نظر همانهایی که در مدینه با او بیعت کرده بودند کم شود. بعد از آن می گوید: البته این سخن امامیه یک ادعاست که اگر دلیل دیگری آن را تأیید کند پذیرفتن آن واجب است؛ و لكن برای آنان دلیلی که بیانگر این باشد که این کلام باید حمل بر تقيه شود وجود ندارد.

در جواب این سخن ابن ابی الحدید که می گوید: شیعه دلیلی بر نصب نمودن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی عليه السلام را به خلافت بلافصل خود ندارد، باید گفت: این سخن از شما که اهل مطالعه و تتبع و تحقیق هستید خیلی بعید است؛ زیرا در مورد آیه شریفه ﴿وَ أَنْذَرُ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾<sup>(۲)</sup> نوشته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدود چهل نفر از خویشاوندان خود را دعوت نموده و فرمود: اولین کسی که به من ایمان بیاورد و با من بیعت نماید بعد از من وصی و جانشین من است.<sup>(۳)</sup> و در مقاطع مختلف هم این موضوع را گفته است که از جمله آنها غدیر خم است؛ و همه مورّخین اهل سنت نیز این را نوشته اند. از نظر عقل هم درست نیست که بگوییم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ۲۳ سال برای پایه گذاری این دین زحمت کشیده و در آخر بدون تعیین خلیفه آن را رها کرده و امر دین را به عهده خود مردم گذاشته است.

گفته اند: عالم شیعه ای به یکی از مناطق سنّی نشین مسافرت کرده، چون شخص بزرگی بوده علمای سنّی او را استقبال و احترام کردند، یکی از علمای سنّی از وی

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۳۶.

۲- سورة شعراء (۲۶)، آیه ۲۱۴.

۳- مرآة العقول، مجلسی، ج ۵، ص ۱۴۹.

دعوت کرد تا شب را در منزل او بماند، عالم شیعه دعوت او را به شرط این که مباحثه شیعه و سنی پیش نیاورد پذیرفت، شب پس از پذیرایی لازم عالم سنی پرسید: نظر شما در مورد حضرت ابابکر چیست؟ عالم شیعه گفت: ابابکر پدر زن رسول خدا ﷺ بوده، از صحابه رسول خدا ﷺ بوده، یار غار رسول خدا ﷺ بوده، و مرتب از این تعریف و تمجیدها از ابابکر کرد و آن عالم سنی خوشحال می شد تا این که گفت: اصلاً عقل ابابکر هم از عقل پیامبر ﷺ بیشتر بود! عالم سنی از روی تعجب پرسید: چطور می شود عقل ابابکر بیشتر از رسول خدا ﷺ باشد؟ عالم شیعه گفت: چون رسول خدا ﷺ با این که دین را پایه گذاری کرد و ۲۳ سال هم زحمت کشید عقلش نرسید یک جانشین برای خود تعیین کند، ولی ابوبکر با این که دو سال و چند ماه حکومت کرد عقلش رسید و عمر را به جانشینی خود تعیین کرد، پس عقل ابابکر - العیاذ باللّه - از رسول خدا ﷺ بیشتر بوده! عالم سنی متوجه شد که مقصود عالم شیعه طعن زدن به اهل سنت است. بنابراین این طور نیست که شیعه برای ادعای خود دلیل نداشته باشد، چیزی که هست همین که علی علیه السلام در آن روز ناچار بوده با معاویه از این راه وارد شود و غیر از آن راه دیگری نداشته است.

### عدم شرکت حضرت علی در خون عثمان

«وَأَعْمَرِي - يَا مُعَاوِيَةَ - لَئِنْ نَظَرْتُ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدَنِي أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ، وَ لَتَعْلَمَنَّ أَنِّي كُنْتُ فِي عَزْلَةٍ عَنْهُ، إِلَّا أَنْ تَتَجَنَّبَنِي فَتَجُنَّ مَا بَدَأَ لَكَ؛ وَالسَّلَامُ»

(و به جان خودم سوگند - ای معاویه - اگر به عقل خود بنگری نه به هوای نفست، هر آینه مرا مبرّاترین مردم از خون عثمان می یابی، و همانا می دانی که من از آن در گوشه نشینی بودم، مگر این که مرا به جنایتی ناکرده نسبت دهی و پنهان داری آنچه را برای تو آشکار است؛ والسلام.)

این قسمت از سخن امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه در مورد بهانه گیری معاویه راجع

به قتل عثمان است. معاویه برای این که زیر بار بیعت با علی عَلِيٌّ نرود و خود را حاکم مسلمین قلمداد کند، کشته شدن عثمان را بهانه کرده و علی عَلِيٌّ را مؤسس و پایه گذار این کار معرفی کرده بود.

علی عَلِيٌّ برای این که به او بفهماند در این کار دخالتی نداشته می فرماید: «لَعْمَرِي يَا مُعَاوِيَةُ»: به جان خودم سوگند ای معاویه «لَئِنْ نَظَرْتَ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ»: اگر با عقلت توجه کنی و هوای نفس خویش را زیر پا بگذاری «لَتَجِدَنِي أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ»: هرآینه می یابی که من مبرّاترین و پاک ترین مردم در خون عثمان هستم. اینجا حضرت به معاویه می گوید: تو عقل داری ولی عقلت با هوای نفسانی و خواسته های شیطانی مخلوط شده، و اگر هوای نفست را زیر پا بگذاری خواهی فهمید که من در این امر کاره ای نبوده ام.

«وَلَتَعْلَمَنَّ أَنِّي كُنْتُ فِي عَزْلَةٍ عَنْهُ»: و باز اگر عقلت را حاکم کنی و هوای نفست را زیر پا بگذاری، خواهی یافت که من در عزلت و گوشه گیری بودم. «فی عزلة» به معنای «اعتزال» است، یعنی من کناره گیری می کردم. «إِلَّا أَنْ تَتَجَنَّنِي فَتَجُنَّ مَا بَدَأَ لَكَ»: مگر این که تو بخواهی به زور جنایتی را به کسی نسبت دهی. «تَجَنَّنِي» از باب تَفَعَّل است، یعنی «رماه بالجنایة» به زور به او نسبت دهی جنایت و گناهی را که نکرده است. منظور این است که حالا که دوست داری به زور به کسی نسبت بدهی، هر کاری که دلت می خواهد بکن و آنچه به نظرت می آید و آنچه را دوست داری انجام بده؛ در حقیقت تو دوست داری پنهان کنی آنچه را برای تو آشکار است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ





## ﴿ درس ۴۵۲ ﴾

### نامه ۷

نامه معاویه به حضرت علی علیه السلام  
توصیف نامه معاویه توسط حضرت  
اوصاف نویسنده نامه  
در بیعت واحد تجدیدنظر نیست

### نامه ۸

علت نگارش این نامه  
جنگ و یا سازش همراه با ذلت



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۷ »

و من کتاب له علیه السلام ایضاً:

«أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ أَتَيْتَنِي مِنْكَ مَوْعِظَةٌ مُوَصَّلَةٌ، وَرِسَالَةٌ مُحَبَّرَةٌ، نَمَّقْتَهَا بِضَلَالِكَ، وَأَمْضَيْتَهَا بِسُوءِ رَأْيِكَ، وَكِتَابُ امْرِئٍ لَيْسَ لَهُ بَصَرٌ يَهْدِيهِ، وَلَا قَائِدٌ يُرْشِدُهُ، قَدْ دَعَاهُ الْهَوَىٰ فَأَجَابَهُ، وَقَادَهُ الضَّلَالُ فَاتَّبَعَهُ، فَهَجَرَ لَاغِطًا [وَضَلَّ] خَابِطًا.»

و منه:

«لِأَنَّهَا بَيْعَةٌ وَاحِدَةٌ، لَا يُتَنَّى فِيهَا النَّظَرُ، وَلَا يُسْتَأْنَفُ فِيهَا الْخِيَارُ، الْخَارِجُ مِنْهَا طَاعِنٌ، وَالْمُرَوِّي فِيهَا مُدَاهِنٌ.»

### نامه معاویه به حضرت علی علیه السلام

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه هفتم از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام است. این نامه هم طبق گفته مرحوم سید رضی به معاویه بن ابی سفیان و بعد از جنگ صفین است. وقتی معاویه در جنگ صفین در شرف شکست خوردن بود برای خلع سلاح کردن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نامه‌ای به حضرت می‌نویسد و در آن رطب و یابس‌هایی به هم می‌بافد و برای حضرت امیر علیه السلام می‌فرستد؛ نامه معاویه را ابن‌ابی‌الحدید نقل کرده است، برای اطلاع آقایان برخی جملات آن را ذکر می‌کنیم: در جایی از آن نوشته است: «إِنِّي أَحَدُكَ اللَّهُ أَنْ تَحْبِطَ عَمَلُكَ وَ سَابَقْتُكَ بِشَقِّ عَصَا

هذه الأمة و تفریق جماعتها، فاتق الله و اذكر موقف القيامة» من تو را بر حذر می دارم از این که با شکستن اتحاد این امت اعمال نیک خود و آن سابقه خوبی را که با رسول خدا ﷺ داشته‌ای نابود کنی، پس تقوای الهی پیشه کن و موقف قیامت را به یاد آر.

بعد می گوید: «و ألق عمّا أسرفت فيه من الخوض في دماء المسلمين وإني سمعت رسول الله ﷺ يقول: لو تمالأ أهل صنعاء و عدن على قتل رجل واحد من المسلمين لأكتبهم الله على مناخرهم في النار، فكيف يكون حال من قتل أعلام المسلمين و سادات المهاجرين» و دور کن خود را از زیاده روی ای که در خونریزی مسلمین کرده‌ای؛ به درستی که من از رسول خدا شنیدم که فرمود: اگر مردم صنعا و عدن یک مسلمان را بکشند، خداوند همه آنها را برای آن یک نفر به رو در آتش می اندازد؛ پس چگونه است حال آن که اعلام مسلمین و بزرگان مهاجرین را کشته باشد؟! مقصود معاویه از این جمله، حضرت امیرالمؤمنین است که به خیال او در جنگ جمل عده‌ای از مسلمانان را کشته است.

و بعد در ادامه می گوید: «كلهم بالله تعالى مؤمن، و له مخلص، و برسوله مقرّ عارف»<sup>(۱)</sup> همه اینهایی را که کشته‌ای به خدا ایمان داشته و برای او مخلص بودند، و اقرار به رسالت رسول او داشته و عارف به حق او بودند. این نامه حضرت امیرالمؤمنین است در جواب این سخنان معاویه است.

### توصیف نامه معاویه توسط حضرت

«أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ أَتَنَّبِي مِنْكَ مَوْعِظَةٌ مُّوَصَّلَةٌ، وَ رِسَالَةٌ مُّحَبَّرَةٌ»

(اما بعد، پس به تحقیق رسید به من از تو اندرزی با جملات پراکنده به هم آمیخته، و پیغامی با

الفاظ آراسته.)

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۴۲.

«مَوْعِظَةٌ» از ماده «وَعِظَ» و به معنای پند است؛ «مَوْصَلَةٌ» از ماده «وَصَلَ» و به معنای وصله‌هایی به هم چسبانده شده است؛ مقصود جملاتی متفرق است که با هم آمیخته شده باشد و هیچ‌گونه ربطی به هم نداشته باشد؛ یک جا می‌گوید تو مدتها با پیامبر بودی، یک جا می‌گوید تو سابقهات زیاد بود، یک جا می‌گوید تو پیرمردها را کشتی، و در یک جا می‌گوید پیامبر فرموده اگر خون کسی را بریزد چه می‌شود؛ خلاصه یک چنین نامه‌ای با جملات نامربوط به هم بافته شده به من رسید.

«رِسَالَةٌ مُّحَبَّرَةٌ» صفت و موصوف هستند و عطف به «مَوْعِظَةٌ مَوْصَلَةٌ» است که فاعل «أَتْتَنِي» بود. «مُحَبَّرَةٌ» از ماده «حَبَّرَ» و از باب تفعیل است، «تَحْبِيرٌ» به معنای تزیین و سر و صورت دادن به جملات و کلمات است. خلاصه مقصود حضرت این است که ای معاویه نامه خوش آب و رنگت رسید.

«نَمَقَّتْهَا بِضَلَالِكَ، وَ أَمْضَيْتَهَا بِسُوءِ رَأْيِكَ»

(زینت داده‌ای آن را به گمراهی خود، و روان ساخته‌ای آن را با بداندیشی خویش.)

«نَمَقَّ» از ماده «نَمَقَّ» از باب تفعیل و مصدر آن «تَنَمِيقٌ» و به معنای نوشتنی است که با زیبایی همراه باشد. اینها اوصافی است که حضرت برای نامه ذکر فرمودند که: جملات پراکنده به هم آمیخته است، تزیین داده شده، با گمراهی تو آمیخته و زینت داده شده، و با سوء نظر تو امضاء و فرستاده شده است. و در ادامه جملاتی هم در مورد نویسنده آن بیان می‌فرمایند.

### اوصاف نویسنده نامه

«وَ كِتَابُ امْرِئٍ لَيْسَ لَهُ بَصَرٌ يَهْدِيهِ، وَ لَقَائِدٌ يُرْشِدُهُ»

(و نامه‌کسی که برای او بصیرتی نیست تا او را هدایت نماید، و نه راهنمایی که او را ارشاد

فرماید.)

«وَ كِتَابُ أَمْرِي» عطف است به «مَوْعِظَةٌ» که فاعل «أَتْتَنِي» است، و جمله «لَيْسَ لَهُ بَصَرٌ يَهْدِيهِ» صفت است برای «أَمْرِي». می‌فرماید: آمده است مرا نامه‌ انسانی که چشم بینا شدن ندارد. چشمی که حق را ببیند و با دیدن حق هدایت شود؛ مقصود از بصری که او را هدایت کند همان عقل است که انسان به وسیله آن هدایت می‌شود.

«وَ لَا قَائِدٌ يُرْشِدُهُ»؛ این جمله هم در وصف معاویه است که فرستنده نامه است؛ او مانند کوری است که عصاکش نداشته باشد. «قائد» یعنی جلودار، راهبر، راهنما و عصاکش. کور اگر عصاکش نداشته باشد به بیراهه می‌رود و گمراه می‌شود؛ معاویه نیز آدم کوری است که راهنما و جلودار و عصاکشی ندارد.

«قَدْ دَعَاهُ الْهُوَى فَأَجَابَهُ، وَ قَادَهُ الضَّلَالُ فَاتَّبَعَهُ، فَهَجَرَ لَا غِطَاءَ [وَ ضَلَّ] خَابِطاً»

(به تحقیق هوای نفس او را خواند پس آن را اجابت کرد، و گمراهی او را رهبری کرد پس آن را پیروی نمود، و هذیان گفت در حالی که بیهوده بانگ زد، و گمراه شد و حال آن که نااندیشیده به بیراهه رفت.)

اینها دنباله اوصاف نویسنده نامه است. مقصود از «هوای» هوای نفس است.

«قَدْ دَعَاهُ الْهُوَى فَأَجَابَهُ»: هوای نفس معاویه را به خود دعوت کرده است، او هم به جای این که هوای نفس را زیر پا بگذارد دعوت آن را پذیرفته است.

«الضَّلَالُ» فاعل «قَادَهُ» است و به معنای گمراهی است. می‌فرماید: «وَ قَادَهُ الضَّلَالُ فَاتَّبَعَهُ»: و ضلالت و گمراهی معاویه را جلوداری و رهبری کرده، او هم از ضلالت متابعت کرده است. به جای این که از ضلالت کناره‌گیری کند از آن تبعیت و پیروی کرده است.

«فَهَجَرَ لَا غِطَاءَ»: پس هذیان گفته در حالی که بانگ بیهوده زده و هیاهو کرده است.

«هَجَرَ» به معنای هذیان است، «لَا غِطَاءَ» هم حال است برای فاعل «هَجَرَ».

«وَ ضَلَّ خَابِطاً»: «ضَلَّ» یعنی گمراه شد، «خَابِطاً» هم به معنای رفتن غیر منظم و نااندیشیده است، و «ضَلَّ خَابِطاً» به شتری می‌گویند که راه انحرافی را راست و مستقیم نمی‌رود، بلکه یک مقدار به راست و یک مقدار به چپ می‌رود. مثلاً شتری که

از راه راست منحرف شود، گاهی آن راه انحرافی را راست و مستقیم می‌رود، خوب پیدا کردن این شتر راحت است؛ اما گاهی آن راه انحرافی را کج و معوج می‌رود، مقداری به راست و مقداری به چپ، پیدا کردن این شتر آسان نیست. حضرت در این جمله معاویه را تشبیه نموده‌اند به شتری که از راه راست منحرف شده و در راه گمراهی هم راست و مستقیم نمی‌رود.

### در بیعت واحد تجدیدنظر نیست

«لَا تَهَا بَيْعَةٌ وَاحِدَةٌ، لَا يُتَنَّى فِيهَا النَّظَرُ، وَلَا يُسْتَأْنَفُ فِيهَا الْخِيَارُ، الْخَارِجُ مِنْهَا طَاعِنٌ، وَ الْمُرَوِّي فِيهَا مُدَاهِنٌ»

(زیرا آن یک بیعت است، تجدیدنظر هم در آن وجود ندارد، و اختیار نمودن در آن از سر گرفته نمی‌شود، بیرون رونده از آن طعن‌زننده است، و اندیشه‌کننده در آن [آن که دو دل است] دورو و منافق.)

این یک قسمت دیگری است از همین نامه هفتم که مرحوم سید رضی از قسمت‌های دیگر جدا کرده و چون دارای بلاغت بیشتری بوده آن را ذکر کرده است. این عبارت در جواب قسمت دیگری از نامه معاویه است. معاویه در نامه خود گفته است: بر فرض که این بیعت برای تو صحیح باشد، نسبت به مردم مدینه که با تو بیعت کرده‌اند درست است نه نسبت به مردم شام که با تو بیعت نکرده‌اند.<sup>(۱)</sup>

حضرت هم در این قسمت از نامه خود پاسخ می‌دهند که: «لَا تَهَا بَيْعَةٌ وَاحِدَةٌ»: این بیعتی که در مدینه با من شده است در سراسر کشور اسلامی یک بیعت لازم الاجراست؛ «لَا يُتَنَّى فِيهَا النَّظَرُ»: تجدیدنظر هم در آن وجود ندارد. مگر در بیعت ابوبکر تجدیدنظر شد؟! بیعت یک قرارداد لازمی است بین ملت و حاکم، و عقد لازم را نمی‌شود به هم زد و هر روزی یک بازی درآورد و هرج و مرج به راه انداخت.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۴، ص ۴۲.

«وَلَا يُسْتَأْنَفُ فِيهَا الْخِيَارُ»؛ و در این امر خیار فسخ هم نیست. این طور نیست که شما حق فسخ داشته باشید و بتوانید بیعت خود را به هم بزنید. البته در غیر امام معصوم می‌توان برای یک مدّت معلوم و معینی بیعت کرد، ولی به نظر اهل تشیع امام معصوم منصوب از طرف خداست و بیعت با او همیشگی است.

«الْخَارِجُ مِنْهَا طَاعِنٌ»؛ کسی که خارج از بیعت مسلمین شود، به مسلمانان طعن زده و از جماعت آنان خارج شده است؛ «وَالْمُرَوِّى فِيهَا مُدَاهِنٌ»؛ و هر که در آن تأمل و اندیشه کند، دورو و منافق است.

#### « نامه ۸ »

و من کتاب له علیه السلام إلى جریر بن عبدالله البجلي، لما أرسله إلى معاوية:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي فَاحْمِلْ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْفَضْلِ، وَ خُذْهُ بِالْأَمْرِ الْجَزْمِ، ثُمَّ خَيْرُهُ بَيْنَ حَرْبٍ مُجَلِيَّةٍ أَوْ سِلْمٍ مُخْزِيَّةٍ، فَإِنْ اخْتَارَ الْحَرْبَ فَانْبِذْ إِلَيْهِ، وَإِنْ اخْتَارَ السِّلْمَ فَخُذْ بِيَعْتِهِ؛ وَالسَّلَامُ.»

#### علت نگارش این نامه

وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام - بعد از جنگ جمل - در کوفه مستقر شدند به جاهای زیادی نامه نوشتند: یک نامه به اشعث بن قیس که از زمان عثمان حاکم آذربایجان بود؛ یکی به جریر بن عبدالله بجلی که در آن وقت حاکم همدان بود و از او خواست به کوفه بیاید، البته احضار جریر مانند احضار اشعث بن قیس نبود که بخواهد او را عزل کند، بلکه مقصود حضرت این بود که جریر در کوفه در معیت خود حضرت باشد؛ و نامه دیگری هم به معاویه نوشت.



در هنگام نوشتن نامه برای معاویه بود که جریر بن عبدالله بجلی وارد کوفه شد و چون فهمید حضرت چنین نامه‌ای به معاویه نوشته به حضرت امیر ع گفت: چون من با معاویه دوست هستم و زبان معاویه را بهتر می‌فهمم اگر صلاح بدانید نامه معاویه را به وسیله من بفرستید. مالک اشتر مخالفت کرد و گفت: کسی باید این نامه را ببرد که با معاویه چماقی برخورد کند. ولی در عین حال حضرت نامه را به وسیله جریر فرستاد. جریر نامه را به شام نزد معاویه برد، ولی معاویه نه جواب مثبت داد و نه جواب منفی و حدود سه چهار ماه جریر بن عبدالله را سرگردان نگاه داشت تا این که حضرت امیر ع ناچار به نوشتن این نامه برای جریر شدند.

مرحوم سید در عنوان این نامه آورده است:

«و من کتاب له ع إلی جریر بن عبدالله البجلی، لما أرسله إلی معاویه»

(از جمله نوشته‌های حضرت به جریر بن عبدالله بجلی است وقتی که او را نزد معاویه فرستاده بود.)

### جنگ و یا سازش همراه با ذلت

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي فَاحْمِلْ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْفَضْلِ، وَ خُذْهُ بِالْأَمْرِ الْجَزْمِ، ثُمَّ خِيَرَهُ بَيْنَ حَرْبٍ مُجَلِّيَةٍ أَوْ سِلْمٍ مُخْزِيَةٍ»

(اما بعد، پس چون نامه من به تو رسید معاویه را ناگزیر کن بر یکسره کردن کار، و بگیر او را بر تصمیم قطعی، سپس او را مخیر ساز بین جنگی که او را از وطن بیرون کند یا سازشی همراه با ذلت و خواری.)

«فَضْلٌ» به معنای یک چیز قطعی است؛ یعنی جلوی امروز و فردا کردن معاویه را بگیر. «فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي»: پس وقتی این نامه ام به تو رسید «فَاحْمِلْ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْفَضْلِ»: معاویه را وادار و ناگزیر کن بر این که تصمیم خود را بگیرد و امروز و فردا کردن را رها کند «وَ خُذْهُ بِالْأَمْرِ الْجَزْمِ»: و بگیر او را بر تصمیم قطعی. «أَمْرٌ» در اینجا به معنای «تصمیم»، و «جزم» به معنای «قطعی» است. اگر و مگر بس است، سه چهار ماه است که

معاویه مشغول وقت تلف کردن است.

«ثُمَّ خَيْرُهُ بَيْنَ حَرْبٍ مُّجَلِيَّةٍ»: سپس او را مخیر کن یا به جنگی که موجب جلای وطن است. «مُجَلِيَّة» به معنای جلای وطن است؛ یعنی جنگی که سبب شود او را از شهر و وطن خود بیرون کند. «أَوْ سَلْمٍ مُّخْزِيَّةٍ»؛ در قرآن شریف آمده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلْمِ كَافَّةً»<sup>(۱)</sup> «ای آنهایی که ایمان آورده‌اید همگی در صلح و سازش داخل شوید.» «سَلْم» از «تسلیم» است و مقصود این است که معاویه را به تصمیم قاطع وادار کن؛ یا حاضر به جنگ خانمانسوز شود و یا تسلیم گردد و بیعت کند؛ البته بیعت کردن او یک تسلیم ساده و معمولی نیست؛ چرا که معاویه‌ای که تاکنون می‌گفته من ولی دم عثمان هستم و از خود اظهار وجود می‌کرده، اگر بخواهد بیعت کند، این یک بیعت همراه با خواری و ذلت است؛ از این رو حضرت فرموده: سازشی که همراه با ذلت و خواری است.

«فَإِنْ اخْتَارَ الْحَرْبَ فَانْبِذْ إِلَيْهِ، وَإِنْ اخْتَارَ السَّلْمَ فَخُذْ بِيَعْتِهِ؛ وَالسَّلَامُ»

(پس اگر جنگ را اختیار کرد آن [پیمان امان و با وعید جنگ] را به سوی او بینداز، و اگر سازش

را پذیرفت پس از او بیعت بگیر؛ والسلام.)

در جمله «فَإِنْ اخْتَارَ الْحَرْبَ فَانْبِذْ إِلَيْهِ» دو احتمال است:

یکی این که اگر جنگ را پذیرفت، پس اگر عهد و پیمان و یا قرارداد صلح و سازشی

با هم دارید، آن قرارداد را نزد او بینداز و بیا.

و احتمال دوم این است که اگر جنگ را پذیرفت، پس تو هم همان خواسته‌اش را

جلویش بینداز و بگو جنگ می‌کنی، بگو ما حاضر به جنگ هستیم و بیا.

«وَإِنْ اخْتَارَ السَّلْمَ فَخُذْ بِيَعْتِهِ»: اما اگر صلح را پذیرفت، پس از او بیعت بگیر.

والسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۴۵۳ ﴾

### نامه ۹

علت نگارش این نامه

دشمنی قریش با رسول خدا ﷺ

وظیفه ما دفاع از حریم پیامبر بود

بر خورد کفار با مسلمانان قریش

اهل بیت فدای اصحاب

شگفتا از این روزگار

تحویل قاتلان عثمان از عهده من خارج است

تهدید کردن معاویه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٩ »

و من كتاب له عليه السلام إلى معاوية:

«فَأَرَادَ قَوْمُنَا قَتْلَ نَبِيِّنَا، وَاجْتِيَا حَاضِلِنَا، وَهَمُّوا بِنَا الْهُمُومَ، وَفَعَلُوا بِنَا الْأَفَاعِيلَ، وَمَنْعُونَا الْعُدْبَ، وَأَحْلَسُونَا الْخَوْفَ، وَاضْطَرُّونَا إِلَى جَبَلٍ وَعَرٍ، وَأَوْقَدُوا لَنَا نَارَ الْحَرْبِ، فَعَزَمَ اللَّهُ لَنَا عَلَى الدَّبِّ عَن حَوْزَتِهِ، وَالرَّمِي مِن وَّرَاءِ حُرْمَتِهِ؛ مُؤْمِنُنَا يَبْغِي بِذَلِكَ الْأَجْرَ، وَكَافِرُنَا يُحَامِي عَنِ الْأَصْلِ، وَ مَنْ أَسْلَمَ مِن قُرَيْشٍ خَلَوْا مِمَّا نَحْنُ فِيهِ، بِحَلْفٍ يَمْنَعُهُ أَوْ عَشِيرَةٍ تَقُومُ دُونَهُ، فَهُوَ مِنَ الْقَتْلِ بِمَكَانٍ أَمْنٍ.

وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسَ وَ أَحْجَمَ النَّاسَ قَدَّمَ أَهْلَ بَيْتِهِ فَوْقَى بِهِمْ أَصْحَابَهُ حَرَّ الْأَسِنَّةِ وَالسُّيُوفِ، فَقُتِلَ عُبَيْدَةُ بْنُ الْحَارِثِ يَوْمَ بَدْرٍ، وَقُتِلَ حَمْرَةُ يَوْمَ أُحُدٍ، وَقُتِلَ جَعْفَرُ يَوْمَ مُوتَةَ، وَ أَرَادَ مَنْ لَوْ شِئْتُ ذَكَرْتُ اسْمَهُ مِثْلَ الَّذِي أَرَادُوا مِنَ الشَّهَادَةِ، [وَ] لَكِنْ آجَالُهُمْ عَجَلَتْ وَ مَبِيئَتُهُ أُجَلَّتْ، فَيَا عَجَبًا لِلدَّهْرِ إِذْ صِرْتُ يُقْرَنُ بِي مَنْ لَمْ يَسْعَ بِقَدَمِي، وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ كَسَابِقَتِي، [الَّتِي] لَا يُدْلِي أَحَدٌ بِمِثْلِهَا إِلَّا أَنْ يَدْعَى مُدْعٍ مَا لَا عَرِفُهُ، وَ لَا أَظُنُّ اللَّهَ يَعْرِفُهُ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

وَ أَمَّا مَا سَأَلْتَ مِن دَفْعِ قَتْلَةِ عُثْمَانَ إِلَيْكَ فَإِنِّي نَظَرْتُ فِي هَذَا الْأَمْرِ فَلَمْ أَرَهُ يَسْعِينِي دَفْعُهُمْ إِلَيْكَ وَ لَا إِلَى غَيْرِكَ، وَ لَعَمْرِي لَئِنْ لَمْ تَنْزِعْ عَن غَيْكَ وَ شِقَاقِكَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ عَن قَلِيلٍ يَطْلُبُونَكَ، لَا يُكَلِّفُونَكَ طَلَبَهُمْ فِي بَرٍّ وَ لَا بَحْرٍ وَ لَا جَبَلٍ وَ لَا سَهْلٍ، إِلَّا أَنَّهُ طَلَبَ يَسُوءُكَ وَ جَدَانَهُ، وَ زَوْرٌ لَا يَسْرُوكَ لُقْيَانَهُ؛ وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ.»

## علت نگارش این نامه

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه، نامه نهم از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام است. این نامه یکی از نامه‌های خیلی مفصلی است که حضرت به معاویه نوشته و مرحوم سید هم طبق معمول با همان دیدی که داشته بسیاری از این نامه را حذف کرده است.

موضوع این نامه طبق نقل ابن‌ابی‌الحدید در شرح خود و مرحوم خوئی در منهاج البراعة و دیگران این است: قبل از حرکت برای جنگ صفین، ابومسلم خولانی که یکی از شخصیت‌های معروف اهل شام و مرد خشکه مقدسی بوده نزد معاویه آمده و از وی پرسید: «علام تقاتل علیاً و لیس لك مثل صحبتته و لاهجرته و لا قرابته و لا سابقته؟» برای چه با علی علیه السلام جنگ می‌کنی در صورتی که امتیازاتی مثل همراهی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و هجرت با آن حضرت و خویشاوندی با او و سابقه در اسلام در علی علیه السلام وجود دارد ولی در تو نیست؟ «فقال: إني لا أدعي أن لي في الإسلام مثل صحبتته و لا مثل هجرته و لا قرابته، و لكن خبروني عنكم، أستم تعلمون أن عثمان قتل مظلوماً؟ قالوا: بلى» معاویه در جواب گفت: من چنین ادعایی ندارم که در مصاحبت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نه در هجرت و نه در قرابت با او مثل علی هستم، لیکن به من خبر دهید آیا عثمان مظلوم کشته نشده؟ جواب دادند: بلی. «قال: فليدفع إلينا قتلته لنقتلهم به، و لا قتال بيننا و بينه، قال: فاكتب إليه كتاباً يأت به بعضنا، فكتب مع أبي مسلم الخولاني»<sup>(۱)</sup> معاویه گفت: پس او قاتلان عثمان را به ما تحویل دهد تا آنها را بکشیم، وگرنه جنگی بین ما غیر از خونخواهی عثمان وجود ندارد. ابومسلم گفت: پس نامه‌ای به علی بنویس یکی از ما می‌بریم. بعد هم معاویه نامه‌ای نوشت که خیلی

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۷۳؛ منهاج البراعة، ج ۱۷، ص ۳۲۶.

مفصل است، و حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ هم این نامه مفصل را برای معاویه نوشتند و توسط ابومسلم خولانی فرستادند.

### دشمنی قریش با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

«فَأَرَادَ قَوْمُنَا قَتْلَ نَبِيِّنَا، وَاجْتِيَا حَ أَصْلِنَا، وَ هَمُّوا بِنَا الْهُمُومَ، وَ فَعَلُوا بِنَا الْأَفَاعِيلَ، وَ مَنَعُونَا الْعُدْبَ، وَ أَحْلَسُونَا الْخَوْفَ، وَ اضْطَرُّوْنَا إِلَى جَبَلٍ وَعَرٍ، وَ أَوْقَدُوا لَنَا نَارَ الْحَرْبِ»  
(پس قبیله ما اراده کردند کشتن پیامبرمان را، و برکندن ریشه ما را، و علیه ما تصمیماتی اتخاذ کردند، و نسبت به ما کارهایی انجام دادند، و ما را از زندگی گوارا بازداشتند، و لباس ترس را بر ما پوشانند، و ما را به رفتن به سوی کوهی سخت ناچار کردند، و آتش جنگ را برای ما برافروختند.)  
مقصود حضرت از «قَوْمُنَا» خویشاوندان نزدیک از قبیله قریش مانند ابوجهل و حتی ابولهب عموی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. «فَأَرَادَ قَوْمُنَا قَتْلَ نَبِيِّنَا»: پس خویشاوندان ما تصمیم گرفتند پیامبر ما را بکشند و نابود کنند.

«اجتیاح» به معنای ریشه کن کردن است، و «جایح» به آفاتی مثل قحطی که ریشه کن کننده است گفته می شود. می فرماید: «وَاجْتِيَا حَ أَصْلِنَا»: قریش تصمیم به ریشه کن کردن ما گرفتند.

«هَمُّوا» از ماده «هَمَّ» به معنای تصمیم است، و «هُمُوم» جمع «هَمَّ». «وَ هَمُّوا بِنَا الْهُمُومَ»: این خویشاوندان برای ما تصمیماتی اتخاذ کردند، علیه ما تصمیمات تندی گرفتند.

البته این طور نبود که فقط علیه ما تصمیم بگیرند، بلکه «وَ فَعَلُوا بِنَا الْأَفَاعِيلَ»: نسبت به ما کارهایی هم انجام دادند. «أَفَاعِيل» صیغه جمع الجمع است؛ در این صیغه دو احتمال داده شده است: یکی این که «أَفَاعِيل» جمع «أفعال» باشد که آن جمع «فعل» و در این صورت به معنای کارهای خیلی زیاد است؛ و احتمال دوم این که «أَفَاعِيل»

جمع «أَفْعُولَةٌ» باشد به معنای کارهایی که دارای مذمت است، که در این صورت به این معناست که اینها کارهای زشتی را علیه ما انجام دادند.

«وَمَنْعُونَا الْعَذْبَ»؛ «عَذْبٌ» به معنای آب گواراست و البته به زندگی گوارا هم «عَذْبٌ» گفته شده؛ یعنی اینها آب گوارا را بر ما بستند و یا ما را از زندگی گوارا محروم کردند. ابن ابی الحدید در شرح خود گفته است: <sup>(۱)</sup> ممکن است مقصود حضرت این باشد که وقتی ما را در شعب ابوطالب زندانی کردند، زندگی گوارای ما را از ما گرفتند. و بعد می گوید: ممکن هم هست که مقصود حضرت بستن آب باشد به روی آنها که در شعب زندگی می کردند. و این هر دو احتمال درست است.

«أَحْلَسُوا» از ماده «حَلَسَ» به معنای زیرانداز جهاز شتر است؛ در عرب رسم بوده برای این که پشت شتر زخم نشود پارچه نرمی زیر جهاز شتر قرار می داده اند تا پشت آن را زخم نکنند، به این پارچه زیرانداز «حَلَسٌ» می گفته اند، و این پارچه ملازم با بدن شتر بوده؛ حالا حضرت فرموده: «وَأَحْلَسُونَا الْخَوْفَ»: اینها کاری کرده بودند که ترس ملازم بدن ما شده بود.

«وَأَضْطَرُّونَا إِلَى جَبَلٍ وَعَرِيٍّ»: و ما را ناچار به رفتن روی کوه سخت کردند. در این عبارت هم دو احتمال است: یکی این که این جمله یک تشبیه است و حضرت زندگی در شعب ابوطالب را با آن همه سختی که داشته به رفتن روی کوه سخت تشبیه فرموده باشند؛ و احتمال دیگر این است که این یک واقعیت است نه تشبیه؛ چون شعب به معنای درّه است و درّه وقتی است که دو طرف آن کوه باشد، و حضرت خواسته بفهماند چون جای همگی ما در آن درّه نبود بعضی از ما به ناچار روی کوه زندگی می کردیم، پس در حقیقت این کفار قریش بودند که ما را مجبور به رفتن روی کوه کرده بودند.

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۴۸.



«وَأَوْقِدُوا لَنَا نَارَ الْحَرْبِ»: و برای ما آتش جنگ را روشن کردند. یعنی شما همیشه به جنگ ما می آمدید. می فرمایند در آن شرایط سختِ اوّل کار پیامبر ﷺ این ما بودیم که از رسول خدا ﷺ و از اسلام دفاع می کردیم، و توای معاویه با پدر و خویشان مشغول خوشگذرانی بودید و بر علیه ما توطئه می کردید.

### وظیفه ما دفاع از حریم پیامبر بود

«فَعَزَمَ اللَّهُ لَنَا عَلَى الذَّبِّ عَنْ حَوْزَتِهِ، وَالرَّمْيِ مِنْ وَرَاءِ حُرْمَتِهِ؛ مُؤْمِنًا يَبْغِي بِذَلِكَ الْأَجْرَ، وَكَافِرًا يُحَامِي عَنِ الْأَصْلِ»

(پس خداوند بر ما واجب فرمود دفاع کردن از حریم [شریعت و دین] پیامبر را، و برانداختن از پس حرمت او را؛ مؤمن ما از این کار پاداش را می طلبید، و کافر ما به جهت خویشاوندی حمایت می نمود.)

مقصود از «حَوْزَتِهِ» حوزه پیامبر ﷺ است که همان شریعت و دین پیامبر ﷺ باشد. فرموده اند: «فَعَزَمَ اللَّهُ لَنَا عَلَى الذَّبِّ عَنْ حَوْزَتِهِ»: پس خداوند دفاع از پیامبر ﷺ و حریم آن حضرت را بر ما واجب فرموده است. «ذَّبُّ» به معنای دفاع است.

«وَالرَّمْيِ مِنْ وَرَاءِ حُرْمَتِهِ»: در کلمه «حُرْمَتِهِ» دو وجه جایز است: یکی همین عبارت متن «حُرْمَتِهِ» که به معنای احترام پیامبر ﷺ است، یعنی رسول خدا ﷺ یک فرد محترمی است و ما باید پشت سر او از احترامش دفاع کنیم، احترام او را پاس بداریم؛ وجه دیگر این است که عبارت نهج البلاغه «حَوْزَتِهِ» باشد که به معنای جمع و مجتمع اطراف است و مقصود از آن پیامبر ﷺ و اصحاب آن حضرت است؛ پس معنای جمله در این صورت این است که ما وظیفه داشتیم پیامبر ﷺ و اصحابش را حفظ کنیم، آنها را از پشت سر حفاظت نماییم.

«مُؤْمِنًا يَبْغِي بِذَلِكَ الْأَجْرَ»: مؤمنی که از پیامبر اکرم ﷺ دفاع می کردند، برای

خدا بود و اجرشان را هم از خداوند طلب می کردند؛ «وَ كَافِرُنَا يُحَامِي عَنِ الْأَصْلِ»: و آن کسانی که از قریش بودند و از رسول خدا ﷺ حمایت و دفاع می کردند، آنها به خاطر خویشاوندی از آن حضرت دفاع می کردند. از ابولهب که بگذریم دیگر عموهای رسول خدا ﷺ مثل عباس یا حمزه تا قبل از ایمان آوردن به خاطر خویشاوندی از رسول خدا ﷺ دفاع می کردند. بنابراین سخن امیرالمؤمنین علیؑ این است که خداوند در مقابل آن همه ستم‌هایی که از سوی دشمنان به رسول اکرم ﷺ روا شد، ما را بر آن داشت تا از آن حضرت دفاع کنیم؛ و در حقیقت این امر را بر ما واجب فرموده بود.

### برخورد کفار با مسلمانان قریش

«وَ مَنْ أَسْلَمَ مِنْ قُرَيْشٍ خِلْوًا مِمَّا نَحْنُ فِيهِ، بِحَلْفٍ يَمْنَعُهُ أَوْ عَشِيرَةٍ تَقُومُ دُونَهُ، فَهُوَ مِنَ الْقَتْلِ بِمَكَانٍ أَمْنٍ»

(و آن که از قریش مسلمان گردید از آنچه ما در آن گرفتار بودیم رها بود، برای سوگندی که نگاه می داشت او را یا به جهت خویشی که برپا بود نزد او، پس او از کشته شدن در امان بود.)

حضرت در این عبارت یک فرقی بین قریش و بنی هاشم قائل شده‌اند و آن این که بنی هاشم مورد اذیت و آزار بودند نه مسلمانان قریش؛ برای این که قریش یک قراردادها و عهدنامه‌هایی با هم داشتند که به آن پایبند بودند، و یا اگر قرارداد و عهدنامه‌ای نداشتند به لازمه خویشاوندی عمل می کردند، بنابراین اگر یکی از قریش اسلام اختیار می کرد هیچ یک از کفار به او اذیت نمی رساندند؛ چون یا با هم خویشاوند بودند و یا با هم عهد و هم پیمان بودند.

از این رو حضرت فرموده‌اند: «وَ مَنْ أَسْلَمَ مِنْ قُرَيْشٍ»: و هر کسی از قریش که اسلام اختیار می کرد «خِلْوًا مِمَّا نَحْنُ فِيهِ»: از آنچه ما در آن گرفتار بودیم آزاد بود. مثلاً مادر حصر اقتصادی بودیم، ولی او آزاد بود؛ ما اگر در غیر ایام حج از شعب ابوطالب

بیرون می‌آمدیم مورد اذیت و ضرب و شتم قرار می‌گرفتیم، ولی او در این گرفتاری نبود و ....

بعد اضافه می‌فرمایند که این آزادی برای مسلمانان قریشی «بِحَلْفِ يَمْنَعُهُ»: یا به این خاطر بود که با بعضی هم‌قسم شده بودند، که در این صورت اگر کسی می‌خواست متعرض آنها بشود آنان به خاطر قسم از او حمایت می‌کردند؛ «أَوْ عَشِيرَةٍ تَقُومُ دُونَهُ»: یا به خاطر خویشاوندی از او حمایت می‌کردند؛ «فَهُوَ مِنَ الْقَتْلِ بِمَكَانِ أَمْنٍ»: بنابراین این طور افراد از قتل و غارت و یا هر تعرض دیگر کفار و مشرکان مصون و محفوظ بودند و از آن شکنجه و عذابهایی که بنی‌هاشم به آن گرفتار می‌شدند در امان بودند.

### اهل بیت فدای اصحاب

«وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ وَ أَحْجَمَ النَّاسُ قَدَّمَ أَهْلَ بَيْتِهِ فَوْقَ بِهِمْ أَصْحَابَهُ حَرَّ الْأَسِنَّةِ وَالسُّيُوفِ»

(و رسول خدا ﷺ چنین بود که وقتی کارزار سخت می‌شد و مردم بازمی‌ایستادند، اهل بیت خود را مقدم می‌داشت و به وسیله ایشان اصحاب خویش را از حرارت نیزه‌ها و شمشیرها حفظ می‌نمود.)

حضرت در این عبارات به سوابق خودشان در صدر اسلام اشاره می‌کنند؛ می‌خواهند بفرمایند وقتی پیامبر خدا ﷺ تنها می‌شد و کسی را نداشت، ما دور او بودیم و از رسول خدا ﷺ دفاع می‌کردیم، و تو با پدرت جزو آنهایی بودید که با رسول خدا ﷺ جنگ می‌کردید، حتی در جنگ بدر شخص معاویه با ابوسفیان به جنگ آمده و در جنگ شرکت داشتند، ولی وقتی دیدند خویشاوندان آنها کشته شدند فرار کردند و تا مکه را دویدند که پاهایشان ورم کرده بود و تا مدتی اثر آن باقی بود.

حالا حضرت در این مورد فرموده‌اند: «وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ»؛ «الْبَأْسُ» به معنای سختی و کنایه از جنگ است، و مقصود از «إِحْمَرَ» داغ شدن جنگ است؛ یعنی رسول خدا ﷺ این چنین بوده که وقتی جنگ داغ می‌شد «وَ أَحْجَمَ النَّاسُ»: و مردم کنار می‌زدند «قَدَّمَ أَهْلَ بَيْتِهِ»: اهل بیت خود را در جنگ مقدم می‌داشت «فَوَقَى بِهِمْ أَصْحَابَهُ حَرَّ الْأَسِنَّةِ وَ السُّيُوفِ»: «وَقَى» از ماده «وَقَى» به معنای حفظ کردن است و در اینجا دو مفعولی است؛ «أَصْحَابَهُ» مفعول اول و «حَرَّ الْأَسِنَّةِ» مفعول دوم آن است، «السُّيُوفِ» هم عطف است بر «الْأَسِنَّةِ»؛ یعنی وقتی جنگ داغ می‌شد و مردم کنار می‌زدند، پس پیامبر خدا ﷺ به وسیله اهل بیت خود اصحابش را از حرارت نیزه‌ها و شمشیرها حفظ می‌کرد. «أَسِنَّةٌ» جمع «سنان» به معنای نیزه، و «سُيُوفٌ» هم جمع «سیف» به معنای شمشیر است.

«فَقُتِلَ عُبَيْدَةُ بْنُ الْحَارِثِ يَوْمَ بَدْرٍ، وَ قُتِلَ حَمْرَةَ يَوْمَ أُحُدٍ، وَ قُتِلَ جَعْفَرُ يَوْمَ مُؤْتَةَ، وَ أَرَادَ مَنْ لَوْ شِئْتُ ذَكَرْتُ اسْمَهُ مِثْلَ الَّذِي أَرَادُوا مِنَ الشَّهَادَةِ، [وَ] لَكِنْ آجَالُهُمْ عَجَلَتْ وَ مَبِيئَتُهُ أُجَلَّتْ»

(پس کشته شد عبیده بن حارث در جنگ بدر، و نیز حمزه در جنگ احد، و همچنین جعفر در جنگ موتة؛ و کسی که اگر می‌خواستم نام او را یاد می‌کردم اراده کرده بود مثل آن چیزی را که آن شهیدان از شهادت اراده کرده بودند، ولیکن اجل‌های ایشان پیش افتاد و مرگ او مؤخر شد.)

در این قسمت نام تعدادی از شهدای اهل بیت را برده و به آرزوی خویش نیز تصریح فرموده‌اند؛ می‌فرمایند: «فَقُتِلَ عُبَيْدَةُ بْنُ الْحَارِثِ يَوْمَ بَدْرٍ»: پس عبیده فرزند حارث که از اهل بیت رسول خدا ﷺ بود در جنگ بدر شهید شد. عبیده فرزند حارث و حارث فرزند عبدالمطلب و عموی پیامبر ﷺ بود، پس عبیده که پسر عموی رسول خدا ﷺ بود و اهل بیت آن حضرت محسوب می‌شد در جنگ بدر در راه اسلام به شهادت رسید. «وَ قُتِلَ حَمْرَةَ يَوْمَ أُحُدٍ»: و حمزه (عموی پیامبر ﷺ) هم

در جنگی که کفار و مشرکان در اُحد برافروختند به شهادت رسید، «وَقَتِلَ جَعْفَرُ يَوْمَ مُؤْتَةَ»: و جعفر بن ابی طالب (پسر عموی پیامبر ﷺ و برادر من) در جنگ موته در درگیری با همان کفار و مشرکان شهید شد.

و در مورد خودشان چنین گفته‌اند: «وَأَرَادَ مَنْ لَوْ شِئْتُ ذَكَرْتُ اسْمَهُ مِثْلَ الَّذِي أَرَادُوا مِنَ الشَّهَادَةِ»: و آن کسی که اگر می‌خواستم نامش را بر زبان می‌آوردم، همان شهادتی را که شهدا به آن رسیدند اراده کرده بود. مقصود حضرت از این عبارت خودشان است؛ می‌خواهند بگویند من هم در این جنگ‌ها آرزوی شهادت داشتم «وَلَكِنْ آجَالُهُمْ عَجَلَتْ وَ مَبِيتُهُ أَجَلَتْ»: لیکن چه کنم که اجل و مرگ آنها زودتر رسید و مرگ من به تأخیر افتاد و زنده ماندم.

جمله «وَأَرَادَ مَنْ لَوْ شِئْتُ ذَكَرْتُ اسْمَهُ» فعل و فاعل و صفت و موصوف است، و جمله «مِثْلَ الَّذِي أَرَادُوا مِنَ الشَّهَادَةِ» مفعول و متعلقات آن است؛ می‌فرماید: اراده کرده بود آن کس - که اگر می‌خواستم نامش را می‌گفتم - مثل همان شهادتی را که شهدا به آن رسیدند. «مِنَ الشَّهَادَةِ» بیان است برای «الَّذِي أَرَادُوا».

### شگفتا از این روزگار

«فَيَا عَجَبًا لِلدَّهْرِ إِذْ صِرْتُ يُقَرَّنُ بِي مَنْ لَمْ يَسْعَ بِقَدَمِي، وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ كَسَابِقَتِي، [الَّتِي] لَا يُدْلِي أَحَدٌ بِمِثْلِهَا إِلَّا أَنْ يَدَّعَى مُدَّعٍ مَا لَا أَعْرِفُهُ، وَ لَا أَظُنُّ اللَّهَ يَعْرِفُهُ، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ»

(پس شگفتا از روزگار که قرین و همسنگ کسی شده‌ام که تلاشی ندارد چون من برای گام پیش نهادن [در راه اسلام] و برای او سابقه‌ای به مانند من نیست، چنان سابقه‌ای که هیچ‌کس به مثل آن دسترسی ندارد مگر این‌که ادعا کننده‌ای ادعا کند به آنچه من آن را نمی‌شناسم، و گمان نمی‌برم به خداوند که آن را بشناسد، و در هر حال ستایش مخصوص خداوند است.)

معاویه در این نامه خود که به وسیله ابو مسلم خولانی فرستاده بود نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار اهانت کرده بود، و حضرت هم به همین خاطر از روزگار اظهار تعجب می کند که معاویه را همسنگ وی قرار داده است.

می فرماید: «فَيَا عَجَبًا لِلدَّهْرِ»: بسی تعجب است از روزگار «إِذْ صِرْتُ يُقْرَنُ بِي مَنْ لَمْ يَسْعَ بِقَدَمِي»: کارم به جایی رسیده که قرین و همسنگ کسی شده ام که هیچ وقت سعی و کوشش نداشت تا به مثل قدم من قدم ثابتی بردارد؛ یعنی هیچ وقت سعی نکرده در راه اسلام قدم بردارد؛ «وَلَمْ تَكُنْ لَهُ كَسَائِقَتِي»: و قرین کسی شده ام که سابقه اش در اسلام مانند سابقه من نیست «الَّتِي لَا يُدْلِي أَحَدٌ بِمِثْلِهَا»: سابقه ای که هیچ کس نمی تواند مثل آن سابقه را ادعا کند؛ مقصود این است که سابقه هیچ کس مثل سابقه من نبود، از همه سرآمد بودم و هیچ نقطه منفی نداشتم.

«لَا يُدْلِي» از ماده «أدلى» و به معنای «توسّل» آمده است؛ می فرماید: هیچ کس نمی تواند به سوابق من توسّل پیدا کند؛ یعنی هیچ کسی سابقه مرا ندارد. و اگر چه روی سخن با معاویه است، اما می رساند که ابوبکر و عمر و عثمان هم سابقه علی علیه السلام را ندارند و به آن حضرت نخواهند رسید.

«إِلَّا أَنْ يَدَّعِيَ مُدَّعٍ مَا لَا أَعْرِفُهُ»: این جمله دنباله عبارت پیش است؛ یعنی متوسّل نمی شود احدی به مثل سوابق من مگر این که کسی ادعا کند سابقه ای را که من نمی شناسم «وَلَا أَظُنُّ اللَّهَ يَعْرِفُهُ»: و خداوند هم چنین سابقه ای را نمی شناسد. «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ»: و در هر حال حمد و ستایش مخصوص خداست.

### تحویل قاتلان عثمان از عهده من خارج است

«وَأَمَّا مَا سَأَلْتِ مِنْ دَفْعِ قَتْلَةِ عُثْمَانَ إِلَيْكَ فَإِنِّي نَظَرْتُ فِي هَذَا الْأَمْرِ فَلَمْ أَرَهُ يَسْعُنِي دَفْعُهُمْ إِلَيْكَ وَ لَا إِلَيَّ غَيْرِكَ»

(و اما آنچه درخواست نمودی درباره تحویل دادن قاتلان عثمان به تو، همانا من در این کار

اندیشیدم پس ندیدم که تحویل دادن آنان به تو و نه به غیر تو در توانایی من باشد.)

یکی از مطالبی که در نامه معاویه بود، این که قاتلان عثمان را به من تحویل دهی تا آنها را قصاص کنم! حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب این خواسته فرموده‌اند: «فَإِنِّي نَظَرْتُ فِي هَذَا الْأَمْرِ»: من در این خواسته تو اندیشه کردم «فَلَمْ أَرَهُ يَسْعِي دَفْعُهُمْ إِلَيْكَ وَلَا إِلَيَّ غَيْرِكَ»: و هر چه دقت کردم ندیدم که من توانایی این کار را داشته باشم، نه توان تحویل آنها را به تو دارم و نه به غیر از تو. عثمان را یک نفر و دو نفر نکشتند، طلحه و زبیر و عایشه و تعداد زیادی از مصری‌ها که مورد ظلم و ستم کارگزاران عثمان واقع شده بودند جزو قاتلان عثمان هستند که علی علیه السلام از تحویل آنها عاجز است.

### تهدید کردن معاویه

«وَلَعَمْرِي لَئِنْ لَمْ تَنْزِعْ عَنِّي غِيَّكَ وَشِقَاقِكَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ عَنْ قَلِيلٍ يَطْلُبُونَكَ»

(و به جان خودم سوگند اگر از گمراهی و دشمنی خود باز نایستی، هرآینه به زودی آنان را خواهی شناخت که در طلب تو هستند.)

در این جملات، معاویه مورد تهدید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفته است. می‌فرماید: «لَعَمْرِي لَئِنْ لَمْ تَنْزِعْ عَنِّي غِيَّكَ وَشِقَاقِكَ»: به حیات و به جان خودم سوگند که اگر از گمراهی و دشمنی خود دست برداری. «تَنْزِعُ» از ماده «نَزَعَ» به معنای کندن و جدا کردن است، «لَمْ تَنْزِعْ عَنِّي غِيَّكَ» یعنی اگر گمراهی را از خود جدا نکنی؛ «شِقَاقُ» از ماده «شَقَّ» به معنای شکاف است، «شِقَاقُ» مصدر باب مفاعله بر وزن «فِعَالُ» و به معنای قرار گرفتن در یک شقی غیر از شقی حق است. در قرآن آمده است: «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ...»<sup>(۱)</sup> «و آن کسی که بعد از آشکار شدن حق برای او در غیر راه رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآید.»

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۱۱۵.

خلاصه تهدید حضرت این است که به جان خودم سوگند اگر از گمراهی و شقاق خود دست برداری «لَتَعْرِفَنَّهُمْ عَنْ قَلِيلٍ»: به زودی همه آنها را خواهی شناخت؛ همگی به سراغت می آیند؛ «يَطْلُبُونَكَ»: تو را طلب می کنند و دمار از روزگارت درمی آورند.

«لَا يُكَلِّفُونَكَ طَلَبَهُمْ فِي بَرٍّ وَلَا بَحْرٍ وَلَا جَبَلٍ وَلَا سَهْلٍ، إِلَّا أَنَّهُ طَلَبُ يَسْوءِكَ وَجَدَانُهُ، وَ زَوْرٌ لَا يَسْرُوكَ لُقْيَانُهُ؛ وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ»

(ایشان در رنج نمی اندازند تو را در طلب خود در بیابان و نه دریا و نه کوه و نه صحرا، بلکه آن طلبی است که یافتن آن تو را اندوهگین سازد، و زیارت کنندگانی هستند که دیدار آنها تو را شاد نگرداند؛ و سلام بر اهل سلام باد.)

مقصود حضرت این است که این قاتلانی که آنان را طلب می کنی، احتیاجی به طلب کردن آنها نیست و آنها خودشان به خدمت شما خواهند رسید. «لَا يُكَلِّفُونَكَ طَلَبَهُمْ فِي بَرٍّ وَلَا بَحْرٍ وَلَا جَبَلٍ وَلَا سَهْلٍ»: لازم نیست تو خودت را برای پیدا کردن آنها به زحمت بیندازی و خشکی و دریا و روی کوهها و بیابانها را زیر پا بگذاری «إِلَّا أَنَّهُ طَلَبٌ»: بلکه اینها خودشان می آیند به سراغت «يَسْوءُكَ وَجَدَانُهُ»: وقتی آمدند تو را نگران می کنند و به زحمت می اندازند «وَ زَوْرٌ لَا يَسْرُوكَ لُقْيَانُهُ»: «زور» جمع «زائر» است؛ یعنی اینها زیارت کنندگانی هستند که ملاقات آنان برای تو مایه مسرت و خوشحالی نیست، بلکه تو را به زحمت خواهند انداخت.

«وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ»؛ اینجا چون حضرت امیرالمؤمنین ع معاویه را شایسته سلام و درود ندانسته نفرموده «وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ» بلکه فرموده اند: «وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ»: سلام بر اهل سلام باد؛ یعنی درود و سلامتی برای اهلش باد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



## ﴿ درس ۴۵۴ ﴾

### نامه ۱۰

موعظه و نصیحت معاویه

دنیا تو را فریفته است

از ادعای خلافت دست بردار

در غفلتی از این که شیطان تو را در بند خود کشیده

نبودن پیشینه‌ای نیکو برای معاویه

پاسخ حضرت به جنگ طلبی معاویه

من همان علی هستم

تو به راستی خونخواه عثمان هستی؟!

پیشگویی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ١٠ »

و من كتاب له عليه السلام إليه أيضاً:

« وَ كَيْفَ أَنْتَ صَانِعٌ إِذَا تَكَشَّفَتْ عَنْكَ جَلَابِيبُ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ دُنْيَا قَدْ تَبَهَّجَتْ بِزِينَتِهَا  
وَ خَدَعَتْ بِلَذَّتِهَا، دَعَتْكَ فَأَجَبْتَهَا، وَ قَادَتْكَ فَاتَّبَعْتَهَا، وَ أَمَرَتْكَ فَاطَّعْتَهَا، وَ إِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ  
يَقْفِكَ وَاقِفٌ عَلَى مَا لَا يُنْجِيكَ مِنْهُ مُنْجٍ، فَافْعَسْ عَنِ هَذَا الْأَمْرِ، وَ خُذْ أَهْبَةَ الْحِسَابِ،  
وَ سَمِّرْ لِمَا [قَدْ] نَزَلَ بِكَ، وَ لَا تُمْكِنِ الْغُورَاةَ مِنْ سَمْعِكَ، وَ إِلَّا تَفْعَلْ أُعْلِمَكَ مَا أُعْقَلَتْ مِنْ  
نَفْسِكَ؛ فَإِنَّكَ مُتْرَفٌ قَدْ أَخَذَ الشَّيْطَانُ مِنْكَ مَا خَذَهُ، وَ بَلَغَ فِيكَ أَمَلُهُ، وَ جَرَى مِنْكَ مَجْرَى  
الرُّوحِ وَ الدَّمِ.

وَ مَتَى كُنْتُمْ يَا مُعَاوِيَةَ سَاسَةَ الرَّعِيَّةِ وَ وِلَاةَ أَمْرِ الْأُمَّةِ، يَغْيِرُ قَدَمٍ سَابِقِ، وَ لَا شَرَفٍ  
بَاسِقِ، وَ نَعُودُ بِاللَّهِ مِنْ لُزُومِ سَوَابِقِ الشَّقَاءِ، وَ أَحْذَرُكَ أَنْ تَكُونَ مُتَمَادِيًّا فِي غِرَّةِ الْأُمْنِيَّةِ  
مُخْتَلِفِ الْعِلَابِيَّةِ وَ السَّرِيرَةِ.

وَ قَدْ دَعَوْتَ إِلَى الْحَرْبِ، فَدَعِ النَّاسَ جَانِبًا، وَ اخْرُجْ إِلَيَّ، وَ أَعْفِ الْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْقِتَالِ  
لِيُعْلَمَ أَيُّنَا الْمَرِينُ عَلَى قَلْبِهِ، وَ الْمَعْطَى عَلَى بَصَرِهِ، فَأَنَا أَبُو حَسَنِ قَاتِلُ جَدِّكَ وَ خَالِكَ وَ  
أَخِيكَ شَدْخًا يَوْمَ بَدْرٍ، وَ ذَلِكَ السَّيْفُ مَعِي، وَ بِذَلِكَ الْقَلْبِ أَلْقَى عَدُوِّي! مَا اسْتَبَدَلْتُ  
دِينًا، وَ لَا اسْتَحْدَثْتُ نَبِيًّا، وَ إِنِّي لَعَلَى الْمِنْهَاجِ الَّذِي تَرَكْتُمُوهُ طَائِعِينَ، وَ دَخَلْتُمْ فِيهِ  
مُكْرَهِينَ.

وَ زَعَمْتَ أَنَّكَ جِئْتَ نَائِرًا بِعُثْمَانَ، وَ لَقَدْ عَلِمْتَ حَيْثُ وَقَعَ دَمُ عُثْمَانَ فَاطْلُبْهُ مِنْ هُنَاكَ

إِنْ كُنْتَ طَالِبًا، فَكَأَنِّي [قَدْ] رَأَيْتُكَ تَضِحُّ مِنَ الْحَرْبِ إِذَا عَضَّتْكَ ضَجِيجَ الْجِمَالِ بِالْأَثْقَالِ،  
وَكَأَنِّي بِجَمَاعَتِكَ تَدْعُونِي - جَزَعًا مِنَ الضَّرْبِ الْمُتَتَابِعِ، وَالْقَضَاءِ الْوَاقِعِ، وَ مَصَارِعَ بَعْدَ  
مَصَارِعَ - إِلَى كِتَابِ اللَّهِ، وَ هِيَ كَافِرَةٌ جَاحِدَةٌ، أَوْ مُبَايَعَةٌ حَائِدَةٌ.»

### موعظه و نصیحت معاویه

این نامه بر حسب ترتیب نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام نامه دهم است، که به معاویه نوشته شده است. به هر حال حضرت امیرالمؤمنین است، دلش طاقت نمی‌آورد که دیوانه‌ای مثل معاویه مسلمانان را جمع کند و به میدان بیاورد و آدم‌کشی به راه بیندازد؛ تلاش حضرت این است که معاویه را با موعظه و نصیحت هدایت کند تا شاید از خر مراد پیاده شود؛ بنابراین این نامه حضرت در مقام موعظه و نصیحت است.

از این که مرحوم سید رضی در عنوان این نامه آورده است: «ومن کتاب له علیه السلام» با توجه به این که «من» برای تبعیض است، معلوم می‌شود مرحوم سید به خاطر آن هدفی که داشته این نامه را هم تقطیع کرده است، و این نامه همه آن نامه‌ای که حضرت برای معاویه نوشته نیست.

### دنیا تو را فریفته است

«وَ كَيْفَ أَنْتَ صَانِعٌ إِذَا تَكَشَّفَتْ عَنْكَ جَلَابِيبُ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ دُنْيَا قَدْ تَبَهَّجَتْ بِرِزْنَتِهَا  
وَ خَدَعَتْ بِلَذَّتِهَا»

(و چه خواهی کرد آن هنگام که برداشته شود از تو پرده‌های آنچه تو در آن هستی از دنیایی که شاد گردانیده است با زیور خود و فریب داده با لذت خویش.)

«تَكشَفْتُ» از ماده «كشَف» در باب تَفَعَّل به معنای برطرف شدن است. «جَلایِب» جمع «جَلَباب» به معنای پوششی است که روی چیزی می‌کشند؛ مانند چادر که زنان روی همه لباسهای خود می‌پوشند. «تَبَهَّجْتُ» از ماده «بَهَج» از باب تَفَعَّل و مصدر آن «تَبَهَّج» به معنای چیزی است که سبب بهجت و خوشحالی می‌شود.

خطاب به معاویه فرموده‌اند: «وَ كَيْفَ أَنْتَ صَانِعٌ»: و چه خواهی کرد «إِذَا تَكشَفْتُ عَنْكَ»: وقتی که برداشته شود از تو «جَلایِبُ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ دُنْيَا»: پرده‌های این دنیایی که تو در آن زندگی می‌کنی؟ الآن در این دنیا هستی و یک حالت‌های نفسانی تو را گرفته است، غرق در دنیا هستی؛ وقتی پرده‌ها از جلوی چشمت کنار رفت و قیامت برای تو ظاهر شد، آن وقت متوجه می‌شوی که چقدر فریب خورده‌ای. «قَدْ تَبَهَّجْتُ بِرِيَّتِيهَا»: زینت‌های دنیا تو را سرگرم کرده و تو هم به آنها دل خوش کرده‌ای «وَ خَدَعْتُ بِلَذَّتِيهَا»: و با لذت‌های خود به تو خدعه و نیرنگ زده است.

«دَعَتِكَ فَأَجَبْتَهَا، وَ قَادَتِكَ فَاتَّبَعْتَهَا، وَ أَمَرْتِكَ فَأَطَعْتَهَا، وَ إِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَقْفَكَ وَاقِفٌ عَلَى مَا لَا يُنْجِيكَ مِنْهُ مُنْجٍ»

(دنیا تو را دعوت نمود پس تو آن را اجابت کردی، و راهنمایت شد پس آن را تبعیت نمودی، و به تو فرمان داد پس او را اطاعت کردی، و به تحقیق نزدیک است که نگاه‌دارنده تو را نگاه دارد بر چیزی که هیچ نجات‌دهنده‌ای تو را از آن نجات نتواند داد.)

«قَادَتِكَ» از ماده «قِیَادَة» به معنای جلو‌داری است. گاهی شتر را از عقب سر می‌رانند و هدایت می‌کنند، در این صورت به هدایت کننده «سائق» می‌گویند؛ ولی گاهی افسار آن را می‌گیرند و آن را به جلو می‌کشانند، که در این صورت به او «قائد» می‌گویند. حضرت هم در این عبارت به «قِیَادَة» تعبیر فرموده‌اند.

«دَعَتِكَ فَأَجَبْتَهَا»: دنیا تو را دعوت به خود نمود پس تو هم آن را اجابت نمودی

«وَقَادَتْكَ فَاتَّبَعْتَهَا»: و جلوداری تو را کرد پس تو هم از آن متابعت کردی «وَأَمَرْتُكَ فَأَطَعْتَهَا»: و به تو امر کرده و دستور داده پس تو هم دستورش را عمل کردی و به خواسته او جواب مثبت دادی.

البته دستورات دنیا مختلف است: به یکی دستور می دهد دروغ بگو، به یکی می گوید تهمت بزن، به یکی می گوید جنگ به راه بینداز، به یکی می گوید آدم کشی کن، به یکی می گوید زیر بار حق نرو؛ و بر اثر فرمانبرداری از دنیا یکی ابولهب و ابوجهل می شود، یکی معاویه و یزید می شود، یکی طلحه و زبیر و عایشه می شود، یکی هیتلر و صدام و... می شود؛ و خلاصه این استعداد افراد است که طرف را در فرمان پذیری به کجا برساند.

«وَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَقْفِكَ وَاقِفٌ عَلَىٰ مَا لَا يُنْجِيكَ مِنْهُ مُنْجٍ»: و به تحقیق نزدیک است نگاه دارنده ای تو را نگاه دارد بر آن چیزی که هیچ نجات دهنده ای تو را از آن نجات نمی دهد. «واقف» فاعل «يقفك» و به معنای بازدارنده و نگاه دارنده است. مقصود از این نگاه دارنده مرگ است که وقتی آمد انسان را از هرکار و تلاشی باز می دارد. حضرت امیر علیه السلام می خواهند به معاویه بفرمایند مرگت نزدیک است و وقتی مرگت رسید تو را از هر کاری باز می دارد.

عبارت نهج البلاغه در اینجا به دو صورت نقل شده است: در نهج البلاغه عبده «مِجَنٌّ» نقل شده؛ «مِجَنٌّ» از ماده «جَنٌّ» و به معنای سپر است. سپر انسان را در جنگ از گزند حوادث حفظ می کند. در بعضی از نسخه ها مثل نسخه فیض الاسلام «مُنْجٍ» نقل شده؛ «مُنْجٍ» از ماده «نَجَى» (فعل ناقص) و به معنای نجات دهنده است. و معنای کلمه در هر دو صورت به یک چیز برمی گردد و آن این است که: وقتی مرگت رسید هیچ نجات دهنده ای تو را نجات نمی دهد، نه سپر که انسان را در جنگ حفظ می کند و نه نجات دهنده ای دیگر.

### از ادعای خلافت دست بردار

«فَاقْعَسْ عَن هَذَا الْأَمْرِ، وَ خُذْ أُهْبَةَ الْحِسَابِ، وَ شَمِّرْ لِمَا [قَدْ] نَزَلَ بِكَ، وَ لَا تُمْكِنِ الْغُوَاةَ مِنْ سَمْعِكَ»

(پس [ای معاویه] از این امر دست بردار، و برای روز حساب آماده شو، و برای آنچه به تو می‌رسد دامن به کمر زن، و گمراهان را باگوش دادنت توانایی مده.)

مقصود حضرت این است که اگر خلافت و جانشینی رسول خدا ﷺ به خویشاوندی با آن حضرت است، پس علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در بین حاضرین از همه نزدیک‌تر به رسول خدا ﷺ است و از همه خویشاوندتر است؛ و اگر خلافت به اعلی‌ترین مردم زمان است، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از همه مردم زمان خود و به همه چیزها و در همه علوم و فنون اعلم است، بالا دست‌ترین مردم است و کسی بالاتر از او در علم و دانش نیست؛ و اگر خلافت به تقوا و پاکی باشد، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از همه مردم زمان خود متقی‌تر است؛ و اگر خلافت به انتخاب مردم و امت است، پس علی عَلَيْهِ السَّلَامُ انتخاب شده پس از عثمان است و نوبت به معاویه نمی‌رسد؛ «فَاقْعَسْ عَن هَذَا الْأَمْرِ»: پس تو ای معاویه از این خلافت کنار برو و این امر را به کسی که از هر جهت لیاقت دارد واگذار کن.

«وَ خُذْ أُهْبَةَ الْحِسَابِ»: و مهیای حساب و کتاب روز قیامت باش «وَ شَمِّرْ لِمَا قَدْ نَزَلَ بِكَ»: و دامن خود را بالا بزن و خودت را برای دریافت آنچه از خدا به تو نازل می‌شود چالاک و مهیا کن.

«وَ لَا تُمْكِنِ الْغُوَاةَ مِنْ سَمْعِكَ»: و گمراهان را با این حرف شنوئی ات توانایی مده. به گمراهانی مثل عمرو عاص که دور تو جمع شده‌اند امکان یاغیگری نده؛ یعنی وقتی که تو حرف این گمراهان و یاغی‌ها را می‌شنوی و به آن ترتیب اثر می‌دهی، آنها هم تمکن هر یاغیگری را پیدا می‌کنند؛ بنابراین حرف آنان را نشنو، تا آنها برای هر ظلم و

جنایتی امکان پیدا نکنند و خودت نیز از گستاخی به دور بمانی. «غَوَاةً» جمع «غاوی» و به معنای گمراهان است.

### در غفلتی از این که شیطان تو را در بند خود کشیده

«وَ إِلَّا تَفْعَلْ أُعْلِمُكَ مَا أَغْفَلْتَ مِنْ نَفْسِكَ؛ فَإِنَّكَ مُتْرَفٌ قَدْ أَخَذَ الشَّيْطَانُ مِنْكَ مَا خَذَهُ، وَ بَلَغَ فِيكَ أَمَلَهُ، وَ جَرَى مِنْكَ مَجْرَى الرُّوحِ وَ الدَّمِ»

(و اگر چنین نکنی تو را آگاه می‌سازم به آنچه از نفس خویش غفلت کرده‌ای؛ پس همانا تو نازپرورده‌ای که شیطان گرفته است از تو جای خود را [تو را در بند خویش کشیده]، و به وسیله تو به آرزوی خود رسیده، و مانند روح و خون در تو جریان دارد.)

عبارت «وَ إِلَّا تَفْعَلْ» مرکب از «إن» و «لا» است. «وَ إِلَّا تَفْعَلْ أُعْلِمُكَ مَا أَغْفَلْتَ مِنْ نَفْسِكَ»: و اگر توبه نکنی به تو اعلام می‌کنم که چگونه نفس خود را غافل کرده‌ای؛ «فَإِنَّكَ مُتْرَفٌ»: و این یکی از علائم غافل شدن تو است که در ناز و نعمت غرق شده‌ای، تو از مترفین و دنیادارانی هستی که مال و ثروت و مقام تو را غافل کرده است. «قَدْ أَخَذَ الشَّيْطَانُ مِنْكَ مَا خَذَهُ»: شیطان تو را در بند خود کشیده؛ دل تو را تسخیر کرده و مالک الرقاب تو شده است، و خلاصه در دل تو جای گرفته است؛ «وَ بَلَغَ فِيكَ أَمَلَهُ»: و به وسیله تو به آرزو و آمال خود رسیده است. شیطان دنبال این است که کسی را پیدا کند تا به وسیله او عده‌ای را گمراه نماید، و تو را برای این کار پیدا کرده که از هر نظر مطابق میل او هستی.

«وَ جَرَى مِنْكَ مَجْرَى الرُّوحِ وَ الدَّمِ»: و شیطان تو را به منزله جریان روح و خون در رگ قرار داده است. یعنی همان طور که روح و خون در همه جای بدن جریان دارد و روان است، تو هم برای شیطان به همین منزله هستی؛ برای این که تو منویات شیطان را همین گونه در شریانهای جامعه قرار می‌دهی، یا شیطان به وسیله تو منویات خود را



در جامعه جریان می‌دهد؛ خلاصه تو وسیله خوبی برای شیطان در جهت اغوا کردن مردم هستی.

### نبودن پیشینه‌ای نیکو برای معاویه

«وَمَتَى كُنْتُمْ يَا مُعَاوِيَةُ سَاسَةَ الرَّعِيَّةِ وَوَلَاةَ أَمْرِ الْأُمَّةِ، بَغَيْرِ قَدَمِ سَابِقٍ، وَلَا شَرَفٍ بَاسِقٍ»

(و ای معاویه از چه زمانی شما سیاستمداران رعیت بوده‌اید و حاکمان امر امت؟! بدون پیشینه‌ای سبقت گیرنده، و بی بزرگواری بلندمرتبه.)

«ساسة» که جمع «سائس» است به معنای سیاستمداران است. «وَمَتَى كُنْتُمْ يَا مُعَاوِيَةُ»: و کی و از کجا بوده‌ای تو ای معاویه «سَاسَةَ الرَّعِيَّةِ»: سیاستمدار رعیت «وَوَلَاةَ أَمْرِ الْأُمَّةِ»: و زعیم و رهبر این امت اسلام؟ «بَغَيْرِ قَدَمِ سَابِقٍ، وَلَا شَرَفٍ بَاسِقٍ»: در حالی که هیچ سابقه خوبی و بزرگواری نداشته‌ای. کسی لیاقت امر خلافت و زعامت مسلمین را دارد که سابقه بزرگواری و شرافت داشته باشد، اما تو و پدرت ابوسفیان از حامیان کفر و معاندان با رسول خدا ﷺ و از برافروزدگان آتش جنگ علیه آن حضرت بودید، تو کجا می‌توانی زعامت مسلمین را عهده‌دار باشی؟!

«وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ لُزُومِ سَوَابِقِ الشَّقَاءِ، وَأُحْذَرُكَ أَنْ تَكُونَ مُتَمَادِبًا فِي غَرَّةِ الْأُمْنِيَّةِ مُخْتَلِفَ الْعَلَانِيَةِ وَالسَّرِيرَةِ»

(و به خدا پناه می‌بریم از ملازمت پیشینه‌های بدبختی، و تو را بر حذر می‌دارم از این که آرزوهای فریب‌دهنده را به انتها برسانی و نیز از دوگونه بودن آشکار و نهان.)

حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام بر اثر آن عنایتی که به هدایت افراد دارند، معاویه را نیز با آن نامه شرم‌آوری که برای حضرت نوشته و آن همه گستاخی که نسبت به آن حضرت نموده نصیحت می‌کنند و می‌فرمایند: «وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ لُزُومِ سَوَابِقِ الشَّقَاءِ»:

و پناه می‌بریم به خداوند از این‌که تو بخواهی ملازم پیشینه‌های شقاوت باشی. یعنی تو قبل از این‌که اسلام بیاوری کافر و دارای خصلت‌های ناپسند بودی، نکند حالا هم که مسلمان شده‌ای همان خصلت‌های گذشته و زمان جاهلیت را همراه داشته باشی.

«وَأَحْذَرُكَ أَنْ تَكُونَ مُتَمَادِيًا فِي غِرَّةِ الْأُمْنِيَّةِ»: و بر حذر می‌دارم تو را از این‌که به وسیله آن آرزوهای نفسانی که داری غرور را به انتها برسانی. «غرة الأمنية» اضافه صفت به موصوف است، و در حقیقت عبارت به صورت «و الأمنية الغرة» بوده و به معنای آرزوی مغرور کننده است. یعنی تو را می‌ترسانم از این‌که آرزوهای مغرورکننده را در خود امتداد دهی. چون هر چه انسان آرزوهای خود را امتداد بدهد غرور او زیادتر می‌شود.

«مُخْتَلِفَ الْعَلَانِيَةِ وَالسَّرِيَّةِ»: و بر حذر می‌دارم تو را از این‌که ظاهر تو با درونت مختلف باشد. از نظر ظاهر مسلمان و با ایمان و برای خونخواهی خلیفه رسول‌الله ﷺ حرکت کنی، ولی در باطن تفوق طلب و ریاست طلب هستی و عشق ریاست و حکومت بر ملت مسلمان تو را مغرور کرده است.

### پاسخ حضرت به جنگ طلبی معاویه

«وَقَدْ دَعَوْتُ إِلَى الْحَرْبِ، فَدَعِ النَّاسَ جَانِبًا، وَأَخْرِجْ إِلَيَّ، وَأَعْفِ الْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْقِتَالِ لِيُعْلَمَ أَيُّنَا الْمَرِينُ عَلَى قَلْبِهِ، وَالْمُعْطَى عَلَى بَصَرِهِ، فَأَنَا أَبُو حَسَنِ قَاتِلُ جَدِّكَ وَ خَالِكَ وَ أَخِيكَ شَدْخًا يَوْمَ بَدْرٍ، وَ ذَلِكَ السَّيْفُ مَعِي»

(و به تحقیق تو به جنگ فراخواندی، پس مردمان را به یک سو بگذار، و بیرون آی به سوی من، و معاف دار هر دو گروه را از کارزار، تا دانسته شود بر قلب کدام یک از ما زنگار است، و بر چشم کدام یک پرده [غفلت و ظلمت] پوشانده شده؛ پس من ابوالحسنم، قاتل جد تو و دایی ات و برادرت که سر آنان را شکافتم در جنگ بدر، و آن شمشیر با من است.)

معاویه در یک قسمت از نامه‌اش علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را به جنگ طلبیده و می‌گوید: «فَإِنْ كُنْتَ صَادِقًا فَأَمَكْنَا مِنْ قَتْلَتِهِ نَقْتَلُهُمْ بِهِ، وَ نَحْنُ أَسْرَعُ النَّاسِ إِلَيْكَ، وَ إِلَّا فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ وَ لِأَصْحَابِكَ إِلَّا السَّيْفُ»<sup>(۱)</sup> پس اگر راست می‌گویی قاتلان عثمان را به ما تحویل ده تا آنها را بکشیم، آنگاه خواهی دید ما اول کسی هستیم که با تو بیعت می‌کنیم؛ و اگر راضی به تحویل آنها نشدی، هیچ راهی بجز جنگ با تو و اصحابت نیست.

حضرت در مقابل این سخن به او فرموده‌اند: «وَ قَدْ دَعَوْتَ إِلَى الْحَرْبِ»: و تو مرا به جنگ دعوت کرده‌ای «فَدَعِ النَّاسَ جَانِبًا، وَ أَخْرِجِ إِلَيَّ»: پس مردم را واگذار و به تنهایی به جنگ من بیا و با من بجنگ «وَ أَعْفِ الْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْقِتَالِ»: و مردم شام را بیاور ولی آنها را از جنگ معاف مدار، من هم مردم را می‌آورم و آنها را از جنگ معاف می‌دارم، و ما دو نفر با هم به کارزار و جنگ می‌پردازیم «لِيُعْلَمَ أَيُّنَا الْمَرِينُ عَلَى قَلْبِهِ»: تا معلوم شود قلب کدام یک از ما دو نفر را زنگار گرفته است «وَ الْمُعْطَى عَلَى بَصَرِهِ»: و جلوی چشم کدام یک از ما دو نفر را پرده غفلت پوشانده است.

این سخن حقی است از حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ که اگر راست می‌گویی و خود را حق و طرفدار حق می‌دانی، چرا مردم و مسلمانان را به جان هم انداخته و آنها را به کشتن می‌دهی؟! تو با من طرف هستی و با من هم به میدان کارزار بیا و بدان که «فَأَنَا أَبُو حَسَنِ»: من همان ابوالحسنی هستم که «قَاتِلُ جَدِّكَ وَ خَالِكَ وَ أَخِيكَ شَدْخًا يَوْمَ بَدْرٍ»: در جنگ بدر عتبه بن ربیعہ پدر مادرت، و ولید بن عتبه برادر مادرت، و حنظله بن ابی سفیان برادر خودت را کشته‌ام «وَ ذَلِكَ السَّيْفُ مَعِي»: و هنوز هم آن شمشیر همراه من و با من است.

«شَدْخٌ» به معنای شکستن چیز تو خالی است، و ضربه‌ای را که به چیز تو خالی بزنند. منظور حضرت این است که مغز پوکشان را زدم و آنها را نابود کردم.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۷۵؛ منهاج البراعة، ج ۱۷، ص ۳۲۸.

### من همان علی هستم

«وَ بَدَلِكَ الْقَلْبِ الْقَلْبِ الْعَدُوِّيِّ! مَا اسْتَبَدَلْتُ دِينًا، وَلَا اسْتَحَدْتُ نَبِيًّا، وَإِنِّي لَعَلَى الْمِنْهَاجِ الَّذِي تَرَكْتُمُوهُ طَائِعِينَ، وَ دَخَلْتُمْ فِيهِ مُكْرَهِينَ»

(و با همان دل دشمنم را ملاقات می‌کنم، من دین دیگری اختیار نکرده‌ام، و پیامبر جدیدی نگرفته‌ام؛ و همانا من در راهی هستم که شما آن را با میل و رغبت ترک نمودید، و از روی اجبار در آن درآمده بودید.)

«وَ بَدَلِكَ الْقَلْبِ الْقَلْبِ الْعَدُوِّيِّ»؛ همان‌گونه که فرمود همان شمشیری که با آن خویشاوندانت را کشته‌ام همراه من است، حالا برای این که معاویه فکر نکند بالاخره زمانی گذشته و فکر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ عوض شده، می‌خواهد به معاویه بفهماند که اگر شمشیر همان شمشیر است، دل و قلب علی عَلَيْهِ السَّلَامُ هم همان دل و قلب است؛ یعنی با همان دل و جرأتی که با آنها روبرو شدم و آنها را به جهنم وارد کردم، الآن با تو هم با همان دل و جرأت می‌جنگم.

«مَا اسْتَبَدَلْتُ دِينًا»: من دین عوض نکرده‌ام. آن روز مسلمان بودم و آنها را به عنوان دشمن اسلام کشتم و حالا هم مسلمان هستم، و این تو هستی که یک روز بتهای لات و هبل را می‌پرستیدی و امروز هم به دروغ ادعای اسلام می‌کنی! دین من همان دین است «وَ لَا اسْتَحَدْتُ نَبِيًّا»: و پیامبر من هم همان پیامبر است. نه این است که تو خیال کنی دین جدید و پیامبر جدیدی پیدا کرده‌ام.

«وَ إِنِّي لَعَلَى الْمِنْهَاجِ الَّذِي تَرَكْتُمُوهُ طَائِعِينَ»: و معاویه دینی را که در فتح مکه از روی اکراه و اجبار و از ترس شمشیر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اختیار کرده بود، با میل و رغبت از دست داد و دنبال هوای نفس را گرفت، و به عنوان خونخواهی عثمان بر حاکم وقت خود طغیان کرد. حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ با اشاره به این حقایق فرموده است: «وَ دَخَلْتُمْ

فِيهِ مُكْرَهِينَ»: و من بر همان راهی هستم که شما از روی اکراه و اجبار داخل در آن شدید. کفار قریش در فتح مکه غافلگیر شده و همگی آنان و از جمله ابوسفیان و همین معاویه از ترس شمشیر مسلمانان اسلام آوردند؛ اما علی عليه السلام آن روز مسلمان بود امروز هم مسلمان است، از این رو فرموده: من هم آن روز مسلمان بودم و هم امروز، آن روز با نیروی اسلام در برابر کفار و مشرکان می ایستادم امروز هم با همان نیروی اسلام هستم و با همان شمشیر.

### تو به راستی خونخواه عثمان هستی؟!

«وَزَعَمْتَ أَنَّكَ جِئْتَ ثَائِرًا بِعُثْمَانَ، وَ لَقَدْ عَلِمْتَ حَيْثُ وَقَعَ دَمُ عُثْمَانَ فَاطْلُبْهُ مِنْ هُنَاكَ  
إِنْ كُنْتَ طَالِبًا»

(و تو گمان می کنی که به خونخواهی عثمان آمده ای، و به تحقیق می دانی که خون عثمان در کجا واقع است، پس خون او را از آنجا طلب کن اگر خواهان آن هستی.)

«وَزَعَمْتَ أَنَّكَ جِئْتَ ثَائِرًا بِعُثْمَانَ»: و تو گمان می کنی که به خونخواهی عثمان آمده ای  
«وَلَقَدْ عَلِمْتَ حَيْثُ وَقَعَ دَمُ عُثْمَانَ»: با این که می دانی خون عثمان کجاست؛ یعنی می دانی به وسیله چه کسانی ریخته شده؛ «فَاطْلُبْهُ مِنْ هُنَاكَ إِنْ كُنْتَ طَالِبًا»: پس اگر قصدت خونخواهی عثمان است، باید بروی از آنهایی که خون او را ریخته اند طلب کنی.

### پیشگویی حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام

«فَكَأَنِّي [قَدْ] رَأَيْتُكَ تَضِجُ مِنَ الْحَرْبِ إِذَا عَضَّتْكَ ضَبِيجَ الْجَمَالِ بِالْأَثْقَالِ»

(پس گویی من می بینم تو را که فریاد می کنی از جنگ همانند فریاد کردن شتران زیر بارهای

گران، آن هنگام که جنگ دندانهایش را به تو فرو برده است.)

این کلمات همان گونه که ابن‌ابی‌الحدید گفته است دلالت بر پیشگویی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد؛<sup>(۱)</sup> چون می‌گویند همین گونه که حالا اصرار داری برای خونخواهی عثمان جنگ کنی، می‌بینم روزی را که از سختی جنگ می‌هراسی و وقتی دیدی در شرف مغلوب شدن هستی قرآن‌ها را سر نیزه می‌کنی و پناه به قرآن می‌بری!

«فَكَأَنِّي قَدْ رَأَيْتَكَ تَضِحُّ مِنَ الْحَرْبِ»: مثل این که می‌بینم تو را که فریادت بلند شده و از جنگ ضجه و ناله می‌کنی «إِذَا عَضَّتْكَ ضَجِيجَ الْجِمَالِ بِالْأَثْقَالِ»: وقتی که جنگ دندانهایش را بر تو فرو کند. حضرت امیر علیه السلام در این جمله جنگ را به حیوان درنده‌ای تشبیه فرموده که دندانهایش را به انسان فرو برده است؛ می‌گویند: وقتی جنگ دندانهایش را به تو فرو کرد، تو هم از جنگ فریاد می‌کنی همانند فریاد کردن شتری که زیر بار سنگین قرار گرفته باشد و ناله کند.

«وَكَأَنِّي بِجَمَاعَتِكَ تَدْعُونِي - جَزَعًا مِنَ الضَّرْبِ الْمُتَتَابِعِ، وَ الْقَضَاءِ الْوَاقِعِ، وَ مَصَارِعَ بَعْدَ مَصَارِعَ - إِلَى كِتَابِ اللَّهِ، وَ هِيَ كَافِرَةٌ جَاحِدَةٌ، أَوْ مُبَايَعَةٌ حَائِدَةٌ»

(و چنان است که تو با جماعتت مرا به کتاب خدا می‌خوانی - به جهت ناشکیبایی از ضربت پیاپی، و از حکمی که واقع می‌شود و از مواضع بر خاک افتادنی در پی هم - و حال آن که جماعتی هستی کافر و انکارکننده [قرآن را]، یا بیعت‌کننده منحرف.)

مقصود از «بِجَمَاعَتِكَ» لشکریان و همراهان معاویه است؛ «مُتَتَابِعِ» از «تَبِعَ» و به معنای پیاپی است؛ «مَصَارِعَ» جمع «مَصْرَع» اسم مکان و به معنای زمینی است که کشته یا شهید در آن به زمین می‌افتد. «إِلَى كِتَابِ اللَّهِ» جار و مجرور و متعلق به «تَدْعُونِي» است. «وَ هِيَ كَافِرَةٌ جَاحِدَةٌ» جمله حالیه است؛ یعنی در حالتی که این جماعت و لشکر تو کافر به قرآن و انکار کننده آن هستند. «مُبَايَعَةٌ حَائِدَةٌ» هم عطف به «كَافِرَةٌ جَاحِدَةٌ»

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۸۳.

است، یعنی یا آنها بیعت کننده هستند اما از مسیر قرآن منحرفند. «حائده» از ماده «حَادَ» و به معنای «أُنْحَرَفَ» است.

گفتیم که این جملات دلالت بر پیشگویی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد؛ زیرا حضرت فرموده‌اند: تو الآن این همه جنگ طلبی می‌کنی، اما من می‌بینم تو و جماعتت را که بر اثر ضربه‌های پیاپی آثار شکست را در خود احساس می‌کنید و به این خاطر کتاب خدا را پیش می‌آورید و قرآن را حکم قرار می‌دهید.

«وَ كَأَنِّي بِجَمَاعَتِكَ تَدْعُونِي»: مثل این است که می‌بینم تو با جماعتت مرا می‌خوانید «جَزَعًا مِنَ الضَّرْبِ الْمُتَتَابِعِ»: به واسطه آن ضربت‌های پی در پی که از گروه من می‌خوری «وَ الْقَضَاءِ الْوَاقِعِ»: و به واسطه آن حکمی که واقع شده «وَ مَصَارِعَ بَعْدَ مَصَارِعَ»: و به واسطه این که نیروهایت یکی پس از دیگری روی زمین می‌افتند و کشته می‌شوند.

معنای کلام حضرت این است که: می‌بینم تو و جماعتت را که بر اثر ضربت‌های پیاپی که می‌بینید و حکمی که بر تو واقع می‌شود و نیروهایت یکی پس از دیگری کشته می‌شوند «تَدْعُونِي إِلَى كِتَابِ اللَّهِ»: مرا به کتاب خدا دعوت می‌کنید «وَ هِيَ كَافِرَةٌ جَاحِدَةٌ»: در حالتی که شخصا قرآن را قبول نداری و آن را ردّ می‌کنی «أَوْ مُبَايَعَةٌ حَائِدَةٌ»: و یا این که اگر بیعت هم بکنید ولی از راه حق و حقیقت منحرف هستید.

این سخن حضرت قبل از شروع جنگ صفین بود، و ملاحظه کردیم که در بامداد لیلة الهربیر لشکر شام به دستور عمرو بن عاص قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها زدند و از لشکر علی علیه السلام در خواست صلح و آشتی کردند و در آخر هم کار به حکمیت رسید.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ





## ﴿ درس ۴۵۵ ﴾

### نامه ۱۱

معنای وصیت  
علت نگارش نامه  
انتخاب جایگاهی مناسب برای لشکر  
دیده بان و محل امن برای لشکر  
پرهیز از تفرقه و جدایی  
آماده باش در شب

### نامه ۱۲

مقدمه ای کوتاه  
جنگ مکن مگر با آن که با تو بجنگد  
چگونگی حرکت دادن لشکر  
چگونگی مواجهه با دشمن



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۱۱ »

و من وصیة له علیه السلام وصی بها جيشاً بعثه إلى العدو:

«فَإِذَا نَزَلْتُمْ بَعْدُ أَوْ نَزَلَ بِكُمْ فَلْيَكُنْ مَعْسَكَرَكُمْ فِي قُبُلِ الْأَشْرَافِ وَ سِفَاحِ الْجِبَالِ أَوْ  
أَثْنَاءِ الْأَنْهَارِ؛ كَيْمَا يَكُونَ لَكُمْ رِذَاءٌ وَ دُونَكُمْ مَرَدًّا، وَ لَتَكُنْ مُقَاتَلَتُكُمْ مِنْ وَجْهِ وَاحِدٍ أَوْ  
اِثْنَيْنِ، وَ اجْعَلُوا لَكُمْ رُقَبَاءَ فِي صَيَاصِي الْجِبَالِ وَ مَنَاكِبِ الْهَضَابِ؛ لِيَأْتِيَكُمُ الْعَدُوُّ مِنْ  
مَكَانٍ مَخَافَةٍ أَوْ أَمْنٍ، وَ اعْلَمُوا أَنَّ مُقَدِّمَةَ الْقَوْمِ عُيُونُهُمْ، وَ عُيُونَ الْمُقَدِّمَةِ طَلَائِعُهُمْ؛ وَ إِيَّاكُمْ  
وَ التَّفَرُّقَ، فَإِذَا نَزَلْتُمْ فَانزِلُوا جَمِيعًا، وَ إِذَا ارْتَحَلْتُمْ فَارْتَحِلُوا جَمِيعًا، وَ إِذَا غَشِيَكُمُ اللَّيْلُ  
فَاجْعَلُوا الرِّمَاحَ كِفَّةً، وَ لَا تَدُقُوا النَّوْمَ إِلَّا غِرَارًا أَوْ مَضْمَضَةً.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه یازدهم نهج البلاغه است.

### معنای وصیت

مرحوم سید رضی این نامه را با عنوان «و من وصیة...» در نهج البلاغه آورده، و آن به این خاطر است که کلمه «وصیة» به معنای توصیه و سفارش است و این خصوصیت ندارد که این سفارش حتماً مربوط به بعد از مرگ باشد، بلکه وصیت به معنای مطلق سفارش است، و این که توده عوام وصیت را به معنای سفارشات بعد از مرگ می گیرند یک اشتباه است.

در موارد زیادی از قرآن شریف کلمه وصیت در مورد خداوند به کار رفته در صورتی که مردن در کار خدا نیست و وصیت خداوند به معنای سفارش کلی است؛ مثلاً در یک آیه آمده است: ﴿وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ﴾<sup>(۱)</sup> «و همانا ما به کسانی که پیش از شما به آنان کتاب داده شده است و به شما سفارش کردیم که تقوای الهی را پیشه نمایید.»

در جای دیگری هم فرموده است: ﴿وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ﴾<sup>(۲)</sup> «و آنچه به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم که دین را برپا دارید.» در مورد دیگری هم به انسان سفارش فرموده: ﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا﴾<sup>(۳)</sup> «و ما انسان را به احسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم.»

مرحوم شهید در کتاب وصیت از شرح لمعه گفته است: یکی از معانی «وصیة» وصل است، و آن به این جهت است که بعد از مرگ را به زمان حیات و زندگی وصل می‌کند. البته این معنا درست نیست، و گفته مرحوم شهید به این خاطر است که ایشان خیال کرده در کلمه «وصیت» سفارش بعد از مرگ مندرج است!

### علت نگارش نامه

وقتی قرار بر جنگ صفین شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام لشکری را به عنوان مقدمه الجیش به فرماندهی زیاد بن نضر و جلوداری شریح بن هانی به طرف صفین فرستادند. به تعبیر آن روز این لشکر «مقدمه الجیش» یعنی مقدمه لشکر بود، و لشکر اصلی همانی بود که به همراهی شخص حضرت امیر علیه السلام حرکت می‌کرد. به هر حال این دو نفر - فرمانده و جلودار، زیاد بن نضر و شریح بن هانی - با هم سرناسازگاری را گذاشته و هر یک نامه‌ای به حضرت امیر علیه السلام نوشتند. فرمانده مقدمه الجیش در نامه

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۱۳۱.

۲-سوره شوری (۴۲)، آیه ۱۳.

۳-سوره احقاف (۴۶)، آیه ۱۵.

خود به حضرت نوشت: شریح از طاعت من سر باز زد و برای من حقی روا نمی‌دارد و امر امیر را سبک شمرده و پیمانش را ترک گفت. و شریح نامه نوشت که: زیاد تکبر نمود و بدخویی کرد و عجب و خودبینی و فخر او را به گفتار و کرداری که خداوند از آن خرسند نیست کشانید؛ و از امیر عزله عزلش را درخواست کرد.<sup>(۱)</sup> حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم این نامه را که نامه یازدهم است برای هر دوی آنان نوشته و فرستادند و در این نامه آنها را نصیحت فرمودند، اما بعداً نامه دیگری نوشتند و در آن مالک اشتر را به عنوان فرمانده معرفی کردند و آن را به وسیله مالک اشتر فرستادند.

این نامه دوم بر حسب ترتیب نهج البلاغه نامه سیزدهم است. البته بعداً نامه چهاردهم را هم در ارتباط با همین مقدمه الجیش نوشته و ارسال فرموده‌اند. باز نامه پنجاه و ششم هم مربوط به همین شریح بن هانی پیش مقدمه و جلودار است. روی این حساب به نظر می‌رسد این چهار نامه (یازدهم، سیزدهم، چهاردهم و پنجاه و ششم) در یک ارتباط است و لازم بوده مرحوم سید آنها را در ردیف هم آورده باشند، و نامه دوازدهم را که در ارتباط با معقل بن قیس ریاحی است که دارای سه هزار نیرو بوده و او هم به عنوان مقدمه عازم صفین بوده را جای دیگر نقل می‌کرد تا از نظر ردیف زیباتر به نظر می‌آمد.

به طوری که نقل شده است وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مالک اشتر را به عنوان فرمانده سپاه فرستاد، فرماندهی همه لشکر تحت فرماندهی زیاد بن نضر که دوازده هزار نفر بودند و لشکر تحت فرماندهی معقل بن قیس ریاحی که سه هزار نفر بودند به عهده مالک اشتر گذاشته شد و هر کدام از این سه نفر تحت فرماندهی مالک اشتر به وظایف محوله عمل می‌کردند.

۱- منهای البراعة، ج ۱۸، ص ۷۷.

### انتخاب جایگاهی مناسب برای لشکر

«فَإِذَا نَزَلْتُمْ بَعْدُ أَوْ نَزَلَ بِكُمْ فَلْيَكُنْ مَعْسِرَكُمْ فِي قُبُلِ الْأَشْرَافِ وَ سِفَاحِ الْجِبَالِ أَوْ أَثْنَاءِ الْأَنْهَارِ؛ كَيْمَا يَكُونَ لَكُمْ رِءَاءٌ وَ دُونَكُمْ مَرَدًّا»

(پس چون شما فرود آیدید به دشمن یا دشمن فرود آید به شما، باید لشکرگاه شما در پیش مکانهای مرتفع باشد و در دامنه کوهها یا نزد رودخانهها؛ تا برای شما کمک باشد و دشمن در پایین دست شما رفت و آمد کند.)

این یک دستور نظامی است که از حضرت امیر علیه السلام در ارتباط با انتخاب جایگاه و مقرر فرماندهی و سوق الجیشی لشکر برای این دو فرمانده صادر شده است. فرموده اند: «فَإِذَا نَزَلْتُمْ بَعْدُ»: وقتی در مسیرتان به دشمن برخورد کردید «أَوْ نَزَلَ بِكُمْ»: یا این که دشمن به شما برخورد کرد و شما را احاطه نمود «فَلْيَكُنْ مَعْسِرَكُمْ فِي قُبُلِ الْأَشْرَافِ»: باید لشکرگاه شما در جلوی مکان مرتفع باشد. «مَعْسِرٌ» اسم مکان است و به معنای جایگاه لشکر است؛ «قُبُلٌ» به معنای پیش و جلو است؛ «أَشْرَافٌ» به معنای مکانهای مرتفع است؛ جمله به این معناست که باید لشکرگاه شما در جلوی بلندی باشد، مقصود این است که لشکر را در جلوی بلندی قرار دهید.

«سِفَاحِ الْجِبَالِ»: «سِفَاحٌ» به معنای پایین دامنه کوه است که آبریز کوه به حساب می آید؛ وقتی باران ببارد آب باران از بالای کوه سرازیر شده و به دامنه کوه می ریزد؛ و حضرت در این جمله سفارش کرده اند که لشکرگاه را در دامنه کوه قرار دهید. این جمله از نظر معنا با جمله قبل یکی است؛ برای این که معنای هر دو جمله این است که لشکرگاه را طوری قرار دهید که مکان مرتفع - خواه ساختمان باشد یا کوه و یا تپه - پشت سر لشکر قرار گیرد و لشکر در پناه آن بلندی باشد.

بعد فرموده‌اند: «أَوْ أَثْنَاءِ الْأَنْهَارِ»: یا اگر در جایی بودید که نه مکان مرتفع و نه کوهی وجود دارد، آن وقت بروید در داخل نهر تا آن بلندبهای نهر حکم خاکریز را برای شما داشته باشد و در دید دشمن نباشید.

البته مقصود حضرت از «أَثْنَاءِ الْأَنْهَارِ» این نیست که داخل نهرهایی که آب دارند، بلکه مقصود رودخانه‌های بدون آبی است که در بیابانها فراوان است و فقط هنگام بارندگی جای عبور سیلاب است. خلاصه می‌خواهند بفهمانند که این لشکر در دید دشمن نباشد تا بتواند هر وقت و بی‌وقتی به لشکر حمله کند و یا از دور به سوی لشکر تیراندازی نماید. و از همین جهت در مقام علّت فرموده‌اند: «كَيْمًا يَكُونُ لَكُمْ رِذَاءً وَ دُونَكُمْ مَرَدًّا»: تا این که برای شما یک کمکی باشد و دشمن در پایین دست شما رفت و آمد کند. «رِذَاءً» به معنای کمک است.

### دیده‌بان و محل امن برای لشکر

«وَلْتَكُنْ مَقَاتِلَتُكُمْ مِنْ وَجْهِ وَاحِدٍ أَوْ اثْنَيْنِ، وَاجْعَلُوا لَكُمْ رُقَبَاءَ فِي صِيَاصِي الْجِبَالِ وَ مَنَاقِبِ الْهَضَابِ؛ لئَلَّا يَأْتِيَكُمْ الْعَدُوُّ مِنْ مَكَانٍ مَخَافَةٍ أَوْ أَمْنٍ»

(و باید کارزار شما از یک سو باشد یا از دو سو، و برای خودتان در بلندبهای کوهها و شیارهای

تپه‌ها دیده‌بانها بگذارید، تا دشمن از جای ترسناک یا ایمن به طرف شما نیاید.)

حضرت در این قسمت از عبارت نامه توجه می‌دهند که اگر شروع به جنگ و کارزار کردید حداکثر در دو جبهه بجهتید «وَلْتَكُنْ مَقَاتِلَتُكُمْ مِنْ وَجْهِ وَاحِدٍ»: و باید جنگتان در یک جبهه باشد «أَوْ اثْنَيْنِ»: یا نهایتاً در دو جبهه. و اگر مثلاً چهار جبهه باز کنید ناگزیر باید نیروها را چهار قسمت کنید که در غیر این صورت آسیب پذیری شما بیشتر می‌شود.

«وَاجْعَلُوا لَكُمْ رُقَبَاءَ»: و برای خودتان کسانی را به عنوان دیده‌بان و جاسوس تعیین

کنید تا مراقب شما باشند و آنها را در «فِي صِيَاصِي الْجِبَالِ»: بلندیهای کوهها «وَمَنَّا كِبِ الْأَهْضَابِ»: و شیارهای تپه‌ها قرار دهید تا از شما حفاظت کنند.

«رُقَبَاء» جمع «رَقِيب» به معنای مراقب است؛ مقصود این است که کسانی باشند که در دیده‌بانی‌ها قرار گیرند و رفت و آمد و هجوم دشمن را زیر نظر بگیرند و شما را مطلع کنند تا خودتان را حفظ کنید.

«صِيَاصِي» جمع «صِيَصَة» به معنای شاخ حیوان است، ولی حضرت آن را کنایه از قلّه کوه آورده‌اند؛ یعنی همان طوری که شاخ حیوان وسیله دفاع برای حیوان است، این قلّه کوه هم وسیله دفاع برای انسان است؛ آن وقت اگر این رقیب روی قلّه قرار گیرد، تمام حرکات دشمن را زیر نظر می‌گیرد و خودی را حفظ می‌کند.

«مَنَّا كِبِ» جمع «مَنَكِب» به معنای شانه است؛ و «هَضَاب» هم جمع «هَضْبَة» به معنای کوه بلند، تپه و هر بلندی روی زمین آمده است؛ «مَنَّا كِبِ الْأَهْضَابِ» یعنی شانه‌های بلندیهای کوهها که در واقع به شیارهای کوهها هم معنا می‌شود.

خلاصه مقصود این است که این دیده‌بانها را در چنین جاهای بلندی قرار دهید «لِتَأْتِيَكُمُ الْعُدُوُّ»: تا این که دشمن به طرف شما نیاید «مِنْ مَكَانٍ مَخَافَةٍ أَوْ أَمْنٍ»: از جاهای خوفناک یا از جاهای مورد اطمینان.

### پرهیز از تفرقه و جدایی

«وَاعْلَمُوا أَنَّ مَقْدَمَةَ الْقَوْمِ عِيُونُهُمْ، وَ عِيُونَ الْمُقَدَّمَةِ طَلَائِعُهُمْ؛ وَإِيَّاكُمْ وَ التَّفَرُّقَ، فَإِذَا نَزَلْتُمْ فَأَنْزِلُوا جَمِيعاً، وَإِذَا أَرْتَحَلْتُمْ فَأَرْتَحِلُوا جَمِيعاً»

(و بدانید که جلوداران لشکر دیده‌های آنان هستند، و دیده‌های جلوداران جاسوسان ایشانند؛ و از تفرقه و جدایی بپرهیزید، پس هرگاه فرود آمدید همگی با هم فرود آید، و هرگاه کوچ نمودید با هم کوچ نمایید.)



مقصود از «مقدمة الجیش» همان پیش قراولانی هستند که قبل از حرکت لشکر اصلی به محل جبهه و میدان جنگ حرکت می‌کنند. «عیون» جمع «عین» به معنای دیده‌بان و جاسوس است.

فرموده‌اند: «وَأَعْلَمُوا أَنَّ مُقَدِّمَةَ الْقَوْمِ عِيُونُهُمْ»: و بدانید که پیش قراولان یک لشکر جاسوسان و دیده‌بانان لشکر اصلی هستند؛ «وَعِيُونَ الْمُقَدِّمَةِ طَلَائِعُهُمْ»: و دیده‌ها و دیده‌بانهای پیش قراولان، جاسوسان ایشان هستند.

«طلائع» جمع «طلیعة» و به معنای کسانی است که اطلاعات جمع می‌کنند. پس در حقیقت هر لشکر پیش قراولانی داشته که این پیش قراولان کارهای دیده‌بانی و جاسوسی را برای کل لشکر بر عهده داشته‌اند، که این پیش قراولان دارای یک گروه دیده‌بانی به نام رقیب بوده‌اند که وظیفه آنان مراقبت از لشکر و جمع‌آوری اطلاعات از نحوه عملکرد دشمن در ارتباط با وضعیت جبهه و جنگ بوده است، و روی همین حساب به آنها «طلائع» می‌گفته‌اند.

و در مورد اتحاد بین نیروها و فرماندهان فرموده‌اند: «وَإِيَّاكُمْ وَالتَّفَرُّقَ»: و از تفرقه و جدایی پرهیز کنید «فَإِذَا نَزَلْتُمْ فَأَنْزِلُوا جَمِيعاً»: پس اگر جایی پیاده شدید همگی با هم پیاده شوید «وَإِذَا أَرْتَحَلْتُمْ فَأَرْحَلُوا جَمِيعاً»: و اگر هم خواستید کوچ کنید همگی با هم کوچ کنید.

### آماده‌باش در شب

«وَإِذَا غَشِيَكُمْ اللَّيْلُ فَاجْعَلُوا الرِّمَاحَ كِفَّةً، وَلَا تَدُوقُوا النَّوْمَ إِلَّا غِرَاراً أَوْ مَضْمَضَةً»  
(و چون شب شما را فراگرفت پس نیزه‌ها را گرداگرد قرار دهید، و خواب را نچشید مگر اندک یا مانند آب در دهان گردانیدن.)

در این مورد که شب چگونه فرود آیند و استراحت کنند تا از شبیخون دشمن

محفوظ بمانند فرموده‌اند: «وَ إِذَا غَشِيَكُمْ اللَّيْلُ»: و چون شب شما را فرا گرفت «فَاجْعَلُوا الرِّمَاحَ كِفَّةً»: نیزه‌ها را به طور دایره‌ای شکل به زمین بزنید. این دستور برای این است که لشکر در شب از حمله و هجوم دشمن که به آن شبیخون گفته می‌شود مصون و محفوظ بمانند؛ وقتی نیزه‌ها به طور دایره در اطراف لشکر به زمین فرو شده باشد، اگر در شب حمله کنند ابتدا با نیزه‌ها برخورد می‌کنند و طبعاً لشکر متوجه شبیخون آنها شده و از خود دفاع می‌کنند.

«وَ لَا تَدُوُّوا النَّوْمَ إِلَّا غَرَارًا أَوْ مَضْمَضَةً»: «غَرَار» به معنای خواب کم است، و «مَضْمَضَةً» به معنای گرداندن آب در دهان است؛ در مورد خوابیدن در شب برای لشکری که در مظان حمله دشمن است فرموده‌اند: این طور نباشد که در خواب عمیق بروند، بلکه به نحو «غَرَار» یعنی خیلی کم و بلکه از کم هم کمتر و به صورت «مضمضه» خواب بروید. گاهی انسان موقع آب خوردن یک دفعه خود را سیراب می‌کند و گاهی به صورت مضمضه و گرداندن آب در دهان آب می‌خورد؛ اینجا حضرت خواب رفتن را به آب خوردن تشبیه فرموده و می‌فرمایند: مانند مضمضه کردن خواب بروید. یعنی چرت بزنند نه این که خواب عمیق بروند.

### « نَامَةُ ۱۲ »

و من وصیة له عليه السلام لمعقل بن قيس الرياحي حين أنفذه إلى الشام في ثلاثة آلاف  
مقدمة له:

«اتَّقِ اللَّهَ الَّذِي لَا بُدَّ لَكَ مِنْ لِقَائِهِ، وَ لَا مُنْتَهَى لَكَ دُونَهُ؛ وَ لَا تُقَاتِلَنَّ إِلَّا مَنْ قَاتَلَكَ، وَ سِرِّ الْبُرْدَيْنِ، وَ غَوِّزِ النَّاسِ، وَ رَفِّهِ فِي السَّيْرِ، وَ لَا تَسِرْ أَوَّلَ اللَّيْلِ، فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَهُ سَكَنًا،

و قَدَرَهُ مُقَامًا لَا ظَعْنَأَ، فَأَرِحْ فِيهِ بَدَنَكَ، وَ رَوِّحْ ظَهْرَكَ، فَإِذَا وَقَفْتَ حِينَ يَنْبَطِحُ السَّحَرُ،  
 أَوْ حِينَ يَنْفَجِرُ الْفَجْرُ، فَسِرْ عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ، فَإِذَا لَقَيْتَ الْعَدُوَّ فَفَقِّ مِنْ أَصْحَابِكَ وَسَطًا،  
 وَلَا تَدْنُ مِنَ الْقَوْمِ دُنُوًّا مَنْ يُرِيدُ أَنْ يُنْشَبَ الْحَرْبَ، وَ لَا تَبَاعِدَ مِنْهُمْ تَبَاعُدَ مَنْ يَهَابُ  
 الْبَأْسَ، حَتَّى يَأْتِيكَ أَمْرِي، وَ لَا يَحْمِلَنَّكُمْ شَتَائُهُمْ عَلَى قِتَالِهِمْ قَبْلَ دُعَائِهِمْ،  
 وَ الْإِعْذَارِ إِلَيْهِمْ.»

### مقدمه‌ای کوتاه

همان‌گونه که در علت نگارش نامه یازدهم گفتیم، این نامه دوازدهم خطاب به معقل بن قیس ریاحی است که در بین نامه یازدهم و سیزدهم قرار گرفته که مربوط به زیاد بن نضر و شریح بن هانی بود که هر دو در یک مقدمه الجیش بودند، و می‌بایست آن دو نامه با نامه چهاردهم و نامه پنجاه و ششم به ترتیب هم ذکر می‌شدند و نامه دوازدهم را یا قبل و یا بعد از این چند نامه ذکر می‌کردند؛<sup>(۱)</sup> ولی به هر علتی که بوده مرحوم سید رضی این نامه را بر حسب ترتیب دوازدهم قرار داده است. مرحوم سید در عنوان این نامه آورده‌اند:

«و من وصیة له عليه السلام لمعقل بن قيس الرياحي حين أنفذه إلى الشام في ثلاثة آلاف مقدمة له»

(این نامه بعضی از سفارشی است که امیرالمؤمنین عليه السلام برای معقل بن قیس ریاحی نوشته، آن وقتی که او را به فرماندهی یک لشکر سه هزار نفره به عنوان مقدمه الجیش به سوی شام فرستاد.)

۱- بهترین توجیه برای کار مرحوم سید رضی در این مقام این است که چون حضرت امیر عليه السلام در نامه سیزدهم فرماندهی هر دو مقدمه الجیشی را که تحت فرماندهی زیاد بن نضر (موضوع نامه یازدهم) و معقل بن قیس ریاحی (موضوع نامه دوازدهم) بود به عهده مالک اشتر گذاشته، لذا مرحوم سید خواسته قبلاً موضوع مقدمه الجیشی هم که تحت فرماندهی معقل بن قیس بوده ذکر کرده باشد تا برای خواننده معهود باشد.

از عبارت «و من وصیة» در کلام مرحوم سید معلوم است که این نامه همه آن نامه‌ای نیست که حضرت برای معقل بن قیس نوشته‌اند، و قسمتی از آن نامه را مرحوم سید رضی به هر منظوری که داشته حذف نموده است.

### جنگ مکن مگر با آن که با تو بجنگد

«اتَّقِ اللَّهَ الَّذِي لَا بُدَّ لَكَ مِنْ لِقَائِهِ، وَلَا مُنْتَهَى لَكَ دُونَهُ؛ وَلَا تُقَاتِلَنَّ إِلَّا مَنْ قَاتَلَكَ»

(بترس از خداوندی که تو را چاره‌ای نیست از دیدار او، و برای تو پایانی نیست بجز او؛ و جنگ

مکن مگر با آن که با تو بجنگد.)

«تَقْوَى» از ماده «وَقْوَى» و به معنای نگهداری نفس از تمایلات شیطانی است؛ این که انسان خدا ترس باشد و حریم خدا را حفظ کند متقی نامیده می‌شود. حضرت در جمله اول این نامه، معقل بن قیس را به خدا ترسی و حفظ حریم الهی سفارش نموده‌اند؛ از عادت‌ها و یا روش‌های حضرت این است که بسیار به تقوا و حفظ حریم خدا سفارش می‌فرموده‌اند.

«اتَّقِ اللَّهَ»: خدا ترس باش «الَّذِي لَا بُدَّ لَكَ مِنْ لِقَائِهِ»: خدایی را که به ناچار او را ملاقات خواهی کرد. هر کسی پس از مردن، خداوند را با بصیرت کامل ملاقات می‌کند و به پای محاکمه برای اعمال خیر و شر خود می‌رود. «وَلَا مُنْتَهَى لَكَ دُونَهُ»: و برای تو نه‌ایتی غیر از خداوند نیست. «مُنْتَهَى» به معنای پایان و نهایت است، و «دونه» یعنی «غیره»؛ پایان همه چیزها خداست.

این کلمات را حضرت به یک فرمانده نظامی می‌نویسند، فرمانده نظامی که هم قدرت دارد و هم اجازه جنگ و آدمکشی و هم دستور آتش؛ این فرمانده خیلی از افراد را می‌تواند به بهانه‌های واهی به کشتن بدهد، به هر کس می‌تواند ظنین شود و او را به اسم جاسوسی، قصد تخریب و خرابکاری، قصد فریب دادن نیروهای خودی

و ... محاکمه صحرائی کرده و اعدام کند. اینها همه بی تقوایی است؛ و حضرت برای کنترل همه فرماندهان نظامی عالم، به ایراد یک جمله بسیار زیبا مبادرت ورزیده که: «وَلَا تُقَاتِلَنَّ إِلَّا مَنْ قَاتَلَكَ»: این از تقوا و خدا ترسی است که با کسانی که با تو سر جنگ ندارند تو هم با آنان سر جنگ نداشته باشی. این یک ارزش است، و شخص مسلمان باید از قدرت و اسلحه‌ای که به دست او داده‌اند سوء استفاده نکند و در این فکر باشد که روزی سر و کارم با خدا خواهد افتاد و باید برای کارهایم جواب قانع کننده داشته باشم.

### چگونگی حرکت دادن لشکر

«وَسِرِّ الْبُرْدَيْنِ، وَ غَوَّزِ بِالنَّاسِ، وَ رَقَّهِ فِي السَّيْرِ، وَ لَا تَسِرْ أَوَّلَ اللَّيْلِ، فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَهُ سَكَنًا، وَ قَدَرَهُ مُقَامًا لَا ظُعْنًا»

(و در دو خنکی [بامداد و عصر هنگام] راه بسپار، و وسط روز مردم را بازدار، و در رفتن آسایش ده، و در اوّل شب راه مرو، زیرا خداوند آن را برای آرامش قرار داده است، و نیز برای اقامت گزیدن مقدر فرموده نه برای کوچ کردن و رفتن.)

چون معقل بن قیس در حال حاضر یک فرمانده نظامی است و وظیفه هدایت و فرماندهی یک سپاه سه هزار نفری آن هم به عنوان مقدمه الجیش به عهده او گذاشته شده، از این رو حضرت اوامری را به عنوان دستورالعمل برای او مرقوم داشته است. قرار شد یک فرمانده متقی و خدا ترس باشی و با کسی که با تو جنگ ندارد جنگ نداشته باشی، اما در مورد سپاهی که زیر دست تو و موظف به فرمانبرداری است باید توجه کنی که: «سِرِّ الْبُرْدَيْنِ»: در دو خنکی هوا راه بروید.

«سِرِّ» فعل امر از ماده «سَیْر» است؛ «الْبُرْدَيْنِ»؛ تشبیه «بُرْد» به معنای خنکی است؛ و در بعضی نسخه‌ها «الْبُرْدَيْنِ» آمده که تشبیه «الْبُرْد» است. مقصود از دو خنکی و یا دو

خنک‌تری، طرف صبح و طرف عصر است که هوا نسبت به قبل از ظهر تا بعد از ظهر خنک‌تر است؛ مقصود حضرت این است که لشکر را در وقتیتهایی که هوا خنک‌تر است حرکت بده.

«وَ غَوَّزَ بِالنَّاسِ»: و مردم را هنگام ظهر از حرکت بازدار. «غَوَّزَ» فعل امر از ماده «غَوَّرَ» است، «غائِرة» به معنای وسط روز و مثلاً از ساعت‌های ده و نیم یا زده صبح تا سه و نیم چهار بعد از ظهر است؛ و «قَوْلٌ» هم آمده که از ماده «قِيلولة» و به معنای استراحت وسط روز است؛ مقصود این است که وسط روز که هوا گرم است آنها را آزاد بگذارد. «وَ رَفَّهَ فِي السَّيْرِ»: «رَفَّهَ» امر حاضر از «رفاه» است؛ یعنی لشکر را در رفتن در رفاه قرار ده؛ همه آنها قدرت و توان تند رفتن و یا زیاد راه رفتن را ندارند و تو باید مراعات حال همگی آنها را بکنی.

«وَ لَا تَسِرْ أَوَّلَ اللَّيْلِ»: و در اوّل شب راه نروید «فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَهُ سَكَنًا»: برای این که خدا شب را برای آرامش و آسایش قرار داده است «وَ قَدَرَهُ مَقَامًا لَا ظُعْنَ»: و اوّل شب را برای توقف مقدر کرده نه برای سیر کردن و راه رفتن.

از این روایت و روایات دیگری هم که در جای دیگر وجود دارد، بر خلاف این سبکی که ما داریم استفاده می‌شود؛ معمول مردم ما بر این رسم هستند که شب را تا دوازده و یک بیدار می‌مانند و چه بسا نماز صبح آنها قضا می‌شود، در حالی که این روایت دستور می‌دهد اوّل شب را بنخوابیم و استراحت کنیم و آخر شب (سحر) را بیدار شویم و به عبادت خدا و نماز شب و راز و نیاز با او بپردازیم. رسم مردم قدیم خصوصاً روستاییان - که خیلی رسم خوبی هم بود - بر این بود که همان غروب آفتاب شام می‌خوردند و اوّل مغرب نماز مغرب و عشاء خود را می‌خواندند و سر شب می‌خوابیدند و نیمه شب به بعد بیدار می‌شدند و به عبادت خدا می‌پرداختند، بعد نماز صبح را می‌خواندند و همان اوّل صبح به سراغ کارهای خود می‌رفتند.

این کار درست بر طبق این روایت بود؛ چون علی علیه السلام هم در این نامه سفارش فرموده در دو هوا خنکی حرکت کن و راه برو؛ یکی از این دو هوا خنکی صبح زود است، اینجا هم که دستور داده اول شب را استراحت کنید. البته درست است که این دستور حضرت به یکی از فرماندهان نظامی و در مورد لشکر و حرکت دادن لشکر است، ولی می دانیم که این موضوع زود خوابیدن خصوصاً با اضافه شدن جمله «فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَهُ سَكَنًا» خصوصیت به ارتش و جنگ ندارد و برای همیشه و برای همه افراد بشر است.

به هر حال حضرت در این قسمت از نامه خود از معقل بن قیس ریاحی خواسته اند اول شب را به استراحت بپردازند و از اول صبح برای پیمودن راه استفاده کنند؛ و جملات بعدی حضرت هم قابل بهره برداری بیشتری در این مورد است. فرموده اند:

«فَأَرِحْ فِيهِ بَدَنَكَ، وَ رَوِّحْ ظَهْرَكَ، فَإِذَا وَقَفْتَ حِينَ يَنْبَطِحُ السَّحَرُ، أَوْ حِينَ يَنْفَجِرُ الْفَجْرُ، فَسِرْ عَلَيَّ بِرَكَّةِ اللَّهِ»

(پس در شب تن خود را آسوده گذار، و مرکب خویش را راحت ساز؛ و چون آگاه شدی که سحر وسیع شده است [آشکارگشته] یا زمانی که فجر روشن گردید، پس با تکیه بر برکت خداوند حرکت کن.)

«فَأَرِحْ» از ماده «أَرَحَ» و به معنای استراحت کردن است. «فَأَرِحْ فِيهِ بَدَنَكَ»: پس بدن خود را در شب راحت ساز و آسوده گذار. بدن انسان بر اثر کار و تلاش در روز خسته می شود، ولی در شب بر اثر استراحت و خواب راحت می شود و نیروی تحلیل شده را باز می یابد؛ از این جهت دستور داده اند که در شب بدن را راحت بگذاریم و با راحت گذاشتن آن، نیروی جدیدی پیدا کنیم.

«وَرَوْحٌ ظَهْرَكَ»: و مرکب را آسوده گذار. و حتی در مورد مرکب سواری و باربری هم که ذی روح هستند و احتیاج به استراحت دارند سفارش فرموده. «رَوْحٌ» فعل امر از ماده «راحة» است؛ و «ظَهْرٌ» معمولاً به شتر که وسیله بار بردن و راه رفتن در مسیرهای طولانی است می‌گفته‌اند. اینجا حضرت در مورد آنها هم سفارش می‌کند که آنها را نیز راحت بگذار تا استراحت کنند و نیرو پیدا نمایند.

«فَإِذَا وَقَفْتَ حِينَ يَنْبَطِحُ السَّحَرُ»: «وَقَفْتَ» از ماده «وَقُوفٌ» به معنای آگاهی است؛ «يَنْبَطِحُ» از ماده «بَطَحٌ» به معنای وسعت و وسیع است، و «انْبَطَحَ» به معنای «اتَّسَعَ» است؛ می‌فرماید: پس وقتی آگاهی پیدا کردی که سحر وسیع شده است؛ یعنی سحر باز شده و نزدیکی‌های طلوع فجر صادق است. به نظر می‌آید کلمه «حین» منصوب به نزع خافض بوده و در اصل «فَإِذَا وَقَفْتَ إِلَى حِينَ يَنْبَطِحُ السَّحَرُ» باشد، که اگر چنین باشد آن وقت کلمه «وَقَفْتَ» به معنای ایستادن و صبر کردن است نه به معنای آگاهی پیدا کردن؛ یعنی وقتی ایستادی تا این که سحر وسعت پیدا کرد.

«أَوْ حِينَ يَنْفَجِرُ الْفَجْرُ»: یا بیشتر صبر کردی تا این که فجر شکافته شد؛ یعنی طلوع کرد و صبح شد؛ «فَسَبِّرْ عَلَيَّ بَرَكَتَةَ اللَّهِ»: پس در این صورت به امید برکت خداوند حرکت کن.

### چگونگی مواجهه با دشمن

«فَإِذَا لَقِيتَ الْعَدُوَّ فَقِفْ مِنْ أَصْحَابِكَ وَسَطًّا، وَ لَا تَدْنُ مِنَ الْقَوْمِ دُنُوًّا مَنْ يُرِيدُ أَنْ يُنْشِبَ الْحَرْبَ، وَ لَا تَبَاعِدْ مِنْهُمْ تَبَاعُدَ مَنْ يَهَابُ الْبَأْسَ، حَتَّى يَأْتِيكَ أَمْرِي»

(پس اگر به دشمن برخوردی در میانه اصحاب خود بایست، و به دشمن نزدیک نشو چون نزدیک شدن آن که می‌خواهد با جنگ درآویزد، و از ایشان دور مشو چون دور شدن آن که از جنگ می‌ترسد، تا این که فرمان من به تو برسد.)



این یک دستور دیگری است که حضرت در ارتباط با برخورد با دشمن به معقل بن قیس داده‌اند؛ فرموده‌اند: «فَإِذَا لَقِيتَ الْعَدُوَّ»: پس اگر به دشمن برخوردی و او را ملاقات کردی «فَقِفْ مِنْ أَصْحَابِكَ وَسَطًا»: در میان لشکر باش. جلو نباش که اگر تو را بکشند همه لشکر شکست می‌خورد، بلکه تو در قلب لشکر بمان.

«وَلَا تَدُنْ مِنَ الْقَوْمِ دُنُوٌّ مَنْ يُرِيدُ أَنْ يُشِيبَ الْحَرْبَ»: با توجه به این که لشکر تحت اختیار معقل بن قیس مقدمه الجیش است، حضرت به او دستور داده کاری نکند که جنگ به راه بیفتد؛ می‌فرماید: میانه روی را اختیار کن؛ نه آن قدر به آنها نزدیک شو که دشمن خیال کند تو قصد به راه انداختن جنگ داری «وَلَا تَبَاعِدْ مِنْهُمْ تَبَاعُدَ مَنْ يَهَابُ الْبِئْسَ»: و نه آن چنان از آنان دور شو که خیال کنند تو از جنگ می‌ترسی.

«دُنُوٌّ» و «تَبَاعُدٌ» در عبارات فوق مفعول مطلق نوعی هستند؛ یعنی نزدیک نشو نوع نزدیک شدن کسی که قصد جنگ راه انداختن را دارد، و دور نشو نوع دور شدن کسانی که از جنگ می‌ترسند؛ «حَتَّى يَأْتِيَكَ أَمْرِي»: تا این که امر و فرمان من به تو برسد. مقصود این است که کج‌دار و مریض با آنها مدارا کن تا تکلیف آینده تو را تعیین کنم.

«وَلَا يَحْمِلَنَّكُمْ شَتَانُهُمْ عَلَى قِتَالِهِمْ قَبْلَ دُعَائِهِمْ، وَالْإِعْذَارِ إِلَيْهِمْ»

(و باید کینه‌توزی دشمن شما را وادار به جنگ با آنان نکند پیش از خواندن آنها [به راه حق] و

برطرف کردن عذر ایشان.)

«لَا يَحْمِلَنَّكُمْ» منفی به «لا» و مؤکد به «نون تأکید ثقیله» از ماده «حَمَلَ» به معنای وادار کردن است؛ «شَتَانٌ» مصدر و به معنای بغض و کینه داشتن و خلافکاری کردن است. می‌فرماید: و حتماً کینه‌توزی آنان شما را وادار به جنگ با آنان نکند، پیش از آن که آنها را بخوانید. «دُعَائِهِمْ» مصدر است و به معنای دعوت کردن آنها به راه حق است.

و در ادامه می‌فرماید: و کاری نکنیم که عذر آنها را برطرف کنیم. آنها الآن که با مادر جنگ هستند حتماً برای خودشان عذری دارند، چون تبلیغات معاویه آنها را گمراه کرده و آنها با انگیزه خونخواهی عثمان به جنگ با ما برخاسته‌اند و ما باید کاری کنیم که تبلیغات او را خنثی کنیم و با مردم اتمام حجت شود و عذر را از آنها بگیریم؛ پس توجه داشته باش که جنگ از سوی تو آغاز نشود.

والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته

﴿ درس ۴۵۶ ﴾

**نامه ۱۳**

مالك را برای خود زره و سپر قرار دهید  
با کفایت بودن مالک اشتر

**نامه ۱۴**

آغازگر جنگ نباشید  
چگونگی برخورد با شکست خوردگان  
برخورد با زنان در جبهه جنگ  
روش زمان جاهلیت در مورد زنان

**نامه ۱۵**

مقدمه‌ای کوتاه  
با تمام وجود به سوی خدا  
دشمنی دیرینه معاویه با حضرت  
خداوندا به تو شکایت می‌آوریم



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۱۳ »

و من کتاب له علیه السلام إلى أمیرین من أمراء جيشه:

«وَقَدْ أَمَرْتُ عَلَيْكُمَا وَعَلَى مَنْ فِي حَيْزِكُمَا مَالِكَ بْنَ الْحَارِثِ الْأَشْتَرِ، فَاسْمَعَا لَهُ وَأَطِيعَا، وَاجْعَلَاهُ دِرْعًا وَمَجِئًا؛ فَإِنَّهُ مِمَّنْ لَا يُخَافُ وَهَنْهُ، وَلَا سَقَطَتْهُ، وَلَا يُبْطِئُهُ عَمَّا الْأِسْرَاعُ إِلَيْهِ أَحْزَمٌ، وَلَا لِإِسْرَاعِهِ إِلَى مَا الْبُطْءُ عَنْهُ أَمْثَلُ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه سیزدهم از نامه‌های حضرت امیر علیه السلام است. مرحوم سید در عنوان این نامه آورده‌اند:

«و من کتاب له علیه السلام إلى أمیرین من أمراء جيشه»

(بعضی از یک نامه حضرت به دو نفر از فرماندهان سپاه خود است.)

نام آن دو فرمانده را ذکر نکرده‌اند، ولی پیداست که نامه به زیاد بن نصر و شریح بن هانی است که در نامه یازدهم مطرح بود.

**مالك را برای خود زره و سپر قرار دهید**

«وَقَدْ أَمَرْتُ عَلَيْكُمَا وَعَلَى مَنْ فِي حَيْزِكُمَا مَالِكَ بْنَ الْحَارِثِ الْأَشْتَرِ، فَاسْمَعَا لَهُ وَأَطِيعَا، وَاجْعَلَاهُ دِرْعًا وَمَجِئًا»

(و به تحقیق مالک بن حارث اشتر را بر شما دو نفر و بر هر آن که در کنار شماست فرمانده گردانیدم، پس فرمان او را بشنوید و اطاعت کنید، و او را چون زره و سپر قرار دهید.)

«أَمَرْتُ» از «إِمَارَةٌ» به معنای امیر قرار دادن او بر دیگران است؛ «حَيِّزٌ» در اصل «حَيُّوزٌ» و از ماده «حَاَزَ، يَحُوِّزُ» است، یعنی و آنهایی که در کنار شما هستند، مقصود تمامی افراد لشکر است؛ «دِرْعٌ» به معنای زره؛ و «مَجِنٌّ» به معنای سپر است. فرموده‌اند: «قَدْ أَمَرْتُ عَلَيْكُمْ وَعَلَى مَنْ فِي حَيْزِكُمْ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْتَرِ»: مالک اشتر را امیر و فرمانده قرار دادم بر شما و کسانی که در کنار شما و تحت فرمان شما هستند «فَأَسْمَعَا لَهُ وَأَطِيعَا»: پس گوش به فرمان او باشید و از فرمانش اطاعت کنید «وَأَجْعَلُهُ دِرْعًا وَمَجِنًّا»: و او را برای خود زره و سپر قرار دهید.

حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام در این جملات ضمن منصوب نمودن مالک اشتر به سمت فرماندهی کل برای آن دو لشکر، وی را به زره و سپر تشبیه فرموده‌اند. زره بدن انسان را از اصابت تیر و شمشیر حفظ می‌کند، سپر هم حافظی است که برای محفوظ ماندن سر و صورت جلوی شمشیر دشمن گرفته می‌شود، و هر دوی اینها چیزهایی است که انسان در پناه آن جنگ می‌کند. حضرت در این نامه خطاب به آن دو فرمانده فرموده‌اند: مالک اشتر را برای لشکر به منزله زره و سپر قرار دهید. یعنی همان طوری که زره و سپر جنگجو را از خطرات حفظ می‌کند و انسان در پناه آن محفوظ می‌ماند، اگر شما در پناه مالک قرار بگیرید از گزند حوادث محفوظ می‌مانید.

### با کفایت بودن مالک اشتر

«فَإِنَّهُ مِمَّنْ لَا يُخَافُ وَهِنَّهُ، وَلَا سَقَطَتْهُ، وَلَا بُطُوهُ عَمَّا الْأَسْرَاعِ إِلَيْهِ أَحْزَمٌ، وَلَا إِسْرَاعُهُ إِلَيَّ مَا الْبُطُءُ عَنْهُ أَمْثَلُ»

(زیرا مالک از کسانی است که ترسی از سستی و ضعف او نیست، و نه از لغزش و افتادن او، و نه از کندی او در آنچه شتافتن به آن به دوراندیشی نزدیک تر است، و نه از شتافتن او به آنچه کندی در آن نیکوتر است.)

این عبارات همه در تعریف و تمجید از مالک اشتر است. فرموده‌اند: «فَإِنَّهُ مِمَّنْ لَا يُخَافُ وَهَنْهُ»: زیرا او از کسانی است که هیچ وقت در مقابل دشمن ضعف نشان نمی‌دهد. چیزی که در فرماندهی جنگ مهم است همین است که شجاعت داشته باشد و از خود ضعف نشان ندهد؛ برای این که اگر فرماندهی لشکر کمترین ضعف از خود نشان دهد، شیرازه لشکر از هم می‌پاشد؛ و برعکس اگر فرمانده شجاع باشد و در مقابل دشمن ایستادگی نشان دهد، لشکر هم دل و جرأت پیدا می‌کند و در نتیجه به پیروزی می‌رسند.

پس یکی از اوصاف مالک اشتر این است که: «لَا يُخَافُ وَهَنْهُ»: ترسی از سستی و ضعف او نیست. صفت دیگر او این است که: «وَلَا سَقَطْتُهُ»: و هیچ ترسی از سقوط او هم وجود ندارد؛ و محکم و استوار در برابر دشمن می‌ایستد.

صفت دیگری که حضرت در مورد وی برشمرده این است که: «وَلَا بُطُؤُهُ عَمَّا الْأَسْرَاعُ إِلَيْهِ أَحْزَمٌ»: او موقعیت شناس است، از این رو کندی او در کاری که سرعت لازم است ترسیده نمی‌شود «وَلَا إِسْرَاعُهُ إِلَيَّ مَا الْبُطْءُ عَنْهُ أَمْثَلُ»: و سرعت او هم در کاری که کندی لازم است ترسیده نمی‌شود. خلاصه مالک اشتر آن‌چنان موقعیت شناس است که اگر جای کندی باشد کند عمل می‌کند و اگر جای سرعت باشد سریع عمل می‌کند.

ابن‌ابی‌الحدید در مورد این جملات می‌گوید: «فَأَمَّا ثناء أمير المؤمنين عليه السلام عليه في هذا الفصل فقد بلغ مع اختصاره ما لا يبلغ بالكلام الطويل، و لعمرى لقد كان الأشتر أهلاً لذلك، كان شديد البأس، جواداً، رئيساً، حليماً، فصيحاً، شاعراً، و كان يجمع بين اللين و العنف فيسوطو في موضع السطوة و يرفق في موضع الرفق»<sup>(۱)</sup> تعریف و تمجید امیرالمؤمنین عليه السلام از مالک در این فصل در عین کوتاهی عبارت به جایی رسیده که هیچ

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۱۰۱.

عبارت طولانی به آن نمی‌رسد؛ و به جان خودم سوگند که مالک اشتر لیاقت چنین تعریف و تمجیدی را داشته است؛ مالک مردی جنگجو و نترس، بخشنده، رئیس، حلیم، فصیح و شاعر بود؛ او بین خشونت و نرمی را جمع کرده است، پس در جایی که باید، سختی نشان می‌دهد و در جایی که باید، مدارا می‌کند.

### « نامه ۱۴ »

و من وصیة له علیه السلام لعسکره قبل لقاء العدو بصفتين:

«لَا تُقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدُووكُمْ؛ فَإِنَّكُمْ - بِحَمْدِ اللَّهِ - عَلَى حُجَّةٍ، وَ تَرَكُّكُمْ إِيَّاهُمْ حَتَّى يَبْدُووكُمْ حُجَّةٌ أُخْرَى لَكُمْ عَلَيْهِمْ، فَإِذَا كَانَتِ الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا، وَلَا تُصِيبُوا مُعْوِرًا، وَلَا تُجْهِزُوا عَلَى جَرِيحٍ، وَلَا تَهَيِّجُوا النِّسَاءَ بِأَذَى، وَإِنْ شَتَمَنَ أَعْرَاضَكُمْ، وَ سَبَبَنَ أُمَّرَاءَكُمْ؛ فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَى وَ الْأَنْفُسِ وَ الْعُقُولِ، إِنْ كُنَّا لَنُؤْمِرُ بِالْكَفِّ عَنْهُنَّ، وَ إِنَّهُنَّ لَمُشْرِكَاتٌ؛ وَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَسْتَاوِلُ الْمَرْأَةَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ بِالْفِهْرِ أَوْ الْهَرَاوَةِ فَيَعَيِّرُ بِهَا وَ عَقِبُهُ مِنْ بَعْدِهِ.»

این نامه طبق نقل مرحوم سید به فرماندهی لشکر، پیش از آن که در صفین با دشمن برخورد کنند نوشته شده است؛ و در حقیقت دستورالعمل نحوه برخورد با آنهاست.

### آغازگر جنگ نباشید

«لَا تُقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدُووكُمْ؛ فَإِنَّكُمْ - بِحَمْدِ اللَّهِ - عَلَى حُجَّةٍ، وَ تَرَكُّكُمْ إِيَّاهُمْ حَتَّى يَبْدُووكُمْ حُجَّةٌ أُخْرَى لَكُمْ عَلَيْهِمْ»



(با دشمن نجنگید تا آنان آغازگر جنگ با شما باشند؛ زیرا - سپاس خدای را - که شما دارای برهانی قاطع هستید؛ و رها کردن شما ایشان را تا این که آنان آغازگر جنگ با شما باشند، برای شما برهانی دیگر است بر ایشان.)

«يَبْدُوْكُمْ» از ماده «بَدَّ» و به معنای شروع است؛ «حُجَّةً» به معنای دلیل و برهان قاطع است. فرموده‌اند: «لَا تَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ يَبْدُوْكُمْ»: با آنها نجنگید تا آنها شروع به جنگ کنند. مقصود حضرت این است که لشکر او آغازگر جنگ نباشد، و اگر آنها شروع به جنگ کردند لشکر علی عليه السلام از خود دفاع کند. در اصل عامل جنگ هم معاویه بوده که قصد حمله و هجوم به کوفه را داشته، ولی حضرت امیر عليه السلام لشکری مهیا کرده و با پیشدستی کردن جلوی راه او را گرفته‌اند. «فَإِنَّكُمْ بِحَمْدِ اللَّهِ عَلَىٰ حُجَّةٍ»: چون شکر خدا که شما برای حقانیت خودتان دلیل دارید. یک دلیل این است که رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم علی عليه السلام را به جانشینی خود انتخاب نموده و شما پیروان او هستید؛ و دیگر این که اگر آنها این نصب را قبول نداشته باشند، مردم مدینه و مهاجر و انصار با علی عليه السلام بیعت کرده و علی عليه السلام را خلیفه قرار داده‌اند و شما هم پیروان او هستید؛ بنابراین شما بر حق هستید و برای حقانیت خود هم دلیل دارید.

«وَتَرْكُكُمْ إِيَّاهُمْ حَتَّىٰ يَبْدُوْكُمْ حُجَّةٌ أُخْرَىٰ لَكُمْ عَلَيْهِمْ»: و این که آنها را ترک می‌کنید و آغازگر جنگ نیستید، یک دلیل دیگری است بر حقانیت شما. برای این که این آغازگر جنگ است که زورگویی می‌کند؛ ما که با نصب رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم و انتخاب مردم سرکار آمده‌ایم جنگی نداریم، این معاویه است که می‌خواهد با زور شمشیر خود را بر مردم تحمیل کند؛ اما اگر جنگ را شما آغاز کنید، آن وقت قضاوت تاریخ این می‌شود که آنها خواستند خود را بر مردم شام تحمیل کنند.

### چگونگی برخورد با شکست خوردگان

«فَإِذَا كَانَتِ الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا، وَلَا تُصِيبُوا مُعُورًا، وَلَا تُجْهِزُوا عَلَيَّ جَرِيحٍ»

(پس هرگاه با خواست خداوند برای دشمن شکست روی داد پشت کرده [گریخته] را نکشید، و درمانده را آسیب نرسانید، و زخم خورده را از پای درنیاورید.)

«كَانَتْ» در این عبارت تامّه و به معنای «وَقَعَتْ» است؛ «هَزِيمَةٌ» صفت مشبّهه و به معنای شکست لشکر است؛ «مُدْبِرًا» از مادّه «دبر» و به معنای پشت کننده و کنایه از فراری است؛ «مُعُورًا» اسم فاعل از مادّه «عار» و به معنای کسی است که برای نجات خود عورت خود را ظاهر می‌کند؛ و «جَرِيحٍ» از مادّه «جرح» و به معنای مجروح و زخمی است.

فرموده‌اند: «فَإِذَا كَانَتِ الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ»: اگر با اذن و خواست خداوند متعال برای ما پیروزی حاصل شد و دشمن شکست خورد «فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا»: آنهایی را که در اثر شکست فرار می‌کنند نکشید. مقصود حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ از عبارت «بِإِذْنِ اللَّهِ» این است که بفهمانند اگر شکستی برای دشمن واقع می‌شود با خواست و اراده خداست و ما سبب این شکست دشمن هستیم.

یکی از دستورهای حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ برای پس از پیروزی این بود که فراریها را رها کنید و آنها را نکشید؛ چون جنگ مسلمان با مسلمان است و آنها به وسیله معاویه فریب خورده‌اند، باید کاری کرد که حتی الامکان تعداد کمتری کشته شوند.

فرمان دیگر حضرت این است که: «وَلَا تُصِيبُوا مُعُورًا»: و آن کسی که از فرط بدبختی و بیچارگی کارش به اینجا رسیده که برای نجات جاننش عورتش را ظاهر

می‌کند او را نکشید. نمونه این دستور عمرو بن عاص بود که هنگام روبرو شدن با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خود را بیچاره دید و برای نجات خویش عورت خود را ظاهر نمود، حضرت هم از کشتن او صرف نظر فرمود.

دستور دیگر حضرت این است که: «وَلَا تُجْهِزُوا عَلَيَّ جَرِيحًا»؛ و بر مجروحین نتازید که کار آنان را تمام کنید. جهاز بر مجروح به این معناست که کار او را تمام کنند؛ این کارِ درستی نیست، باید به مجروح جنگی مهلت داد، او را معالجه کرد تا بهبودی حاصل کند، شاید متنبه شود و به حق برگردد.

### برخورد با زنان در جبهه جنگ

«وَلَا تَهَيِّجُوا النِّسَاءَ بِأَذَى، وَإِنْ شَتَمْنَ أَعْرَاضَكُمْ، وَ سَبَبْنَ أُمَّرَاءَكُمْ؛ فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَى وَالْأَنْفُسِ وَالْعُقُولِ، إِنْ كُنَّا لَنُؤْمِرُ بِالْكَفِّ عَنْهُنَّ، وَإِنَّهُنَّ لَمُشْرِكَاتٌ»

(و زنان را با اذیت کردن برنیزانید، هر چند آنان به آبروهای شما دشنام دهند، و بزرگان شما را ناسزاگویند؛ زیرا توانها و جانها و خردهای ایشان ضعیف است؛ و به درستی که ما مأمور می‌شدیم به بازایستادن از آنان، و حال آن که آنان مشرک بودند.)

«لَا تَهَيِّجُوا» از ماده «هَجَّ» و به معنای هیجان است؛ یعنی زنان را به هیجان درنیاورید و آنان را تحریک نکنید. «أَعْرَاضُ» جمع «عِرْضُ» به معنای آبرو و بزرگواری است. «أُمَّرَاءُ» جمع «أَمِيرٌ» و به معنای فرماندهان و بزرگان است. «قُوَى» جمع «قُوَّة» به معنای نیرو است.

فرموده‌اند: «وَلَا تَهَيِّجُوا النِّسَاءَ بِأَذَى»؛ و با اذیت کردن زنان آنان را به هیجان درنیاورید «وَأِنْ شَتَمْنَ أَعْرَاضَكُمْ»؛ گرچه آنها به اعراض و بزرگواری شما دشنام دهند «وَسَبَبْنَ أُمَّرَاءَكُمْ»؛ و به امیران و فرماندهان شما فحش دهند. «فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَى وَالْأَنْفُسِ وَالْعُقُولِ»؛ برای این که زنان قوای جسمانی و نفسانی و عقل‌هاشان ضعیف است.

عقل به معنای تفکر و مآل‌اندیشی است؛ مردها معمولاً از نیروی تفکر بیشتر، و زنان معمولاً از نیروی عواطف و احساسات بیشتری برخوردارند. اساس یک خانواده بر این دو پایه (تفکر و مآل‌اندیشی با عواطف و احساسات) استوار است؛ که خداوند متعال تفکر و مآل‌اندیشی آن را به عهدهٔ مردان، و عواطف و احساسات آن را به عهدهٔ زنان گذاشته است.

زن در ادارهٔ منزل و تربیت فرزند مهارت کافی و حوصله‌ای بی‌اندازه دارد که این کار از یک مرد ساخته نیست؛ یک مرد حوصلهٔ بچه‌داری ندارد؛ مثلاً یک نوزادی که نیمه شب گریه می‌کند، مادر خواب شیرین خود را رها کرده نوزاد را تر و خشک می‌کند، او را شیر می‌دهد، او را می‌بوسد و می‌خواباند؛ در صورتی که یک پدر هنگام گریهٔ نوزاد چه بسا با ترشروی می‌گوید چرا نمی‌گذارد بخوابیم؟ و حاضر نیست ساعتی از شب را به کمک همسر خود بچه را نگهداری کند.

از آن طرف مرد هم دارای عقل و تدبیری است که می‌تواند با مآل‌اندیشی زندگی خود و آیندهٔ زن و فرزندان خود را تأمین نماید. البته این موضوع کلی استثناء پذیر است و در برخی موارد زنانی یافت می‌شوند که از عقل، تدبیر و مآل‌اندیشی زائد‌الوصفی برخوردارند.<sup>(۱)</sup>

و در ادامه می‌فرماید: «إِنْ كُنَّا لِنُؤْمَرُ بِالْكَفِّ عَنَّهُنَّ»: ما از طرف رسول خدا ﷺ مأمور می‌شدیم خود را از اذیت و آزار آنها باز داریم. حرف «إِنْ» در این جمله شرطیه نیست بلکه مخففه از مثقله است و به معنای «به درستی که» است؛ یعنی به درستی که ما به وسیلهٔ رسول خدا ﷺ مأمور شده‌ایم به آنها اذیت نرسانیم «وَ إِنْ هُنَّ لَمُشْرِكَاتٌ»:

۱- بر اساس فرمودهٔ مرحوم استاد باید گفت جملهٔ «فَأِنَّهِنَّ...» و سایر جملاتی که در نهج‌البلاغه در مورد ضعف عقول زنان به حضرت نسبت داده شده است، از قبیل قضایای خارجی است نه قضایای حقیقیه؛ یعنی اشاره به جنس زنان به طور عموم نیست، بلکه به زنان خاصی در زمان حضرت یا بعضی زمانهای دیگر اشاره دارد.

و حال آن که آن زنانی که پیامبر ﷺ به ما دستور دادند به آنها اذیت نرسانیم زنان مشرک بودند. پس به طریق اولی شما نباید زنان شامی را که در لشکر معاویه هستند و مسلمانند اذیت و آزار دهید.

### روش زمان جاهلیت در مورد زنان

«وَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَتَنَاوَلُ الْمَرْأَةَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ بِالْفَهْرِ أَوْ الْهَرَاوَةِ فَيُعَيِّرُ بِهَا وَ عَقِبُهُ مِنْ بَعْدِهِ»

(و در زمان جاهلیت اگر مردی با سنگ یا چماق بر زنی حمله می‌برد، پس او به این کار سرزنش می‌شد و نیز نسل او بعد از آن.)

«فهر» سنگی است مانند دسته هاونهای سنگی قدیم؛ و «هراوة» به معنای چماق است. این که یک زنی را با دسته هاونی که از سنگ ساخته شده بزنند، مثلاً دسته هاون را به طرف او پرتاب کنند و به او بخورد یا او را با چماق بزنند، در زمان قبل از اسلام (دوران جاهلیت) کار بسیار ننگ‌آوری بوده است، از این رو اگر کسی چنین کاری می‌کرد برای همیشه او را و فرزندان او را سرزنش می‌کردند.

شاید مقصود حضرت از یادآوری این جمله این است که بفهماند با حمله به زنان کاری نکنید که مردم به یاد کارهای ننگین دوران جاهلیت بیفتند و روش آن روزها را بهتر از روش اسلام بدانند.

## « نامه ۱۵ »

و كان عليه السلام يقول إذا لقي العدو محارباً:

«اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَفْضَتِ الْقُلُوبُ، وَ مُدَّتِ الْأَعْنَاقُ، وَ شَخَّصَتِ الْأَبْصَارُ، وَ نُقِلَتِ الْأَقْدَامُ،  
وَ أُضْضِيَتِ الْأَبْدَانُ.

اللَّهُمَّ قَدْ صَرَخَ مَكْتُومُ الشَّنَانِ، وَ جَاشَتْ مَرَاجِلُ الْأَضْغَانِ.  
اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ غَيْبَةَ نَبِيِّنَا، وَ كَثْرَةَ عَدُوِّنَا، وَ تَشَتَّتَ أَهْوَانِنَا «رَبَّنَا افْخَعْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ  
قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ»<sup>(۱)</sup>.

## مقدمه ای کوتاه

مرحوم سید این قسمت از کلام حضرت را با وجود این که دعا و سخن حضرت است در قسمت نامه‌ها ذکر کرده، و شاید علت آن این باشد که چون نامه‌های ششم تا اینجا یا به شخص معاویه و یا در ارتباط با معاویه و جنگ صفین بوده، از این رو این دعا را هم - گرچه نامه نیست - جزو نامه‌ها و در این ردیف آورده‌اند.

«کان يقول» که مرحوم سید در عنوان این دعا آورده به اصطلاح ماضی استمراری است، و ماضی استمراری دلالت بر انجام فعل به نحو استمرار و دوام دارد؛ «کان يقول» یعنی همیشه می‌گفته است. می‌فرماید:

«و كان عليه السلام يقول إذا لقي العدو محارباً»

(و عادت مستمر آن حضرت این بوده که وقتی مواجه با دشمن می‌شد چنین می‌گفت.)

۱-سورة اعراف (۷)، آية ۸۹.

### با تمام وجود به سوی خدا

«اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَفْضَتِ الْقُلُوبُ، وَ مَدَّتِ الْأَعْنَاقُ، وَ شَخَّصَتِ الْأَبْصَارُ، وَ نُقِلَتِ الْأَقْدَامُ، وَ أَنْضِيَتِ الْأَبْدَانُ»

(خداوندا دلها به سوی تو روانه گشته، و گردنها کشیده شده، و چشم‌ها دوخته شده، و گام‌ها برداشته شده، و بدن‌ها لاغر گردیده است.)

این دعا را حضرت موقع رو برو شدن با دشمن می خوانده تا توجه بیشتری به خدا پیدا شود. کلمه «إليك» در نهج البلاغه محمد عبده بین کروش و بعد از کلمه «أفضت» قرار دارد، در صورتی که در بسیاری از نهج البلاغه‌های دیگر بدون کروش و قبل از کلمه «أفضت» قرار گرفته است؛ که این هم صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

«اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَفْضَتِ الْقُلُوبُ»: خداوندا دل‌های ما به تو تعلق دارد و تو در دل‌های ما جا گرفته‌ای. «وَ مَدَّتِ الْأَعْنَاقُ»: یعنی «و مدّت إليك الأعناق»: می‌فرماید: و گردن‌های ما به سوی تو کشیده شده است. این کنایه است از این که ما به درگاه تو خاضع و خاشع هستیم. «وَ شَخَّصَتِ الْأَبْصَارُ»: و چشم‌های ما به سوی تو دوخته شده است. «وَ نُقِلَتِ الْأَقْدَامُ»: و قدم‌های ما به سوی تو برداشته شده است. کلمه «إليك» در این جملات نیز وجود دارد. «وَ أَنْضِيَتِ الْأَبْدَانُ»: و بدن‌های ما در راه تو لاغر شده است.

### دشمنی دیرینه معاویه با حضرت

«اللَّهُمَّ قَدْ صَرَخَ مَكْتُومُ الشَّنَانِ، وَ جَاشَتْ مَرَاجِلُ الْأَضْغَانِ»

(خدایا به تحقیق دشمنی پنهان آشکار گشت، و دیگ‌های کینه‌ها به جوش آمد.)

«مکتوم» از «کتمان» و به معنای پوشیده است، «مکتون» هم آمده است؛ «شنان» به معنای دشمنی است؛ «جاشت» یعنی جوش آمد؛ «مراجل» جمع «مرجل» به معنای دیگ است؛ و «أضغان» جمع «ضغن» به معنای کینه است.

معاویه از بنی امیه است، بنی امیه در قبل از اسلام با بنی هاشم ضدیت داشته و معاویه از این بابت با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دشمنی دارد. علاوه بر این وقتی اسلام ظهور کرد و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به حمایت از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در جنگهای صدر اسلام کفار قریش و از جمله پدر بزرگ، دایی و برادر معاویه را کشته بود، از این جهت هم معاویه با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دشمنی دارد، ولی این دشمنی را نمی تواند ظاهر کند. معاویه همیشه دنبال فرصت بوده تا دشمنی خود را با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ ظاهر کند، و اینک که جنگ در شرف شروع شدن است در حقیقت معاویه دشمنی خود را ظاهر کرده و دیگهای کینه به جوش آمده است.

### خداوندا به تو شکایت می آوریم

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ غَيْبَةَ نَبِيِّنَا، وَكَثْرَةَ عَدُوِّنَا، وَتَشْتَتُّ أَهْوَانَنَا ﴿رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ﴾»

(خداوندا همانا ما به تو شکایت می آوریم نبودن پیامبرمان را، و بسیاری دشمنانمان را، و پراکندگی خواسته‌هایمان را؛ پروردگارا میان ما و قوم ما به حق داور کن که تو بهترین داورانی.)

همه اختلافاتی که در بین امت اسلام واقع شد به خاطر فقدان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود؛ برای این که بعد از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هر کسی خودش را به حق می دانست و همه این اختلافات به همین علت ایجاد شد. اگر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زنده بود، اختلاف شیعه و سنی به راه نمی افتاد و خاندان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ۲۵ سال زجر نمی کشیدند، و در این مدت اسلام از مسیر خود منحرف نمی شد، و دشمنان اسلام که به وسیله پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طرد شده و از مدینه بیرون شده بودند به مدینه باز نمی گشتند و حاکمیت قسمت‌هایی از کشور اسلام تحت سلطه آنان در نمی آمد و بیت‌المال مسلمین توسط آنان که به وسیله عثمان کمک می شدند به هدر نمی رفت و خرج تمایلات آنان نمی شد.



اگر رسول خدا ﷺ در قید حیات بود معاویه ای که تا سال هشتم هجرت - درست دو سال به رحلت رسول خدا ﷺ - علیه اسلام و مسلمین می جنگید و در هر فرصتی از ضربه زدن به مسلمانان دریغ نداشت، به ولایت شام گمارده نمی شد تا پس از مرگ عثمان خود را همتای کسی بدانند که از ده سالگی اسلام آورده و در دامن رسول خدا ﷺ رشد کرده و در همه جنگها مدافع رسول خدا ﷺ بوده است.

«اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ غَيْبَةَ نَبِيِّنَا»: خدایا برای نبودن پیامبران که در اثر نبودن او این همه ظلم دیده ایم به تو شکایت می کنیم «وَكَثْرَةَ عَدُوِّنَا»: و از این که دشمنان ما زیاد است «وَوَسَّوْنَا أَهْوَانَنَا»: و از این که با نبودن پیامبر ﷺ خواسته های ما مختلف شده است.

وقتی رسول خدا ﷺ زنده بود بر حسب ظاهر همه یک زبان بودند، خواسته ظاهری همه افراد اعلای کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بود؛ گرچه بسیاری به ظاهر ایمان آورده بودند و منافقانه عمل می کردند؛ اما خواسته ها در فقدان رسول خدا ﷺ زیاد شده و معاویه که یک مسلمان ظاهری بوده ادعای امیرالمؤمنینی بر مسلمانان واقعی را دارد.

«رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ» خدایا بین ما و قوممان به حق حکم فرما؛ «وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ»<sup>(۱)</sup> و تو بهترین حاکمانی.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱-سورۃ اعراف (۷)، آیه ۸۹.



﴿ درس ۴۵۷ ﴾

نامه ۱۶

حقوق شمشیرها را بپردازید  
آمادگی کامل برای جنگ  
خاطره‌ای از زندان قزل قلعه  
معاویه و یاران او ایمان نیاوردند

نامه ۱۷

علت نگارش نامه  
موضع دیروز و امروز حضرت نسبت به معاویه  
دلسوزی بیجای معاویه  
ادّعی برابری خیالی  
تفاوت‌های فاحش  
فضیلت نبوت نزد ماست  
حقیقت ایمان معاویه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۱۶ »

و كان يقول عليه السلام لأصحابه عند الحرب:

« لا تَشْتَدَنَّ عَلَيْكُمْ فَرَّةٌ بَعْدَهَا كَرَّةٌ، وَ لا جَوْلَةٌ بَعْدَهَا حَمَلَةٌ، وَ أَعْطُوا السُّيُوفَ حُقُوقَهَا، وَ وَطَّئُوا لِلْجُنُوبِ مَصَارِعَهَا، وَ اذْمُرُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الطَّعْنِ الدَّعْسِيِّ وَ الضَّرْبِ الطَّلْحَفِيِّ، وَ أَمِيئُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفِشْلِ. فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ، مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنْ اسْتَسَلَمُوا، وَ أَسْرُوا الْكُفْرَ، فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا عَلَيْهِ أَظْهَرُوهُ. »

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه شانزدهم از نهج البلاغه عبده و فیض الاسلام است. اینجا مرحوم سید رضی در تیترا نامه آورده اند:

« و كان يقول ﷺ لأصحابه عند الحرب »

(کار همیشگی حضرت این بود که هنگام جنگ به اصحاب خود چنین می گفت.)

« كان يقول » ماضی استمراری است، و ماضی استمراری دلالت بر استمرار و همیشگی کار دارد. این سفارشهایی را که در این نامه بیان کرده اند، مطالبی است که در وقت جنگ باید مورد توجه قرار بگیرد.

**حقوق شمشیرها را بپردازید**

« لا تَشْتَدَنَّ عَلَيْكُمْ فَرَّةٌ بَعْدَهَا كَرَّةٌ، وَ لا جَوْلَةٌ بَعْدَهَا حَمَلَةٌ، وَ أَعْطُوا السُّيُوفَ حُقُوقَهَا، »

(بر شما سخت نیاید فرار کردنی که بعد از آن حمله بردن است، و نه حرکت کردنی که پس از آن یورش آوردن است؛ و حقوق شمشیرها را بپردازید.)

حضرت امیر علیه السلام در این جملات در مورد تاکتیک جنگ سخن گفته‌اند؛ می‌فرمایند: فراری که بعدش حمله باشد برایتان ناراحتی ندارد، بلکه آن فراری که بد است و از آن مذمت شده فراری است که برگشت نداشته باشد. یکی از تاکتیک‌های جنگ همین است که نیروها بنا به مصلحت و اقتضا عقب‌نشینی کنند و با جلو کشیدن دشمن او را در تله بیندازند؛ در مورد جنگ گفته شده: «الْحَرْبُ خُدْعَةٌ» جنگ همه‌اش خدعه و نیرنگ است. حضرت در این مورد فرموده‌اند: «لَا تَشْتَدَنَّ عَلَيْكُمْ فَرَّةٌ بَعْدَهَا كَرَّةٌ»: از این که یک فرار و عقب‌نشینی کوچکی می‌کنید و بعد از آن حمله‌ور می‌شوید بر شما سخت نیاید. مقصود این است که از این فرار کوچک نگران نشوید. «وَلَا جَوْلَةٌ بَعْدَهَا حَمَلَةٌ»: و این جابجا شدن که بعد از آن حمله است برای شما ایرادی ندارد. «جَوْلَةٌ» از «جولان» به معنای جابجا شدن است؛ یعنی حرکتی که بعد از آن حمله باشد.

«وَ أَعْطُوا السُّيُوفَ حُقُوقَهَا»: و حق شمشیرهای خود را ادا کنید. «سیوف» جمع «سیف» به معنای شمشیر است؛ و «حقوق» جمع «حق» است. ادا کردن حقوق شمشیر به این است که وقتی دشمن در مقابل قرار گرفت همه شمشیر را به کار اندازند و او را از پای درآورند.

### آمادگی کامل برای جنگ

«وَ طَبَّئُوا لِلْجُنُوبِ مَصَارِعَهَا، وَادْمُرُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الطَّعْنِ الدَّعْسِيِّ وَ الضَّرْبِ الطَّلْحَفِيِّ، وَ آمِيتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفَشْلِ»

(و برای پهلوهای [دشمن] مواضع افتادن آنها را آماده سازید، و خودتان را برانگیزید [مهبیا سازید] برای نیزه زدنی فرو رونده و برای ضربتی بسیار سخت؛ و صداها را بمیرانید، زیرا آن ضعف و سستی را دورکننده‌تر است.)

«وَوَطَّنُوا لِلْجُنُوبِ مَصَارِعَهَا»؛ «وَوَطَّنُوا» از «وَوَطَّأَ» به معنای مهیا کردن است؛ در بعضی نسخه‌ها «وَوَطَّنُوا» آمده که از ماده «وطن» و به معنای وطن قرار دادن و ساکن ساختن در یک جای زمین است. «جُنُوب» جمع «جَنَب» به معنای پهلو و کناره است. «مَصَارِع» جمع «مَصْرَع» به معنای محل سقوط است. معنای جمله این است که بر اثر حمله به دشمن آنان را به پهلوهایشان در قتلگاه‌هایشان توطن سازید، یا بر اثر حمله پهلوهای آنها را برای قتلگاه‌هایشان آماده سازید.

«وَأَذْمُرُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الطَّعْنِ الدَّعْسِيِّ»؛ و خود را برای داخل کردن نیزه‌ها به دشمن تحریک کنید. «الدَّعْسِيُّ» از ماده «دَعَسَ» و به معنای داخل شدن است؛ یعنی خودتان را تحریک کنید تا این که بتوانید نیزه‌ها را تا آخر در آنها فرو کنید. «وَالضَّرْبِ الطَّلْحَفِيِّ»؛ این عبارت عطف بر «الطَّعْنِ» است؛ یعنی تحریک کنید خود را برای ضربه زدن خیلی سخت به دشمن. کلمه «الطَّلْحَفِيِّ» به صورت «الطَّلْحَفِيِّ» هم آمده و هر دوی آنها به معنای زدن خیلی زیاد است.

«وَأَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أُطْرِدُ لِلْفَشْلِ»؛ و صداهای خود را بکشید، یعنی بی‌سر و صدا باشید، برای این که سر و صدا کردن دلیل بر وجود دلهره و ترس و وحشت است. «أُطْرِدُ» افعال تفضیل از ماده «طَرَدَ» و به معنای دور کننده‌تر است؛ و «فَشْلٌ» به معنای ضعف و سستی است؛ یعنی اگر سر و صدای خود را بمیرانید ضعف و سستی از بین شما می‌رود.

### خاطره‌ای از زندان قزل‌قلعه

در اینجا به یاد خاطره‌ای از زندان قزل‌قلعه افتادم:

وقتی که با مرحوم آقای ربانی شیرازی در زندان قزل‌قلعه زندانی بودیم آقای سعیدی رحمته الله را آوردند، من برای این که ترس و وحشت از او بریزد وقتی او را دیدم از دور گفتم: «السَّلامُ عَلَیْكَ يَا ذَا اللَّحْمِیَةِ الْعَرِیْضَةِ الطَّوِیْلَةِ» (ای صاحب ریش پهن و دراز

سلام بر تو باد)، وقتی صدای مرا و این شوخی را شنید خیلی دلگرم و خوشحال شد؛ بعد او را بردند داخل یک سلول انفرادی، ایشان کسی را فرستاده بود که از ما یک مفاتیح بگیرد، ما هم یک مفاتیح برای او فرستادیم، او هم شروع کرد بلند بلند دعا بخواند و گریه کند، آقای ربانی شیرازی گفت: آقای سعیدی تو داری آبروی ما را می‌بری، اینجا جای دعای بلند و گریه نیست، اگر بر فرض قرار باشد ملائکه الله هم تصمیم بگیرند مقداری وقت می‌خواهد، اگر بخواهی گریه و زاری کنی دشمن می‌گوید خودشان را باخته‌اند؛ حضرت هم به اصحاب خود فرموده صدای خود را بمیرانید؛ برای این که اگر سر و صدا کنید سبب ضعف شما می‌شود و دشمن از آن سوء استفاده می‌کند.

### معاویه و یاران او ایمان نیاوردند

«فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ، مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنْ اسْتَسَلَّمُوا، وَ أَسْرُوا الْكُفْرَ، فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا عَلَيْهِ أَظْهَرُوهُ»

(پس سوگند به آن کسی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، آنان اسلام نیاوردند ولیکن تسلیم شدند، و کفر را پنهان نمودند، پس وقتی بر کفر یاورانی یافتند آن را آشکار کردند.)

این قسمت از نامه حضرت در شرح حال معاویه و عمرو عاص و دوستانشان آنهاست که در برابر آن حضرت ایستاده و جنگ صفین را به راه انداختند. این ابوسفیان و فرزندان او بودند که تا سال هشتم هجری به تحریک کفار و سران کفر می‌پرداختند و با رسول خدا ﷺ جنگ می‌کردند و در فتح مکه از روی ناچاری و شکستی که خورده بودند اسلام دروغین اختیار کردند.

اینجا حضرت قسم یاد می‌کنند که اینها ایمان نیاورده و همان کافران صدر اسلام هستند؛ می‌فرمایند: «فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ»: سوگند به آن کسی که دانه را می‌شکافت «وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ»: و سوگند به آن کسی که انسانها را خلق فرموده است؛ یعنی به خالق همه



موجودات سوگند که «مَا أَسْلَمُوا»: اینها هیچ وقت اسلام واقعی نداشته‌اند «وَلَكِنْ اسْتَسْلَمُوا»: لیکن در مقابل قدرت حق تسلیم شدند و به دروغ اظهار اسلام نمودند «وَأَسْرُوا الْكُفْرَ»: و در فتح مکه از ترس شمشیر مسلمانان کفر خود را مخفی کردند. مقصود این است که اینها کافرند، کفر خود را در دل مخفی کرده و به دروغ اظهار اسلام کرده‌اند؛ دلیل آن هم این است که «فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا عَلَيْهِ أَظْهَرُوهُ»: پس وقتی یاورانی پیدا کردند کفر درونی خود را آشکار نمودند. این بنی‌امیه بود که یزید بن ابی سفیان را والی شام کرد و پس از مرگ او معاویه بن ابی سفیان را جایگزین او کرد، او هم در معاندت با اسلام در برابر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که برگزیده رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود ایستاد و با اعوان و انصاری که داشت دشمنی خود را ظاهر کرد و با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ جنگید؛ البته معاویه با اسم کفر با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نمی‌جنگید، بلکه او خونخواهی عثمان را بهانه کرده و با اسم خونخواهی از خلیفه رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌جنگید.

### « نامه ۱۷ »

و من کتاب له علیه السلام إلى معاوية، جواباً عن کتاب منه إليه:

«فَأَمَّا طَلَبُكَ إِلَى الشَّامِ، فَإِنِّي لَمْ أَكُنْ لِأَعْطِيكَ الْيَوْمَ مَا مَنَعْتِكَ أَمْسٍ، وَ أَمَّا قَوْلُكَ «إِنَّ الْحَرْبَ قَدْ أَكَلَتِ الْعَرَبَ إِلَّا حُشَاشَاتِ أَنْفُسٍ بَقِيَتْ» أَلَا وَمَنْ أَكَلَهُ الْحَقُّ فَإِلَى الْجَنَّةِ، وَمَنْ أَكَلَهُ الْبَاطِلُ فَإِلَى النَّارِ. وَ أَمَّا اسْتِوَاؤُنَا فِي الْحَرْبِ وَ الرَّجَالِ فَلَسْتُ بِأَمْضِي عَلَى الشُّكِّ مِنِّي عَلَى الْيَقِينِ، وَ لَيْسَ أَهْلُ الشَّامِ بِأَحْرَصَ عَلَى الدُّنْيَا مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ عَلَى الْآخِرَةِ. وَ أَمَّا قَوْلُكَ «إِنَّا بَنُو عَبْدِ مَنَافٍ» فَكَذَلِكَ نَحْنُ، وَ لَكِنْ لَيْسَ أُمِّيَّةٌ كَهَاشِمٍ، وَ لِحَرْبِ كَعْبِدِ الْمُطَّلِبِ، وَ لِأَبُوسُفْيَانَ كَأَبِي طَالِبٍ، وَ لِأَلْمُهَاجِرِ كَالطَّلِبِ، وَ لِأَلصَّرِيحِ كَاللصَّيِقِ،

وَلَا الْمُحِقُّ كَالْمُبْطِلِ، وَلَا الْمُؤْمِنُ كَالْمُدْغِلِ، وَلَيْسَ الْخَلْفُ [خَلْفًا] يَتَّبِعُ سَلْفًا هُوَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ.

وَفِي أَيِّدِنَا بَعْدُ فَضْلُ النَّبُوَّةِ الَّتِي أَذَلَّلْنَا بِهَا الْعَزِيزَ، وَنَعَشْنَا بِهَا الذَّلِيلَ، وَ لَمَّا أَدْخَلَ اللَّهُ الْعَرَبَ فِي دِينِهِ أَفْوَاجًا، وَ أَسْلَمَتْ لَهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ طَوْعًا وَ كَرْهًا، كُنْتُمْ مِمَّنْ دَخَلَ فِي الدِّينِ إِمَّا رَغْبَةً وَ إِمَّا رَهْبَةً عَلَى حِينٍ فَازَ أَهْلُ السَّبْقِ بِسَبْتِهِمْ، وَ ذَهَبَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوْلُونَ بِفَضْلِهِمْ، فَلَا تَجْعَلَنَّ لِلشَّيْطَانِ فِيكَ نَصِيبًا، وَ لَا عَلَى نَفْسِكَ سَبِيلًا.»

### علت نگارش نامه

این نامه جواب نامه‌ای است که معاویه بن ابی سفیان به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته است. معاویه در همان وهله اولی که بر حسب ظاهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به حکومت انتخاب کردند نامه‌ای به این مضمون برای حضرت نوشت: شام از من باشد و شما دور شام را خط قرمز بکش به نحوی که نه از من بیعت بخواهی و نه با شام کاری داشته باشی، جاهای دیگر را هر کاری که خواستی بکن! حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام زیر بار خواسته او نرفت تا این که بالاخره کار به جنگ صفین رسید، و اینک در ضمن جنگ وقتی علائم پیروزی برای لشکر عراق و شکست برای لشکر شام ظاهر شده دوباره مضمون همان نامه را برای حضرت نوشته و همان تقاضا را تکرار کرده است.

معاویه در قسمتی از آن نامه می نویسد: «و قد كنت سألتك الشام على أن لا تلزمني لك طاعة و لا بيعة فأبيت ذلك فأعطاني الله ما منعت»<sup>(۱)</sup> من از همان اول از تو خواستم بگذاری بدون این که من با تو بیعت کنم و زیر بار اطاعت تو باشم، شام مال من باشد؛ ولی تو امتناع کردی و زیر بار خواسته من نرفتی، اما خدا آنچه را از من بازداشتی به من عطا نمود.

۱- منهاج البراعة، ج ۱۸، ص ۲۳۶.

خواسته معاویه از روز اول بیعت مردم با علی علیه السلام این بود که شام را بدون چون و چرا در اختیار معاویه قرار دهد؛ اگر امیرالمؤمنین علیه السلام یک دیپلمات امروزی بود چه بسا شام را به معاویه می داد و بعد او را عزل می کرد، اما حضرت می فرمود او ظالم است و ظالم نباید یک لحظه بر مردم مسلط باشد.

در حقیقت ارزشهایی در نظر علی علیه السلام بوده که با این بازیهای سیاسی جور نبوده است. به هر حال مقصود از این جملات این است که معاویه در هنگامی که شکست خود را مشاهده می کند، این نامه را به علی علیه السلام می نویسد و آن درخواست روز اول را تکرار می کند، که علی علیه السلام هم این نامه را در جواب او نوشته اند.

### موضع دیروز و امروز حضرت نسبت به معاویه

«فَأَمَّا طَلَبُكَ إِلَيَّ الشَّامَ، فَإِنِّي لَمْ أَكُنْ لِأَعْطِيكَ الْيَوْمَ مَا مَنَعْتُكَ أَمْسٍ»

(و اما خواستن تو شام را از من، پس هر آینه من امروز چیزی را به تو نمی بخشم که دیروز از تو

بازداشتم.)

یکی از مطالبی که معاویه در نامه خود نوشته، همین است که حکومت بر شام و مردم شام را درخواست کرده است؛ علی علیه السلام هم در همان بحران جنگ جواب داده: «فَأِنِّي لَمْ أَكُنْ لِأَعْطِيكَ الْيَوْمَ مَا مَنَعْتُكَ أَمْسٍ»: من چیزی را که دیروز از تو منع کردم و به تو ندادم امروز آن چیز را نمی دهم. مقصود از دیروز همان روزهای اول خلافت علی علیه السلام است، و مقصود از امروز همین روزهای بحرانی جنگ صفین است. حضرت می خواهند بفرمایند آن روزی که جنگ وجود نداشت من به خواسته تو گردن نهادم، چطور امروزی که تو جنگ به پا کرده و در شرف شکست هستی من به خواسته تو گردن نهادم و خواسته نامشروع تو را بدهم؟!!

### دلسوزی بیجای معاویه

«وَ أَمَّا قَوْلُكَ «إِنَّ الْحَرْبَ قَدْ أَكَلَتِ الْعَرَبَ إِلَّا حُشَاشَاتِ أَنْفُسٍ بَقِيَتْ» أَلَا وَ مَنْ أَكَلَهُ الْحَقُّ فَأَلَى الْجَنَّةِ، وَ مَنْ أَكَلَهُ الْبَاطِلُ فَأَلَى النَّارِ»

(و اما گفتار تو که: همانا جنگ عرب را خورده است مگر بقیه جانمایی که باقی مانده است، آگاه باش که هرکس حق او را خورده پس به سوی بهشت است، و هرکس که باطل او را خورده پس به سوی آتش است.)

مطلب دیگری که معاویه در نامه خود به حضرت امیر علیه السلام نوشته این است که این جنگ عرب را خورده و نابود کرده و چندتایی از آنها را باقی گذارده است. حضرت در پاسخ این جمله فرموده اند: آنهایی که به نظر تو طعمه جنگ واقع شده و جنگ آنها را خورده است از دو حال خارج نیستند: یک عده کسانی هستند که جنگ در راه حق آنها را خورده، آنها بدون شک در بهشت هستند؛ مقصود این است که آنهایی که به طرفداری از حق و برای برقراری حکومت حق حرکت کرده، در جبهه شرکت کرده و طعمه جنگ قرار گرفته اند، آنها شهید راه حق و حقیقت هستند و جایگاه آنان بهشت است؛ پس برای آنها دل سوزاندن معنا ندارد، برای این که به هدف خود رسیده و سهم خود را از دنیا برده اند.

و یک عده هم کسانی هستند که جنگ در راه باطل آنها را خورده است؛ یعنی لشکر تو که در راه باطل کشته شده و طعمه جنگ قرار گرفته اند، بدون شک در جهنم هستند؛ آنهایی که در راه باطل و به طرفداری از باطل به پشتیبانی تو برخاسته و در مقابل حق ایستادگی کرده اند، اهل جهنم هستند و به مجازات اعمال نادرست خود رسیده اند.

### ادّعی برابری خیالی

«وَأَمَّا اسْتِوَاؤُنَا فِي الْحَرْبِ وَالرَّجَالِ فَلَسْتُ بِأَمْضِي عَلَى الشَّكِّ مِنِّي عَلَى الْيَقِينِ،  
وَلَيْسَ أَهْلُ الشَّامِ بِأَحْرَصَ عَلَى الدُّنْيَا مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ عَلَى الْآخِرَةِ»

(و اما مساوی بودن ما در جنگ و سپاه [درست نیست] پس تو در شکی که داری به پای یقینی که من دارم نمی‌رسی، و مردم شام نیز به دنیا حریص‌تر نیستند از مردم عراق به آخرت.)

مطلب سوّمی که معاویه در نامه خود نوشته این بوده که من و شما از جهت شخصیت و از جهت لشکر با هم برابر و مساوی هستیم؛ معاویه می‌خواهد بگوید اگر تو از اولاد هاشم هستی من از اولاد عبد شمس هستم و هر دو به عبد مناف می‌رسیم، و این طور نیست که تو از جهت شخصیت از من برتر و بهتر باشی؛ و از جهت لشکر و نیرو هم من مانند تو هستم و دست کمی از تو ندارم.

حضرت امیر علیه السلام در پاسخ این کلام معاویه فرموده‌اند: در مسأله جنگ «فَلَسْتُ بِأَمْضِي عَلَى الشَّكِّ مِنِّي عَلَى الْيَقِينِ»: تو در شکی که داری مانند من در یقینی که دارم نیستی. من در این که بر حق و در راه حق هستم هیچ شک و تردیدی ندارم، از این رو بی‌باک حرکت می‌کنم و با تو می‌جنگم؛ ولی تو در راه باطلی که پیش گرفته‌ای در تردید و دو دلی هستی و یقین به خود و عمل خود نداری.

«وَلَيْسَ أَهْلُ الشَّامِ بِأَحْرَصَ عَلَى الدُّنْيَا مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ عَلَى الْآخِرَةِ»: و لشکر تو نیز نسبت به دنیای خود حریص‌تر از نیروهای من نسبت به آخرت نیستند. مقصود این است که نیروهای من بر اثر ایمان و یقینی که دارند نسبت به رسیدن به بهشت و وعده‌های اخروی خداوند خیلی حریص هستند، ولی نیروهای تو که اهل دنیا هستند نسبت به دنیا به این مقدار حریص نیستند.

خلاصه ما هیچ تردید نداریم که راهمان حق است، و آدمی که می‌داند راهش حق است در آن راه محکم و استوار است؛ پس این که می‌گویی من در جنگ با تو مساوی

هستم حرف درستی نیست؛ نه از نظر شخصیت مثل من هستی، نه از نظر عقیده و یقین، و نه لشکر و نیروهایی که اطراف تو را گرفته‌اند در علم و یقین محکم و استوار هستند.

### تفاوت‌های فاحش

«وَأَمَّا قَوْلُكَ «إِنَّا بَنُو عَبْدِ مَنَافٍ» فَكَذَلِكَ نَحْنُ، وَ لَكِنْ لَيْسَ أُمِّيَّةُ كَهَاشِمٍ، وَ لَأَحَزَبٌ كَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ، وَ لَأَبُوسُفْيَانَ كَأَبِي طَالِبٍ، وَ لَأَلْمُهَاجِرُ كَالطَّلِيقِ، وَ لَأَلصَّرِيحُ كَاللصَّيْقِ، وَ لَأَلْمُحِقُّ كَالْمُبْطِلِ، وَ لَأَلْمُؤْمِنُ كَالْمُدْغِلِ، وَ لَيْسَ الْخَلْفُ [خَلْفًا] يَتَّبِعُ سَلْفًا هُوَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ»

(و اما گفتار تو که: همانا ما فرزندان عبدمناف هستیم، پس ما هم چنین هستیم، ولیکن امیه چون هاشم نیست، و نه حرب چون عبدالمطلب، و نه ابوسفیان چون ابوطالب، و نه هجرت‌کننده چون آزاد شده، و نه پاکیزه‌نسب چون چسبانده شده، و نه درست‌کردار چون بدکردار، و نه ایمان‌آورنده چون فساد‌کننده؛ و بد جانشینی است که پیروی کند از پیشینیانی که در آتش دوزخ افتاده‌اند.)

چهارمین مطلبی که معاویه در نامه خود یادآور شده، نسبت خویشاوندی است که او با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داشته و در عبدمناف که جد چهارم آنهاست یکی می‌شوند؛ علی علیه السلام فرزند ابوطالب و معاویه فرزند ابوسفیان، ابوطالب فرزند عبدالمطلب و ابوسفیان فرزند حرب، عبدالمطلب فرزند هاشم و حرب فرزند امیه، و هاشم و امیه هر دو فرزندان عبدمناف هستند.

البته بین امیه و عبدمناف، عبدشمس هم وجود دارد که حضرت بیان نفرموده؛ یعنی امیه فرزند عبدشمس و عبدشمس فرزند عبدمناف است، بنابراین علی علیه السلام با سه واسطه - ابوطالب، عبدالمطلب و هاشم - و معاویه با چهار واسطه - ابوسفیان، حرب، امیه و عبدشمس - به عبدمناف می‌رسند، که به یک معنا آنها پسر عموی همدیگرند، اما خیلی فرق است بین پدر و اجداد علی علیه السلام با پدر و اجداد معاویه؛ که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم در این جملات در مقام بیان این فرقه‌ها هستند.

فرموده‌اند: این که تو گفته‌ای ما فرزندان عبدمناف هستیم، من هم قبول دارم و همین را می‌گویم، ما فرزندان عبدمناف هستیم «و لَكِنْ لَيْسَ أُمَّيَّةً كَهَاشِمٍ»: لیکن بین هاشم و امیّه که دو فرزند عبدمناف هستند فرق است و امیّه مانند هاشم نیست. یعنی آن نیروی ایمان و خدا ترسی که در هاشم بوده در امیّه نبوده است.

«و لا حَرْبُ كَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ»: و حرب که جدّ معاویه است مانند عبدالمطلب که جدّ علی علیه السلام است نیست. همه مردم آن زمان عبدالمطلب را یک شخصیت دینی و مذهبی می‌دانستند، در صورتی که حرب چنین شهرتی نداشت و مردم آن زمان هم چنین توجّهی که به عبدالمطلب داشتند به حرب نداشتند.

«و لا أَبُو سُفْيَانَ كَأَبِي طَالِبٍ»: و ابوسفیان هم که پدر تو است مانند ابوطالب که پدر من است نیست. شخصیت دینی و اعتبار ابوطالب زبانزد خاص و عام عرب بوده، در صورتی که ابوسفیان چنین شخصیتی نداشته و چندان هم مورد توجّه نبوده است.

«و لا الْمُهَاجِرُ كَالطَّلِيقِ»: و نه هجرت کننده مانند آزاد شده از اسارت است. من و بسیاری از صحابه در ابتدای ظهور اسلام به خاطر کارشکنی‌ها و دشمنی‌های تو و پدرت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به مدینه مهاجرت کردیم، و تو تا سال هشتم هجری جزو کفار و دشمنان اسلام بودی و در فتح مکه اسیر شدی و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر شما منت گذاشت و شما را آزاد کرد.

پس ما از مهاجرین صدر اول هستیم و تو اسیر دست لشکر اسلام هستی که بعداً آزاد شدی، و معلوم است که مهاجر مانند آزاد شده نیست و رتبه دیگری دارد؛ و مادر عرض هم نیستیم.

«و لا الصَّرِيحُ كَاللصِيقِ»: و خالص مانند ناخالص نیست. «صريح» به معنای کسی است که در فرزند بودن خالص است؛ در مقابل آن «الصیق» یعنی کسی که فرزند واقعی نیست بلکه او را به آن طایفه چسبانده‌اند، مانند فرزند خوانده. در این مورد گفته شده: امیّه یک غلامی بود که عبد شمس او را خرید و چون خیلی از او خوشش آمد او را

فرزند خوانده خود معرفی کرد، از آن به بعد او را امیة بن عبدالشمس نامیدند؛ که به این مناسبت جزو فرزندان عبد مناف شد.

مقصود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از این جمله این است که تو از فرزندان عبد مناف نیستی بلکه چسبانده شده به عبد مناف هستی. محمد عبده در شرح خود احتمال دیگری را داده و آن این است که می‌گوید: چون معاویه واقعاً و حقیقتاً ایمان نیاورده بود ولی حضرت امیر علیه السلام صریحاً ایمان آورده است، پس مقصود حضرت این است که من صریحاً مسلمان هستم و تو چسبانده شده به مسلمانان هستی.<sup>(۱)</sup> که این احتمالی است که ایشان داده، ولی اکثراً همان معنای اول را گفته‌اند.

«وَلَا الْمُحِقُّ كَالْمُبْطِلِ»: و هیچ آدمی که در راه حق است مانند آدمی که در راه باطل است نیست. حضرت دارند به معاویه می‌فهمانند که من در راه حق و طرفدار حق هستم و تو در راه باطل هستی، و پر واضح است کسی که در راه حق است مانند کسی که در راه باطل است نیست.

«وَلَا الْمُؤْمِنُ كَالْمُدْغِلِ»: و انسان با ایمان مانند انسان مفسد نیست. «مُدْغِل» از ماده «دَغَلَ» و به معنای فسادکننده است. ابن‌اثیر گفته است: «دغل» آن بیشه‌زاری است که یک عده برای توطئه در آن جمع می‌شوند.<sup>(۲)</sup>

«وَلَيْسَ الْخَلْفُ [خَلْفًا] يَتَّبِعُ سَلْفًا هُوَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ»: و بد جانشینی است آن کسی که پیروی کند از سلفی که در جهنم هستند. حضرت در این جمله به معاویه می‌گوید: آبا و اجدادت اهل جهنم هستند و تو از پیشینیانی پیروی می‌کنی که همه در جهنم هستند.

### فضیلت نبوت نزد ماست

«وَفِي أَيْدِينَا بَعْدُ فَضْلُ النَّبُوتِ الَّتِي أَذَلَّلْنَا بِهَا الْعَزِيزَ، وَ نَعَشْنَا بِهَا الذَّلِيلَ»

۲- النهایة فی غریب الحدیث، ج ۲، ص ۱۲۳.

۱- نهج البلاغه عبده، ج ۳، ص ۱۹.



(و بعد از آن همه فضائل، در دستان ماست فضیلت نبوت که به وسیله آن خوار گردانیدیم ارجمند را، و بدان بالا بردیم خوار را.)

حضرت در این قسمت از نامه فضائل دیگری را برای خود و اهل بیت رسول خدا ﷺ بیان فرموده‌اند. در این عبارت مضاف الیه «بَعْدُ» محذوف است؛ یعنی «و فی ایدینا بعد هذه الفضائل، فضل النبوة التي ...» بعد از آن همه فضائلی که برشمردم فضیلت نبوت هم در ما هست.

«الَّتِي أَذَلُّنَا بِهَا الْعَزِيزَ»: آن نبوتی که به وسیله آن گردنکشان را ذلیل کردیم؛ ابوجهل‌ها، ابولهب‌ها، ابوسفیان‌ها و ... همه گردنکشان قریش و کفار بودند، نبوت آمد و همه اینها را ذلیل کرد. و از طرف دیگر هم فقیر و بیچاره‌هایی که مسلمان شدند سربلند گشتند. در حقیقت اسلام ﴿خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ﴾<sup>(۱)</sup> بود؛ به یک عده‌ای که سربلند بودند ذلت داد و آنها را کوچک کرد، و به یک عده‌ای که زیردست بودند و همانند بلال حبشی برده بودند رفعت و مرتبه بلند داد.

«نَعَشْنَا» از ماده «نَعَشَ» به معنای بالا بردن است. «و نَعَشْنَا بِهَا الدَّلِيلَ»: و بالا بردیم به وسیله نبوت زیردست را.

### حقیقت ایمان معاویه

«وَلَمَّا أَذْخَلَ اللَّهُ الْعَرَبَ فِي دِينِهِ أَفْوَاجًا، وَ أَسْلَمَتْ لَهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ طَوْعًا وَ كَرْهًا، كُنْتُمْ مِمَّنْ دَخَلَ فِي الدِّينِ إِمَّا رَغْبَةً وَ إِمَّا رَهْبَةً عَلَى حِينٍ فَازَ أَهْلُ السَّبْقِ بِسَبْقِهِمْ، وَ ذَهَبَ الْأَمْهَاجِرُونَ الْأَوْلُونَ بِفَضْلِهِمْ»

(و چون خداوند عرب را گروه گروه در دین خود وارد کرد، و این امت از روی فرمانبرداری و یا کراهت تسلیم اسلام شدند، شما از کسانی بودید که در دین وارد شدید یا به جهت رغبت [در دنیا] و

۱-سوره واقعه (۵۶)، آیه ۳.

یا ترس، آن هنگام که سبقت گیرندگان به سبب سبقتی که داشتند رستگار شدند، و هجرت کنندگان پیشین با همان بزرگواریشان [از این دنیا] رفتند.)

این قسمت از نامه در فضیلت نبوت است، و مقصود حضرت بیان این حقیقت است که ایمان معاویه تا چه اندازه حقیقت دارد.

فرموده‌اند: وقتی خداوند عرب را در دین خود داخل کرد و این مردم تسلیم اسلام شدند، شما از کسانی بودید که یا برای رغبت و میل به مال دنیا و یا از ترس شمشیر مجاهدان اسلام داخل در دین شدید و هیچ انگیزه‌ی خدایی نداشتید، می‌خواستید مال و مقام دنیا را به دست بیاورید.

از این هم که بگذریم، تازه داخل شدن شما وقتی بود که دیگران به رستگاری رسیده بودند؛ سبقت گیرندگان به سبب سبقتی که داشتند رستگار شدند، و عده‌ای از آنان هم با همان رستگاری از این دنیا رفتند و به درجات آخرت رسیدند.

«فَلَا تَجْعَلَنَّ لِلشَّيْطَانِ فِيكَ نَصِيْبًا، وَ لَا عَلٰى نَفْسِكَ سَبِيْلًا»

(پس قرار مده در خویشتن بهره‌ای از برای شیطان، و نه بر نفس خودت راهی.)

حضرت امیر علیه السلام در این دو جمله معاویه را نصیحت فرموده که ای معاویه در خود بهره‌ای برای شیطان قرار نده و خویشتن را برای شیطان مرتع و راه رسیدن به مطامع قرار نده.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۴۵۸ ﴾

نامه ۱۸

مقدمه‌ای کوتاه

علّت نگارش نامه

بنای اسلام بر انتقامجویی نیست

سفارش به برخورد صحیح با مردم بصره

بنی تمیم و لزوم مدارا با آنها

من در کار تو شریک خواهم بود

نامه ۱۹

علّت نگارش نامه

شکوه دهقانان فارس

میان‌روی در رفتار با دهقانان مشرک



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « نامه ۱۸ »

و من کتاب له علیه السلام إلى عبدالله بن عباس و هو عامله على البصرة:

«إِعْلَمُ أَنَّ الْبَصْرَةَ مَهْبِطُ إِبْلِيسَ، وَ مَعْرِسُ الْفِتَنِ، فَحَادِثُ أَهْلِهَا بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ، وَ اخْلُلْ عُقْدَةَ الْخَوْفِ عَنْ قُلُوبِهِمْ.

وَ قَدْ بَلَغَنِي تَنَمُّرُكَ لِبَنِي تَمِيمٍ، وَ غِلْظَتُكَ عَلَيْهِمْ، [وَ] إِنْ بَنِي تَمِيمٍ لَمْ يَغِبْ لَهُمْ نَجْمٌ إِلَّا طَلَعَ لَهُمْ آخَرٌ، وَ إِنَّهُمْ لَمْ يُسْبِقُوا بَوْغَمٍ فِي جَاهِلِيَّةٍ وَ لَا إِسْلَامٍ، وَ إِنْ لَهُمْ بِنَا رَحِمًا مَاسَّةً، وَ قَرَابَةً خَاصَّةً، نَحْنُ مَا جُورُونَ عَلَى صَلْتِهَا، وَ مَا زُورُونَ عَلَى قَطِيعَتِهَا، فَأَرْبَعُ آبَا الْعَبَّاسِ - رَحِمَكَ اللَّهُ - فِيمَا جَرَى عَلَى لِسَانِكَ وَ يَدِكَ مِنْ خَيْرٍ وَ شَرٍّ، فَإِنَّا شَرِيكَانِ فِي ذَلِكَ، وَ كُنْ عِنْدَ صَالِحِ ظَنِّي بِكَ، وَ لَا يَفِيلَنَّ رَأْيِي فِيكَ؛ وَ السَّلَامُ.»

### مقدمه ای کوتاه

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه هجدهم بر حسب نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام است. این نامه به عبدالله بن عباس است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی بصره را فتح کردند، عبدالله بن عباس را به نمایندگی خود والی بصره قرار دادند. قبل از این که بصره به دست طلحه و زبیر بیفتد، عثمان بن حنیف والی بصره و نماینده آن حضرت بود؛ ولی بعد از جنگ بصره حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ولایت آن منطقه را به ابن عباس (پسر عموی خود) دادند و خود حضرت در کوفه ماندند.

مرحوم سید رضی در تیترا این نامه آورده است:

«و من کتاب له عَلِيٍّ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ وَ هُوَ عَامِلُهُ عَلَى الْبَصْرَةِ»

(از جمله نوشته‌های حضرت عَلِيٍّ به عبدالله بن عباس است در حالی که او کارگزار حضرت در

بصره بود.)

### عَلَّتْ نِگارش نامه

در عَلَّتْ نِگارش این نامه نوشته‌اند که وقتی حضرت امیر عَلِيٍّ ابن عباس را والی بصره قرار داد، چون او گذشت و بخشش رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و علی بن ابی طالب عَلِيٍّ را نداشت، بنی تمیم را که یک طایفه بزرگی از طوایف بصره بودند و در جنگ بصره طلحه و زبیر و عایشه را خیلی کمک کرده بودند تعقیب می‌کرد که شما بودید که قیام کردید و وضع بصره را به هم زدید و کشت و کشتار به راه انداختید. چون این تعقیب ادامه پیدا کرد تعدادی از همین بنی تمیم که از شیعیان علی عَلِيٍّ بودند و از این بابت که برخی خویشاوندان آنها تحت تعقیب ابن عباس هستند نگران بودند، به عنوان شکایت از ابن عباس نامه‌ای به حضرت امیرالمؤمنین عَلِيٍّ نوشتند، و حضرت امیر عَلِيٍّ نیز برای ارشاد ابن عباس این نامه را نوشته‌اند.

### بنای اسلام بر انتقامجویی نیست

من بارها گفته‌ام که بنای اسلام بر انتقامجویی نبوده و نیست؛ برای مثال مردم مکه که آن همه جنگ و خونریزی علیه اسلام و مسلمین و پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به راه انداختند، وقتی حضرت در فتح مکه بر آنها پیروز شد انتقامجویی نکرد و به آنها فرمود: «ما ترون إني فاعل بكم؟» شما فکر می‌کنید من با شما چگونه رفتار کنم؟ آنها گفتند: «خیر، أخ کریم و ابن أخ کریم» خیر و نیکی، تو برادری با کرامت و فرزند

برادری با کرامت و گذشت هستی. حضرت به آنها فرمود: «إِذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطَّلَاقُ»<sup>(۱)</sup> بروید که همه شما آزاد هستید.

قاعده‌اش هم این است که وقتی انسان بر دشمنی پیروز می‌شود انتقامجویی نکند و افراد را تعقیب ننماید. رسول خدا ﷺ پس از پیروزی و فتح مکه کفار و دشمنان را تعقیب نفرمود. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در همین جنگ بصره بعد از پیروزی افراد مؤثر را تعقیب نفرمود و از آنها گذشت کرد. به هر حال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ نامه شیعیان خود این نامه را به منظور ترک تعقیب بنی تمیم به ابن عباس نماینده خود در بصره مرقوم فرمودند.

### سفارش به برخورد صحیح با مردم بصره

«إِعْلَمَنَّ أَنَّ الْبَصْرَةَ مَهْبُطُ إِبْلِيسَ، وَ مَعْرِسُ الْفِتَنِ، فَحَادِثُ أَهْلِهَا بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ، وَاحْلُلْ عُقْدَةَ الْخَوْفِ عَنْ قُلُوبِهِمْ»

(بدان که همانا بصره محل فرود آمدن شیطان است، و جای نشاندن فتنه‌ها؛ پس با مردم آن با نیکی کردن به آنان سخن بگو، و گره‌های ترس را از دل‌های ایشان بگشا.)

بنا به نقل تاریخ شهر بصره هم مانند شهر کوفه شهر جدید الاحداثی بوده که در زمان عمر بنا شده است، و هر دوی این بصره و کوفه شهر ارتشی بوده که مردم آن را مسلمانان تشکیل می‌داده و همه آنها از قبایل و عشایر عرب بوده‌اند که پس از فتح ایران در همان شهر اسکان داده شدند. هر کس در آن زمان والی و استاندار بصره می‌شد حکومت قسمتی از ایران، یعنی اهواز، فارس، بوشهر، کرمان و بندرعباس را هم عهده‌دار بود.

۱- نهج الفصاحة، ابوالقاسم پاینده، ص ۸۲۰.

ابن عباس به این دلیل که مردم بصره از طلحه و زبیر و عایشه متابعت می‌کردند و عایشه برشتی به نام عسکر سوار بود، هر از گاهی به آنها طعن می‌زد و آنان را طرفدار عسکر (یعنی یک حیوان) خطاب می‌کرد. حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام برای او نوشت: «إِعْلَمَنَّ الْبُصْرَةَ مَهْبِطُ إِبْلِيسَ، وَ مَعْرِسُ الْفِتَنِ»: بدان که بصره محل هبوط شیطان و جای کشت فتنه‌هاست.

«مَهْبِطُ» اسم مکان و به معنای جای فرود و نزول است؛ یعنی بصره فرودگاه و محل نزول شیطان است. «مَعْرِسُ» هم اسم مکان و از ماده «عَرَسَ» و به معنای محل نشاندن است؛ یعنی بصره محل نشاندن تخم فتنه است. در برخی نسخه‌ها «مَعْرِسُ» ذکر شده است؛ «تَعْرِيسُ» به معنای اجتماع کردن در شب است، بنا بر این نقل «مَعْرِسُ» به معنای جا و مکانی است که فتنه‌ها در شب در آنجا جمع شده است.

موضوع جنگ جمل و حرکت بصره علیه حکومت مرکزی علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام که ما آن را کوچک می‌شماریم این قدرها هم کوچک و شوخی نبوده؛ طلحه و زبیر دو نفر از صحابه مهم رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و عایشه هم امّ المؤمنین و همسر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در نظر مردم مهم بوده‌اند، یک طرف هم علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَام که بسیار مهم است؛ طلحه و زبیر و عایشه آمدند در شهر بصره و مردم را علیه حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام تحریک کردند و این شهر را محل تجمع نیروهای ضدّ علی عَلَيْهِ السَّلَام قرار دادند، این شهر محل فتنه و جنگ شد، شیطان در این شهر نزول کرد و درخت فتنه در این شهر کاشته شد.

«فَحَادِثُ أَهْلِهَا بِالْأِحْسَانِ إِلَيْهِمْ»: پس تو با اهل این شهر با خوبی و احسان سخن بگو. «مُحَادِثَةُ» از «حَدِيثُ» و به معنای سخن گفتن است. «وَاحْتُلُّ عُقْدَةَ الْخَوْفِ عَنْ قُلُوبِهِمْ»: و گره‌های ترس را از دلهای آنان باز کن. آنان چون در این جنگ شکست خورده‌اند حالا ترس و وحشت زیادی در دل دارند، پس تو با آنها به نرمی و خوبی سخن بگو و به آنها احسان کن تا آن ترس از دلشان بیرون برود و به طرف تو جذب شوند.



## بنی تمیم و لزوم مدارا با آنها

«وَقَدْ بَلَغَنِي تَنَمُّرُكَ لِبَنِي تَمِيمٍ، وَغَلْظَتُكَ عَلَيْهِمْ»

(و به تحقیق به من رسیده است خشم گرفتن تو بر بنی تمیم، و درشتی نمودنت با آنها.)

«تَنَمُّرٌ» از ماده «نَمِر» به معنای پلنگ است، و «تَنَمَّر» به معنای پلنگ صفتی است؛ «غَلْظَةٌ» به معنای تندی است. می فرماید: به من خبر داده شده که تو با بنی تمیم درشتی و خشونت کرده‌ای. که البته این خبر را یکی از شیعیان حضرت که خود از بنی تمیم بوده به حضرت داده است.

«[وَ] إِنَّ بَنِي تَمِيمٍ لَمْ يَغِبْ لَهُمْ نَجْمٌ إِلَّا طَلَعَ لَهُمْ آخِرٌ، وَ إِنَّهُمْ لَمْ يُسَبِّحُوا بِوَعْمٍ فِي جَاهِلِيَّةٍ وَلَا إِسْلَامٍ»

(و همانا از بنی تمیم ستاره‌ای پنهان نشد مگر آن که دیگری برایشان پدیدار گشته، و هر آینه آنان در جنگ پیشی گرفته نشده‌اند در جاهلیت و نه در اسلام.)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این نامه برای این که توجه ابن عباس را نسبت به بنی تمیم به طور خصوص و شاید نسبت به مردم بصره به طور عموم جلب کند و وی را از کار خود باز دارد به سه نکته مهم اشاره می فرماید:

۱- یکی از این سه نکته این است که: «إِنَّ بَنِي تَمِيمٍ لَمْ يَغِبْ لَهُمْ نَجْمٌ إِلَّا طَلَعَ لَهُمْ آخِرٌ» این طور نیست که اگر ما یک یا چند نفر از سران بنی تمیم را کشته باشیم، آنها بی سرپرست شده باشند و اجتماع آنها از هم پاشیده باشد. «نَجْمٌ» به معنای ستاره است، ولی مقصود از آن در اینجا رئیس قوم و بزرگ عشیره است؛ یعنی هرگاه بنی تمیم رئیس خود را از دست بدهند رئیس دیگری برای خود انتخاب می کنند و هیچ وقت بی سرپرست نیستند، پس توجه داشته باش که ممکن است علیه تو شورش کنند و برای دفع این کار با آنها به خوبی سخن بگو و با آنها خوشرفتاری کن.

۲- نکته دوم این است که فرموده: «وَإِنَّهُمْ لَمُيَسَّبَتُوا بِوَعْمٍ فِي جَاهِلِيَّةٍ وَلَا إِسْلَامٍ»: و کسی بر بنی تمیم نه در زمان جاهلیت و نه در اسلام در جنگ پیشی نگرفته است. «وَعْمٍ» به معنای جنگ است؛ یعنی کسی در جنگ بر آنها پیشی نگرفته است. مقصود این است که بنی تمیم از اهمیت خاصی برخوردار بوده اند که نه در زمان جاهلیت و نه در زمان اسلام کسی بر آنها در جنگ پیشی نگرفته است؛ و تو باید بدانی جمعیتی که خان و سرپرست دارد قدرت و توان جنگ دارد؛ و خلاصه بنی تمیم طایفه جنگجویی هستند؛ تو نباید با پلنگ صفتی با آنها رفتار کنی که آنها را تحریک نمایی و موجب قیام و شورش بشوی.

«وَإِنَّ لَهُمْ بِنَا رَحِمًا مَّاسَّةً، وَقَرَابَةً خَاصَّةً، نَحْنُ مَأْجُورُونَ عَلَى صَلَاتِهَا، وَمَأْزُورُونَ عَلَى قَطِيعَتِهَا»

(و به درستی که ایشان را با ما خویشاوندی پیوسته است، و نزدیک بودن مخصوص؛ ما پاداش داریم بر پیوستن این خویشاوندی، و گناهکاریم بر جدایی از آن.)

۳- و نکته سوم این است که فرموده: ما با بنی تمیم نسبت و خویشاوندی داریم. البته نسبت و خویشاوندی بنی هاشم با بنی تمیم در «الیاس بن مضر» جدّ شانزدهم پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. حضرت بعد از بیان آن اهمیتی که بنی تمیم از نظر جنگجویی داشته اند، برای تحریک ابن عباس به این جنبه خویشاوندی تمسک فرموده که: «إِنَّ لَهُمْ بِنَا رَحِمًا مَّاسَّةً، وَقَرَابَةً خَاصَّةً»: ما با آنها خویشاوندی داریم آن گونه خویشاوندی که با هم در تماس بوده ایم؛ مانند خویشاوندی نسبی که بر اثر رحم تماس حاصل شده است؛ و نیز خویشاوندی مخصوص؛ که شاید مقصود از آن خویشاوندی سببی باشد.

«نَحْنُ مَأْجُورُونَ عَلَى صَلَاتِهَا»: ما بر وصل کردن این خویشاوندی اجر و ثواب می بریم. یعنی وقتی خویشاوند آنان باشیم باید بر اثر صله رحم با آنها مرادوت و

خوشرفتاری داشته باشیم، و اگر این مراودت وجود داشته باشد صلۀ رحم کرده‌ایم و بر این صلۀ رحم مأجور هستیم و ثواب می‌بریم. «وَمَا زُورُونَ عَلَىٰ قَطِيعَتِهَا»: و بر قطع رحم نزد خداوند گناهکار هستیم. مثل این که حضرت امیر علیه السلام این تندی کردن و خشونت را به منزله قطع رحم دانسته‌اند، از این رو ابن عباس را از آن نهی فرموده‌اند.

### من در کار تو شریک خواهم بود

«فَارْبِعُ أَبَا الْعَبَّاسِ - رَحِمَكَ اللَّهُ - فِيمَا جَرَىٰ عَلَىٰ لِسَانِكَ وَ يَدِكَ مِنْ خَيْرٍ وَ شَرٍّ، فَإِنَّا شَرِيكًا فِي ذَلِكَ، وَ كُنْ عِنْدَ صَالِحِ ظَنِّي بِكَ، وَ لَا يَفِيلَنَّ رَأْيِي فِيكَ؛ وَالسَّلَامُ»

(پس ای ابوالعباس - خدا تو را بیامرزد - مداراکن در آنچه بر زبان و دست تو از نیک و بد جاری می‌شود، زیرا ما در آن شریک خواهیم بود؛ و چنان باش که گمان من به تو نیکو باشد، و اندیشه‌ام درباره تو سست نگردد؛ والسلام.)

«فَارْبِعُ» فعل امر از ماده «رَبِعَ» به معنای چهار زانو نشستن و آسان گرفتن و مدارا کردن است. حضرت می‌خواهند بفرمایند سر جای بنشین و با افراد تندی نکن. فرموده‌اند: ای ابوالعباس! خدا تو را رحمت کند، سر جای بنشین و در آنچه از دست و زبان تو جاری می‌شود از خوبی و بدی توجه داشته باش؛ برای این که من و تو در آنچه انجام می‌دهیم شریک هستیم.

این یک نکته ظریفی است که حضرت یادآور شده است؛ می‌فرمایند: آن حرفی را که تو می‌زنی، آن کاری را که تو انجام می‌دهی، و هر برخوردی که تو با مردم داشته باشی به حساب من گذاشته می‌شود؛ چون تو والی و استاندار از طرف من هستی، و اگر کار بدی بکنی من با تو شریک جرم هستم.

و در ادامه می‌فرماید: «وَ كُنْ عِنْدَ صَالِحِ ظَنِّي بِكَ»: و کاری بکن که من نسبت به تو حُسن نظر داشته باشم و تو را فرد باتدبیر و عاقل و انسان خوبی بدانم «وَ لَا يَفِيلَنَّ رَأْيِي فِيكَ»: و رأی و نظر من درباره تو سست نشود. «يَفِيلُ» از ماده «فَال» است،

و «لا یفیلن» مؤکد به نون تأکید است؛ یعنی سست نشود؛ یعنی کاری نکن که این نظر خوبی که نسبت به تو دارم سست شود و نسبت به تو سوء ظن پیدا کنم.

### « نامه ۱۹ »

و من کتاب له علیه السّلام إلى بعض عمّاله:

«أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ دَهَاقِينَ أَهْلَ بَلَدِكَ شَكَوْا مِنْكَ غِلْظَةً وَقَسْوَةً وَاحْتِقَاراً وَجَفْوَةً، وَنَظَرَتْ فَلَمْ أَرَهُمْ أَهْلاً لِأَنْ يُدْنُوا لِشَرِكِهِمْ، وَلَا أَنْ يُقْصَوْا وَيُجْفَوْا لِعَهْدِهِمْ، فَأَلْبَسَ لَهُمْ جِلْبَاباً مِنَ اللَّيْنِ تَشْوِبُهُ بَطْرَفٌ مِنَ الشَّدَّةِ، وَدَاوِلٌ لَهُمْ بَيْنَ الْقَسْوَةِ وَالرَّأْفَةِ، وَآمِزُجٌ لَهُمْ بَيْنَ التَّقْرِيبِ وَالْإِدْنَاءِ، وَالْإِبْعَادِ وَالْإِقْصَاءِ؛ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»

### علّت نگارش نامه

مقصود از بعض کارگزاران (عمّال) که مرحوم سیّد رضی در اینجا آورده است عمر بن ابی سلمه مخزومی است؛ او فرزند همان امّ سلمه‌ای است که همسر رسول خدا ﷺ بود، وقتی رسول خدا ﷺ با امّ سلمه ازدواج کرد این عمر یک بچه کوچکی بود که در دامان رسول خدا ﷺ بزرگ شد و به همین جهت هم با علی بن ابی طالب خوب بود، علی علیه السلام او را والی فارس و بحرین قرار داد، مردم فارس در آن روز اکثراً گبر و مجوسی بودند و به همین خاطر او رفتار بدی با آنها داشت، دهقانهای منطقه نامه‌ای در شکایت از عمر بن ابی سلمه به حضرت نوشتند، و حضرت هم این نامه را در نصیحت او و سفارش مردم آن سامان برای عامل خود نوشته است؛ که البته نامه ۴۲ نهج البلاغه هم مربوط به همین عمر بن ابی سلمه است، ولی در جهت دیگر.

### شِکْوَةُ دَهْقَانَانِ فَارِسِ

«أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ دَهَاقِينَ أَهْلَ بَلَدِكَ شَكَوْا مِنْكَ غِلْظَةً وَ قَسْوَةً وَ احْتِقَاراً وَ جَفْوَةً»

(اما بعد؛ پس همانا دهقانان اهل شهر تو از تو شکایت کرده‌اند، از درشتی و سنگدلی و از

کوچک شمردن و ستمگری.)

«دهاقین» جمع «دهقان» و لغت «دهقان» فارسی است که معرب شده و با همین حال در فارسی به کار می‌رود؛ این لغت در اصل «دهخان» بوده و معنای آن خان ده است؛ یعنی کدخدا و بزرگ آبادی. به نظر می‌رسد این لغت به مرور زمان از معنای اصلی خود (بزرگ آبادی) به مطلق کشاورز تغییر داده شده و در مورد همه کشاورزان به کار رفته باشد؛ و ظاهراً این که حضرت فرموده: «دهاقین اهل شهر تو شکایت کرده‌اند» مقصود همه کشاورزان نیستند، بلکه مقصود کدخداها و بزرگان و کشاورزان عمده آبادی بوده‌اند.

«غِلْظَةً» به معنای خشونت و ضد رأفت و مهربانی است. «قَسْوَةً» از ماده «قَسَاوَةٌ» و به معنای سنگدلی است. «احتقار» مصدر باب افتعال و از ماده «حَقَّرَ» و به معنای کوچک شمردن است. «جَفْوَةً» از ماده «جَفَاء» به معنای ناسازگاری، سوء رفتار و ستم کردن است.

به هر حال حضرت فرموده‌اند: دهقانهای آن شهری که تو در آن زندگی می‌کنی و حکمفرمای آن هستی از تو شکایت کرده‌اند که تو خشونت داری، قساوت قلب داری و سنگدل هستی، آنها را حقیر و کوچک شمردی و با آنها بدرفتاری و ناسازگاری می‌کنی.

### میان‌روی در رفتار با دهقانان مشرک

«وَ نَظَرْتُ فَلَمْ أَرَهُمْ أَهْلًا لِأَنَّهُمْ يُدْنُوا لِشُرَكَاهُمْ، وَ لَا أَنَّ يُقْصُوا وَ يُجَفَّوْا لِعَهْدِهِمْ، فَالْبَسَ

لَهُمْ جِلْبَاباً مِنَ اللَّيْنِ تَشْوِبُهُ بِطَرَفٍ مِنَ الشَّدَّةِ»

(و من به دقت نگریستم پس ایشان را سزاوار ندیدم که نزدیک گردانده شوند به جهت شرکشان، و نه آن که دور گردانیده و ستم شوند به جهت پیمانشان؛ پس برای آنان بیوش جامه‌ای از نرمی که آن را با اندکی از سختی آمیخته باشی.)

«يُدْنُوا» از ماده «دُنُو» و به معنای نزدیک شدن است. «يُقْصُوا» از ماده «قَصِي» به معنای دوری و فاصله گرفتن است. «يُجْفَوُا» از ماده «جَفَاء» به معنای ستم است. در این جملات حضرت فرموده‌اند: من آنها را با توجه به این که گبر و مجوسی هستند شایسته این که به تو نزدیک شوند ندیدم. این که تو بخواهی به آنها نزدیک شوی و آنها خودشان را مغرور بدانند کار درستی نیست.

حضرت در این جمله با عبارت «لِشْرِكِهِمْ» از دهاقینی که اهل فارس و مجوسی بوده‌اند به مشرک تعبیر کرده و قرآن شریف هم یهود و نصارا را به مشرک تعبیر فرموده، و از این تعبیرها استفاده می‌شود که اطلاق شرک بر یهود و نصارا و مجوس مانعی ندارد، و در حقیقت آنها هم یک نوع شرکی نسبت به خدا دارند.

«وَلَا أَنْ يُقْصُوا وَ يُجْفَوُا لِعَهْدِهِمْ»: و نه این که آنها را دور کنی و نه این که به آنها جفا کنی به خاطر عهدی که دارند. به هر حال مقصود حضرت این است که چون آنها مشرک هستند، نه خیلی به آنها نزدیک باش که جرأت پیدا کنند، و نه از آنها خیلی دور باش که با ما پیمان دارند.

این کلام حضرت دارای دو بُعد است، و دو بُعدی بودن کلام حضرت به خاطر ایمان و اعتقاد آنهاست؛ از این جهت که آنها ایمان به خداوند ندارند و هنگام پرستش آتش را می‌پرستند، می‌فرماید: نمی‌بینم که آنها شایستگی نزدیک شدن به تو را داشته باشند؛ و از این جهت که آنها با ما عهد و پیمان بسته و در پناه اسلام هستند، نباید به آنها جفا شود. پس فرمان حضرت در مورد آنها این است که به گونه‌ای عمل کن که به تو خیلی نزدیک نشوند، و خیلی هم طرد نشوند که از این بابت دلگیر شوند.

«فَالْبَسَ لَهُمْ جِلْبَابًا مِنَ اللَّيْنِ تَشْوِبُهُ بِطَرْفٍ مِنَ الشَّدَّةِ»: پس برای آنها جامه‌ای از نرمی همراه با اندکی سختی بیوش. این دستور صریح حضرت نسبت به نحوهٔ مباشرت با آنهاست. اگر عمر بن ابی سلمه از حضرت بپرسد چگونه با آنها رفتار کنم؟ حضرت جواب می‌دهند: مهربانی آمیخته با سختی را شعار خود با آنها قرار ده.

«الْبَسَ» فعل امر حاضر از مادهٔ «لَبَسَ» به معنای پوشیدن است. «جِلْبَاب» به لباس رو و ظاهر گفته می‌شود. «لین» به معنای نرمی، و ضد خشن است. «تَشْوِبُ» از «مَشْوَب» به معنای مخلوط است. «شَدَّة» به معنی سختی است. این عبارت حضرت کنایه از میانه‌روی با آنهاست، یعنی رفتار با آنها به صورت میانه‌روی باشد.

«وَ دَاوِلُ لَهُمْ بَيْنَ الْقَسْوَةِ وَ الرَّأْفَةِ، وَامْرُجُ لَهُمْ بَيْنَ التَّقْرِيبِ وَ الْإِدْنَاءِ، وَ الْإِبْعَادِ وَ الْإِقْصَاءِ؛ إِنْ شَاءَ اللَّهُ»

(و روزگار را بگردان برای ایشان میان سنگدلی و مهربانی؛ و آمیخته‌کن برای آنان میان نزدیک گردانیدن و نزدیک گردیدن، و دور شدن و دور کردن؛ اگر خدا بخواهد.)

«دَاوِلُ» از «مُدَاوِلَةٌ» به معنای یک روز خوب و یک روز بد بودن است؛ در قرآن شریف آمده است: ﴿وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ﴾<sup>(۱)</sup> (و این روزها را به اختلاف بین مردم می‌گردانیم.) مقصود این است که یک روز خوب و یک روز بد است. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم در این جمله فرموده‌اند: «دَاوِلُ لَهُمْ بَيْنَ الْقَسْوَةِ وَ الرَّأْفَةِ»: با آنها میان خشونت و نرمی رفتار کن. البته مقصود این نیست که یک روز خیلی به آنها سخت‌گیری و یک روز خیلی شل‌گیری و مثلاً با آنها خوش و بش کنی، بلکه مقصود این است که نه چندان سخت‌گیری کن که از تو بیزار شوند و نه چندان با آنها مهربانی کن که بر تو مسلط شوند و به غلبه بر تو امیدوار گردند.

«وَامْرُجُ لَهُمْ بَيْنَ التَّقْرِيبِ وَ الْإِدْنَاءِ، وَ الْإِبْعَادِ وَ الْإِقْصَاءِ»: و برای آنها میان نزدیک

۱-سورهٔ آل عمران (۳)، آیه ۱۴۰.

شدن و نزدیک کردن، دور شدن و دور کردن را مخلوط کن. «تَقْرِب» مصدر باب شدن و نزدیک کردن، دور شدن و دور کردن را مخلوط کن. «تَقْرِب» مصدر باب شدن و نزدیک کردن، دور شدن و دور کردن را مخلوط کن. «تَقْرِب» مصدر باب شدن و نزدیک کردن، دور شدن و دور کردن را مخلوط کن. «تَقْرِب» مصدر باب شدن و نزدیک کردن، دور شدن و دور کردن را مخلوط کن.

مقصود از این جمله و عبارات همان طور که گفتیم برخورد و معاشرت و مراودت به نحو اقتصاد و میانه روی است؛ اگر مسلمان و مؤمن بودند، لازم بود با آنها در نهایت مهربانی باشیم؛ ولی چون مشرک‌های متعهدی هستند، لازم است با آنها در حال اعتدال و میانه روی باشیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۴۵۹ ﴾

**نامه ۲۰**

علت نگارش نامه  
اگر واقعاً در بیت المال خیانت کرده باشی

**نامه ۲۱**

وضعیت نامه  
نقل حدیث به روایت ابن ابی الحدید  
سفارش حضرت به میان‌روی  
انتظار بیجای اجر و پاداش الهی  
زیاد بن ابیه در شرح ابن ابی الحدید

**نامه ۲۲**

شادی و اندوه بیجا  
لزوم توجه به عالم پس از مرگ



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۲۰ »

و من کتاب له علیه السلام إلى زیاد بن ابیه، و هو خلیفة عامله عبدالله بن عباس علی البصرة، و عبدالله عامل أمير المؤمنین علیه السلام یومئذ علیها و علی کُور الأهواز و فارس و کرمان:

«وَ اِنِّي اُقْسِمُ بِاللّٰهِ قَسَمًا صَادِقًا لِّئِنْ بَلَغَنِي اَنَّكَ خُنْتَ مِنْ فِئَةِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا صَغِيرًا  
اَوْ كَبِيرًا لَأَشُدَّنَّ عَلَيْكَ شِدَّةً تَدْعُكَ قَلِيلَ الْوَفْرِ، تَقِيلَ الظَّهْرَ، ضَيِّلَ الْأَمْرَ؛ وَالسَّلَامُ.»

### علت نگارش نامه

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه بیستم بر حسب ترتیب نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام است. بر طبق اظهار مرحوم سید رضی در ابتدای این نامه، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این نامه را به زیاد بن ابیه که آن روز نماینده عبدالله بن عباس در بصره بوده نوشته‌اند. وقتی قرار شد حضرت امیر علیه السلام برای جنگ صفین آماده شوند از عبدالله بن عباس که استاندار بصره، اهواز، فارس، کرمان و بندر عباس فعلی بود خواستند تا با حفظ سمت در لشکر حضرت باشند، ابن عباس هم زیاد بن ابیه را به عنوان جانشین خود در بصره تعیین کرد و خود برای همراهی و مشاوره با حضرت امیر علیه السلام به کوفه آمد.

زیاد بن ابیه در آن وقتی که جانشین ابن عباس بود هم در مصرف بیت‌المال

زیاده روی می کرد و هم می خواست غنیمتی را که در یکی از برخوردها گرفته بود برای خود بردارد و به بیت المال واریز نکند، این موضوع به حضرت امیر علیه السلام خبر داده شد و حضرت این نامه و نامه بعدی را برای او نوشت.

### اگر واقعاً در بیت المال خیانت کرده باشی

«وَإِنِّي أُقْسِمُ بِاللَّهِ قَسَمًا صَادِقًا لِّئِنْ بَلَغَنِي أَنَّكَ خُنْتَ مِنْ فِئَةِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا لَأَشُدَّنَّ عَلَيْكَ شِدَّةً تَدْعُكَ قَلِيلَ الْوَفْرِ، ثَقِيلَ الظَّهْرِ، ضَيْلَ الْأَمْرِ؛ وَالسَّلَامُ»

(و به درستی که من به خدا سوگند یاد می کنم سوگندی راست که اگر به من برسد که تو در بیت المال مسلمانان به چیزی کوچک یا بزرگ خیانت کرده ای، همانا بر تو سخت خواهم گرفت سخت گرفتی که بگذارد تو را اندک مال، گران پشت، و فرومایه؛ و السَّلَام.)

مقصود از «فِئَةٍ» در کلام حضرت بیت المال مسلمین است. «فِئَةٍ» مصدر «فَاءٌ، يَفِيءُ» و به معنای بازگشت است. اموال عمومی دنیا در حقیقت مال همه مسلمانان است، آنچه از این اموال که در دست کفار قرار گرفته اگر به هر وسیله از دست آنها گرفته و به مسلمانان پس داده شود از آن به «فِئَةٍ» تعبیر می شود. اینجا وقتی به حضرت خبر داده می شود که قصد زیاد بن ابیه این بوده که اموال به دست آمده را به بیت المال واریز نکند، حضرت برآشفته شده و می فرمایند: به راستی به خداوند سوگند یاد می کنم که اگر از راه صحیح بفهمم که تو در بیت المال مسلمین خیانت کرده ای، خواه این خیانت تو در یک چیز کوچک و یا بزرگ باشد، همانا بر تو سخت می گیرم چون سخت گرفتن کسی که مالت را مصادره کند.

«تَدْعُكَ» از ماده «وَدَع» «يَدْعُ» و به معنای ترک کردن است؛ «وَفْرٍ» به معنای مال زیاد است. می فرماید: آن چنان تو را مجازات می کنم و بر تو شدید می گیرم که مال کمی برایت بماند. یعنی همه اموالت را مصادره می کنم بجز یک مال اندکی که برای تو باقی بماند.

«ثقیل» به معنای سنگین، و «ظَهْر» به معنای پشت است. و می فرماید: «تَقِيلَ الظَّهْرَ»: سنگین پشت. که کنایه از عیالواری زیاد است؛ یعنی کاری می کنم که در حالی که عیالوار هستی و فرزندان زیاد و خرج و مخارج زیادی داری، اما پول و مال کمی برایت بماند.

«ضئیل الأمر»؛ «ضئیل» بر وزن «ضعیف» به معنای لاغر و ضعیف است، و مقصود از «امر» هم حکومت است؛ یعنی اگر چنین کنی از نظر حکومت هم ضعیف می شوی؛ انسانی که بی آبرو شود طبعاً شخصیت او هم از بین می رود و مورد بی توجهی جامعه قرار می گیرد.

### « نامه ۲۱ »

و من کتاب له علیه السلام إليه أيضاً:

«فَدَعَ الْأَشْرَافَ مُقْتَصِدًا، وَادُّكِرُ فِي الْيَوْمِ غَدًا، وَ أَمْسِكْ مِنَ الْمَالِ بِقَدْرِ ضُرُورَتِكَ، وَ قَدِّمِ الْفَضْلَ لِيَوْمِ حَاجَتِكَ.  
أَتَرْجُو أَنْ يُعْطِيكَ اللَّهُ أَجْرَ الْمُتَوَاضِعِينَ وَ أَنْتَ عِنْدَهُ مِنَ الْمُتَكَبِّرِينَ؟ وَ تَطْمَعُ - وَ أَنْتَ مُتَمَرِّغٌ فِي النَّعِيمِ تَمْنَعُهُ الضَّعِيفَ وَالْأَرْمَلَةَ - أَنْ يُوجِبَ لَكَ ثَوَابَ الْمُتَصَدِّقِينَ؟ وَ إِنَّمَا الْمَرْءُ مَجْزِيٌّ بِمَا أَسْلَفَ، وَ قَادِمٌ عَلَى مَا قَدَّمَ؛ وَالسَّلَامُ.»

### وضعیت نامه

بر حسب مدارک و اسناد موجود، نامه ۲۱ دو قسمت از یک نامه مفصلی است که مرحوم سید آن را تقطیع کرده و دو قسمت از آن را در اینجا نقل کرده است.

من یکی از این جهت که حیقم می‌آید اصل نامه را نخوانم، و یکی هم برای استحضار آقایان و مطالب خوبی که در این نامه وجود دارد، همه نامه را به نقل ابن‌ابی‌الحدید می‌خوانم.

جریان نامه این است که وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از اسرافکاری زیاد بن ابیه مطلع می‌شود، شخصی را که سعد نام دارد و در کارهای آن حضرت بوده نزد زیاد بن ابیه می‌فرستد تا بیت‌المالی را که پیش اوست بگیرد و به کوفه نزد حضرت امیر علیه السلام بیاورد. زیاد بن ابیه بنای ناسازگاری را با سعد می‌گذارد و سخن‌های نامربوطی هم به سعد می‌گوید، سعد هم موضوع را به حضرت امیر علیه السلام گزارش می‌کند، آنگاه حضرت این نامه را برای زیاد نوشته است. چون مرحوم سید همه نامه را نقل نکرده است، ما تمامی آن را از شرح ابن‌ابی‌الحدید که ذیل نامه ۴۴ آورده نقل می‌کنیم:

### نقل حدیث به روایت ابن‌ابی‌الحدید

«أما بعد، فإنَّ سعداً ذكَّرَ أنَّكَ شتمته ظلماً» اما بعد، سعد که نماینده من است گفته تو او را از روی ظلم دشنام داده‌ای «و هَدَّدْتَهُ وَ جَبَّهْتَهُ تَجَبُّراً وَ تَكَبُّراً» و او را تهدید کرده و با او جبهه‌گیری کرده‌ای و در مقابلش از روی جبروت و کبریاپی بزرگی کرده‌ای «فَمَا دَعَاكَ إِلَى التَّكَبُّرِ وَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : الْكِبْرُ رِذَاءُ اللَّهِ فَمَنْ نَازَعَ اللَّهَ رِذَاءَهُ قِصْمَةٌ» چه چیز تو را وادار کرده که تکبر کنی؟ در صورتی که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: کبر و بزرگی ردای خداوند است و هر کس در این ردا با خدا منازعه کند خداوند او را شکست می‌دهد.

«وَ قَدْ أَخْبَرَنِي أَنَّكَ تَكْتَبِرُ مِنَ الْأَلْوَانِ الْمَخْتَلِفَةِ فِي الطَّعَامِ فِي الْيَوْمِ الْوَاحِدِ» و به تحقیق که به من خبر داده‌اند که تو از انواع غذاها در یک سفره و در یک روز آماده می‌کنی و سفره‌های رنگین در یک روز می‌گستری «وَ تَذْهَنُ كُلَّ يَوْمٍ» و هر روز بدنت را روغن مالی و چرب می‌کنی «فَمَا عَلَيْكَ لَوْ صَمِتَ اللَّهُ أَيَّاماً، وَ تَصَدَّقْتَ بِبَعْضِ مَا

عندك محتسباً، و أكلت طعامك مراراً قفاراً» چه اشکالی داشت اگر چند روزی را برای خدا روزه می‌گرفتی؟ و چه می‌شد اگر صدقه می‌دادی بعضی از این مال و اموالی را که داری؟ و چه می‌شود که بعضی از روزها نان خالی بخوری؟ «فإنّ ذلك شعار الصّالحين» برای این که این کار شعار بندگان صالح خداوند است.

«أفتطمع و أنت متمرّغ في التّعيم» آیا تو طمع داری در حالی که در نعمت‌های خداوند غوطه‌ور هستی «تستأثر به على الجار و المسكين و الضّعيف و الفقير و الأرملة و الیتيم» و خودت را در این نعمت‌های خداوند بر همسایگان، بیچارگان، ضعفا، فقرا، زنان بی‌شوهر و ایتام مقدّم داشته‌ای «أن يحسب لك أجر المتصدّقين» که اجر و پاداش صدقه دهندگان را دریافت خواهی کرد؟!

«و أخبرني أنّك تتكلّم بكلام الأبرار، و تعمل عمل الخاطئين» و به من خبر رسیده که تو با منبر رفتن و خطبه خواندن سخن انسانهای صالح را بر زبان جاری می‌کنی، و موقع عمل کار و اعمال خطاکاران را انجام می‌دهی؛ «فإن كنت تفعل ذلك فنفسك ظلمت و عملك أحبطت» اگر تو یک چنین آدمی باشی، پس هم به نفس خود ظلم کرده‌ای و هم اعمال خود را نابود نموده‌ای؛ «فتب إلى ربّك يصلح لك عملك، و اقتصد في أمرک، و قدّم إلى ربّك الفضل لیوم حاجتک» پس توبه کن و به سوی پروردگارت بازگشت کن تا خداوند اعمال تو را اصلاح کند، و در کارت میانه‌رو باش.

نکته قابل توجه این که حضرت فرموده میانه‌رو باش؛ نه افراط و نه تفریط، بلکه به گونه‌ای که بین افراط و تفریط باشد. و این که فرموده: چه اشکالی دارد که گاهی هم نان خالی بخوری؟ برای این است که انسان باید مرّة نان خالی را هم بداند تا حال فقرا را درک کند. و در ادامه می‌فرماید: در امورت میانه‌رو باش، و زیاده از روزی‌ات را برای روزی که احتیاج داری پیش بفرست.

«و اَدَّهْنُ غَبَّاً فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: اَدَّهْنُوا غَبَّاً وَ لَا تَدَّهْنُوا رَفْهً»<sup>(۱)</sup> و اگر خواستی بدنت را روغن مالی کنی، یک روز در میان روغن مالی کن؛ چون من از رسول خدا شنیدم که می فرمود: از روی رفاه بدن خود را روغن مالی نکنید، بلکه یک روز در میان روغن مالی کنید.

این نامه حضرت امیر علیه السلام است به زیاد بن ابیه که حضرت تا روغن مالی بدن را نسبت به استاندارش توجه داده و او را در این امر سفارش فرموده است.

### سفارش حضرت به میانه روی

«فَدَعَ الْإِسْرَافَ مُقْتَصِداً، وَ اذْكَرُ فِي الْيَوْمِ غَداً، وَ أَمْسِكُ مِنَ الْمَالِ بِقَدْرِ ضَرُورَتِكَ، وَ قَدِّمِ الْفُضْلَ لِيَوْمِ حَاجَتِكَ»

(پس اسراف را بگذار و حال آن که میانه روی هستی، و در امروز به یاد فردا باش، و از مال به اندازه لازم برای خود نگاهدار، و زیادت را برای روز نیازمندیات پیش فرست.)

این جملات با در نظر گرفتن اصل نامه جنبه تکراری دارد، فرموده اند: «فَدَعَ الْإِسْرَافَ مُقْتَصِداً»: اسراف را در حالی که باید میانه روی کنی رها کن؛ «وَ اذْكَرُ فِي الْيَوْمِ غَداً»: و امروز به یاد فردای قیامت خود باش. یعنی این طور نباشد که آخرت را فراموش کنی و توجه به آخرت خود نداشته باشی. البته یک احتمال هم دارد که مقصود حضرت فردای قیامت نباشد و می خواهند بفرمایند: چون تو استاندار هستی از اسرافکاری دست بردار تا بتوانی فردای خود را هم تأمین و اداره کنی؛ اگر بنا باشد هر آنچه در دست داری یک روزه تمام کنی، دستت خالی می شود و از اداره منطقه ات عاجز می شوی.

«وَ أَمْسِكُ مِنَ الْمَالِ بِقَدْرِ ضَرُورَتِكَ، وَ قَدِّمِ الْفُضْلَ لِيَوْمِ حَاجَتِكَ»: و اموال دنیا را به

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۹۶.



اندازه ضرورت نگاه‌دار و اضافه را برای روزی که به آن احتیاج داری پیش بفرست. نگاه داشتن اموال دنیا و روی هم انباشته کردن آن برای انسان نتیجه‌ای ندارد، به فقرا و مساکین و ضعفا بده تا برای قیامت تو مؤثر باشد.

### انتظار بیجای اجر و پاداش الهی

«أَتَرْجُو أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ أَجْرَ الْمُتَوَاضِعِينَ وَأَنْتَ عِنْدَهُ مِنَ الْمُتَكَبِّرِينَ؟ وَتَطْمَعُ - وَأَنْتَ مُتَمَرِّغٌ فِي النَّعِيمِ تَمْنَعُهُ الضَّعِيفَ وَالْأَزْمَلَةَ - أَنْ يُوجِبَ لَكَ ثَوَابَ الْمُتَصَدِّقِينَ؟»

(آیا امیدواری که خداوند پاداش فروتنان را به تو بدهد و حال آن که تو نزد او از گردنکشان هستی؟ و طمع داری - در حالی که در نعمت غوطه‌وری و ناتوان و بیوه‌زن را از آن باز می‌داری - این که ثواب صدقه‌دهندگان را برای تو واجب گرداند؟)

مقصود حضرت این است که: آیا با وجود این که نزد خداوند از متکبرین هستی امیدواری خداوند به تو اجر و ثواب متواضعین را عطا کند؟! این یک خیال خام است. آیا در حالی که در نعمت‌های خدا غرق هستی و به ضعفا و فقرا چیزی نمی‌دهی، توقع داری خداوند به تو ثواب صدقه‌دهندگان را عطا کند؟! این خیال خام و باطلی است.

«وَإِنَّمَا الْمَرْءُ مَجْزِيٌّ بِمَا أَسْلَفَ، وَ قَادِمٌ عَلَى مَا قَدَّمَ؛ وَالسَّلَامُ»

(و جز این نیست که آدمی پاداش یابد به آنچه مقدم داشته، و وارد شود بر آنچه از پیش فرستاده است؛ والسلام.)

مقصود حضرت از این دو جمله این است که هر انسانی در روز قیامت به آن کارهایی که در دنیا انجام داده است مجازات می‌شود و یا از آن بهره می‌گیرد، و هر انسانی در قیامت بر پیش فرستاده خود وارد می‌شود؛ یعنی هر چه در راه خدا دادی و هر کار خیر و ثوابی که انجام دادی و هر اسراف و تبذیری که کردی، همه اینها جمع می‌شود و تو پس از مردن بر آن وارد می‌شوی.

### زیاد بن ابیه در شرح ابن ابی الحدید

ابن ابی الحدید در ذیل همین نامه می گوید: «قَتِحَ اللَّهُ زِيَادًا، فَإِنَّهُ كَافَأَ إِنْعَامَ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ إِحْسَانَهُ إِلَيْهِ» خداوند روی زیاد بن ابیه را سیاه کند؛ برای این که او جزای آن همه نعمت‌ها و احسان علی علیه السلام را با اعمال خود داد «و اصطناعه له بما لا حاجة إلى شرحه من أعماله القبيحة بشيعته و محبّيه و الإسراف في لعنه» و کارها و جنایت‌های او علیه حضرت به قدری است که احتیاجی به شرح ندارد، او اعمال زشت و ناپسندی نسبت به شیعیان و دوستانان علی علیه السلام داشت و در لعنت کردن علی علیه السلام اسراف زیادی نمود.

«و تهجين أفعاله و المبالغة في ذلك بما قد كان معاوية يرضى باليسير منه» او کارهای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به زشتی یاد می‌کرد و در این کارها به بیشتر از آنچه معاویه دوست داشت عمل می‌کرد. شاید مثلاً معاویه به یکی دو سه کلمه راضی بود، ولی او خطبه‌ها علیه حضرت علی علیه السلام می‌خواند و زیاده روی می‌کرد. «و لم يكن يفعل ذلك لطلب رضا معاوية كلاً، بل يفعله بطبعه» همه این کارهایی را که زیاد بن ابیه علیه حضرت امیر علیه السلام انجام می‌داد برای جلب رضایت معاویه نبوده، بلکه با میل خود انجام می‌داد «و يعاديه بباطنه و ظاهره» و به ظاهر و باطن خویش با علی بن ابی طالب علیه السلام دشمنی می‌ورزید.

این جمله از ابن ابی الحدید خیلی عجیب است، می‌گوید: «و أبى الله إلا أن يرجع إلى أمه و يصحح نسبه، و كلّ إناء ينضح بما فيه ثمّ جاء ابنه بعد» این موضوع به مادرش بر می‌گردد و از کوزه همان برون تراود که در اوست. وقتی بنا شود ابوسفیان با زن عبید چوپان همبستری کند و این فرزند نامشروع از آن عمل خلاف به وجود آید، بهتر از این هم نمی‌شود. «فختم تلك الأعمال السيئة بما ختم، و إلى الله

ترجع الأمور»<sup>(۱)</sup> پس او این کارهای زشت و جنایت را همین گونه به پایان رساند؛ و بالاخره برگشت امور به خداوند است.

### « نامه ۲۲ »

و من کتاب له علیه السلام إلی عبدالله بن العباس و كان [ابن عباس] یقول: ما انتفعتُ  
بکلام بعد کلام رسول الله صلی الله علیه وآله کانتفاعی بهذا الکلام:

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْمَرْءَ قَدْ يَسْرُهُ دَرْكُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيَفُوتَهُ، وَ يَسُوءُهُ فَوْتُ مَا لَمْ يَكُنْ  
لِيُدْرِكُهُ، فَلْيَكُنْ سُرُورُكَ بِمَا نِلْتَ مِنْ آخِرَتِكَ، وَلْيَكُنْ أَسْفُكَ عَلَى مَا فَاتَكَ مِنْهَا، وَ مَا نِلْتَ  
مِنْ دُنْيَاكَ فَلَا تَكْثِرْ بِهِ فَرَحًا، وَ مَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلَا تَأْسَ عَلَيْهِ جَزَعًا، وَلْيَكُنْ هَمُّكَ فِيمَا  
بَعْدَ الْمَوْتِ.»

از جمله نامه‌های حضرت علی علیه السلام همین نامه ۲۲ است که به ابن عباس نوشته،  
و ابن عباس هم همیشه می‌گفته: من تاکنون از هیچ کلامی بعد از کلام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
مانند این کلام علی علیه السلام بهره نبرده‌ام. «کان یقول» در کلام ابن عباس ماضی استمراری  
است و دلالت دارد که این جمله تکیه کلام ابن عباس بوده و همیشه این سخن را  
تکرار می‌کرده است.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۱۳۹.

## شادی و اندوه بیجا

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْمَرْءَ قَدْ يَسْرُهُ دَرَكُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيَفُوتَهُ، وَ يَسُوءُهُ فَوْتُ مَا لَمْ يَكُنْ لِيُذْرِكَهُ»

(اما بعد؛ پس همانا آدمی را شاد می‌کند به دست آوردن آنچه او را از دست رفتنی نبود، و اندوهناکش می‌گرداند از دست دادن آنچه او را به دست آوردنی نبود.)

«مَرءٌ» واژه‌ای است که در برابر آن «مَرَأَةٌ» آمده که اولی برای مذکر و دومی برای مؤنث به کار می‌رود، پس «مَرءٌ» به معنای مرد و «مَرَأَةٌ» به معنای زن است؛ گرچه کلمه «مَرءٌ» را به معنای انسان هم معنا کرده‌اند؛ و ظاهراً در این عبارت هم به معنای انسان است؛ چون خوشحالی و نگرانی در این دو مورد که حضرت در این عبارت بیان کرده‌اند خصوصیت به مرد تنها ندارد و زنان هم دارای این خصلت هستند. سخن حضرت به ابن عباس این است که طبع انسان این طور است که اگر چیزی را به دست بیاورد خوشحال و اگر چیزی را از دست بدهد نگران می‌شود، در صورتی که این خوشحالی و نگرانی کار بیجایی است؛ زیرا آنچه به انسان می‌رسد بر اثر تقدیر است؛ می‌باید این چیز مثلاً به شما برسد، دیگر آن همه خوشحالی ندارد؛ و اگر چیزی به انسان نرسد و یا از دست انسان برود، بر اثر مقدرات است و وقتی تقدیر چنین است نگرانی ندارد.

بعد از این بیان خطاب به ابن عباس می‌فرماید:

«فَلْيَكُنْ سُرُورُكَ بِمَا نِلْتَ مِنْ آخِرَتِكَ، وَلْيَكُنْ أَسْفُكَ عَلَى مَا فَاتَكَ مِنْهَا»

(پس باید باشد شادی تو به آنچه از آخرت خویش دریافتی، و باید باشد اندوهت بر آنچه از آن از

دست تو رفت.)

خلاصه مقصود حضرت این است که تو اگر بناست خوشحالی کنی، باید برای آن سودی که برای آخرت به دست آورده‌ای خوشحال باشی؛ و اگر بناست ناراحت شوی، باید برای آن سودی که نسبت به آخرت از دست داده‌ای نگران باشی؛ پس نتیجه این است که به جای خوشحالی برای دنیا و نگرانی برای آن، باید برای آخرت خود خوشحال و نگران باشی.

در قرآن شریف آمده است: ﴿لَكَيْلًا تَأْسُوا عَلَىٰ مَفَاتِكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «تا بر آنچه از دستتان رفته است غمگین نشوید و به آنچه به شما داده است شادمانی نکنید.»

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حقیقت معنای این آیه شریفه را برای ابن عباس نوشته و بر اساس همین آیه او را نصیحت کرده است. بنابراین رو کردن دنیا به تو سبب خوشی تو نشود، و روگرداندن دنیا از تو هم سبب نگرانی تو نگردد؛ زیرا آنچه مهم است آخرت است.

«وَمَا نِلْتَمِ مِنْ دُنْيَاكَ فَلَا تُكْثِرْ بِهِ فَرَحًا، وَمَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلَا تَأْسَ عَلَيْهِ جَزَعًا»  
(و آنچه از دنیایت دریافتی پس به آن بسیار شاد مشو، و آنچه از آن از دست تو رفت پس بر آن از روی ناشکیبایی اندوهگین مباش.)

روی سخن بر حسب ظاهر با ابن عباس است، گرچه در واقع حضرت با این کلام همه پیروان خود را نصیحت می‌کنند؛ فرموده‌اند: این طور نباشد که اگر مال زیادی در این دنیا به تو رسید خوشحال باشی و خوشحالی کنی، و یا اگر مالی از اموال دنیا از دست تو رفت نگران شوی و جزع و ناراحتی به راه بیندازی؛ برای این که این دنیا وفایی ندارد، به هیچ کس وفا نکرده و نخواهد کرد، انسان با دست خالی به این دنیا آمده و با یک کفن هم از این دنیا می‌رود، اگر قارون زمان باشیم در وقت رفتن همه را

۱-سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۳.

می‌گذاریم، اگر فقیر و بی‌چیز هم باشیم هنگام رفتن تنها یک کفن را از این دنیا خواهیم برد؛ و چه بسا در مواردی حتی کفن هم نصیب آدمی نمی‌شود! مثل غرق شدن در دریا به گونه‌ای که بدن هم ناپدید شود و یا طعمه حیوانات وحشی گردد.

### لزوم توجه به عالم پس از مرگ

«وَلْيَكُنْ هَمُّكَ فِيمَا بَعْدَ الْمَوْتِ»

(و باید باشد نهایت کوشش تو در آنچه پس از مرگ است.)

اصل خلقت این عالم و آوردن انسان را در آن و خلقت مرگ و زندگی برای این است که انسان خود را برای جهان بعد از مرگ آماده کند؛ اینجا حضرت فرموده‌اند: باید همه تلاش و فعالیت تو در جهت زندگی بعد از مرگ باشد. تو باید همه امکانات این دنیا را برای رسیدن به مقامات و درجات آخرت به کار بگیری؛ اگر مثلاً اهل علم هستی و علم و معلوماتت بالا رفت، باید توجهت به خدا بیشتر شود و از علمت برای آخرت بهره‌برداری کنی؛ اگر مال دنیا به تو رو آورد، باید از ثروت دنیا برای آخرت خود بهره‌برداری کنی؛ اگر مقام دنیا پیدا کردید، باید آن را در راه رسیدن به آخرت به کار بگیرید.

خداوند متعال در قرآن شریف فرموده است: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»<sup>(۱)</sup> «او خدایی است که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید.» از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که همه چیز باید در خدمت آخرت قرار گیرد. و حضرت هم در این جمله فرموده‌اند: همه همت تو باید صرف آخرت شود. باید از دست و پایت، از چشم و گوشت، از همه اعضاء و جوارح و فکرت، از سرمایه زندگی و عمرت، از مال و اموالی که داری، از مقام و علمی که

۱-سوره مَلِك (۶۷)، آیه ۲.

داری، از زن و فرزندی، و خلاصه از همه وجود و امکانات برای آخرت استفاده کنی؛ و دنیا را از این جهت که دنیاست مورد توجه قرار ندهی.

در آیه شریفه دیگری آمده است: ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾<sup>(۱)</sup> «و این زندگانی دنیا بازیچه‌ای بیش نیست و زندگانی حقیقی و واقعی در آخرت است، اگر اینان می‌دانستند.» خداوند متعال در این آیه زندگی دنیا را لهو و لعب معرفی کرده، در حالی که ما همه تلاشمان برای رسیدن به نعمت‌های ظاهری این دنیاست و چیزی که اصلاً در فکرش نیستیم و یا در حاشیه زندگی قرارش داده‌ایم آخرت است.

در آیه دیگری فرموده است: ﴿إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ إِن تُوْمِنُوا وَ تَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ وَ لَا يَسْئَلْكُمْ أَمْوَالَكُمْ﴾<sup>(۲)</sup> «جز این نیست که زندگانی دنیا بازیچه و هوسرانی است، و اگر ایمان بیاورید و تقوا پیشه کنید پادشاهان را به شما می‌دهد و امواتان را طلب نمی‌کند.»

اینها آیاتی است که نشان می‌دهد دنیا به عنوان دنیا چیزی نیست و هدف اصلی آخرت است.

در آیه دیگر تصریح فرموده که: ﴿سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ﴾<sup>(۳)</sup> «به سوی آمرزش پروردگارتان بشتابید و بهشتی که وسعت آن به وسعت آسمان و زمین است، و آن بهشت برای کسانی که به خدا و پیامبران‌شان ایمان آورده‌اند مهیا شده است.» در این آیه و آیات مشابه هم انسانها را به سرعت گرفتن به کارهایی که موجب مغفرت و آمرزش خداوند است ترغیب می‌کند و به انسان می‌فهماند که همه توجه او باید به خدا، اعمال خیر و صالح و قیامت باشد.

۱-سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۴.

۲-سوره محمد (۴۷)، آیه ۳۶.

۳-سوره حدید (۵۷)، آیه ۲۱.

روایاتی هم از پیامبر خدا ﷺ به این مضمون که: «الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ»<sup>(۱)</sup> دنیا کشتزار آخرت است، یا «إِنَّمَا الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ»<sup>(۲)</sup> جز این نیست که دنیا چون پل است، وارد شده که همه اینها حاکی از وسیله بودن دنیاست؛ به این معنا که دنیا وسیله کشت برای آخرت است و هر چه در این دنیا کشت کنی در آخرت درو خواهی کرد.

بعد از بیان آیات و روایات برمی‌گردیم به جمله پرمعنای حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در این نامه که در پایان آن فرموده بود: «وَلْيَكُنْ هَمُّكَ فِيمَا بَعْدَ الْمَوْتِ» به جای دلبستگی به مال و مقام دنیا هم خود را صرف آخرت کن و تلاش کن خود را از شرّ شیطان نجات دهی؛ اگر به این مرتبه رسیدی باید خوشحال باشی که بهره‌ای گرفته‌ای؛ این که انسان اسیر شیطان و هواهای نفسانی است یک مصیبت بزرگی است، ولی وقتی انسان توانست شیطان را از خود دور کند و از هواهای نفسانی دور شود سعادت خود را در آخرت مهیا کرده است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۲۵ و ۲۵۳. ۲- همان، ج ۱۴، ص ۳۱۹.



﴿ درس ۴۶۰ ﴾

## نامه ۲۳

مقدمه‌ای کوتاه

مراتب شرک

نهی از تضييع سنت رسول خدا ﷺ

به پا داشتن توحيد و سنت

درس عبرت

عفو و بخشش حسنه است و موجب قربت

به خدا سوگند از مرگ ترسی ندارم

## نامه ۲۴

کلام ابن ابی الحدید درباره وقفنامه حضرت

متن وقفنامه و علت وقف

تعیین متولی وقف

چرا اولاد فاطمه متولی وقف شدند؟

شرایط وقف و نحوه استفاده از آن

تعیین تکلیف کنیزان



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « نامه ۲۳ »

و من كلام له عليه السلام قاله قبل موته على سبيل الوصية لما ضربه ابن ملجم لعنه الله:

«وَصِيَّتِي لَكُمْ أَنْ لَا تُشْرِكُوا بِاللَّهِ شَيْئًا، وَ مُحَمَّدًا ﷺ فَلَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ، أَقِيمُوا هَدْيِي الْعُمُودَيْنِ، وَ أَوْقِدُوا هَدْيِي الْمِصْبَاحَيْنِ، وَ خَلَاكُمْ دَمًّا. أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ، وَ الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ، وَ غَدًا مُفَارِقُكُمْ، إِنْ أَبَقَ فَأَنَا وَلِيُّ دَمِي، وَ إِنْ أَفَنَ فَأَلْفَنَاءُ مِيعَادِي، وَ إِنْ أَعَفْتُ فَأَلْعَفُوا لِي قُرْبَةً، وَ هُوَ لَكُمْ حَسَنَةٌ، فَأَعْفُوا ﴿أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ﴾<sup>(۱)</sup>»

وَاللَّهِ مَا فَجَّأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدُ كَرِهْتُهُ، وَ لَا طَالِعَ أَنْكَرْتُهُ، وَ مَا كُنْتُ إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَ، وَ طَالِبٍ وَجَدَ ﴿وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ﴾<sup>(۲)</sup>».

قال الرضي: و قد مضى بعض هذا الكلام فيما تقدّم من الخطب إلا أنّ فيه ههنا زيادة أوجبت تكريره.

### مقدمه ای کوتاه

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ۲۳ بر حسب نهج البلاغه های عبده و

۲-سورة آل عمران (۳)، آیه ۱۹۸.

۱-سورة نور (۲۴)، آیه ۲۲.

فیض الاسلام است. از تیترا مرحوم سید در صدر این نامه که گفته است: «و من کلام له علیه السلام» استفاده می‌شود که این قسمتی را که به عنوان نامه و در بخش نامه‌ها ذکر کرده نامه نیست و از وصایا و سخنان حضرت بوده است؛ خصوصاً که در ذیل آن آمده است: «و قد مضی بعض هذا الکلام فیما تقدّم من الخطب» یعنی بعضی از این سخن در بخش خطبه‌ها گذشته است. ولی به هر حال معلوم نیست مرحوم سید به چه دلیل این قسمت را جزو نامه‌ها ذکر کرده‌اند. اگر حضرت این کلمات را نوشته‌اند، باید مرحوم سید هم هر دو مورد را در قسمت نامه‌ها ذکر کند؛ و اگر به صورت خطبه ایراد فرموده، باید هر دو مورد را در قسمت خطبه‌ها ذکر می‌کرد؛ نه این که یک قسمت را به عنوان خطبه ۱۴۹ در قسمت خطبه‌ها، و یک قسمت را به عنوان نامه ۲۳ در قسمت نامه‌ها ذکر نماید؛ در هر حال این اشکال به مرحوم سید وارد است.

### مراتب شرک

«وَصِیَّتِي لَكُمْ أَنْ لَا تُشْرِكُوا بِاللَّهِ شَيْئاً»

(سفارش من به شما این است که چیزی را با خدا شریک نگیرید.)

این وصیت و سفارش را حضرت قبل از مرگ و بعد از آن که ابن ملجم مرادی به او ضربت زده ایراد فرموده‌اند. در اینجا سفارش حضرت به این است که هیچ چیز را شریک خدا قرار ندهید. شرک یک معنای وسیع و عامی دارد که شامل همه مراتب شرک می‌شود؛ از حدّ اعلای شرک تا حدّ اقل آن که معروف به شرک خفی است و معمولاً در مسلمانان وجود دارد؛ مثل این که فردی هنگام انجام یک عمل عبادی که باید صرفاً خدا را در نظر بگیرد، خشنودی مشهدی حسن بقال را هم در نظر بگیرد. معروف است که می‌گویند مرحوم شیخ جعفر شوشتری، از علمای بزرگ و معروف شیعه گفته بود: ای مردم یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر از طرف خدا

آمده و همگی آنان مردم را دعوت به توحید و یکتاپرستی نمودند، ولی من شما را به شرک دعوت می‌کنم و می‌گویم خدا را هم در اعمالتان شریک قرار دهید و سهمی از عبادات خود را برای او انجام دهید و این طور نباشد که همه اعمالتان را برای بندگان خدا انجام دهید. ما مردمی هستیم که در بیشتر اوقات غیر از خداوند همه بندگان را در نظر می‌گیریم.

اینجا حضرت امیر علیه السلام می‌فرمایند: برای خدا هیچ چیز را شریک قرار ندهید. کار را برای خدا انجام دهید و تمام توجهتان خدا باشد، و چیزی را هم که می‌خواهید از خدا بخواهید. این که مثلاً چشمتان به دست دیگری است و می‌گویید این وسیله است، آن کسی که به دل دیگری می‌اندازد تا چیزی به شما بدهد همان خداوند است؛ و واقعاً «لا مؤثر فی الوجود إلا الله» هیچ چیزی در این عالم مؤثر نیست مگر خداوند متعال.

### نهی از تزییع سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

«وَ مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله و سلم فَلا تُضِيعُوا سُنَّتَهُ»

(و محمد صلی الله علیه و آله و سلم پس سنت او را ضایع مگردانید.)

«سنت» به معنای روش است؛ و سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در قول، فعل و تقریر آن حضرت خلاصه می‌شود. «قول» به معنای گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که مثلاً فرموده باشند فلان کار واجب و فلان کار حرام است؛ «فعل» به معنای این است که حضرت دستور لفظی نداده ولی شخصاً کاری را انجام داده باشند و ما با دیدن آن پی به مطلوب بودن آن می‌بریم و آن را انجام می‌دهیم، مثل این که نگاه کنیم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از پیروزی در جنگ با دشمنان چگونه برخورد کرده‌اند؛ «تقریر» هم به این معناست که ما در حضور پیامبر کاری را انجام دهیم و آن حضرت با این که

مشاهده می‌کنند از کار ما نهی و جلوگیری نکنند. بنابراین سنت و روش پیامبر که عبارت از گفتار، کردار و تقریر آن حضرت است برای ما حجت است و نباید سنت رسول خدا ﷺ را ضایع کنیم.

سفارش حضرت این است که سنت رسول خدا ﷺ را ضایع نکنیم. ضایع کردن سنت به این است که به دستورات آن حضرت عمل نکنیم و از زیر بار عمل به آن به گونه‌ای شانه خالی کنیم؛ مثلاً خلافت و ولایت علی بن ابی طالب ع را که نص صریح و گفتار واضح آن حضرت بوده، اگر به هر دلیلی مورد توجه و عمل قرار ندهیم و به جای رهبری حضرت امیرالمؤمنین ع به سراغ رهبری غیر آن حضرت برویم، به معنای ضایع کردن سنت رسول خدا ﷺ است.

### به‌پا داشتن توحید و سنت

«أَقِيمُوا هَذَيْنِ الْعَمُودَيْنِ، وَ أَوْقِدُوا هَذَيْنِ الْمِصْبَاحَيْنِ، وَ خَلَاكُمْ ذَمٌّ»

(این دو ستون را برپا نگاه دارید، و این دو چراغ را روشن گردانید، و هیچ سرزنشی بر شما

نیست.)

«أَقِيمُوا هَذَيْنِ الْعَمُودَيْنِ»؛ «عَمُودَيْنِ» تشبیه «عَمُود» به معنای ستون است؛ مقصود از دو ستون همان مشرک نشدن و حفظ سنت رسول خدا ﷺ است؛ در این جمله توحید خداوند و حفظ سنت، به دو پایه و ستون تشبیه شده است؛ و در جمله بعد همین دو چیز را به دو مصباح یعنی دو چراغ تشبیه فرموده‌اند؛ و با این دو تشبیه اهمیت آن دو را بیان نموده‌اند.

«وَ أَوْقِدُوا هَذَيْنِ الْمِصْبَاحَيْنِ»؛ و این دو چراغ را نورانی گردانید. مقصود این است که آنها را روشن نگاه دارید؛ و روشن نگاه داشتن آنها به این است که ما به توحید خداوند و سنت رسول خدا ﷺ توجه داشته باشیم. «مِصْبَاحَيْنِ» تشبیه «مِصْبَاح» به

معنای چراغ است. ستون و چراغ در زندگی بشر دارای اهمیت خاصی است؛ ستون نگاه‌دارنده سقف و چراغ هدایت‌کننده بشر در تاریکی است. حضرت امیرالمؤمنین با تشبیه توحید خدا و سنت رسول الله ﷺ به ستون و چراغ اهمیت آنها را بیان فرموده‌اند.

«وَ خَلَاكُمْ ذُمَّ»: و دیگر هیچ مذمتی بر شما نیست. در اینجا گفته شده وقتی قرار است توحید و سنت عمل شود، دیگر چه چیزی باقی مانده که عمل نکرده باشیم و بر آن مذمت شویم؟ جواب این است که یک قسم از سنت واجب و حرام است که توجه به اینها حتماً لازم است، ولی یک قسم دیگر آن مستحبات و مکروهات است که می‌توان آنها را ترک کرد، مخصوصاً مستحبات که خیلی زیاد است، و در همان زمان رسول خدا ﷺ هم بسیاری از صحابه قدرت عمل به همه مستحبات و ترک همه مکروهات را نداشته‌اند. پس مقصود از این جمله این است که اگر شما توحید داشته باشید و شریکی برای خدا قائل نشوید و همه محرّمات را ترک و همه واجبات را عمل نمایید، دیگر کسی نمی‌تواند شما را مذمت کند که چرا مثلاً نماز مستحبی را نخوانده‌اید یا چرا فلان مکروه را انجام داده‌اید، و چرا مثلاً در شب ایستاده آب خوردید و یا در روز نشسته آب خورده‌اید.

### درس عبرت

«أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ، وَالْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ، وَ غَدًا مُفَارِقُكُمْ»

(من دیروز معاشر شما بودم، و امروز برای شما عبرت هستم، و فردا جداشونده از شما می‌باشم.)

این عبارات حضرت برای شنونده موعظه و نصیحت است. «أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ»: من دیروز همنشین و یار شما بودم. رفیق شما بودم، خلیفه و رئیس شما بودم، دیروز دستور می‌دادم و شما عمل می‌کردید. «وَالْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ»: و امروز شما

باید از من عبرت بگیرید. در هر مقام و قدرتی هستید نباید مغرور شوید و تکبر شما را بگیرید؛ نهایت کار این است که در چنین رختخوابی بیفتید و علائم و آثار مرگ در شما ظاهر شود.

وقتی انسان در بستر مرگ افتاده است و دیگران او را می بینند، به یاد دوران جوانی او و قدرت نمایی های او می افتند و برای آنها درس عبرتی خواهد بود. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که یک روز درب خیبر را کنده، یک روز در جنگ خندق عمرو را از پای درآورده، روزی هم در اُحُد یار و یاور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده و آن حضرت را از دست مشرکین نجات داده، و در دیگر جنگها هم پهلوانهای سران عرب را به خاک هلاکت انداخته، امروزه این صورت در بستر مرگ آرمیده است؛ این برای بینندگان عبرت انگیز است که انسان هر که باشد و هر چند هم قدرتمند باشد، روزی باید با مرگ دست و پنجه نرم کند.

«وَ غَدَاً مُّفَارِقُكُمْ»؛ و فردا هم از میان شما می روم و جایم در بین شما خالی است.

### عفو و بخشش حسنه است و موجب قربت

«إِنْ أَبَقَ فَأَنَا وَلِيُّ دَمِي، وَإِنْ أَمِنَ فَالْفَنَاءُ مِيعَادِي، وَإِنْ أَعْفُ فَالْعَفْوُ لِي قُرْبَةٌ، وَ هُوَ لَكُمْ حَسَنَةٌ، فَاعْفُوا» «أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ»

(اگر باقی ماندم پس من صاحب اختیار خون خود هستم، و اگر فانی گشتم [از دنیا رفتم] پس فنا و نیستی [مرگ] وعده گاه من است، و اگر بخشیدم پس بخشش برای من موجب قربت است، و آن برای شما نیکوکاری است، پس ببخشید؛ «آیا دوست ندارید که خداوند شما را بپارزد؟!») (عفو و بخشش حسنه است و موجب قربت است)

حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ در این قسمت از سخن خود در مورد ضربت خوردن، ابن ملجم، بخشیدن و عفو او سخن می گویند؛ فرموده اند: «إِنْ أَبَقَ فَأَنَا وَلِيُّ دَمِي»: اگر ماندم



صاحب اختیار خون خود می باشم. اگر زنده ماندم، خودم می دانم که با ابن ملجم چه کنم، خودم صاحب اختیار هستم، اگر همین مقدار را هم بخواهم قصاص کنم حق من است، اگر خواستم قصاص می کنم و اگر خواستم می بخشم. «وَإِنْ أَفْنَأْ فَالْفَنَاءُ مِيعَادِي»: ولی اگر مُردم، چیز تازه ای نیست و هر کسی بالاخره می میرد. «وَإِنْ أَعْفُ فَاَلْعَفُو لِي قُرْبَةٌ»: و اگر ابن ملجم را ببخشم، بخشیدن مایه قرب من به خداوند است. برای این که آن حالت انتقام و کینه را از دل خود بیرون کرده ام و به مصلحت اسلام و مسلمین توجه نموده ام؛ زیرا اگر او را عفو کنم ممکن است او توبه کند و هدایت شود، پس با گذشت من یک نفر هدایت شده است.

«وَ هُوَ لَكُمْ حَسَنَةٌ»: و این گذشت و عفو برای شما هم حسنه و ثواب است. در بعضی نسخه ها «وَ هُوَ لَكُمْ حَسِبَةٌ» آمده؛ و اگر این نقل درست باشد به معنای «قُرْبَةٌ وَ اِحْتِسَابٌ لِلَّهِ» است؛ یعنی به حساب خدا بگذارید. «فَاعْفُوا» سپس دستور می دهند که ببخشید. و بعد از آن به این آیه استشهاد می کنند که: ﴿أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «آیا دوست نمی دارید که خداوند گناهان شما را بیامرزد؟»

این که حضرت فرموده اگر ماندم گذشت و قصاص حق خود من است، و اگر مُردم شما گذشت کنید؛ کمال بزرگواری حضرت را می رساند. البته امر و دستور حضرت هم به عفو و گذشت یک امر و جویی نبوده که حتماً حسین علیه السلام را ملزم به گذشت کند، بلکه امر استحبابی بوده که اگر خواستند او را عفو کنند.

### به خدا سوگند از مرگ ترسی ندارم

«وَاللَّهِ مَا فَجَأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدُ كَرِهَتُهُ، وَ لَا طَالِعُ أَنْكَرَتُهُ، وَ مَا كُنْتُ إِلَّا كَفَّارِبٍ وَرَدٍّ، وَ طَالِبٍ وَجَدٍّ» ﴿وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ﴾

۱-سوره نور (۲۴)، آیه ۲۲.

(به خدا سوگند از مرگ ناگهان به سوی من نمی‌آید و وارد شونده‌ای که آن را ناپسند دارم، و نه پیدا شونده‌ای که آن را نشناخته باشم؛ و من نیستم مگر مانند جوینده‌آب در شب که به آن برسد، و خواهانی که بیابد؛ و آنچه نزد خداست برای نیکوکاران بهتر است.)

حضرت امیر علیه السلام در مورد ترس خود از مرگ چنین فرموده‌اند: «وَاللَّهِ مَا فَجَأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٌ كَرِهْتُهُ»: به خدا سوگند من از مرگ به وسیله وارد شونده‌ای که کراهت داشته باشم غافلگیر نشده‌ام. یعنی از آمدن مرگ نگران و ناراحت نیستم. «وَلَا طَالِعٌ أَنْكَرْتُهُ»: و نه این طور است که مرگ برای من ظاهر شونده ناشناخته باشد. مرگ برایم ناشناخته و نامأنوس نیست. هزاران انسان را دیده‌ام که مرده‌اند و می‌دانم که سراغ من هم خواهد آمد.

«وَمَا كُنْتُ إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدٍ»: و من نیستم مگر مانند کسی که نزدیک شونده وارد شده در شب هستم. «قَارِبٍ» از ماده «قُرْب» است یعنی نزدیک شونده، منتها در روز استعمال نمی‌کنند و معمولاً به کسی می‌گویند که در شب حرکت می‌کند و در شب وارد آب می‌شود. «وَرَدٍ» و «وَارِدٍ» را هم به وارد شونده لب آب برای آب برداشتن از شریعه می‌گویند.

«وَوَطَّالِبٍ وَجَدَ»: و خواهانی که دریابد. مقصود کسی است که طالب چیزی باشد و به مطلوب خود برسد؛ یعنی من طالب مرگ بودم و به آن هم رسیده‌ام، منتظر مرگ بودم و آن را یافتم.

«وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ»<sup>(۱)</sup> و آنچه نزد خداست برای نیکوکاران بهتر است. یعنی خیال نکنید چیزی از دست داده‌ام، بلکه من دنیا را از دست داده‌ام، ولی بهشت و درجاتش را دریافت کردم.

۱-سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۹۸.

## « نامه ۲۴ »

و من وصیة له علیه السلام بما يعمل فی أمواله، كتبها بعد منصرفه من صفین:

«هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي مَالِهِ ابْتِغَاءً وَجْهِ اللَّهِ،  
لِيُؤَلِّجَهُ بِهِ الْجَنَّةَ وَيُعْطِيَهُ بِهِ الْأَمَنَةَ.»  
مِنْهَا:

«وَإِنَّهُ يَقُومُ بِذَلِكَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ؛ يَأْكُلُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ، وَيُنْفِقُ فِي الْمَعْرُوفِ، فَإِنْ  
حَدَّثَ بِحَسَنٍ حَدَّثْتُ وَحُسَيْنٍ حَتَّى قَامَ بِالْأَمْرِ بَعْدَهُ وَاصْدَرَهُ مَصْدَرَهُ.  
وَإِنَّ لِبَنِي فَاطِمَةَ مِنْ صَدَقَةِ عَلِيٍّ مِثْلَ الَّذِي لِبَنِي عَلِيٍّ، وَإِنِّي إِنَّمَا جَعَلْتُ الْقِيَامَ بِذَلِكَ  
إِلَى ابْنَتِي فَاطِمَةَ ابْتِغَاءً وَجْهِ اللَّهِ، وَقُرْبَةً إِلَى رَسُولِ اللَّهِ، وَتَكْرِيماً لِحُرْمَتِهِ، وَتَشْرِيفاً  
لِوَصْلَتِهِ.»

وَيَسْتَرْطِ عَلِيُّ الَّذِي يَجْعَلُهُ إِلَيْهِ أَنْ يَتْرَكَ الْمَالَ عَلَى أَصُولِهِ، وَيُنْفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ حَيْثُ  
أُمِرَ بِهِ وَهُدِيَ لَهُ، وَأَنْ لَا يَبِيعَ مِنْ أَوْلَادِهِ نَخِيلَ هَذِهِ الثَّقْرِى وَدِيَّةً حَتَّى تُشْكِلَ أَرْضُهَا  
غَرَّاساً.

وَمَنْ كَانَ مِنْ إِمَائِي اللَّاتِي أَطُوفُ عَلَيْهِنَّ لَهَا وَلَدٌ أَوْ هِيَ حَامِلٌ فَتُمْسِكُ عَلَيَّ وَلَدَهَا وَ  
هِيَ مِنْ حَظِّهِ؛ فَإِنْ مَاتَ وَلَدُهَا وَهِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ عَتِيقَةٌ؛ قَدْ أُفْرِجَ عَنْهَا الرُّقُّ، وَحَرَّرَهَا  
الْعِتْقُ.»

## کلام ابن‌ابی‌الحدید دربارهٔ وقف‌نامه حضرت

متن فوق همان‌گونه که از تیتراژ نامه پیداست وصیت‌نامه است؛ و البته متن آن نشان می‌دهد که این نامه در حقیقت یک وقف‌نامه است، وقف‌نامه در مورد دارایی و ثروتی که

علی بن ابی طالب علیه السلام از راه کسب و کار به دست آورده است. این وصی‌نامه و یا وقف‌نامه را وقتی که حضرت از جنگ صفین برگشته بودند نوشته‌اند. اینجا ابن ابی‌الحدید در شرح خود جواب خوبی را به کسانی که به دارایی حضرت اشکال کرده‌اند داده است؛ اشکال این است که: «قد عانت العثمانیة و قالت: إنَّ أبابکر مات و لم یخلف دیناراً و لا درهماً، و إنَّ علیاً علیه السلام مات و خلف عقاراً کثیراً یعنون نخلاً»<sup>(۱)</sup> عثمانیه که یک طایفه‌ای هستند به این دلیل که به دارایی عثمان که سر از میلارد در می‌آورده اشکال شده بود، به دارایی علی علیه السلام اشکال کرده و گفته‌اند: وقتی ابوبکر از دنیا رفت دیناری باقی نگذاشت در صورتی که وقتی علی علیه السلام از دنیا رفت نخلستانهای زیادی داشت.

ابن ابی‌الحدید بر این اشکال پاسخ جالبی داده که خلاصهٔ جواب این است: ابوبکر همیشه داخل مدینه بود و هیچ‌گاه از آن خارج نمی‌شد و کاری نمی‌کرد؛ در صورتی که علی علیه السلام در این مدت ۲۵ سال خانه‌نشینی مشغول کشاورزی، احداث قنات، احداث نخلستان و احداث باغ بود، این کارها برای علی علیه السلام عار نبود، و از این راه هم اراضی موات زیادی را آباد می‌کرد، و طبیعی است که انسان مالک دسترنج خود می‌باشد. آنچه را عثمان پس از خود به جا گذاشت همه از اموال بیت‌المال بود، در صورتی که اموال حضرت امیر علیه السلام از کدّ یمین و عرق جبین بود؛ علی علیه السلام با دستهای مبارک خود چاه و قنات می‌کند و درختهای خرما می‌نشانند و زمینهای موات را آباد می‌کرد؛ بنابراین خیلی فرق بین دارایی عثمان و دارایی علی علیه السلام است.

از این که بگذریم اموالی را که عثمان به جا گذاشت صرف نظر از این که متعلق به بیت‌المال بود در راه اختصاصی عثمانیه صرف می‌شد، ولی اموال و دارایی‌های علی علیه السلام گذشته از این که اموال شخصی بود توسط حضرت وقف شد و مورد استفادهٔ عموم مردم قرار گرفت.

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۱۴۶.

### متن وقفنامه و علت وقف

«هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فِي مَالِهِ ابْتِغَاءً وَجْهِ اللَّهِ،  
لِيُؤَلِّجَهُ بِهِ الْجَنَّةَ وَيُعْطِيَهُ بِهِ الْأَمَنَةَ»

(این است آنچه که بنده خدا علی بن ابی طالب، پیشوای مؤمنان درباره دارایی خود به آن فرمان داد برای طلب کردن رضای خداوند، تا خداوند به سبب آن او را وارد بهشت گرداند و نیز آسودگی را نصیب او نماید.)

این دستور علی بن ابی طالب است «فِي مَالِهِ»: در مورد دارایی خود «ابْتِغَاءً وَجْهِ اللَّهِ»: برای رضای خدا و طلب خشنودی او «لِيُؤَلِّجَهُ بِهِ الْجَنَّةَ»: تا خدا به واسطه این عمل خیر و خداپسندانه او را وارد بهشت کند «وَيُعْطِيَهُ بِهِ الْأَمَنَةَ»: و امان و آرامش را در قیامت نصیب او بگرداند.

### تعیین متولی وقف

«وَ إِنَّهُ يَقُومُ بِذَلِكَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ؛ يَأْكُلُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ، وَ يُنْفِقُ فِي الْمَعْرُوفِ، فَإِنْ حَدَّثَ بِحَسَنِ حَدَثٌ وَ حُسَيْنٌ حَتَّى قَامَ بِالْأَمْرِ بَعْدَهُ وَ أَصْدَرَهُ مَصْدَرَهُ»

(و به تحقیق حسن بن علی برای انجام این سفارش آماده شود؛ از آن مال به وجه نیکو بخورد، و در راه شایسته مصرف نماید؛ پس اگر برای حسن پیشامدی پدید آید و حسین زنده است، حسین بعد از او برای این امر آماده شود و بازگرداند امر را به جای بازگشتن آن.)

حضرت در این قسمت تولیت وقف را تعیین فرموده: «إِنَّهُ يَقُومُ بِذَلِكَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ»: متولی این وقفنامه امام حسن مجتبی علیه السلام است. و برای این که متولی خرج و برج دارد، یک حقی را هم برای متولی معین فرموده که: «يَأْكُلُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ»: و از درآمد این موقوفه به اندازه متعارف مصرف نماید «وَ يُنْفِقُ فِي الْمَعْرُوفِ»: و آن را در

کارهای خوب صرف کند. مصرف اصلی آن مخارج عامه مردم و کار خیر است آن هم در حد اعتدال؛ نه خسیس بازی باشد و نه بدون حساب و کتاب به این و آن داده شود؛ باید حد و حدود نیازمندان برآورد شود و در حد نیاز به آنان کمک شود تا این موقوفه در راه صحیح خود مصرف گردد.

حضرت تولیت موقوفه را بعد از امام حسن علیه السلام این گونه تعیین فرموده: «فَإِنْ حَدَّثَ بِحَسَنِ حَدَّثُ وَ حُسَيْنٌ حَتَّى قَامَ بِالْأَمْرِ بَعْدَهُ وَ أَصْدَرَهُ مَصْدَرَهُ»: پس اگر برای امام حسن علیه السلام پیشامدی شد و امام حسین علیه السلام زنده است، تولیت موقوفه با اوست و در جای خودش مصرف می‌کند.

در جمله «قام بالأمر بعده و أصدره مصدره» سه ضمیر مفرد مذکر وجود دارد که ضمیر اول (بعده) به «حسن» بر می‌گردد، یعنی حسین بعد از حسن به امر موقوفه قیام می‌کند؛ و دو ضمیر دیگر که در «أصدره مصدره» وجود دارد به «امر» که مقصود از آن امر موقوفه است بر می‌گردد؛ یعنی حسین علیه السلام صادر می‌کند امر موقوفه را در محل صدورش؛ یعنی همان‌گونه که امام حسن علیه السلام عمل می‌کند، او و متولیان بعدی هم به همان صورت عمل خواهند کرد.

### چرا اولاد فاطمه متولی وقف شدند؟

«وَ إِنَّ لِبَنِي فَاطِمَةَ مِنْ صَدَقَةِ عَلِيٍّ مِثْلَ الَّذِي لِبَنِي عَلِيٍّ، وَ إِنِّي إِنَّمَا جَعَلْتُ الْقِيَامَ بِذَلِكَ إِلَى ابْنَتِي فَاطِمَةَ ابْتِغَاءً وَجْهَ اللَّهِ، وَ قُرْبَةً إِلَى رَسُولِ اللَّهِ، وَ تَكْرِيماً لِحُرْمَتِهِ، وَ تَشْرِيفاً لِمُصَلَّتِهِ»

(و همانا برای پسران فاطمه از صدقه علی مثل آن چیزی است که برای پسران علی است، و به درستی که من تولیت این امر را برای دو پسر فاطمه قرار دادم برای طلب کردن رضای خداوند، و نزدیکی جستن به رسول خدا، و گرامی داشتن حرمت او، و بزرگواری گردانیدن خویشاوندی با آن حضرت.)

این عبارت حضرت امیر علیه السلام در حقیقت پاسخ به دو سؤال و دو پرسش است؛ یکی این که ممکن است پرسند: چرا علی علیه السلام بین اولاد خود که از فاطمه علیها السلام است با آنها بی که از فاطمه نیستند در موقوفه فرق گذاشته اند؟ جواب این سؤال را چنین داده اند که: «وَإِنَّ لِبَنِي فَاطِمَةَ مِنْ صَدَقَةِ عَلِيٍّ مِثْلَ الَّذِي لِبَنِي عَلِيٍّ». در این صدقه ای که علی علیه السلام قرار داده اولاد فاطمه و اولاد علی علیه السلام مساوی هستند. در جهت ارتزاق از مال موقوفه بین حسنین علیهما السلام که اولاد فاطمه هستند، و عباس و محمد بن حنفیه فرقی نیست و بین هر دو مساوات است؛ متولّی وقف باید مخارج هر دو را در حدّ نیاز تأمین نماید.

سؤال و پرسش دوم این است که: پس چرا متولّی وقف، در اولاد فاطمه قرار داده شده؟ جواب آن را نیز چنین فرموده اند که: «وَإِنِّي إِنَّمَا جَعَلْتُ الْقِيَامَ بِذَلِكَ إِلَى ابْنَتِي فَاطِمَةَ». و اما این که من تولیت این صدقات را به دست دو فرزند فاطمه علیها السلام قرار داده ام و از آنها خواسته ام که موقوفه را حفظ کنند و در جای خود به مصرف برسانند «ابْتِغَاءً وَجْهَ اللَّهِ»: یک جهت این است که با این کار خواستم رضایت و خشنودی خدا را تحصیل کرده باشم. حسنین علیهما السلام مورد توجه خدا هستند و رضایت آنها مطلوب خداست، از این جهت آنها را برای این کار برگزیدم. «وَ قُرْبَةً إِلَى رَسُولِ اللَّهِ»: و جهت دیگر این بوده که خواستم با احترام به فرزندان فاطمه علیها السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تقرّب پیدا کنم «وَ تَكْرِيماً لِحُرْمَتِهِ»: و حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را گرامی بدارم «وَ تَشْرِيفاً لَوْصَلْتِهِ»: و آن وصلت را که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داریم شریف و با ارزش بشمارم.

### شرایط وقف و نحوه استفاده از آن

«وَ يَشْتَرِطُ عَلَى الَّذِي يَجْعَلُهُ إِلَيْهِ أَنْ يَتْرُكَ الْمَالَ عَلَى أَصُولِهِ، وَ يَنْفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ حَيْثُ أَمَرَ بِهِ وَ هَدَى لَهُ، وَ أَنْ لَا يَبِيعَ مِنْ أَوْلَادِهِ نَخِيلَ هَذِهِ الْقُرَى وَ دِيَّهَ حَتَّى تُشْكَلَ أَرْضُهَا غِرَاساً»

(و شرط می‌گذارد با کسی که این امر را به او واگذار می‌کند که مال را بر اصول وقف باقی بگذارد، و میوه آن را مصرف نماید همان‌گونه که به آن مأمور شده و بدان هدایت شده است؛ و این که نهالهای زاده شده از درخت خرماي این دهات را نفروشد تا زمین آن از نهال نشانده شکل گیرد.)

این جملات و عبارات در بیان شرایط موقوفه و نحوه استفاده از آن است؛ فرموده‌اند: بر متولی وقف است که: «أَنْ يَتْرُكَ الْمَالَ عَلَى أَصُولِهِ»: اصول نخلستانها را حفظ کند. مثلاً در آبیاری و امثال آن کوتاهی نکند که نخلها نابود شوند، و اصل باغ را نفروشد. «وَ يُنْفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ حَيْثُ أَمَرَ بِهِ وَ هُدِيَ لَهُ»: ولی از میوه‌های آنها به نحوی که گفته شده در راهش مصرف کند.

«وَ أَنْ لَا يَبِيعَ مِنْ أَوْلَادِ نَخِيلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَ دِيَّةً حَتَّى تُشَكَلَ أَرْضُهَا غِرَاساً»: و شرط دیگر این است که بچه نخلهای این دهات را نفروشد و در همان زمین غرس کند تا تمام زمین پر از نخل شود. مقصود این است که متولی علاوه بر این که باید اصل درختهای این نخلستانها را حفظ کند، باید بچه نخلهای آنها را هم حفظ کند و نفروشد؛ بلکه در همان زمین غرس کند تا تمام زمین پر از نخل شود.

به نهالها و بچه نخلها، اولاد نخل هم می‌گویند و «فسیل» هم گفته می‌شود؛ برای این که بچه نخلها را از آنها جدا کرده و در جای دیگر می‌نشانند «وَ دِيَّةً» هم گفته می‌شود، اصل «وَ دِي، يَدِي، وَ دِي» به معنای قطع است، پس چون این بچه را از مادر قطع می‌کنند به آن «وَ دِيَّةً» می‌گویند.

خلاصه مقصود حضرت این است که متولی حق ندارد حتی بچه درختها را بفروشد، و باید آنها را در زمینهای خالی این دهات بنشانند تا این که پر شوند. «حَتَّى تُشَكَلَ أَرْضُهَا غِرَاساً»: تا این که زمین این دهات از جهت نخلکاری شکل بگیرد؛ و یا این که دیگر درختکاری در آن مشکل شود. و هر دو عبارت کنایه از پر شدن زمین از درخت است؛ یعنی تا زمینهای این دهات جای درختکاری دارد، نباید بچه درختها را بفروشد و باید در همین زمینها بنشانند.



### تعیین تکلیف کنیزان

«وَمَنْ كَانَ مِنْ إِمَائِي اللَّاتِي أَطُوفُ عَلَيْهِنَّ لَهَا وَلَدٌ أَوْ هِيَ حَامِلٌ فَتُمْسِكُ عَلَيَّ وَكِدَهَا وَ هِيَ مِنْ حَظِّهِ؛ فَإِنْ مَاتَ وَكِدَهَا وَ هِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ عَتِيقَةٌ؛ قَدْ أُفْرِجَ عَنْهَا الرَّقُّ، وَ حَرَّرَهَا الْعِتْقُ»

(و هر یک از کنیزانم را که با آنها بوده‌ام، و برای او فرزندی باشد یا باردار باشد، پس متعلق به فرزند خویش شود و آن کنیز بابت بهره اوست؛ و اگر فرزندش مرد و او زنده است، پس او آزاد می‌شود؛ و به تحقیق کنیز بودن از او برداشته خواهد شد، و آزادی او را آزاد کرده است.)

این قسمت آخر نامه در مورد تعیین تکلیف کنیزانی است که متعلق به حضرت بوده‌اند. فرموده‌اند: آن تعداد از کنیزانی که با آنها همبستر شده‌ام و دارای فرزند هستند، خواه فرزند آنها متولد شده باشد و یا حامله هستند «فَتُمْسِكُ عَلَيَّ وَكِدَهَا وَ هِيَ مِنْ حَظِّهِ»: پس هنگام تقسیم اموال، این کنیز را در سهم بچه او قرار دهید. مقصود حضرت این بوده که وقتی این کنیز سهم فرزندش قرار گرفت، به این دلیل که فرزند نمی‌تواند مالک عمودین (پدر و مادر) خود شود در نتیجه آن کنیز خود به خود آزاد می‌شود.

و بعد در مورد کنیزهایی که بچه آنها مرده فرموده‌اند: «فَإِنْ مَاتَ وَكِدَهَا وَ هِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ عَتِيقَةٌ»: پس اگر فرزند آن کنیز مرد، آن کنیز هم خود به خود آزاد خواهد شد و شما حق فروش او را ندارید. «قَدْ أُفْرِجَ عَنْهَا الرَّقُّ»: به تحقیق رقیّت از او جدا شده و بوی آزادی به مشام او خورده است «وَ حَرَّرَهَا الْعِتْقُ»: و آزادی او را آزاد کرده است. بنابراین این دسته از کنیزان را نیز آزاد کنید و حق فروش آنان را ندارید.

سید رضی می‌گوید: در وصیّت امام جمله «أَنْ لَا يَبِيعَ مِنْ نَخْلِهَا وَ دِيَّةً»، «و دِیَّة» یعنی «فسیله» و نهال خرما و جمع آن «ودی» است. و گفتار حضرت «حَتَّى تَشْكَلَ»

أرضها غراساً» از فصیح‌ترین و نیکوترین کلام است. مراد آن است که در آن دهات آن قدر درخت خرما زیاد شود تا این که تماشاگر با دیدن آنها ببیند غیر آنچه را دیده بود، و امر بر او مشتبه شود و گمان کند این زمین غیر از آن زمین است که قبلاً دیده است.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

﴿ درس ۴۶۱ ﴾

## نامه ۲۵

مقدمه‌ای کوتاه

دستورالعمل جمع‌آوری زکات

بدون اجازه بر حیوانات آنان وارد نشو

مخیر گذاشتن صاحب مال در انتخاب

اقاله تقسیم

شرایط حیوانی که به عنوان زکات گرفته می‌شود

شرایط نگهدارندگان حیوانات زکات

نحوه جمع‌آوری زکات و انتقال به مرکز

پاداش الهی برای دقت در بیت‌المال



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٢٥ »

و من وصية له عليه السلام كان يكتبها لمن يستعمله على الصدقات، و إنما ذكرنا هنا جملاً منها ليعلم بها أنه كان يقيم عماد الحق و يشرع أمثلة العدل في صغير الأمور و كبيرها و دقيقتها و جليلها:

« انْطَلِقْ عَلَى تَقْوَى اللَّهِ وَحَدِّهِ لِشَرِيكَ لَهُ، وَ لَا تُرْوَعَنَّ مُسْلِمًا، وَ لَا تَجْتَارَنَّ عَلَيْهِ كَارِهًا، وَ لَا تَأْخُذَنَّ مِنْهُ أَكْثَرَ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ، فَإِذَا قَدِمْتَ عَلَى الْحَيِّ فَانزِلْ بِمَائِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَالِطَ أَيْبَاتِهِمْ، ثُمَّ امْضِ إِلَيْهِمْ بِالسَّكِينَةِ وَ الْوَقَارِ حَتَّى تَقُومَ بَيْنَهُمْ فَتُسَلِّمْ عَلَيْهِمْ، وَ لَا تُخْرِجَ بِالتَّحِيَّةِ لَهُمْ، ثُمَّ تَقُولُ: عِبَادَ اللَّهِ، أَرْسَلَنِي إِلَيْكُمْ وَلِيُّ اللَّهِ وَ خَلِيفَتُهُ لِأَخْذِ مِنْكُمْ حَقَّ اللَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ، فَهَلْ لِلَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ مِنْ حَقٍّ فَتَوَدُّوهُ إِلَيَّ وَ لِيَّهِ؟ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ: لَا، فَلَا تُرَاجِعْهُ، وَ إِنْ أَنْعَمَ لَكَ مُنْعِمٌ فَانْطَلِقْ مَعَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخِيفَهُ وَ تُوعِدَهُ، أَوْ تَعْسِفَهُ، أَوْ تَرْهَقَهُ؛ فَخُذْ مَا أَعْطَاكَ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ، فَإِنْ كَانَ لَهُ مَاشِيَةٌ أَوْ إِبِلٌ فَلَا تُدْخِلْهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ، فَإِنْ أَكْثَرَهَا لَهُ، فَإِذَا أَتَيْتَهَا فَلَا تُدْخُلْ عَلَيْهَا دُخُولَ مُتَسَلِّطٍ عَلَيْهِ وَ لَا عَنِيفٍ بِهِ، وَ لَا تُتَفَرَّنَّ بِهَيْمَةٍ وَ لَا تُفْرِعَنَّهَا، وَ لَا تُسَوِّءَنَّ صَاحِبَهَا فِيهَا، وَ اصْذَعْ الْمَالَ صَدْعَيْنِ، ثُمَّ خَيْرُهُ، فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تُعَرِّضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ، ثُمَّ اصْذَعْ الْبَاقِيَ صَدْعَيْنِ، ثُمَّ خَيْرُهُ، فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تُعَرِّضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ فَلَا تُزَالُ كَذَلِكَ حَتَّى يَبْتَعِيَ مَا فِيهِ وَ فَاءً لِحَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ، فَاقْبِضْ حَقَّ اللَّهِ مِنْهُ. فَإِنْ اسْتَقَالَكَ فَاقْلَهُ، ثُمَّ اخْلِطْهُمَا، ثُمَّ اصْنَعْ مِثْلَ الَّذِي صَنَعْتَ أَوْلَا حَتَّى تَأْخُذَ حَقَّ اللَّهِ فِي مَالِهِ. وَ لَا تَأْخُذَنَّ عَوْدًا وَ لَا هَرِمَةً، وَ لَا مَكْسُورَةً، وَ لَا مَهْلُوسَةً، وَ لَا ذَاتَ عَوَارٍ.

و لَا تَأْمَنَنَّ عَلَيْهَا إِلَّا مَنْ تَتَّقُ بِدِينِهِ رَافِقاً بِمَالِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى يُوصَلَّهُ إِلَىٰ وَلِيِّهِمْ  
فَيَقْسِمَهُ بَيْنَهُمْ، وَ لَا تُوَكَّلْ بِهَا إِلَّا نَاصِحاً شَفِيقاً وَ أَمِيناً حَفِيفاً، غَيْرَ مُعْتَفٍ وَ لَا مُجْحِفٍ،  
وَ لَا مُلْغِبٍ وَ لَا مُتْعِبٍ، ثُمَّ احْذُرْ إِلَيْنَا مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ، نُصَيِّرُهُ حَيْثُ أَمَرَ اللَّهُ، فَإِذَا أَخَذَهَا  
أَمِينُكَ فَأَوْعِزْ إِلَيْهِ أَنْ لَا يَحُولَ بَيْنَ نَاقَةِ وَ بَيْنَ فَصِيلِهَا، وَ لَا يُمَصِّرَ لِبَنَاتِهَا فَيَضُرَّ ذَلِكَ بَوْلِدَهَا،  
وَ لَا يَجْهَدَنَّهَا رُكُوباً، وَ لَا يَعْدِلْ بَيْنَ صَوَاحِبَاتِهَا فِي ذَلِكَ وَ بَيْنَهَا، وَ لِيُرَفَّهُ عَلَى الْأَغْبِ،  
وَ لِيَسْتَأْنِ بِالنَّقَبِ وَ الظَّالِعِ، وَ لِيُورِدَهَا مَا تَمُرُّ بِهِ مِنَ الْغُدْرِ، وَ لَا يَعْدِلْ بِهَا عَنْ نَبْتِ الْأَرْضِ  
إِلَى جَوَادِّ الطَّرِيقِ، وَ لِيُرَوِّحَهَا فِي السَّاعَاتِ، وَ لِيُؤْمِلَهَا عِنْدَ النَّطَافِ وَ الْأَعْشَابِ، حَتَّى تَأْتِينَا  
بِإِذْنِ اللَّهِ بَدَناً مُنْفِيَاتٍ غَيْرَ مُتْعَبَاتٍ وَ لَا مَجْهُودَاتٍ لِنَقْسِمَهَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ  
نَبِيِّهِ ﷺ، فَإِنَّ ذَلِكَ أَعْظَمُ لِأَجْرِكَ، وَ أَقْرَبُ لِرُشْدِكَ؛ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»

### مقدمه ای کوتاه

بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ۲۵ از نامه های حضرت بر حسب نهج البلاغه های  
عبده و فیض الاسلام است. امیرالمؤمنین علیه السلام برای کسانی که آنها را جهت جمع آوری  
زکوات و صدقاتی مانند گاو و شتر و گوسفند می فرستاده برنامه ای می نوشته تا آنها  
مطابق آن برنامه عمل کنند. این نامه یکی از همان برنامه هاست که مرحوم سید با همان  
دیدگی که داشته همه این سفارش و یا نامه را ذکر نکرده و بعضی از آن را که به نظر او  
دارای بلاغت و فصاحت بیشتری بوده نقل کرده است.

مرحوم سید رضی در تبتیری که برای این نامه آورده دو موضوع را متذکر شده که  
لازم است به آن توجه کنیم؛ یکی این که گفته است: «کان یکتبها»؛ که این فعل ماضی  
استمراری است و دلالت بر استمرار کار دارد؛ یعنی کار همیشگی حضرت امیر علیه السلام  
این بوده که برای عاملین صدقات این نامه را می نوشته اند.

و موضوع دومی که در اینجا متذکر شده این است که می گوید:

«و إِيَّامًا ذَكَرْنَا هُنَا جَمَلًا مِنْهَا لِيَعْلَمَ بِهَا أَنَّهُ كَانَ يَقِيمُ عِمَادَ الْحَقِّ وَيُشْرِعُ أَمْثَلَةَ الْعَدْلِ فِي صَغِيرِ الْأُمُورِ وَكَبِيرِهَا وَدَقِيقِهَا وَجَلِيلِهَا»  
 (و ما در اینجا جملاتی از نامه حضرت را بیان می‌کنیم تا به آن دانسته شود که همانا او ستون حق را بر پا می‌داشت و نمونه‌های عدل را در کارهای کوچک و بزرگ و اندک و بسیار آشکار می‌ساخت.)

تا شما ببینید که حضرت برای به پاداشتن عدالت تا چه اندازه دقیق بوده که حتی ریزه کاریهای موضوع را هم بیان کرده تا عاملین از پیش خود کاری نکنند و موجبات ظلم و ستم به مردم فراهم نشود؛ یعنی در مقام قانون گذاری و تشریح آن الگوهای عدالت را نشان می‌دهد و عاملین را بر میزان عدالت راهنمایی می‌فرماید.

### دستور العمل جمع آوری زکات

«إِنطَلِقْ عَلَيَّ تَقْوَى اللَّهِ وَحَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَلَا تُرَوِّعَنَّ مُسْلِمًا، وَلَا تَجْتَازَنَّ عَلَيْهِ كَارِهًا، وَلَا تَأْخُذَنَّ مِنْهُ أَكْثَرَ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ»  
 (روانه شو بر تقوای خداوندی که یگانه است و شریکی برای او نیست، و مسلمانی را مترسان، و گذر مکن بر او در صورتی که کراهت دارد، و از او مگیر بیشتر از حقی که خداوند در دارایی او دارد.)

تو که مأمور جمع آوری زکات هستی «إِنطَلِقْ عَلَيَّ تَقْوَى اللَّهِ»: حرکت کن در حالی که بر تقوای خدا سوار هستی و تقوا راهبر تو است «وَحَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ»: خداوندی که یگانه و بی شریک و بی همتاست.

«وَلَا تُرَوِّعَنَّ مُسْلِمًا»: مبدا هنگام گرفتن مالیات مردم را به جزع و فزع بیندازی و آنها را بترسانی. «لَا تُرَوِّعَنَّ» از ماده «روع» به معنای ترس و دلهره است، با نون تأکیدی که دارد یعنی مبدا مردم را بترسانی.

«وَلَا تَجْتَازَنَّ عَلَيْهِ كَارِهًا»؛ «لاتجتازن» از ماده «اجتياز» به معنای عبور و مرور کردن است؛ با توجه به نون تأکیدی که دارد به معنای عدم عبور بر آنها به طور حتم است؛ یعنی وقتی آنها از رفتن تو در زندگی خود نگرانی دارند حتماً در زندگی آنها داخل نشو.

«وَلَا تَأْخُذَنَّ مِنْهُ أَكْثَرَ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ»؛ و توجه داشته باش که بیشتر از حقی که خداوند در اموال آنها دارد از آنان نگیری. اگر بیش از بدهکاری آنها از آنان بگیری مدیون خواهی شد.

«فَإِذَا قَدِمْتَ عَلَى الْحَيِّ فَانزِلْ بِمَائِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَالِطَ أُبْيَاتَهُمْ، ثُمَّ امضِ إِلَيْهِمْ بِالسَّكِينَةِ وَالْوَقَارِ حَتَّى تَقُومَ بَيْنَهُمْ فَتُسَلِّمْ عَلَيْهِمْ، وَلَا تُخْدِجَ بِالتَّحِيَّةِ لَهُمْ»

(پس چون به قبیله‌ای رسیدی بر سر آب آنها فرود آی بدون آن که به خانه‌های آنان آمد و شد کنی، سپس با آرامش و متانت به سوی ایشان برو تا این که بین آنها بایستی پس بر آنان سلام کن، و درود بر ایشان را کم مگردان.)

«حَیٌّ» به جایی می‌گفته‌اند که معمولاً یک قبیله آن را احیا کرده باشد، همچنین به خود قبیله هم گفته شده است. «فَإِذَا قَدِمْتَ عَلَى الْحَيِّ»؛ پس چون بر قبیله‌ای وارد شدی «فَانزِلْ بِمَائِهِمْ»؛ بر سر آب آنها وارد شو. در گذشته معمولاً دهات و روستاها این بوده که آب آبادی به یک استخر خاکی بزرگی وارد می‌شده و آنجا را سر آب می‌گفته‌اند؛ که نسبت به جاهای دیگر هر آبادی مرکزیت داشته و مردم در آنجا اجتماع می‌کرده‌اند. مقصود حضرت هم این است که وقتی وارد آبادی شدی به آنجایی وارد شو که محل اجتماع مردم است.

«فَانزِلْ بِمَائِهِمْ»؛ پس بر محل تجمع آنان وارد شو «مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَالِطَ أُبْيَاتَهُمْ»؛ بدون این که به خانه‌های آنان وارد شوی. برای این که ممکن است آنها بنا به دلایلی از وارد شدن افراد به خانه و زندگی خود نگران شوند.



«ثُمَّ امْضِ إِلَيْهِمْ بِالسَّكِينَةِ وَالْوَقَارِ»: بعد از آن که بر سر آب وارد شدی آن وقت با آرامش و وقار به طرف آنها برو و بر آنها وارد شو «حَتَّى تَقُومَ بَيْنَهُمْ»: تا این که به خوبی در اجتماع آنان وارد شوی و وقتی وارد بر آنها شدی «فَتَسَلَّمْ عَلَيْهِمْ»: پس بر آنان سلام کن. نگو اینها یک مشت دهاتی، بیابانی و مثلاً بی فرهنگ هستند و من یک شخصیت دولتی؛ آنها هر که باشند و تو هم هر شخصیتی که می خواهی باش، وقتی وارد اجتماع آنان شدی باید بر آنها سلام کنی.

«وَلَا تُخَدِّجْ بِالتَّحِيَّةِ لَهُمْ»: و هنگام سلام کردن کم نگذار و یک سلام و احوالپرسی کاملی با آنها انجام بده. «لَا تُخَدِّجْ» از ماده «خَدَجَ» است که به باب افعال رفته؛ در عرب به پسری که زودتر از نه ماهگی مثلاً شش یا هفت ماهگی متولد شود «خدیج»، و به دختری که این طور باشد «خدیجه» می گویند. بقاء در «بالتَّحِيَّةِ» ممکن است زائده باشد، و ممکن است «تخدج» متضمن معنای «تبخل» باشد و از این رو بقاء اصلی باشد؛ یعنی در تحیت بخل نوز.

«ثُمَّ تَقُولُ: عِبَادَ اللَّهِ، أَرْسَلَنِي إِلَيْكُمْ وَلِيُّ اللَّهِ وَ خَلِيفَتُهُ لِأَخَذَ مِنْكُمْ حَقَّ اللَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ، فَهَلْ لِلَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ مِنْ حَقٍّ فَتَوَدُّوهُ إِلَيَّ وَلِيِّهِ؟»

(سپس می گویی: ای بندگان خدا، ولی خدا و خلیفه او مرا به سوی شما فرستاد تا حق خدا را در دارایی هاتان از شما بگیرم، پس آیا خدا را در دارایی هاتان حقی است که آن را به ولی او بپردازید؟) «وَلِيُّ اللَّهِ» به معنای دوست خدا نیست؛ قبلاً گفته ایم که «ولی» و «ولایت» قریب به هم هستند؛ یعنی کسی که از طرف خدا در کنار شماست و کمبودهای شما را برطرف می کند.

چقدر این نحوه گرفتن مالیات توسط حضرت امیر عليه السلام شگفت انگیز است؛ اولاً: که به مأمور مالیاتی دستور می دهد وارد خانه های آنان نشوید، و وقتی در اجتماع آنها می رود به آنها سلام کند و از تحیت بر آنها کم نگذارد، بعد هم می فرماید: وقتی وارد

بر آنها شدی بگو: من فرستاده ولی الله هستم، مرا فرستاده تا حقی که از خدا در بین اموال شما هست بگیرم. از همه شگفت‌تر این که دستور می‌دهد: از آنها بپرس که: «فَهَلْ لِلَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ مِنْ حَقٍّ فِتْوَدُوهُ إِلَيَّ وَرَبِّيَّ»: پس آیا برای خدا در اموال شما حقی وجود دارد که به ولی او بدهید؟

و از اینها شگفت‌تر هم جملات بعدی است که فرموده:

«فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ: لَا، فَلَا تُرَاجِعْهُ، وَإِنْ أَنْعَمَ لَكَ مُنْعِمٌ فَأَنْطَلِقْ مَعَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخِيفَهُ وَتُوْعِدَهُ، أَوْ تَعْسِفَهُ، أَوْ تَرْهَقَهُ؛ فَخُذْ مَا أَعْطَاكَ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ»

(پس اگر گوینده‌ای گفت: نه، دیگر به او باز نگرد؛ و اگر گوینده‌ای به تو بلی گفت پس همراه او برو بی آن که او را بترسانی و بیمش دهی، یا بر او سخت بگیری، یا کار را بر او سخت گردانی؛ پس بگیر آنچه را از طلا یا نقره به تو می‌دهد.)

«تُوْعِدَةُ» از ماده «وعید» است، فرق «وعده» و «وعید» این است که «وعده» و «وعده» به خوب و «وعید» و «وعده» به بد است؛ «تَعْسِفَةُ» به معنای «لاتعسف» است که آن به معنای «لاتأخذ بشدة» است، یعنی با شدت و تندى از او نگیر، بگذار تا به میل و دلخواه خودش بدهد؛ و «تَرْهَقُهُ» هم به معنای «لاترهقه» و به معنای «لاتكلفه ما يصعب عليه» است، یعنی او را مکلف نکن بر چیزی که بر او مشکل است.

فرموده است: وقتی وارد شدی و سلام کردی و از آنها پرسیدی که آیا حقی از خدا در اموال شما هست؟ اگر کسی گفت خیر، رهاش کن؛ ولی اگر کسی گفت بلی، همراه او برو؛ ولی در موقع گرفتن او را نترسان؛ به او وعده بد نده که اگر ندادی فلان می‌کنم، و به زور از او چیزی نگیر، و او را هم بر کاری که بر او مشکل است تکلیف نکن؛ مثلاً نگو حتماً فلان چیز را بده و یا فلان کار را بکن.

«فَخُذْ مَا أَعْطَاكَ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ»: پس از طلا و نقره هر چه به تو داد بگیر و بیش

از آن را طلب نکن.

### بدون اجازه بر حیوانات آنان وارد نشو

«فَإِنْ كَانَ لَهُ مَاشِيَةٌ أَوْ إِبِلٌ فَلَا تَدْخُلْهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ، فَإِنْ أَكْثَرَهَا لَهُ، فَإِذَا أَتَيْتَهَا فَلَا تَدْخُلْ عَلَيْهَا دُخُولَ مُتَسَلِّطٍ عَلَيْهِ وَلَا عَنِيفٍ بِهِ، وَلَا تُنْفِرَنَّ بِهِمَةً وَلَا تُفْرِعَنَّهَا، وَلَا تَسُوءَنَّ صَاحِبَهَا فِيهَا»

(و اگر او را چهارپایا یا شتر باشد پس بدون اجازه او بر آنها وارد نشو، که همانا بیشتر آنها برای اوست؛ و چون نزد چهارپایان آمدی پس وارد نشو بر آنها مثل وارد شدن کسی که بر آن چیرگی دارد و نه مانند کسی که بر آن درشتی نماید؛ و هرگز چهارپایی را نران و آن را نترسان، و با صاحب آن چهارپایا در [گرفتن زکات] آن بدرفتاری نکن.)

قسمت قبل در مورد زکات طلا و نقره بود و این قسمت در مورد زکات حیوانات و چهارپایانی مانند گوسفند و گاو و شتر است. حضرت در این مورد فرموده‌اند: «فَإِنْ كَانَ لَهُ مَاشِيَةٌ أَوْ إِبِلٌ»: پس اگر بدهی او در گوسفند و گاو یا شتر است «فَلَا تَدْخُلْهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ»: مبادا فوراً و بدون اجازه وارد مال و اموال او شوی «فَإِنْ أَكْثَرَهَا لَهُ»: چرا که بیشتر آنها مال خود اوست. یک درصدی از اموال او متعلق به بیت‌المال است؛ برای مثال از چهل گوسفند یک گوسفند، و از سی گاو یک گوساله دو ساله، و از پنج شتر یک گوسفند حق بیت‌المال است و بقیه مال خود اوست؛ بنابراین نباید بدون اجازه او داخل اموالش شوی.

«فَإِذَا أَتَيْتَهَا فَلَا تَدْخُلْ عَلَيْهَا دُخُولَ مُتَسَلِّطٍ عَلَيْهِ»: حالا اگر به شما اجازه داد و داخل گوسفندان او شدی، مانند آن آدمهایی که صاحب اموال هستند و وارد بر اموال خود می‌شوند داخل نشو و مانند صاحبان اموال به آنها چشم ندوز «وَلَا عَنِيفٍ بِهِ»: و با عنف و زور و فشار هم وارد بر اموال آنها نشو.

«وَلَا تُنْفِرَنَّ بِهِمَةً وَلَا تُفْرِعَنَّهَا»: و نه گوسفندان او را رم بده و نه آنها را بترسان.

«لَاتَنْفَرْنَ» از ماده «نَفَرَ» به معنای کوچ کردن است، و «لَاتَنْفَرْنَ» با نون تأکید یعنی حتماً آنها را کوچ نده؛ یعنی کاری نکن که آنها رم کنند. و «لَاتَفْرَعْنَهَا» از ماده «فَرَعَ» به معنای ترس است؛ یعنی و حتماً گوسفندان را نترسان.

«وَلَا تَسْوَأَنَّ صَاحِبَهَا فِيهَا»: و با صاحبان حیوانات بد رفتاری نکن «تسوءن» از ماده «سوء» و با نون تأکید به معنای بد رفتاری نکردن به طور مسلم است؛ یعنی و حتماً با آنها بد رفتاری نکن.

### مخیر گذاشتن صاحب مال در انتخاب

«وَاصْدَعْ الْمَالَ صَدْعَيْنِ، ثُمَّ خَيْرُهُ، فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تَعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ، ثُمَّ اصْدَعْ الْبَاقِيَ صَدْعَيْنِ، ثُمَّ خَيْرُهُ، فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تَعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ فَلَا تَزَالُ كَذَلِكَ حَتَّى يَبْتَقِيَ مَا فِيهِ وَفَاءٌ لِحَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ، فَأَقْبِضْ حَقَّ اللَّهِ مِنْهُ»

(و مال را به دو قسم تقسیم کن، سپس او را مخیر گردان، پس هرگاه اختیار نمود دیگر بر آنچه اختیار نموده متعرض مشو؛ سپس باقی مانده را به دو قسم تقسیم کن، و پس از آن او را مختار گردان، پس هرگاه اختیار نمود دیگر بر آنچه اختیار نموده است متعرض نشو؛ پس پیوسته چنین باش تا باقی بماند چیزی که در آن وافی به حق خدا در مال او باشد، پس حق خدا را از مال او بگیر.)

«وَاصْدَعْ» فعل امر از ماده «صدع» است؛ «وَاصْدَعْ الْمَالَ صَدْعَيْنِ» ای «اقسامه قسمین» یعنی آن را به دو قسم تقسیم کن. سپس از او بخواه یک قسم را قبول کند، پس وقتی یک قسم از آن دو قسم را پذیرفت دیگر متعرض آن قسم نشو و قسم دیگری را که پیش تو مانده به دو قسم تقسیم کن و دوباره او را در پذیرفتن یک قسم مخیر بگذار، وقتی یک قسم را پذیرفت متعرض او نشو. پس دوباره به دو قسم تقسیم کن تا این که مثلاً اگر او دارای هشتاد گوسفند است فقط دو گوسفند باقی بماند؛ بعد آن دو گوسفند را هم به دو قسم تقسیم کن، یکی را که او می خواهد بردارد و آن یکی را تو به

عنوان زکات بردار؛ آن قدر تقسیم کن که در تقسیم آخر همان مقدار زکات باقی بماند، همیشه هم در انتخاب یک قسم او را مخیر بگذار تا هر قسم را می خواهد بردارد؛ پس تو هم قسم آخر را به عنوان حق الله از او بگیر.

### اقالة تقسیم

«فَإِنْ اسْتَقَالَكَ فَأَقِلَّهُ، ثُمَّ اخْلِطْهُمَا، ثُمَّ اصْنَعْ مِثْلَ الَّذِي صَنَعْتَ أَوَّلًا حَتَّى تَأْخُذَ حَقَّ اللَّهِ فِي مَالِهِ»

(پس اگر از تو درخواست به هم زدن تقسیم را داشت تو هم آن را به هم بز، سپس آن دو قسمت را با هم بیا میز، و پس از آن انجام بده مانند آنچه در اول بار انجام دادی، تا این که حق خدا را از مال او بگیری.)

«اقالة» آن است که معامله صحیحی با رضایت طرفین به هم بخورد؛ مثلاً عقد بیعی که به طور صحیح واقع شده، یکی از دو طرف درخواست به هم زدن کند و دیگری هم بپذیرد. اینجا هم تقسیم بندی برای رضایت طرفین متحقق شده بعد یکی از دو طرف (صاحب مال) درخواست به هم زدن می کند، حضرت می فرماید قبول کن.

«فَإِنْ اسْتَقَالَكَ فَأَقِلَّهُ»: پس اگر از تو درخواست به هم زدن تقسیم را کرد قبول کن و آن را به هم بز «ثُمَّ اخْلِطْهُمَا، ثُمَّ اصْنَعْ مِثْلَ الَّذِي صَنَعْتَ أَوَّلًا»: سپس آنها را با هم مخلوط کن و دوباره تقسیم کن و مانند اول او را در پذیرفتن یک قسم مخیر بگذار «حَتَّى تَأْخُذَ حَقَّ اللَّهِ فِي مَالِهِ»: تا این که بدهی او را از مالش جدا کنی.

### شرایط حیوانی که به عنوان زکات گرفته می شود

«وَلَا تَأْخُذَنَّ عَوْدًا وَلَا هَرْمَةً، وَلَا مَكْسُورَةً، وَلَا مَهْلُوسَةً، وَلَا ذَاتَ عَوَارٍ، وَلَا تَأْمَنَنَّ عَلَيْهَا إِلَّا مَنْ تَتَّقُ بِدِينِهِ رَافِقًا بِمَالِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى يُوصَلَّهُ إِلَىٰ وَلِيِّهِمْ فَيَقْسِمَهُ بَيْنَهُمْ»

و [از برای زکات] مگیر چهارپای مسنّ را و نه از کار افتاده را، و نه دست و پا شکسته را، و نه آن را که سل دارد، و نه صاحب عیب را؛ و امین قرار مده بر آن مگر آن که را به دین او اطمینان داری و در نگهداری مال مسلمانان با رفق و مدارا باشد، تا این که برساند آن را به ولیّ ایشان، و او آن مال را بین مسلمانان تقسیم نماید.)

در این قسمت در مورد شرایط شتر و حیوانی که به عنوان زکات گرفته می شود سخن به میان آورده و فرموده اند: «وَلَا تَأْخُذَنَّ عَوْدًا وَلَا هَرِمَةً»: و حیوان مسنّ و از کار افتاده را نگیر. «عَوْد» به معنای مسنّ و پیر است، و «هَرِمَة» به معنای از کار افتاده است.

«وَلَا مَكْسُورَةً، وَلَا مَهْلُوسَةً»: و نه دست و پا شکسته و نه حیوانی را که دارای سل است. «مکسورة» به معنای شکسته شده است، که مقصود سالم بودن دست و پای حیوانات زکات است؛ یعنی آن حیوان دست و پا شکسته نباشد. «مهلوسه» یعنی حیوانی که دارای بیماری سل است؛ «هلاس» به بیماری سل می گویند؛ یعنی آن حیوانی که به عنوان زکات گرفته می شود، نباید دارای سل باشد؛ البته به معنای حیوان ضعیف و لاغر هم آمده است.

«وَلَا ذَاتَ عَوَارٍ»: و حیوان معیوب را هم نگیر. «ذات عوار» به معنای صاحب عیب است. و به طور خلاصه از مجموع کلمات استفاده می شود که حیوان متعلق زکات باید از هر عیبی به دور باشد.

### شرایط نگهبان حیوانات زکات

«وَلَا تَأْمَنَنَّ عَلَيْهَا إِلَّا مَنْ تَثِقُ بِدِينِهِ»: و کسی را که می خواهی بر حیوانات متعلق زکات بگماری، باید دارای این دو شرط اساسی باشد: اولاً: باید کسی باشد که به دینداری او اطمینان داری «رَافِقًا بِمَالِ الْمُسْلِمِينَ»: و دیگر این که در مورد نگهداری

اموال مسلمین دارای رفق و مدارا باشد. «رافق» اسم فاعل از ماده «رفق» به معنای مداراست؛ یعنی مداراکننده باشد؛ ممکن است دزد نباشد ولی در آب و غذا دادن به آنها کوتاهی کند و یا در موقع چموشی آنها با چوب به سر و کله آنها بزند و آنها را معیوب نماید؛ پس باید کسی را برای سرپرستی از حیوانات انتخاب کنید که دارای این شرایط باشد؛ «حَتَّىٰ يُوصَلَهُ إِلَىٰ وَلِيِّهِمْ»: تا این که بتوان آنها را سالم به دست ولی مسلمین رساند «فَيَقْسِمُهُ بَيْنَهُمْ»: پس او هم آنها را میان مسلمانان تقسیم کند.

«وَلَا تُوَكَّلْ بِهَا إِلَّا نَاصِحًا شَفِيقًا وَ أَمِينًا حَفِيزًا، غَيْرَ مُعْتَفٍ وَلَا مُجْحِفٍ، وَلَا مُلْغِبٍ وَلَا مُتْعِبٍ»

(و بر آن موکل مگردان مگر خیرخواه مهربان و امانتدار نگاهبان را، نه سختگیر را و نه آن را که زیان رساند، و نه خستگی پذیر را و نه آن را که به ستوه آورد.)

این جملات هم در توصیف نگاهبان اموال زکات است. فرموده‌اند: کسی را موکل آنها بگردان که «نَاصِحًا شَفِيقًا»: خیرخواه و مهربان باشد. «ناصرح» به معنای خیرخواه، و «شفیق» به معنای مهربان است. «وَ أَمِينًا حَفِيزًا»: و امانتدار و حافظ باشد. اموال بیت‌المال را در دست خود امانت بدانند و در حفظ آن بکوشند.

«غَيْرَ مُعْتَفٍ وَلَا مُجْحِفٍ»: سختگیر و اهل اجحاف نباشد. «معتف» از ماده «عنف» و به معنای سختگیر است؛ یعنی به حیوانات سختگیری نکند؛ «لامجحف» یعنی هنگام راندن حیوانات به آنها اجحاف نکند. «وَلَا مُلْغِبٍ وَلَا مُتْعِبٍ»: و نه خستگی پذیر و نه دارای رنج و تعب باشد. «ملغب» از ماده «لغب» به معنای خستگی است. اگر سرپرست حیوانات خستگی ناپذیر باشد به خوبی می‌تواند از حیوانات نگاهبانی و درکار آنها رسیدگی کند.

به نظر می‌آید این اوصافی که حضرت در این قسمت برشمرده است همگی در دوّمین شرط از دو شرط اساسی (رافقاً) مندرج باشد؛ چون همه این صفات: ناصحاً،

شفیقاً، آمیناً، حفیظاً و ... در معنای «رافقاً» وجود دارد؛ برای این که وقتی با رفیق و مدارا بود، خیرخواه، مهربان، امین، حفظ کننده، غیر سختگیر، غیر اجحاف کننده و ... هم خواهد بود؛ و روی همین جهت بود که ما آن دو صفت را از شرایط اساسی نگهبان دانستیم.

### نحوه جمع آوری زکات و انتقال به مرکز

«ثُمَّ اخْدُرُوا إِلَيْنَا مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ، نُصَيِّرُهُ حَيْثُ أَمَرَ اللَّهُ، فَإِذَا أَخَذَهَا أَمِينُكَ فَأَوْعِزْ إِلَيْهِ أَنْ لَا يَحُولَ بَيْنَ نَاقَةٍ وَبَيْنَ فَصِيلِهَا، وَلَا يَمْصُرَ لَبَنَهَا فَيَضُرَّ ذَلِكَ بَوْلِدَهَا، وَلَا يَجْهَدَنَّهَا رُكُوبًا»

(سپس سرازیر گردان به سوی ما آنچه را نزد تو جمع شده است، تا آن را در جایی که خداوند امر فرموده قرار دهیم؛ و چون آن زکات را امانتدار تو گرفت، پس به او سفارش کن که بین شتر ماده و بین بچه اش جدایی نیندازد، و شیرش را به تمامی ندوشد که با این کار به بچه اش زیان رساند، و از نظر سواری آن را به زحمت نیندازد.)

«اُخْدُرُوا» فعل امر حاضر است از ماده «حَدَرَ» به معنای سرازیر بگردان، حرکت ده و سرعت ده؛ و دال آن هم با کسره «احدِرُوا» و هم با ضمه «احدُرُوا» خوانده شده است. «ثُمَّ اخْدُرُوا إِلَيْنَا مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ»: سپس آنچه را از اموال زکات نزد تو جمع شده است به سوی ما سرازیر گردان «نُصَيِّرُهُ حَيْثُ أَمَرَ اللَّهُ»: تا این که ما آنها را در راهی که خداوند دستور داده مصرف کنیم.

«فَإِذَا أَخَذَهَا أَمِينُكَ»: پس وقتی آنها را تحویل فرد امین خود دادی «فَأَوْعِزْ إِلَيْهِ أَنْ لَا يَحُولَ بَيْنَ نَاقَةٍ وَبَيْنَ فَصِيلِهَا»: به او سفارش کن میان شتر ماده و فرزندش جدایی نیندازد «وَلَا يَمْصُرَ لَبَنَهَا فَيَضُرَّ ذَلِكَ بَوْلِدَهَا»: و همه شیرهای شتر را ندوشد تا با این کار به بچه شترها ضرر بزند. «مَصَّرَ، مَصَّرَ و تَمَصَّرَ» به معنای دوشیدن تمامی شیر



حیوان است. اگر تمامی شیر حیوان را بدوشند برای فرزندانشان چیزی نمی ماند و آنها لاغر و ضعیف می شوند. «و لَا يَجْهَدَنَّهَا رُكُوبًا»: و از جهت سوار شدن آنها را به مشقت نیندازد؛ یعنی خیلی از آنها سواری نگیرد.

«وَلْيُعِدِلْ بَيْنَ صَوَاحِبَاتِهَا فِي ذَلِكَ وَبَيْنَهَا، وَلْيُرْفَهُ عَلَى اللَّاعِبِ، وَلْيَسْتَأْنِ بِالنَّقَبِ وَ الظَّالِعِ، وَلْيُورِدْهَا مَا تَمُرُّ بِهِ مِنَ الْعُدْرِ، وَ لَا يُعِدِلْ بِهَا عَنْ نَبْتِ الْأَرْضِ إِلَى جَوَادِّ الطَّرِيقِ»  
(و باید بین آن شتر ماده و بین همراهانش به مساوات رفتار نماید، و باید کار را بر شتر لاغر و خسته آسان گرداند، و باید درنگ نماید برای آن که پایش ساییده و لنگان است، و باید آنها را به آنچه می گذرند به آن از آبگیرها در آرد، و آنها را از زمین گیاهدار به سوی راههای بدون گیاه نگرداند.)

«لِيُعِدِلْ» از ماده «عَدَل» به معنای مساوات است؛ «صَوَاحِبَاتِ» به معنای همراهان است؛ و ضمیر «ها» در کلمه «صَوَاحِبَاتِهَا» به «ناقه» در جمله «بَيْنَ نَاقَةٍ وَ بَيْنَ فَصِيلِهَا» برمی گردد. می فرماید: «وَلْيُعِدِلْ بَيْنَ صَوَاحِبَاتِهَا فِي ذَلِكَ وَ بَيْنَهَا»: و باید بین آن ناقة دارای بچه و بین آن شترها و ناهه های دیگری که بدون بچه هستند به مساوات عمل نماید.

«وَلْيُرْفَهُ عَلَى اللَّاعِبِ»: و باید با شتری که خسته و وامانده شده با رفاه رفتار کند. «وَلْيُرْفَهُ» از ماده «رَفَاه» به معنای در آسایش قرار دادن است. «لاعب» به معنای لاغر و خسته است. یعنی با شتر لاغر و خسته مدارا کن و وسایل رفاه و آسایش آن را فراهم نما. «وَلْيَسْتَأْنِ بِالنَّقَبِ وَ الظَّالِعِ»: «ولیسْتَأْنِ» یعنی و باید مدارا کند و درنگ نماید؛ «نقب» به شتری گفته می شود که پایش زخم شده، و «ظالع» یعنی شتری که پایش شکستگی پیدا کرده و قدرت راه رفتن ندارد؛ یعنی و باید با شترهای زخمی و پا شکسته مدارا کند و هنگام راه بردن به آنها ظلم نکند.

«وَلْيُورِدْهَا مَا تَمُرُّ بِهِ مِنَ الْعُدْرِ» در مورد آب خوردن شترها فرموده اند: وقتی در بین راه به گودالهای آب می رسد آنها را سر آب ببرد تا اگر تشنه اند سیراب شوند.

«غدیر» در اصل لغت به معنای «ترک» است؛ و این که در آیه شریفه قرآن آمده است: ﴿مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا﴾<sup>(۱)</sup> به معنای ترک است؛ می‌فرماید: «این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی را ترک نکرده مگر این که آن را شماره کرده است.» پس اصل لغت «غدیر» به معنای ترک است، آن وقت به آب بارانی که از سیلابها باقی مانده و سیل را ترک کرده و به رودخانه ریخته نشده «غدیر» یعنی ترک شده می‌گویند، و بعد به آن گودالی هم که این آبها در آن مانده به قرینه حال و محل «غدیر» گفته‌اند.

«وَلَا يَعْدِلُ بِهَا عَنْ نَبْتِ الْأَرْضِ إِلَى جَوَادِّ الطُّرُقِ»؛ «لا يعدل» یعنی عدول ندهد «عن نبت الأرض» یعنی از روییده‌های زمین؛ مقصود سبزه‌ها و گیاهان زمین است؛ «جواد الطُّرُق» یعنی جاده‌های صاف و بدون گیاه؛ مقصود حضرت از این جمله این است که هنگام آوردن حیوانات، آنها را از راههایی که دارای سبزه و گیاه است عدول ندهد و به راههای بدون گیاه و صاف نبرد تا این که حیوانات در بین راه رفتن از علف‌های بیابان هم استفاده کنند.

«وَلْيُرْوْحَهَا فِي السَّاعَاتِ، وَلْيُمَهِّلَهَا عِنْدَ النَّطَافِ وَالْأَعْشَابِ، حَتَّى تَأْتِيَنَا بِإِذْنِ اللَّهِ بُدْنًا مُتَقِيَاتٍ غَيْرَ مُتْعَبَاتٍ وَلَا مَجْهُودَاتٍ»

(و باید آنها را در ساعتهایی آسوده گذارد، و باید آنها را نزد آبهای اندک و گیاهان تازه مهلت دهد، تا آن که به فرمان خداوند تناور و فربه نزد ما بیایند نه به ستوه آمده و نه رنجیده.)

«ليروحها» از «روح» به معنای استراحت است. می‌فرماید: «وَلْيُرْوْحَهَا فِي السَّاعَاتِ»؛ و باید آن حیوانات را هنگام آوردن در بین راه استراحت و آسایش دهد. نه این که آنها را یکسره براند و خسته کند.

«وَلْيُمَهِّلَهَا عِنْدَ النَّطَافِ وَالْأَعْشَابِ»؛ «يمهلها» از «مهلة» است؛ و «نطاف» جمع

«نُطْفَةٌ» به معنای آب کمی است که صاف و زلال است، نطفه انسان و حیوان را هم به همین خاطر که کم و صاف و زلال است نطفه می‌گویند؛ «أعشاب» جمع «عُشْب» به معنای گیاه تر و تازه است؛ یعنی و باید این حیوانات را به آبهای کم و گیاهانی که در بین راه است مهلت دهد تا از آنها بخورند «حَتَّى تَأْتِيَنَا بِإِذْنِ اللَّهِ بُدْنًا مُنْقِيَاتٍ»: تا آن حیوانات وقتی نزد ما می‌رسند به قدرت خدا چاق باشند «غَيْرَ مُتْعَبَاتٍ وَلَا مَجْهُودَاتٍ»: نه این که وقتی نزد ما می‌رسند خسته و به مشقت افتاده باشند.

### پاداش الهی برای دقت در بیت‌المال

«لِنُتْسِمَهَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ ﷺ، فَإِنَّ ذَلِكَ أَكْبَرُ لِأَجْرِكَ، وَأَقْرَبُ لِرُشْدِكَ؛ إِنْ شَاءَ اللَّهُ»

(تا ما آن را به دستور کتاب خدا و سنت پیامبر او ﷺ تقسیم نماییم، پس همانا این برای تو بزرگترین پاداش است، و نزدیکترین رستگاری؛ اگر خدا بخواهد.)

نتیجه آن همه سفارشات این است که ما می‌خواهیم آن حیوانات را بر طبق کتاب خدا و روش رسول او ﷺ بین فقرا و مستحقین تقسیم نماییم. «فَإِنَّ ذَلِكَ»: پس این که تو روی اموال بیت‌المال این همه دقت کنی و مواظب باشی که اموال بیت‌المال تلف نشود «أَكْبَرُ لِأَجْرِكَ»: برای تو بزرگترین اجر و ثواب است «وَأَقْرَبُ لِرُشْدِكَ»: و برای رشد و هدایت تو نزدیکترین عمل است إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

این مقدار از نامه به نقل مرحوم سیّد رضی بود که خواندیم؛ ولی مرحوم کلینی در جلد سوم کافی (کتاب الزکاة، باب ادب المصدق، صفحه ۵۳۶) به نقل از علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن حمّاد بن عیسی، عن حریر، عن برید بن معاویة از حضرت امام صادق علیه السلام با یک مقداری اضافه و با اختلاف در برخی عبارات نقل فرموده که از نقل آن صرف نظر می‌کنیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۴۶۲ ﴾

## نامه ۲۶

مدرک و سند نامه

سفارش به تقوای الهی در امور پنهان

برابری ظاهر و باطن

رفتار خوب حاکم با مردم

داستانی از شرح ابن ابی الحدید

صاحبان صدقات

دشمنان حاکم در قیامت

عاقبت خیانت در امانت



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۲۶ »

و من عهد له عليه السلام إلى بعض عماله، و قد بعثه على الصدقة:

«أمره يتقوى الله في سرائر أمره و خفيات عمله، حيث لا شاهد غيره و لا وكيل دونه.

و أمره أن لا يعمل بشيء من طاعة الله فيما ظهر فيخالف إلى غيره فيما أسر، و من لم يختلف سره و علانيته، و فعله و مقالته، فقد أدى الأمانة، و أخلص العبادة. و أمره أن لا يحبهم و لا يعضهم، و لا يرغب عنهم تفضلاً بالإمارة عليهم؛ فإنهم الإخوان في الدين، و الأعوان على استخراج الحق.

و إن لك في هذه الصدقة نصيباً مفروضاً و حقاً معلوماً، و شركاء أهل مسكنة و ضعفاء ذوي فاقة، و أنا موفوك حقك فوفهم حقوقهم، و إلا فإنك من أكثر الناس خوصوماً يوم القيامة، و بؤساً لمن خصمه عند الله الفقراء و المساكين و السائلون و المدفوعون و الغارم و ابن السبيل، و من استهان بالأمانة، و رتع في الخيانة، و لم يتره نفسه و دينه عنها، فقد أحل بنفسه في الدنيا الذل و الخزي و هو في الآخرة أذل و أخزى، و إن أعظم الخيانة خيانة الأمانة، و أفضع الغش غش الأئمة؛ والسلام.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ۲۶ از نهج البلاغه های عبده و فیض الاسلام است. این نامه در حقیقت فرمانی از مولای متقیان امیرمؤمنان علی (ع) است.

است به بعضی از کارمندان خود. «عُمَال» جمع «عَامِل» به معنای کارمند و کارگزار است؛ ولی کارمند مورد این نامه کسی است که برای جمع‌آوری صدقاتی مثل زکات (حقوق واجب) فرستاده شده و حضرت شریطی را برای او ترسیم فرموده‌اند.

### مدرک و سند نامه

آن‌گونه که بزرگان نوشته‌اند این نامه غیر از دعائم الاسلام مدرک دیگری ندارد؛ به نقل از دعائم الاسلام<sup>(۱)</sup> حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مخنف بن سلیم ازدی را برای جمع‌آوری زکات فرستاده و دستوراتی را هم به او داده‌اند؛ بیشتر جملاتی که در این نامه ۲۶ به کار رفته در دعائم وجود دارد، ولی یک قسمت‌هایی از این نامه در دعائم نیست و روی همین حساب نمی‌شود مسلم گرفت که مدرک این نامه همان دعائم الاسلام است، گرچه دعائم قبل از مرحوم سید رضی و تألیف نهج البلاغه وجود داشته است.

مؤلف دعائم الاسلام قاضی نعمان مصری است که تقریباً معاصر مرحوم کلینی بوده است؛ شیخ کلینی از نظر طبقات رجال در طبقه نهم، و سید مرتضی و سید رضی که دو برادر و هم‌عصر بوده‌اند در طبقه یازدهم هستند؛ که با این حساب مرحوم سید رضی دو طبقه از صاحب دعائم عقب‌تر است. پس با این که اکثر جملات این نامه در دعائم الاسلام وجود دارد و دعائم الاسلام هم قبل از نهج البلاغه وجود داشته و دلیل و مدرک دیگری هم غیر از دعائم برای این نامه به دست نیامده، چون جملات دیگری هم در ضمن دستورات حضرت به مخنف بن سلیم ازدی در دعائم وجود دارد، نمی‌توان گفت مدرک این نامه همان دعائم الاسلام است.



مخنف بن سلیم ازدی از یاران حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حاکم اصفهان و همدان بوده است، حالا این دو استان را چگونه اداره می کرده معلوم نیست، فاصله این دو منطقه همان گونه که می دانید زیاد است و کیفیت اداره آن توسط یک فرد برای ما معلوم نیست، ولی آنچه مسلم است حضرت این دو منطقه را در اختیار مخنف بن سلیم ازدی قرار داده اند. در جریان جمع آوری لشکر برای جنگ صفین همان گونه که حضرت برای عبدالله بن عباس که استاندار بصره بود نامه نوشت کسی را به جای خود بگذار و برای جنگ با معاویه حاضر باش و حرکت کن، و عبدالله بن عباس هم زیاد بن ابیه را به جای خود گذاشت، برای مخنف بن سلیم ازدی هم جریان طغیان معاویه را نوشت و از او خواست کسی را به جای خود بگذارد و در جنگ شرکت کند، که مخنف بن سلیم ازدی هم یکی را برای همدان و یک نفر را برای اصفهان تعیین نمود و خود در رکاب حضرت امیر علیه السلام شرکت کرد.

به هر حال حضرت در مورد جمع آوری صدقات دستوراتی به مخنف بن سلیم ازدی داده که در مجموع می توان گفت این دستورات منحصر به جمع آوری صدقات و زکات نیست و نحوه کلی رفتار حاکم با مردم را بیان می کند. حضرت کلامشان را با توصیه به تقوا شروع می کنند.

### سفارش به تقوای الهی در امور پنهان

«أَمْرُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي سَرَائِرِ أَمْرِهِ وَ خَفِيَّاتِ عَمَلِهِ، حَيْثُ لَا شَاهِدَ غَيْرُهُ وَلَا وَكِيلَ دُونَهُ»

(او را امر می کنم به تقوای الهی در امور پنهانش و اعمال نهانش، آنجا که جز خداوند شاهدی نیست و نه بجز او وکیل.)

«أَمْرُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ»؛ «أَمْرُهُ» متکلم و حده از ماده «أمر» به معنای فرمان و دستور

است؛ نسخه‌ها معمولاً «أَمْرٌ» نوشته‌اند، اما برخی و از جمله نسخه عبده «أَمْرٌ» خوانده و علامت مد آن را هم گذاشته است؛ و بعید هم نیست همین «أَمْرٌ» درست باشد؛ چون حضرت نامه‌های خود را این طور شروع می‌فرموده: «من علی‌امیرالمؤمنین إلی ... أمره بتقوی الله ...» و این ضمیر مفرد «ه» در «أمره» به اعتبار این که نام مخاطب قبلاً ذکر شده بجاست و آوردن «ک» خطاب صحیح نیست؛ معنای جمله این است که: امر می‌کنم من مخنف بن سلیم از دی را به تقوا و پاکدامنی و ...

یک روایتی را در اینجا گرچه حجیت هم ندارد، ولی از باب این که توضیح خوبی داده نقل می‌کنم: «وسأل عمر بن الخطاب كعب الأخبار عن التَّقوی؟ فقال: هل أخذت طريقاً ذا شوک؟ فقال: نعم، قال: فما عملت فيه؟ قال: حذرت و تشمّرت، فقال كعب: ذلك التَّقوی»<sup>(۱)</sup> روزی عمر از کعب اخبار پرسید تقوا چیست؟ کعب از او پرسید: آیا تاکنون در راهی که پراز خار باشد راه رفته‌ای؟ عمر گفت: بلی. کعب پرسید: در آن راه پراز خار چگونه راه رفتی؟ عمر گفت: با احتیاط راه رفتم و دامنم را هم بالا زدم. کعب اخبار گفت: همین معنای تقواست. این که انسان مواظبت کند و خود را از گناه نگاه دارد؛ از مال، خوراک، سخن و هر چیز شبهه‌ناک پرهیز نماید. بعضی هم تقوا را به شعر درآورده‌اند که:

و کبیرها فهو التَّقوی	خَلَّ الذَّنُوبَ صَغِيرها
ض الشُّوک یحذر ما یری	و اصنع کماش فوق أُر
إِنَّ الجبال من الحصى <sup>(۲)</sup>	لا تحقرنَّ صَغیرة

کنار گذاشتن گناهان کوچک و بزرگ تقوا و پاکدامنی است؛ مانند کسی باش که در زمین تیغ زار هنگام راه رفتن پرهیز می‌کند و مواظب است؛ و گناهان کوچک را کوچک نشمار، زیرا که کوه از سنگ‌های ریز است. قرآن شریف هم فرموده است:

۱- منهای البراعة، ج ۱۹، ص ۴۵.

۲- همان، ص ۴۶.

﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ﴾<sup>(۱)</sup> «آنگاه سرانجام آنان که بسیار به اعمال زشت و کردار بد پرداختند این شد که آیات خدا را تکذیب نمودند.» وقتی انسان به گناه کوچک بی‌اعتنا بود جرأت پیدا می‌کند و گناهان بزرگ و بزرگتر را هم انجام می‌دهد، و بر اثر گناه زیاد دل انسان سیاه می‌شود تا این که ممکن است خدا را هم انکار کند.

«فِي سَرَائِرِ أَمْرِهِ وَ خَفِيَّاتِ عَمَلِهِ»؛ «سرائر» جمع «سریره» به معنای پوشیده است؛ یعنی متقی در آشکار و مخفی خود را نگاه می‌دارد و از گناه حفظ می‌کند؛ «خفیات» جمع «خفیه» است، یعنی همان کارهای مخفی را هم با رعایت تقوا انجام می‌دهد. «حَيْثُ لَا شَاهِدَ غَيْرُهُ»؛ در جایی که غیر از خدا شاهد و گواهی نیست. چرا من و شما پیش مردم احتیاط می‌کنیم و از انجام کار خلاف پرهیز می‌کنیم؟! آیا افراد و اشخاص از خدا مهم‌ترند که از گناه در پیشگاه خداوند و اهمه‌ای نداریم و از دیگران پرهیز می‌کنیم؟! «و لَا وَكَيْلَ دُونَهُ»؛ و غیر از خدا کس دیگری نیست که متصدی امور باشد و کارها به او محوّل شده باشد.

### برابری ظاهر و باطن

«وَ أَمْرُهُ أَنْ لَا يَعْمَلَ بِشَيْءٍ مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ فِيمَا ظَهَرَ فَيُخَالِفَ إِلَىٰ غَيْرِهِ فِيمَا أَسْرًا»  
(و او را امر می‌کنم که عمل نکند آشکارا به چیزی از طاعت الهی و خلاف آن را انجام دهد در نهان.)

طوری نباش که در ملاء عام خدا را اطاعت کنی ولی در خفا گناه کنی؛ در ظاهر و باطن و در آشکار و نهان یک رنگ و یک قول باش. اینجا به فرمایش بزرگان نهی متوجه «فیخالف» است؛ یعنی نمی‌خواهد بگوید به حسب ظاهر کار نکن، بلکه

۱-سوره روم (۳۰)، آیه ۱۰.

می‌خواهند بفرمایند: ظاهرت با باطنت مخالف نباشد. معنای نفاق این است که انسان زبان و دل و زبان و عملش یکی نباشد؛ در ظاهر یک جور است ولی در مخفیگاه بر خلاف آن است، در ظاهر نماز می‌خواند و در خفا مشروب می‌خورد، در ظاهر سخن از دین و ایمان و خداپرستی است ولی در خفا کفر است و شرک.

«وَمَنْ لَمْ يَخْتَلِفْ سِرُّهُ وَعَلَانِيَتُهُ، وَفِعْلُهُ وَمَقَالَتُهُ، فَقَدْ أَدَّى الْأَمَانَةَ، وَ أَخْلَصَ الْعِبَادَةَ»

(وکسی که مختلف نباشد نهان و آشکارش، و کردار و گفتارش؛ پس به تحقیق امانت را ادا کرده،

و عبادت را خالص نموده است.)

کسی که ظاهر و باطن او یکی است، یعنی اگر ظاهرش آدم خوبی است و همه او را ستایش می‌کنند باطنش هم خوب باشد و واقعاً آدم خوبی است، و کسی که کردارش با گفتار او یکی است، آدم امینی است و امانت را ادا می‌کند و عبادتش خالص و برای خداست. پس اگر انسان ظاهر و باطنش یکی بود و کردار و گفتارش مخالف هم نبود، این فرد به امانت خدا عمل کرده و تکلیف الهی را انجام داده است.

قرآن شریف فرموده است: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ﴾<sup>(۱)</sup> این امانت همان تکلیف الهی است؛ اگر انسان ظاهر و باطنش یکی شد منافق نیست؛ اگر کردار و گفتارش یکی بود، مسلمان متعهدی است که کارش برای خداست.

### رفتار خوب حاکم با مردم

«وَ أَمْرُهُ أَنْ لَا يَجِبَهُمْ وَلَا يَعْضَهُمْ، وَلَا يَرْغَبَ عَنْهُمْ تَفَضُّلاً بِالْأَمَارَةِ عَلَيْهِمْ»

(و او را امر می‌کنم که مردم را سبلی نزنند و به آنان بهتان نزنند، و به سبب فرمانروایی برایشان از

روی برتری جستن از آنها روی نگرداند.)

۱-سوره احزاب (۳۳)، آیه ۷۲.

«وَأَمْرُهُ أَنْ لَا يَجِبَهُمْ وَلَا يَعْضَهُمْ»؛ «لَا يَجِبُهُمْ» از ماده «جَبَهَ» است، اگر کسی توی پیشانی کس دیگری بزند می‌گویند «جَبَهُ»، و معنای «لَا يَجِبَهُمْ» این است که توی پیشانی آنها نزند؛ و «لَا يَعْضُهُمْ» از ماده «عَضَه» و به معنای بهتان زدن است، یعنی به آنها بهتان نزند.

مقصود حضرت امیر(علیه السلام) این است که: وقتی برای جمع‌آوری زکات بین مردم رفتی به پیشانی آنها نزن؛ مثلاً وقتی به او گفתי زکات را بده و او گفت فلان مقدار زکات بدهکار بودم و پرداخت کردم، دیگر شما کاری نداشته باش. و قبلاً هم داشتیم که فرمود اگر رفتید برای جمع‌آوری زکات، به آنها بگویید آیا در مالتان حق الهی وجود دارد؟ اگر جواب دادند که چیزی بدهکار نیستند، رها کنید و بروید و هیچ حرفی به آنها نزنید؛ مثلاً به آنها نگویید دروغ می‌گویید. این دستورات بسیار خوبی است و مخصوصاً باید مورد توجه مأمورین مالیاتی قرار گیرد و توجه داشته باشند که با مردم رفتار خوب و پسندیده داشته باشند.

«وَلَا يَرْغَبُ عَنْهُمْ تَفْضُلًا بِالْإِمَارَةِ عَلَيْهِمْ»؛ و چون بر آنها حکومت و سلطه دارد با فخر و مباهات از آنها روی نگرداند. با مردم و در بین مردم باید با آنها مشورت کنید؛ و خیال نکنید که این پست و مقامی که دارید به شما فضیلت و برتری داده، و یا اگر با مردم رفت و آمد کردید از این فضیلت فرضی شما کم می‌شود. اینها یک امور اعتباری است و پس فردا این پست استانداری و فرمانداری را از شما می‌گیرند و دوباره می‌شوید مانند یکی از همین مردم عادی.

«فَيَأْتِيهِمُ الْإِخْوَانُ فِي الدِّينِ، وَالْأَعْوَانُ عَلَى اسْتِخْرَاجِ الْحُقُوقِ»

(چراکه آنان برادران دینی هستند، و یاورانند در به دست آوردن حقوق.)

اگر یک مسئولیتی به دوش شما آمده این سبب غرور شما نشود. مردمی که تو بر آنها حکومت می‌کنی در دین برادران تو هستند؛ خیال نکنی تو به یک مقامی رسیده‌ای

بر آنها فضیلت داری؛ بلکه فضیلت هرکس به تقوای بیشتر است. و باید بدانی که اینها هستند که کار می‌کنند و با درآمدهایشان خمس و زکات می‌دهند و بیت‌المال را تقویت می‌کنند.

### داستانی از شرح ابن‌ابی‌الحدید

ابن‌ابی‌الحدید که یکی از شارحان نهج‌البلاغه است در مورد «فَاتَهُمُ الْأَخْوَانُ فِي الدِّينِ» داستانی آورده و من چون آن را آموزنده می‌دانم لازم می‌دانم برای شما بخوانم. البته ما شیعیان چون به ائمه اطهار علیهم‌السلام ارادت داریم معمولاً داستانها و مطالب آنها را نقل می‌کنیم، ولی اهل سنت که خیلی با ائمه سر و کار نداشته‌اند داستانهایی را از خلفا نقل کرده‌اند، و این داستان را از عمر بن عبدالعزیز نقل می‌کنند. عمر بن عبدالعزیز آخرین خلیفه اموی است و از طایفه بنی‌امیه بوده، او بسیار مردمی بوده است، و از جمله کارهای بسیار ارزنده او این بوده که از لعن بر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که معاویه رایج کرد جلوگیری نمود.

ابن‌ابی‌الحدید در این مورد می‌گوید: «و کان عمر بن عبدالعزیز یدخل إلیه سالم مولی بنی مخزوم و عمر فی صدر بینه، فیتنحی عن الصدر و کان سالم رجلاً صالحاً و کان عمر اراد شرائه و عتقه» سالم که مرد صالحی بود و بنده زرخرید بنی‌مخزوم بود بر عمر بن عبدالعزیز وارد شد، عمر در صدر مجلس خود نشسته بود، وقتی سالم وارد شد از صدر مجلس پایین آمد و از سالم استقبال نمود، و چون سالم بنده زرخرید بود قصد کرد او را از بنی‌مخزوم بخرد و آزاد کند. «فأعتقه موالیه فکان یسمیه أخی فی الله، فقیل له، أتنحی لسالم؟ فقال: إذا دخل عليك من لاتری لك علیه فضلاً فلاتأخذ علیه شرف المجلس»<sup>(۱)</sup> وقتی عمر فکر آزادی سالم را کرد همان طایفه

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۱۵۹.

بنی مخزوم او را آزاد کردند. بعد از آن شخصی به عمر گفت: تو برای خاطر سالم از صدر مجلس برخاستی؟ عمر جواب داد: وقتی کسی بر تو داخل شود که تو بر او فضیلتی نداری، پس بر خود با صدرنشینی شرف و منزلتی مگیر.

عمر بن عبدالعزیز خلیفه وقت است اما وقتی یک بنده زرخرید بر او وارد شده جلوش برمی خیزد و به او احترام می کند؛ او می داند که خلیفه بودن فضیلت و مایه برتری بر دیگران نمی شود؛ خلافت و امارت یک امر اعتباری است و روزی زایل می شود، آنچه واقعیت دارد علم و تقواست.

در ادامه ابن ابی الحدید داستان دیگری نقل کرده که: «و هم السراج لیلۃ بأن یخمد، فوثب إليه رجاء بن حیوة لیصلحه، فأقسم علیه عمر بن عبدالعزیز، فجلس، ثم قام عمر فأصلحه فقال له رجاء: أتقوم أنت یا أمیر المؤمنین؟ قال: نعم، قمت و أنا عمر بن عبدالعزیز و رجعت و أنا عمر بن عبدالعزیز» شبی رجاء بن حیوة مهمان عمر بن عبدالعزیز بود، چراغ رو به خاموشی می رفت، رجاء برخاست چراغ را اصلاح کند، عمر او را قسم داد که بنشین، او نشست، عمر شخصاً برخاست و چراغ را اصلاح کرد، رجاء به او گفت: آیا تو حاکم مسلمین باید این چراغ را اصلاح کنی؟ عمر گفت: وقتی برخاستم عمر بن عبدالعزیز بودم و چراغ را اصلاح کردم و نشستم هنوز هم عمر بن عبدالعزیز هستم.

یعنی این کاری را که انجام دادم موجب نشد از من چیزی کم شود؛ اگر مقام و موقعیت داشتم هنوز هم دارم، و اگر مقام و موقعیتی نداشتم و فقط عمر فرزند عبدالعزیز بودم حالا هم همان هستم و باز چیزی از من کم نشده است.

### صاحبان صدقات

«وَإِنَّ لَكَ فِي هَذِهِ الصَّدَقَةِ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا وَ حَقًّا مَعْلُومًا، وَ شُرَكَاءَ أَهْلِ مَسْكِنَةٍ وَ ضِعْفَاءَ ذَوِي فَاقَةٍ»

(و به درستی که برای تو در این صدقه بهره‌ای معین و حقی آشکار است، و شریکانی داری که درویش هستند و ناتوانان نیازمند.)

در این قسمت حضرت در مورد مصرف صدقات و زکات سخن می‌گویند؛ نه این که مخنف بن سلیم ازدی والی دو منطقه بزرگ ایران هم بوده و غیر از مأموریت جمع‌آوری زکات مأموریت در تقسیم و مصرف آن را هم داشت، از این رو حضرت دستوری هم در مورد مصرف صدقات می‌دهند: اولاً: خودت یک نصیب و حق معینی داری که نباید از آن تجاوز کنی؛ ثانیاً: در این صدقاتی که جمع‌آوری می‌کنی شرکایی هم داری که باید آنها هم به حق خود برسند: یکی مساکین است که در صدقات سهمی دارند و آنها کسانی هستند که فقر و تنگدستی خیلی به آنها فشار می‌آورد؛ دیگر ضعفا هستند که وضع مالی آنها از مساکین بهتر است ولی از نظر اقتصادی قدرت اداره کردن زندگی خود را ندارند؛ دسته دیگر صاحبان فاقه یعنی حاجتمندان هستند که به نحوی فعلاً محتاج هستند، اینها نیز کسانی هستند که وضع اقتصادیشان از ضعفا هم بهتر است، مثلاً مخارج سال خود را از راه کسب و کار به دست می‌آورند ولی از عهده خرجهایی مثل مخارج ازدواج فرزندان بر نمی‌آیند، که این نیز در بیت‌المال شریک تو است.

### دشمنان حاکم در قیامت

«وَ إِنَّا مُوقِفُونَكَ حَقَّكَ فَوْفَهُمْ حُقُوقَهُمْ، وَ إِلَّا فَإِنَّكَ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ خُصُوماً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»

(و همانا ما اداکننده‌ایم حق تو را، پس تو هم اداکن حقوق ایشان را؛ و گرنه هر آینه تو از مردمانی

هستی که در روز قیامت بیشترین دشمنان را خواهی داشت.)

«مُوقِفُونَكَ» از ماده «وفا» و به معنای وفا کننده و پرداخت کننده است. حضرت

می‌فرماید: ما حق شما را می‌دهیم شما هم حق آنها را پرداخت کن. این جمله اشاره به



جمله قبل است که فرمودند: در این صدقه برای تو نصیبی معین و حقی معلوم است، و شرکایی مسکین و ضعیف و محتاج هم داری.

«إِلَّا» در جمله «وِإِلَّا فَإِنَّكَ...» مرکب از «إِنْ» شرطیه و «لَا» نهی است و به معنای «إِنْ لَا تَفْعَل» است؛ یعنی و اگر حق آنها را نپرداختی. «خُصُوم» جمع «خَصْم» به معنای دشمن و مخاصمه کننده است. معنای جمله چنین است: اگر حق آنان را نپرداختی از کسانی هستی که در قیامت بیشترین دشمن را خواهی داشت، مردم با تو مخاصمه می کنند که چرا حق ما را ندادی.

«وَبُؤْسًا لِمَنْ خَصَّمَهُ عِنْدَ اللَّهِ الْفُقَرَاءُ وَالْمَسَاكِينُ وَالسَّائِلُونَ وَالْمَدْفُوعُونَ وَالْغَارِمُ وَابْنُ السَّبِيلِ»

(و بدا به حال کسی که دشمن او در پیشگاه خداوند مستمندان باشند و تهیدستان و در یوزگان و بینوایان رانده شده و بدهکار و در راه مانده.)

«بُؤْس» به معنای شدت فقر و احتیاج است که در حقیقت به معنای گرفتاری است، و «بدا به حال او» هم که در معنای فارسی آن می آید به خاطر همین شدت احتیاج و گرفتاری است. «فقراء» جمع «فقیر» و به کسی گفته می شود که قدرت تأمین زندگی خود را ندارد. «مساکین» جمع «مسکین» و به کسی گفته می شود که وضع اقتصادی او بدتر از فقیر است. «سائلون» جمع «سائل» و به معنی گدایان است.

«مدفوعون» را «مدقوعون» هم خوانده اند. اگر «مدقوعون» باشد جمع «مدقوع» به معنای به خاک چسبیده است، یعنی کسی که از بدبختی روی خاک زندگی می کند، که در این صورت حالش از مسکین هم بدتر است؛ ولی اگر «مدفوعون» باشد جمع «مدفوع» و به معنای دفع شدگان است، یعنی کسانی که مطرود جامعه هستند، بیچارگان را همه از مجالس خود طرد می کنند، اینها هم یک دسته از فقرا هستند.

«غارم» به کسی می‌گویند که به دیگران بدهکار است؛ مثلاً کسانی که قرض کرده‌اند و خورده‌اند، قرض کرده‌اند و دختر شوهر داده‌اند، قرض کرده‌اند و پسر زن داده‌اند و ... به همه اینها و هر کس دیگری که برای کار مشروع و غیر حرامی قرض کرده و بدهکار است «غارم» گفته می‌شود. و «ابن سبیل» هم به کسی گفته می‌شود که در سفر درمانده می‌شود.

این دو مورد اخیر (غارم و ابن سبیل) هم در آیه زکات آمده، و این مواردی که حضرت نام برده‌اند در حقیقت مصارف زکات است؛ اما ظاهر این عبارت دلالت بر هشت مورد ندارد، در صورتی که از عبارت دعائم الاسلام استفاده می‌شود که حضرت همه سهام را گفته باشند.<sup>(۱)</sup> معنای کلام حضرت این است که: بدا به حال کسی که دشمنش در پیشگاه خداوند فقرا و مساکین و سائلین و مدفوعون و بدهکاران و در سفر ماندگان باشد.

### عاقبت خیانت در امانت

«وَمَنْ اسْتَهَانَ بِالْأَمَانَةِ، وَرَتَعَ فِي الْخِيَانَةِ، وَ لَمْ يُنْزِرْهُ نَفْسَهُ وَ دِينَهُ عَنْهَا، فَقَدْ أَحَلَّ بِنَفْسِهِ فِي الدُّنْيَا الذُّلَّ وَ الْخِزْيَ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ أَذَلُّ وَ أَخْزَى»

(و آن که امانت را سبک شمارد، و در خیانت چرا نماید، و جان و دین خود را از آن پاک نسازد، پس به تحقیق در دنیا ذلالت و خواری را بر خود روا داشته است، و او در آخرت ذلیل‌تر و خوارتر خواهد بود.)

«استهان» باب استفعال از «هَوْن» به معنای کوچک شمردن و حقیر دانستن است؛ «وَمَنْ اسْتَهَانَ بِالْأَمَانَةِ»: و کسی که امانت را کوچک و خوار بداند. «رَتَعَ» از ماده «رَتَعَ» به معنای چریدن است؛ «وَرَتَعَ فِي الْخِيَانَةِ»: و کسی که در امانت جست و خیز کند و

۱- دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۲۵۲.

خیانت نماید. نه این که حیوانات در مراتع جست و خیز می‌کنند، اینجا هم حضرت امانت و اموال بیت‌المال را به یک مرتع تشبیه فرموده‌اند، کسی که در امانت و بیت‌المال جست و خیز کند و حریمی برای بیت‌المال قائل نشود «وَلَمْ يُتَزَّهُ نَفْسَهُ وَ دِينَهُ عَنْهَا»: و همچنین نفس و دین خود را از خیانت منزّه و پاک نگرداند «فَقَدْ أَحَلَّ بِنَفْسِهِ فِي الدُّنْيَا الذُّلَّ وَالْخِزْيَ»: خود را در دنیا بدبخت کرده است.

اینجا نسخه‌های نهج‌البلاغه مختلف است؛ بعضی از نسخه‌ها «أَحَلَّ» و بعضی دیگر «أَخَلَّ» دارد؛ و البته آن نسخه‌هایی که «أَخَلَّ» دارد جمله «فِي الدُّنْيَا الذُّلَّ وَالْخِزْيَ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ أَذَلُّ وَ أَخْزَى» را ندارد و عبارت به این صورت است «فَقَدْ أَخَلَّ بِنَفْسِهِ» یعنی خودش را بدبخت و فقیر کرده است؛ اما اگر مانند نسخه فعلی عبده و فیض‌الاسلام «أَحَلَّ» باشد، به معنای این است که ذلّت و بلا را بر خود وارد کرده است در این دنیا، ذلّت و بلا در دنیا به این است که مثلاً خیانتش لو می‌رود و به دست خلیفه مسلمانها می‌افتد و مجازات می‌شود و در پیشگاه مسلمانان هم به خیانتکار مشهور می‌گردد و همیشه سر به زیر است، اما در آخرت ذلیل تر می‌شود و بدبختی بیشتری دارد، آنجا دیگر عذاب و عقاب خداست که از هر عقاب و مجازات دنیایی دردناک‌تر و سوزنده‌تر است.

«وَإِنَّ أَعْظَمَ الْخِيَانَةِ خِيَانَةُ الْأَمَانَةِ، وَ أَفْظَعَ الْعِشِّ عِشُّ الْأَيْمَةِ؛ وَالسَّلَامُ»

(و همانا بزرگ‌ترین خیانت، خیانت در امانت است؛ و زشت‌ترین دغلکاری، دغلکاری

پیشوایان است؛ والسلام.)

گاهی خیانت به یک فرد است، ولی گاهی خیانت به بیت‌المال مسلمین است، این خیانت با آن خیانت خیلی فرق دارد؛ بیت‌المال متعلق به فرد فرد جامعه است، و اگر کسی به بیت‌المال خیانت کند همه جامعه مسلمین را دشمن خود قرار داده و باید پاسخگوی همه آنها باشد.

البته در بعضی نسخه‌ها به جای «خیانة الأمانة»، «خیانة الأمان» یعنی خیانت به امنیت مردم و جامعه است؛ و در بعضی نسخه‌ها «خیانة الآمن» یعنی خیانت به کسی است که شما را امین دانسته و به شما اعتماد کرده است؛ اما به نظر همین نسخه فعلی بهتر است.

«غش» به معنای خیانت و دغلیکاری است. می‌فرماید: زشت‌ترین خیانت‌ها خیانت پیشوایان نسبت به مردم است.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

## ﴿ درس ۴۶۳ ﴾

### نامه ۲۷

(قسمت اول)

مقدمه‌ای کوتاه

با مردم گشاده‌رو باش و اهل مساوات

نتیجه مساوات بین مردم

بهره‌برداری از دنیا به نفع آخرت

بهترین تجارت و لذت معنوی

مقام یقین و استجابت خواسته‌ها

ترس از مرگ، و لزوم آمادگی برای آن

چه کسی به بهشت و جهنم از سازنده آن نزدیک‌تر است؟!

مرگ در هر حالی در کمین شماست



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٢٧ - قسمت اول »

و من عهد له عليه السلام إلى محمد بن أبي بكر رضى الله عنه حين قلده مصر:

« فَاخْفِضْ لَهُمْ جَنَاحَكَ، وَ أَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ، وَ ابْسُطْ لَهُمْ وَجْهَكَ، وَ آسِ بَيْنَهُمْ فِي  
اللَّحْظَةِ وَ النَّظَرَةِ، حَتَّى لَا يَطْمَعَ الْعُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ لَهُمْ، وَ لَا يَتَأَسَّ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ  
عَلَيْهِمْ؛ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُسَائِلُكُمْ مَعَشَرَ عِبَادِهِ عَنِ الصَّغِيرَةِ مِنْ أَعْمَالِكُمْ وَ الْكَبِيرَةِ،  
وَ الظَّاهِرَةِ وَ الْمُسْتُورَةِ؛ فَإِنْ يُعَدِّبُ فَاتَّعَبْتُمْ أَظْلَمَ، وَ إِنْ يَغْفُفُ فَهُوَ أَكْرَمُ.

وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُتَمَيِّنَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَ آجِلِ الآخِرَةِ، فَشَارَكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا  
فِي دُنْيَاهُمْ، وَ لَمْ يُشَارِكُهُمْ أَهْلُ الدُّنْيَا فِي آخِرَتِهِمْ، سَكَنُوا الدُّنْيَا بِأَفْضَلِ مَا سَكِنَتْ،  
وَ أَكَلُوا بِأَفْضَلِ مَا أَكَلَتْ، فَحَظُّوا مِنَ الدُّنْيَا بِمَا حَظَى بِهِ الْمُتَرْفُونَ، وَ أَخَذُوا مِنْهَا مَا أَخَذَهُ  
الْجَبَابِرَةُ الْمُتَكَبِّرُونَ، ثُمَّ انْقَلَبُوا عَنْهَا بِالزَّادِ الْمُبْلَغِ وَ الْمَتَجَرِّ الرَّابِعِ، أَصَابُوا لَذَّةَ زُهْدِ الدُّنْيَا  
فِي دُنْيَاهُمْ، وَ تَيَقَّنُوا أَنَّهُمْ جِيرَانُ اللَّهِ عَدَاً فِي آخِرَتِهِمْ، لَا تَرُدُّ لَهُمْ دَعْوَةَ، وَ لَا يَنْقُصُ لَهُمْ  
نَصِيبٌ مِنْ لَذَّةٍ.

فَاخْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ الْمَوْتَ وَ قُرْبَهُ، وَ أَعِدُّوا لَهُ عِدَّتَهُ، فَإِنَّهُ يَأْتِي بِأَمْرٍ عَظِيمٍ، وَ حَظْبٍ  
جَلِيلٍ، بِخَيْرٍ لَا يَكُونُ مَعَهُ شَرٌّ أَبَدًا، أَوْ شَرٌّ لَا يَكُونُ مَعَهُ خَيْرٌ أَبَدًا، فَمَنْ أَقْرَبُ إِلَى الْجَنَّةِ مِنْ  
عَامِلِهَا؟ وَ مَنْ أَقْرَبُ إِلَى النَّارِ مِنْ عَامِلِهَا؟ وَ أَنْتُمْ طُرْدَاءُ الْمَوْتِ، إِنْ أَقَمْتُمْ لَهُ أَخَذَكُمْ، وَ إِنْ  
فَرَرْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ، وَ هُوَ الزَّمُّ لَكُمْ مِنْ ظِلِّكُمْ، الْمَوْتُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيكُمْ، وَ الدُّنْيَا تُطْوَى  
مِنْ خَلْفِكُمْ.»

## مقدمه‌ای کوتاه

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ۲۷ از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام است.

این نامه را وقتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام محمد بن ابی بکر را به ولایت مصر منصوب فرمودند، به عنوان یک فرمان حکومت به او نوشتند. محمد بن ابی بکر مادرش اسماء بنت عمیس و پدرش ابوبکر بن ابی قحافه است؛ او به این دلیل که از کودکی پدر را از دست داده و مادرش به حضرت امیر علیه السلام شوهر کرده بود و در دامن حضرت تربیت یافته بود، از شیعیان و علاقه‌مندان حضرت علی علیه السلام بود؛ حضرت به همین جهت او را والی مصر قرار داد، که با وضع فجیعی به شهادت رسید.

این نامه را الغارات، تحف العقول، امالی شیخ طوسی و شیخ مفید نقل کرده‌اند؛ و در امالی شیخ طوسی و شیخ مفید خیلی مفصل است، که شاید نقل سید رضی در نهج البلاغه یک پنجم یا یک ششم آن نقل باشد، آن هم به این دلیل است که مرحوم سید هر مقداری را که به نظر خودش از فصاحت خیلی بالایی برخوردار بوده نقل کرده است.

در این که چرا حضرت علیه السلام محمد بن ابی بکر جوان را فرستاده و مالک اشتر را از همان اوّل به مصر فرستادند دلیلی را ذکر نکرده‌اند، و لابد جهاتی در نظر حضرت بوده که به همان دلایل ناچار بوده محمد بن ابی بکر را بفرستد؛ مثل این که او از این باب که فرزند ابوبکر بوده شخصیتی داشته و مردم او را می‌پذیرفتند، ولی اگر مالک اشتر را می‌فرستادند شاید مردم زیر بار نمی‌رفتند و مثلاً می‌گفتند علی علیه السلام مریدها و دوستان خود را فرستاده است.

به هر حال حضرت در این قسمت از نقل مرحوم سید رضی درباره رفتار و برخورد با مردم به محمد بن ابی بکر چنین نوشته‌اند:



### با مردم گشاده‌رو باش و اهل مساوات

«فَاخْفِضْ لَهُمْ جَنَاحَكَ، وَ أَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ، وَ ابْسُطْ لَهُمْ وَجْهَكَ، وَ آسِ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَ النَّظَرَةِ»

(پس بالت را برای مردم فرود آور، و پهلویت را برای آنان نرم کن [نرمخو باش]، و برای آنها گشاده‌رو باش، و در نگاه کردن و نگریستن بین ایشان با مساوات رفتار نما.)

«فَاخْفِضْ لَهُمْ جَنَاحَكَ»؛ «خَفَضَ» به معنای پایین آوردن است؛ و این یک تشبیه است؛ همان طور که مرغ بالهایش را برای جوجه‌هایش پایین می‌آورد و جوجه‌ها را زیر بال خود می‌گیرد تا آسیب نبینند، مثل این که حضرت می‌خواهند بگویند این ملت مانند فرزندان تو هستند و تو باید تمام ملت را زیر بال خود بگیری تا آسیب نبینند. پس می‌توانیم بگوییم این جمله کنایه از این است که حضرت فرموده: حفظ مردم و کیان ملت مصر به عهده شماست، و باید هم از فرد فرد آنان حفاظت کنی و هم از کیان آن ملت. پس اگر حاکم چنین وظیفه‌ای دارد، نمی‌تواند برود در دارالاماره و مشغول زندگی خود بشود، بلکه باید به وضع ملت برسد و کمبودهای آنان را برطرف کند.

«وَ أَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ»؛ «أَلِنْ» از ماده «الان، یلین» و به معنای نرم کردن است. «جانب» از «جنب» به معنای پهلو است. این کلمات حضرت نوعاً تشبیهات است؛ پهلوی نرم در مقابل پهلوی زبر است، پهلوی زبر آن پهلویی است که سیخ و میخ دارد، یعنی به گونه‌ای است که کسی نمی‌تواند با او تماس بگیرد، بانوک و نیش زدن به مردم همه را از اطراف خود فراری می‌دهد. اینجا هم حضرت می‌خواهند بفرمایند به گونه‌ای باش که مردم اطرافت بیایند، مسائل و مشکلاتشان را با تو در میان بگذارند و تو در حل آنها کوشش کنی.

«أَبْسُطُ» از ماده «بَسَطَ» به معنای باز و گشاده است. «وَأَبْسُطُ لَهُمْ وَجْهَكَ»: و با گشاده رویی با آنها برخورد کن. اگر عبوس و زمخت باشی، مردم با تو تماس نمی گیرند و از اطرافت پراکنده می شوند.

«وَأَسِ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَالنَّظَرَةِ»: «اللَّحْظَةُ» به معنای نگاه با گوشه چشم، و «النَّظَرَةُ» به معنای نگاه دقیق است؛ یعنی در نگاه کردن با گوشه چشم یا نگاه کردن کامل و دقیق، با مردم به طور مساوی رفتار کن. مردم دارای حالات و موقعیت های مختلفی هستند؛ برخی پولدار و برخی فقیر، عده ای قدرتمند و تعدادی ضعیف، بعضی ارباب و بعضی رعیت، تو باید به گونه ای باشی که همه در برابرت مساوی باشند. اگر حضرت فرموده اند در نگاهت مساوات را رعایت کن، کنایه از این است که در قضاوت بین آنها و تقسیم بیت المال و هر چیز دیگر باید بین آنها مساوات برقرار باشد.

### نتیجه مساوات بین مردم

«حَتَّى لَا يَطْمَعَ الْعُظْمَاءُ فِي حَيْفِكَ لَهُمْ، وَلَا يَتَأَسَّ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ»

(تا بزرگان در ستم تو به ایشان طمع نورزند، و ناتوانان از عدالت تو بر آنان ناامید نگردند.)

«حَتَّى لَا يَطْمَعَ الْعُظْمَاءُ فِي حَيْفِكَ لَهُمْ»: «عُظْمَاءُ» جمع «عَظِيمٌ» و به معنای بزرگان و مثلاً کله گنده ها هستند. «حَيْفٌ» یعنی «ظلم». و در «لَهُمْ» دو احتمال است: یکی این که مقصود از «هُمْ» مردم باشد، که روی این احتمال معنای جمله چنین می شود: تا این که بزرگان آن مردم از این که تو منحرف شوی و در حق محرومین ظلم کنی مأیوس شوند؛ پس «فِي حَيْفِكَ لَهُمْ» یعنی در ظلم کردن تو به ضعیفا و محرومین. و احتمال دوم این است که «لَهُمْ» به «عُظْمَاءُ» برگردد، آن وقت معنا این می شود که: تا طمع نکنند در این که تو منحرف شوی و از حقی که برای همان بزرگان است آنها را محروم کنی.

«وَلَا يَأْسَ الضُّعْفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ»: و تا این که ضعفا هم از عدل تو بر آنها مأیوس نشوند. البته از این که «عَلَيْهِمْ» در این جمله به «ضعفاء» برمی‌گردد، احتمال اول را در «لَهُمْ» تقویت می‌کند؛ و به هر حال بازگشت معنای این دو جمله به جمله قبل است؛ به این معنا که حضرت فرمودند: در نظر کردن به مردم بین ضعیف و قوی مساوات برقرار کن؛ چرا؟ برای این که اگر چنین نکنی، هم بزرگان آنها در ظلم کردن تو به ضعفا طمع پیدا می‌کنند و هم ضعفا از عدل تو مأیوس می‌شوند؛ پس تو در نگاه کردن بین آنها مساوات برقرار کن تا نه ثروتمندان و اربابها در توجّه تو به خودشان و ظلم تو به ضعفا طمع پیدا کنند و نه ضعفا از عدل تو مأیوس شوند.

«فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُسْأَلُكُمْ مَعَشَرَ عِبَادِهِ عَنِ الصَّغِيرَةِ مِنْ أَعْمَالِكُمْ وَالْكَبِيرَةِ، وَالظَّاهِرَةِ وَالْمُسْتَوْرَةِ؛ فَإِنْ يُعَذِّبْ فَآتَيْتُمْ أَظْلَمَ، وَإِنْ يَغْفِرْ فَهُوَ أَكْرَمُ»

(زیرا خداوند متعال از شما گروه بندگانش می‌پرسد از کوچک اعمال شما و بزرگ آن، و آشکار و نهان؛ پس اگر عذاب نماید شما ستمکارید، و اگر عفو کند پس او بزرگوار است.)

لابد شما می‌گویید حالا ما یک نگاه بیشتری به این پولدار و به این ارباب و به این قدرتمند کردیم مگر چه می‌شود؟ یا به این آقا یک خنده کوچک کردیم مگر چه می‌شود؟ منزل آن آقا رفتیم مگر چه می‌شود؟ همه اینها عواقب بدی دارد که شما از آن غافل هستید؛ عواقب بی‌عدالتی بسیار بد و خطرناک است؛ و به قول سعدی:

اگر ز باغ رعیت مَلِکِ خورد سیبی      برآورند غلامان او درخت از بیخ  
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد      زنند لشکریانش هزار مرغ بر سیخ<sup>(۱)</sup>

شما اگر یک نگاه کوچک و یک لبخند کوچک به این ارباب و پولدار و قدرتمند داشتی، با این کار هم به این شخص امید داده‌ای و هم افراد ضعیف را مأیوس کرده‌ای

۱- گلستان سعدی، باب اول.

که آقا با پولدارها گرم می‌گیرد. خداوند از همه اینها در روز قیامت می‌پرسد. «يُسْأَلُكُمْ» از ماده «سؤال» و از باب مفاعله است، «سَأَلَ» معنایش این است که سؤال را خیلی ادامه داد و خودش را مهیا برای سؤال کرد؛ و معمولاً درباره کسی که عنایت به کاری داشته باشد باب مفاعله آورده می‌شود؛ مثلاً «ضرب زيد عمرواً» یعنی زيد عمرو را زد، اما «ضارب زيد عمرواً» یعنی زيد عنایت به زدن عمرو داشت از این رو مقدمات آن را فراهم کرد. پس این باب مفاعله بین طرفین نیست، بلکه لازمه مهیا بودن زيد برای زدن این است که عمرو هم مهیای دفاع می‌شود، و لذا یکی را به صورت فاعل و دیگری را به صورت مفعول ذکر می‌کنند؛ اما در باب تفاعل، مثل «تضارب زيد و عمرو» بین طرفین است و هر دو می‌زنند و هر دو هم می‌خورند.

بنابراین «يُسْأَلُكُمْ» یعنی خداوند در قیامت در صدد پرس و سؤال از شماست، ریز و درشت و ظاهر و باطن امور را مورد سؤال قرار می‌دهد؛ همان لبخند کوچکی که به خاطر ثروت به طرف می‌زنید، همان علاقه قلبی که در دل نسبت به شخص پولدار به خاطر پولدار بودن او دارید و روی همین اصل هم به ضعیف کمتر توجه می‌کنید و یا اصلاً توجه نمی‌کنید، و یا این طرف قضیه خیلی خوب حرف می‌زند و شما به دیگری که نمی‌تواند خوب حرف بزند مهلت نمی‌دهید که حرفش را بزند و ... همه اینها در قیامت مورد سؤال قرار می‌گیرد.

«فَإِنْ يُعَذِّبْ فَأَنْتُمْ أَظْلَمُ»؛ «أَظْلَمُ» أفعال وصفی است نه أفعال تفضیلی؛ یعنی نمی‌خواهد بگوید خدا ظالم است ولی شما بیشتر ظالم هستید، بلکه می‌خواهد بگوید: اگر خداوند شما را عذاب کند به خاطر این است که شما ظالم بوده‌اید. شما به خودتان ظلم کرده‌اید؛ همان لبخند و گوشه چشم شما که در حقیقت چراغ سبزی برای ظالم بوده، ظلم به جان شما بوده است.

«وَإِنْ يَغْفُ فَهُوَ أَكْرَمُ»: ولی اگر عفو کند و از تقصیرات درگذرد، از کرامت و

بزرگواری اوست.

### بهره‌برداری از دنیا به نفع آخرت

«وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُتَّقِينَ دَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَ آجِلِ الْآخِرَةِ، فَشَارَكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ، وَ لَمْ يُشَارِكْهُمْ أَهْلُ الدُّنْيَا فِي آخِرَتِهِمْ»

(وای بندگان خدا بدانید که همانا متقین دنیای گذرنده و آخرت آینده را بردند، پس با اهل دنیا در دنیای ایشان شریک شدند، و اهل دنیا آنان را در آخرتشان شریک نگشتند.)

از اینجا خطاب حضرت به مردم مصر است، می‌فرمایند مردمی که در دنیا هستند چه با تقوا و چه بی تقوا همه در این دنیا زندگی می‌کنند و همه از نعمت‌های خداوند بهره می‌برند و طیبات رزق هم برای همه حلال و مباح است، منتها فرقی که هست این که متقین تلاش می‌کنند با این دنیا آخرت خود را تأمین کنند اما اهل دنیا به فکر آخرت نیستند و فقط دنیا را می‌بینند.

این که خداوند به قارون فرموده است: ﴿وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾<sup>(۱)</sup> «و نصیب خود را از دنیا فراموش نکن.» نمی‌خواهد به قارون بگوید روزی خود را از دنیا فراموش نکن؛ چون به هر حال قارون تا زنده است روزی خود را می‌خورد؛ بلکه می‌خواهد بگوید: از این اموال دنیا برای آخرت خود استفاده کن، بهره‌ای برای آخرت بردار و زاد و توشه‌ای برای خود بگیر.

بنابراین مردان متقی هم در این دنیا زندگی می‌کنند و هم آخرت خود را به وسیله این دنیا تأمین می‌نمایند، ولی مردم دنیا یعنی آنهایی که همین دنیا را می‌بینند به فکر عالم آخرت نیستند. این متقین با اهل دنیا در دنیا شریک شدند و از آنچه غیر متقین استفاده می‌کردند آنها هم استفاده کردند، اما غیر متقین از آن بهره‌ای که متقین از دنیا برای آخرت خود گرفتند بهره نگرفتند؛ پس غیر متقین در این مال الشراکه ضرر کردند.

۱-سوره قصص (۲۸)، آیه ۷۷.

«سَكُنُوا الدُّنْيَا بِأَفْضَلِ مَا سَكِنْتُمْ، وَ أَكَلُوا بِأَفْضَلِ مَا أَكَلْتُمْ، فَحَظُّوا مِنَ الدُّنْيَا بِمَا حَظَّيَ بِهِ الْمُتَرَفُّونَ، وَ أَخَذُوا مِنْهَا مَا أَخَذَهُ الْجَبَابِرَةُ الْمُتَكَبِّرُونَ»

(متقین در دنیا سکنی گزیدند به بهترین وجهی که سکنی گزیده شد، و از آن خوردند به بهترین وجهی که خورده شد، پس از دنیا بهره بردند به آنچه که خوشگذرانان از آن بهره بردند، و از آن کام گرفتند آنچه را که گردنکشان متکبر از آن کام گرفتند.)

«حَظُّوا» جمع مذکر از ماده «حَظَّيَ» است؛ یعنی بهره بردند. «مُتَرَفُّونَ» جمع «مُتَرَفٌّ» به معنای پولدار است و کسی که ریخت و پاش می‌کند. «جَبَابِرَةُ» جمع «جَبَّارٌ» به معنای زورگو است. و «مُتَكَبِّرُونَ» جمع «مُتَكَبِّرٌ» و از ماده «كَبَّرَ» یعنی کسانی که تکبر می‌کنند.

«سَكُنُوا الدُّنْيَا بِأَفْضَلِ مَا سَكِنْتُمْ»: متقین ساکن این دنیا بودند ولی به بهترین سکونت. یعنی در دنیا به حق خود قانع بودند و حق دیگران را غصب نکردند و به دیگران ظلم نکردند، بلکه بالاتر از آن این که از مالشان به دیگران هم دادند و از حقوق محرومان هم دفاع کردند.

«وَ أَكَلُوا بِأَفْضَلِ مَا أَكَلْتُمْ»: و از مال دنیا به بهترین وجه خوردند. مال حلال دنیا را تهیه می‌کردند و می‌خوردند، از اموال حرام و شبهه‌ناک پرهیز می‌کردند، و علاوه بر اینها به دیگران هم می‌خوراندند.

این بهترین زندگی دنیا و بهترین بهره‌برداری از دنیا است. زندگی خوب آن است که هر کسی روی حد و مرز خودش باشد و به دیگران تجاوز و تعدی نکند؛ این زندگی که مترفین و جبابره و متکبرین دارند، هر چند هم در رفاه و آسایش باشند، ولی چون سراسر تجاوز و تعدی است زندگی ننگین و نکبت‌باری است.

«فَحَظُّوا مِنَ الدُّنْيَا بِمَا حَظَّيَ بِهِ الْمُتَرَفُّونَ»: پس این متقین از دنیا بهره بردند به آنچه که مترفین از آن بهره بردند «وَ أَخَذُوا مِنْهَا مَا أَخَذَهُ الْجَبَابِرَةُ الْمُتَكَبِّرُونَ»: و همان چیزی

را از این دنیا گرفتند که ستمگران و زورگویان می گرفتند. از همین اموال و اولاد دنیا و از همین مقام و ریاست دنیا که جبابره از آن به نفع خودشان استفاده می کنند، اینها به نفع مؤمنین و بندگان خدا استفاده کردند. اموال و فرزندان و پست و مقام دنیا یک چیز است، ولی افراد در استفاده کردن از آن تفاوت می کنند؛ یک عده ثروت دنیا را در راه خدا و خیر و صلاح مؤمنین به کار می برند، و یک عده هم همان ثروت را در راههای فساد به کار می برند.

پس متقین و جبابره هر دو از یک نعمت استفاده می کنند؛ منتها متقین نعمت خدا را در راه خدا، و مترفین و جبابره همان نعمت را در راه فساد به کار می برند؛ از این رو حضرت فرمود: متقین از دنیا بهره بردند به وسیله همان چیزی که مترفین بهره می بردند، و از همان چیزی که جبابره و متکبرین گرفتند آنها هم می گرفتند.

### بهترین تجارت و لذت معنوی

«ثُمَّ انْقَلَبُوا عَنْهَا بِالزَّادِ الْمُبْلَغِ وَالْمَتَجِرِ الرَّابِحِ، أَصَابُوا لَذَّةَ زُهْدِ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ، وَتَبَيَّنُوا أَنَّهُمْ جِرَانُ اللَّهِ عَدَاً فِي آخِرَتِهِمْ، لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ، وَلَا يَنْقُصُ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنْ لَذَّةٍ»

(مؤمنین سپس از دنیا رفتند با توشه‌ای رساننده و تجارتي سودمند، در دنیای خود به لذت ترک دنیا رسیدند، و به یقین دانستند که همانا ایشان فردا در آخرت خویش همسایگان خدایند؛ هیچ خواسته‌ای از آنان بازگردانده نمی شود، و بهره‌شان از خوشی کم نمی گردد.)

«الزَّادِ الْمُبْلَغِ» یعنی توشه‌ای که رساننده است؛ «الْمَتَجِرِ الرَّابِحِ» یعنی تجارت سودزا. می فرماید: «ثُمَّ انْقَلَبُوا عَنْهَا بِالزَّادِ الْمُبْلَغِ وَالْمَتَجِرِ الرَّابِحِ»: سپس متقین از دنیا رفتند و زاد و توشه خود را به سر منزل مقصود رساندند و از این تجارتی که در دنیا کردند بهره کافی را بردند. هر کس از نعمت‌های دنیا برای آخرت خود بهره‌برداری

کند، زاد و توشه‌ای گرفته و تجارتش به او بهره داده و در آخرت سودمند است؛ ولی آنهایی که مال و ثروت دنیا را برای دنیا و منصب و قدرت دنیا را برای همین دنیا صرف کرده، از دنیا سودی نبرده و در تجارت خود ضرر کرده‌اند.

«أَصَابُوا لَذَّةَ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ» این که انسان نسبت به دنیا بی‌رغبت باشد و با خدا ارتباط داشته باشد و به فکر قیامت و درجات عالی باشد، این خودش یک لذتی دارد. همان طوری که یک مقام دنیا، یک ماشین، یک کاخ، فرزندان زیاد و ... برای اهل دنیا لذت دارد، بی‌رغبتی به دنیا هم برای تارکین دنیا لذت دارد؛ همان طوری که پرخوری برای اهل دنیا لذت دارد، سیر کردن شکم یتیمان و بینوایان هم برای متقین لذت دارد؛ و اگر این دو لذت را با هم مقایسه کنیم، لذت واقعی آن است که اثراتش در آخرت برای همیشه باقی است؛ پس لذت واقعی دنیا همین است که متقین در دنیا می‌برند نه آن که مترفین و جبّاران می‌برند.

### مقام یقین و استجابت خواسته‌ها

«وَتَيَقِنُوا أَنَّهُمْ جِيرَانُ اللَّهِ غَدًا فِي آخِرَتِهِمْ»: و همین متقین از روی یقین می‌دانند که فردای قیامت در همسایگی خدا هستند. می‌دانیم که خدا خانه ندارد تا همسایه خدا باشند، پس این جمله کنایه از این است که آنها در جوار رحمت خدا هستند؛ یعنی زیر پرتو رحمت الهی هستند.

«لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ، وَلَا يَنْقُصُ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنْ لَذَّةٍ»: در آخرت و در جوار رحمت حق هیچ خواسته‌ای از اینها مردود نمی‌شود و بهره‌شان از خوشی کم نمی‌گردد. ظاهراً این دو جمله مربوط به آخرت است. امکان هم دارد که مربوط به دنیا باشد؛ و روی این احتمال معنا چنین است: اینها در دنیا مستجاب الدعوة هستند و نصیب و بهره خود را هم از این دنیا می‌برند.



### ترس از مرگ، و لزوم آمادگی برای آن

«فَاخْذِرُوا عِبَادَ اللَّهِ الْمَوْتَ وَ قُرْبَهُ، وَ أَعِدُّوا لَهُ عِدَّتَهُ، فَإِنَّهُ يَأْتِي بِأَمْرٍ عَظِيمٍ، وَ خَطْبٍ جَلِيلٍ»

(پس ای بندگان خدا از مرگ و نزدیک بودن آن بترسید، و ساز و برگ را برای آن آماده کنید، زیرا مرگ می‌آید با کاری بزرگ، و پیشامدی سترگ.)

اینجا نصیحت حضرت است به مردم مصر که ای بندگان خدا از مرگ و نزدیکی آن برحذر باشید. مرگ همه شما را می‌گیرد و از هیچ کس فروگذار نیست. و می‌فرماید: و وسایل مرگ را آماده کنید. و وسایل و ابزاری که به درد مرگ می‌خورد ایمان و اعمال صالح است، خودتان را به اعمال صالح و ایمان مجهز کنید. و نیز در ادامه می‌فرماید: مرگ یک عالم دیگری را برای شما می‌آورد، آن عوالم پس از مرگ عوالم عجیبی است و مصیبت بزرگی است.

«بِخَيْرٍ لَا يَكُونُ مَعَهُ شَرٌّ أَبَدًا، أَوْ شَرٌّ لَا يَكُونُ مَعَهُ خَيْرٌ أَبَدًا»

(با خیری که هرگز شری همراه آن نیست، یا شری که هیچ‌گاه خیری با آن نمی‌باشد.)

اگر مقصود از «أمر عظیم» بهشت و درجات آن و از «خطب جلیل» دوزخ و درکات آن باشد، این دو جمله «بخیر لایکون...» لَفّ و نشر مرتّب است<sup>(۱)</sup> و مربوط به همان «أمر عظیم» و «خطب جلیل» می‌شود. می‌فرمایند: آن بهشت و درجات آن، خیر و خوبی است که هیچ‌گاه به بدی تبدیل نمی‌شود و هیچ‌گاه بدی به همراه ندارد؛ پس آنهایی که با فرا رسیدن مرگ به بهشت می‌روند، همیشه در آسایش و خوشی هستند. و نیز می‌فرماید: و آن جهنم و درکات آن، بدی است که هیچ‌گاه به خوبی تبدیل

۱- لَفّ و نشر مرتّب آن است که دو جمله بعدی به ترتیب برای توضیح دو جمله قبلی آورده شود؛ در مقابل لَفّ و نشر مشوّش یا نامرتّب است که دو جمله بعدی نامرتّب آورده می‌شود.

نمی‌شود و هیچ‌گاه خوبی به همراه ندارد؛ پس آنهایی هم که با فرا رسیدن مرگ به جهنم می‌روند، همیشه در ذلت و بدبختی هستند و با عذاب خدا دست و پنجه نرم می‌کنند.

یک نکته قابل توجه در اینجا وجود دارد و آن این که: اهل بهشت برای همیشه در بهشت هستند، ولی اهل جهنم طبق روایاتی که داریم<sup>(۱)</sup> دو دسته هستند: یک دسته کسانی مانند مشرکین که برای همیشه مخلد در آتش هستند، و دسته دیگر کسانی مانند موحدان گناهکار که برای یک مدتی به جهنم می‌روند و پس از آن که مجازات اعمال خود را دیدند خداوند آنها را از جهنم بیرون می‌آورد و به بهشت می‌برد؛ پس اینها از کسانی هستند که با آمدن مرگ به شری می‌رسند که همراه آن خیر و خوبی وجود دارد.

در حقیقت مرگ که آمد افراد سه دسته هستند: یک دسته آنهایی که به خیری می‌رسند که همراه آن بدی نیست، مانند مؤمنین و متقین؛ دسته دوم آنهایی هستند که به شری می‌رسند که همراه آن خوبی نیست، مانند مشرکین و منافقین؛ و دسته سوم آنهایی هستند که به شری می‌رسند اما پس از مدتی خیر و خوبی به همراه دارد؛ مانند موحدان گناهکار که پس از مدتی از جهنم خارج و به بهشت می‌روند. و این امر با آنچه حضرت در این مورد فرموده و به دو قسم تقسیم نموده ظاهراً منافات دارد! جواب این تنافی به این است که حضرت امیر علیه السلام در مقام بیان تمام ابعاد موضوع نبوده و این عبارت حضرت فقط دو مورد را می‌رساند: بهشتی و جهنمی که خالد در جهنم است.

**چه کسی به بهشت و جهنم از سازنده آن نزدیکتر است؟!**

«فَمَنْ أَقْرَبُ إِلَى الْجَنَّةِ مِنْ عَامِلِهَا؟ وَمَنْ أَقْرَبُ إِلَى النَّارِ مِنْ عَامِلِهَا؟»

۱- الکافی، ج ۲، ص ۲۸۱ تا ۲۸۴، حدیث ۱۶.

(پس چه کسی به بهشت نزدیک‌تر است از سازنده آن؟ و چه کسی به آتش نزدیک‌تر است از سازنده آن؟)

«عامل» در این عبارت به معنای سازنده بهشت و جهنم است. معنای عبارت این است که چه کسی از سازنده بهشت به بهشت نزدیک‌تر است و چه کسی از سازنده جهنم به جهنم؟ آن کسی که در طول مدّت عمر خود به اعمال صالح پرداخته بهشت را برای خود ساخته و در قیامت و حتی در همین دنیا هم نزدیک‌ترین افراد است به بهشتی که برای خود ساخته، و همچنین آن کسی که در طول مدّت عمر خود به اعمال زشت پرداخته جهنم را برای خود ساخته و در قیامت و در همین دنیا هم نزدیک‌ترین افراد است به جهنمی که برای خود ساخته است.

در این که انسان چطور بهشت یا جهنم می‌سازد، احادیث زیاد است که وقتی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» می‌گوییم خداوند یک درخت برای انسان می‌کارد. <sup>(۱)</sup> در حدیث آمده است که روزی رسول خدا ﷺ فرمود: هر کس «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بگوید خداوند یک درخت میوه برای او می‌کارد، شخصی گفت: پس ای رسول خدا من درخت‌های زیادی دارم! حضرت فرمودند: به شرط این که آتشی از دنیا نفرستید و آنها را بسوزانید. <sup>(۲)</sup>

در آیه شریفه آمده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا﴾ <sup>(۳)</sup> «همانا آنهایی که اموال یتیم‌ها را از روی ظلم می‌خورند، جز این نیست که شکم‌های خود را از آتش پر می‌کنند، و به زودی در آتشی برافروخته خواهند سوخت.»

اینها همه دلالت دارد بر این که بهشت و جهنم ساخته دست همین انسان است،

۱- الکافی، ج ۲، ص ۵۱۷، حدیث ۲.

۲- وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۱۸۶، باب ۳۱ از ابواب الذکر، حدیث ۵.

۳- سوره نساء (۴)، آیه ۱۰.

و این اعمال نیک و بد انسان است که در قیامت تجسم پیدا می‌کند و انسان را لذت می‌بخشد یا عذاب می‌دهد.

### مرگ در هر حالی در کمین شماست

«وَأَنْتُمْ طُرْدَاءُ الْمَوْتِ، إِنْ أَقَمْتُمْ لَهُ أَخَذَكُمْ، وَإِنْ فَرَرْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ، وَهُوَ الْأَزْمُ لَكُمْ مِنْ ظِلِّكُمْ، الْمَوْتُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيكُمْ، وَالدُّنْيَا تُطْوَى مِنْ خَلْفِكُمْ»

(و شما رانده‌شدگان مرگ هستید، اگر برای آن بایستید شما را می‌گیرد، و اگر از آن بگریزید شما را در می‌یابد؛ و آن از سایه شما به شما همراهر است؛ مرگ با موهای پیشانی شما گره خورده است، و دنیا از پشت سر شما پیچیده می‌شود.)

«طُرْدَاءُ» جمع «طَرِيد» به معنای رانده شده است. می‌فرماید: «وَأَنْتُمْ طُرْدَاءُ الْمَوْتِ»: و شما همه رانده شده‌های مرگ هستید. مرگ همه شما را از این عالم پرت می‌کند و به عالم دیگر می‌برد. الآن کاخ نشین هستید، الآن با تشکیلات و اسکورت و دربان هستید، ولی مرگ که آمد «وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ»<sup>(۱)</sup> گرچه در برج‌های محکم باشید، شما را می‌گیرد و از این عالم پرت می‌کند.

«إِنْ أَقَمْتُمْ لَهُ أَخَذَكُمْ»: اگر بایستید و تسلیم مرگ شوید، شما را می‌گیرد؛ «وَ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ»: و اگر از آن فرار کنید، شما را می‌یابد. مرگ چیزی نیست که اگر تسلیمش شوید شما را رها کند، یا اگر فرار کنید سراغتان نیاید؛ در هر حال به سراغتان می‌آید و هر کجا باشید شما را احاطه می‌کند و از این عالم به عالم دیگر منتقل می‌نماید.

«وَهُوَ الْأَزْمُ لَكُمْ مِنْ ظِلِّكُمْ»: و مرگ از سایه شما به شما همراهر است. چطور سایه انسان همیشه همراه اوست، مرگ از سایه به انسان همراهر است. این بهترین مثالی

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۷۸.

است که حضرت برای نزدیکی مرگ به انسان آورده‌اند.

«الْمَوْتُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيكُمْ»؛ «معقود» اسم مفعول و به معنای گره زده شده است؛ «نواصی» جمع «ناصیه» به معنای موی جلوی پیشانی است؛ معنای جمله این است: مرگ با موی جلوی سر شما گره خورده است، یعنی هر کجا باشید و هر کجا بروید مرگ همراهمان است.

«وَ الدُّنْيَا تُطْوَى مِنْ خَلْفِكُمْ»؛ و دنیا هم از پشت سر شما پیچیده و جمع می‌شود. هرچه یک روز از عمر من و شما می‌رود، یک روز به مرگ نزدیک‌تر می‌شویم. گذشت عمر مانند سطرهای یک کتاب است، وقتی انسان یک سطر آن را می‌خواند این سطر پشت سر گذاشته می‌شود و سطر دیگری می‌آید تا یک وقت که کتاب تمام می‌شود؛ عمر انسان هم همین‌طور است، امروز که می‌گذرد پشت سر گذاشته می‌شود و یک روز دیگر می‌آید تا عمر انسان تمام شود؛ پس دنیا از پشت سر پیچیده می‌شود.

والسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۴۶۴ ﴾

## نامه ۲۷

(قسمت دوم)

ویژگی های آتش جهنم

جمع بین خوف و رجاء

فرماندهی بر لشکر عظیم مصر

سفارش بر مخالفت با نفس و دفاع از دین

تقدیم رضای الهی بر رضای غیر

اهمیت نماز

یکسان نبودن رهبر حق و رهبر باطل

خطر نفاق در مقابل خطر کفر و شرک

قسمتی از نامه از کتاب الغارات

ستایش بی سابقه معاویه از علی علیه السلام





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٢٧ - قسمت دوم »

« فَاخْذِرُوا نَارًا قَعْرَهَا بَعِيدٌ، وَحَرُّهَا شَدِيدٌ، وَعَذَابُهَا جَدِيدٌ، دَارٌ لَيْسَ فِيهَا رَحْمَةٌ، وَلَا تُسْمَعُ فِيهَا دَعْوَةٌ، وَلَا تُفَرَّجُ فِيهَا كُرْبَةٌ، وَإِنْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ يَشْتَدَّ خَوْفُكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ أَنْ يَحْسُنَ ظَنُّكُمْ بِهِ فَاجْمَعُوا بَيْنَهُمَا، فَإِنَّ الْعَبْدَ إِنَّمَا يَكُونُ حَسَنُ ظَنِّهِ بِرَبِّهِ عَلَى قَدْرِ خَوْفِهِ مِنْ رَبِّهِ، وَإِنَّ أَحْسَنَ النَّاسِ ظَنًّا بِاللَّهِ أَشَدُّهُمْ خَوْفًا لِلَّهِ.

وَاعْلَمْ يَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ أَنِّي قَدْ وَوَلَيْتُكَ أَعْظَمَ أَجْنَادِي فِي نَفْسِي أَهْلَ مِصْرَ، فَأَنْتَ مَحْفُوقٌ أَنْ تُخَالَفَ عَلَى نَفْسِكَ، وَ أَنْ تُنَافِحَ عَنْ دِينِكَ، وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ لَكَ إِلَّا سَاعَةٌ مِنَ الدَّهْرِ، وَ لَا تُسَخِّطِ اللَّهَ بِرِضَا أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ؛ فَإِنَّ فِي اللَّهِ خَلْفًا مِنْ غَيْرِهِ، وَ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ خَلْفٌ فِي غَيْرِهِ. صَلِّ الصَّلَاةَ لَوْ قَتَلَتْهَا الْمُؤَقَّتِ لَهَا، وَ لَا تُعَجِّلْ وَقْتَهَا لِفِرَاحٍ، وَ لَا تُؤَخِّرْهَا عَنْ وَقْتِهَا لِاسْتِغَالٍ، وَاعْلَمْ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبِعَ لِصَلَاتِكَ.»

وَ مِنْهُ:

«فَإِنَّهُ لَا سِوَاءَ إِمَامٍ الْهُدَى وَ إِمَامٍ الرَّدَى، وَ وَلِيُّ النَّبِيِّ وَ عَدُوُّ النَّبِيِّ. وَ لَقَدْ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنْ لَمْ يَخَفْ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِنًا وَ لَا مُشْرِكًا؛ أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِإِيمَانِهِ، وَ أَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَقْمَعُهُ اللَّهُ بِشْرِكِهِ، وَ لَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقِ الْجَنَانِ عَالِمِ اللِّسَانِ: يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ، وَ يَفْعَلُ مَا تُنْكِرُونَ.»

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه، نامه ۲۷ از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام بود؛ به این قسمت رسیدیم که فرموده‌اند:

### ویژگی‌های آتش جهنم

«فَاخْذَرُوا نَاراً قَعْرُهَا بَعِيدٌ، وَ حَرُّهَا شَدِيدٌ، وَ عَذَابُهَا جَدِيدٌ»

(پس برحذر باشید از آتشی که ژرفای آن زیاد است، و حرارت آن بسیار سخت، و عذاب آن

تازه.)

۱- در این جمله اول حضرت جهنم را به پرتگاهی خیلی عمیق تشبیه نموده و لذا فرموده است: «فَاخْذَرُوا نَاراً قَعْرُهَا بَعِيدٌ»: پس پرهیزید از جهنمی که گودی آن خیلی زیاد است.

۲- «وَ حَرُّهَا شَدِيدٌ»: و شدت داغی آتش آن بسیار زیاد است. داغی آتش قیامت را نمی‌شود با داغی دنیا مقایسه کرد؛ گرچه انسان تحمل داغی همین عالم دنیا را هم ندارد؛ مثلاً وقتی یک مقداری هوا گرم و یا از حد معمول گرم‌تر می‌شود انسان کلافه می‌شود و تحمل خود را از دست می‌دهد و به وسایل خنک کننده روی می‌آورد؛ حرارت آتش جهنم در مقایسه با آتش دنیا خیلی زیاد است، گو این که انسان در آن عالم قدرت فرار از آن را ندارد و صرفاً باید عذاب خداوند را بچشد. برای فرار از این داغی باید در همین دنیا به فکر بود و چاره‌ای کرد.

۳- «وَ عَذَابُهَا جَدِيدٌ»: و عذاب آتش جهنم تازگی دارد. این جمله می‌فهماند که فرق دیگر آتش دنیا با عذاب جهنم این است که عذاب جهنم یکنواخت نیست و هر وقتی به گونه‌ای است و هر لحظه‌ای جدیدتر از لحظه قبل است.

قرآن شریف فرموده است: ﴿كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا

لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ»<sup>(۱)</sup> نه آن آتش تمام شدنی و خاموش شدنی است و نه این بدنها سوختنی و از بین رفتنی؛ خداوند نمی‌گذارد این بدنها جزغاله شوند و از بین بروند، بلکه همین که پوست بدن یک مقداری پخته شد آنها را تبدیل به یک پوست دیگر می‌کند.

«نضج» به معنای سوختن نیست بلکه به معنای پخته شدن است؛ یعنی حتی مهلت داده نمی‌شود که این پوست بسوزد و از بین برود تا یک پوست دیگر برآید، برای این که اگر پوست بسوزد دیگر حس و درکی ندارد و داغی آتش احساس نمی‌شود، روی این حساب پیش از آن که بسوزد و احساس از بین برود آن را عوض می‌کنند. علت آن راهم در آخر آیه بیان فرموده که: تا عذاب خدا را بچشد. این عذاب از خود انسان است؛ اعمالی که انسان انجام داده است؛ آدمی که با کفر و شرک و با اخلاق زشت سر و کار دارد، تا این رفتار و کردار را دارد برای خود آتش می‌سازد و همین آتش در قیامت او را می‌سوزاند و تمام شدنی هم نیست، مگر این که در عمق باطن او توحید وجود داشته باشد؛ که بر حسب روایاتی که داریم اگر انسان با توحید از دنیا برود در آخر نجات پیدا می‌کند.<sup>(۲)</sup>

«دَارٌ لَيْسَ فِيهَا رَحْمَةٌ، وَلَا تُسْمَعُ فِيهَا دَعْوَةٌ، وَلَا تُفْرَجُ فِيهَا كَرْبَةٌ»

([آتش یا جهنم] سرایی است که در آن رحمتی نیست، و در آن درخواستی شنیده نمی‌شود، و در آن اندوهی برطرف نمی‌گردد.)

۴- «دَارٌ لَيْسَ فِيهَا رَحْمَةٌ»: در عالم آخرت و در آتش و عذاب خداوند رحمی وجود ندارد. و حتی شفاعتی که در روایات و آیات گفته‌اند باید زمینه‌اش در همین دنیا درست شده باشد؛ اگر کسی در این دنیا با پیامبر و ائمه علیهم‌السلام ارتباطی نداشته زمینه

۱-سوره نساء (۴)، آیه ۵۶.

۲-بحار الأنوار، ج ۸، ص ۴۰، حدیث ۲۳.

شفاعت را هم ندارد و آنجا هیچ فریادرسی نخواهد داشت. این که حضرت فرمود: شفاعت به کسانی که نماز را کوچک می‌شمارند نمی‌رسد،<sup>(۱)</sup> به این معناست که انسان باید زمینه شفاعت را در خودش فراهم کند.

۵- «وَلَا تُسْمَعُ فِيهَا دَعْوَةٌ»: و حرف کسی آنجا شنیده نمی‌شود. «دعوة» به معنای خواندن، خواستن و خواهش کردن است جهنمی‌ها در جهنم هر درخواستی داشته باشند پذیرفته نیست. «لاتسمع» یعنی شنیده نمی‌شود، ولی مقصود این است که به خواسته‌ها توجه نمی‌شود، وقتی کسی خواهشی داشته باشد و دیگران توجه نکنند مثل این است که اصلاً صدای او را نمی‌شنوند.

۶- «وَلَا تُفْرَجُ فِيهَا كُرْبَةٌ»: و هیچ گرفتاری در آنجا برطرف نمی‌شود.

ضمیرهای «ها» در «فیها» در این سه جمله به «نار» در جمله اول «فاحذروا ناراً» برمی‌گردد؛ یعنی وقتی انسانی داخل آتش قرار گرفت آن وقت دیگر نه رحمتی شامل حال او می‌شود و نه دعایش شنیده می‌شود و نه گرفتاری و غم او برطرف می‌گردد.

### جمع بین خوف و رجا

«وَإِنْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ يَشْتَدَّ خَوْفُكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ أَنْ يَحْسَنَ ظَنُّكُمْ بِهِ فَاجْمَعُوا بَيْنَهُمَا»

(و اگر توانایی دارید که هم ترستان از خداوند شدید شود و هم این که به او حسن ظن داشته

باشید، پس بین این دو [ترس و امید] را جمع کنید.)

بندگان مؤمن خدا این طور هستند که بین ترس از خدا و امید به بخشش او را با هم جمع می‌کنند؛ هم از قهر و غضب خداوند می‌ترسند و از گناهی که کرده‌اند در عذاب وجدان هستند، و هم امید دارند خداوند با آن همه سنگینی گناه آنها را عفو کند و از

۱- وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۲۶، باب ۶ از ابواب اعداد الفرائض و نوافلها و مایناسبها، حدیث ۱۰.

تقصیرات آنها درگذرد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این جمله همین سفارش را دارند که اگر قدرت دارید ترس خود را از خداوند و امید به بخشش او را زیاد کنید. «فَاَجْمَعُوا بَيْنَهُمَا»: پس بین این دو (خوف و امید) را جمع کنید. هم از خدا بترسید و هم به لطف و کرم او امیدوار باشید؛ این دو صفت در صورتی که همراه باشند کارساز هستند؛ اگر ترس تنها یا اگر امیدواری تنها باشد انسان در پرتگاه واقع می شود؛ یأس و ناامیدی از رحمت خداوند طبق احادیث خود یک گناه بزرگی است،<sup>(۱)</sup> و امیدواری بدون ترس از قهر و غضب خداوند هم انسان را مغرور کرده و گناهکار باقی می ماند. از این رو فرموده اند:

«فَإِنَّ الْعَبْدَ إِنَّمَا يَكُونُ حَسَنٌ ظَنًّا بِرَبِّهِ عَلَى قَدْرِ خَوْفِهِ مِنْ رَبِّهِ، وَإِنَّ أَحْسَنَ النَّاسِ ظَنًّا بِاللَّهِ أَشَدُّهُمْ خَوْفًا لِلَّهِ»

(پس همانا بنده جز این نیست که گمان نیکوی او به پروردگارش به مقدار ترس او از پروردگار خویش است؛ و به تحقیق نیکوترین مردمان از حیث گمان به خداوند، سخت ترین ایشان است به جهت ترس از خدا.)

حسن ظنّ به خداوند باید به اندازه خوف و ترس از عذاب او باشد نه کمتر و نه بیشتر. و بعد می فرمایند: بهترین مردم از جهت حسن ظنّ به خداوند آن کسی است که از همه بیشتر از خدا می ترسد.

این که افراد می گویند خداوند کریم است، اگر مقصود این است که گناهان را می بخشد، باید بگوییم خداوند منتقم هم هست و انتقام می گیرد؛ وقتی انسان خداوند را جامع همه صفات بداند، پس باید از منتقم بودن خداوند هم بترسد و از جهت غفور بودن و توّاب بودن او هم به او امیدوار باشد.

۱- بحار الأنوار، ج ۷۶، ص ۶، حدیث ۷.

### فرماندهی بر لشکر عظیم مصر

«وَأَعْلَمُ يَا مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ أَنِّي قَدْ وَلَّيْتُكَ أَكْثَرَ أَجْنَادِي فِي نَفْسِي أَهْلَ مِصْرَ»

(و بدان ای محمد بن ابی بکر که همانا من تو را فرمانروا گردانیدم بر بزرگترین لشکریانم در نظر

خودم که اهل مصر هستند.)

این قسمت از نامه مجدداً خطاب به محمد بن ابی بکر است؛ می فرمایند: تو را فرمانده لشکر مصر کردم که در نظر من بزرگترین سپاه من است. مصر در آن زمان کشور مهمی بوده و از این رو لشکر و سپاه مهمی هم داشته، علاوه بر این ارتش آن زمان یک ارتش جدای از ملت نبوده بلکه همه مردم یک کشور ارتش آن کشور محسوب بوده‌اند، بنابراین ارتش مصر هم از همین خصوصیت برخوردار بوده و لشکر قدرتمند و بزرگی بوده است. یکی از انگیزه‌های معاویه هم برای گرفتن مصر همین بود که می خواست آن قدرت عظیم مصر را از آن خود سازد؛ که آخر هم محمد بن ابی بکر را شهید کرد و برای این که مالک اشتر به آنجا نرسد زهری فرستاد و مالک را هم در بین راه مسموم نمود و بر مصر مسلط شد.

### سفارش بر مخالفت با نفس و دفاع از دین

«فَأَنْتَ مَحْفُوقٌ أَنْ تُخَالَفَ عَلَى نَفْسِكَ، وَأَنْ تُنَافِحَ عَن دِينِكَ، وَلَوْ لَمْ يَكُنْ لَكَ إِلَّا

سَاعَةٌ مِنَ الدَّهْرِ»

(پس تو سزاواری که با نفس خویش مخالفت کنی، و از دین خود دفاع نمایی، هر چند از روزگار

برای تو نمانده باشد مگر ساعتی.)

«مَحْفُوقٌ» از ماده «حَقَّ» است؛ و «مُنَافِحَةٌ» به معنای دفاع کردن و مجادله و جنگ و

ستیز است.

می‌فرمایند: پس تو که فرمانده و حاکم هستی، در دفاع از دین از هر کس سزاوارتری؛ اولاً: باید با نفس اماره خود مبارزه کنی که نکند به راه باطل کشیده شوی و در هر زمینه به خواسته‌های نفسانی عمل کنی؛ و ثانیاً: اگر کسی خواست به دین لطمه‌ای وارد کند، تو هستی که باید در مقابلش بایستی و از دین حمایت کنی. این دو جمله دو سفارش مهمی است که حضرت به والی مصر فرموده‌اند، و این شیعیان علی علیه السلام هستند که باید در حکومت اسلامی پیروان راه راستین آن حضرت باشند.

### تقدیم رضای الهی بر رضای غیر

«وَلَا تُسَخِّطِ اللَّهَ بِرِضَا أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ؛ فَإِنَّ فِي اللَّهِ خَلْفًا مِنْ غَيْرِهِ، وَ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ خَلْفٌ فِي غَيْرِهِ»

(و خدا را به رضای یکی از آفریدگان او به خشم میاور، زیرا عوض آنچه در غیر خدا هست در نزد او هست، ولی عوض آنچه در خدا هست در غیر او نیست.)

خداوند را به خاطر جلب رضایت دیگران از خود غضبناک نگردان؛ مبدا رضای خلق خدا را بر رضای دیگران مقدم بداری. بشر گاهی این طور است که برای رضای دیگران وجدان خود را زیر پا می‌گذارد و دین فروشی می‌کند.

«فَإِنَّ فِي اللَّهِ خَلْفًا مِنْ غَيْرِهِ»: زیرا عوض آنچه در غیر خدا هست در نزد او هست. یعنی اگر همه را برای خدا از دست بدهید، چون خدا را دارید همه چیز را دارید. «وَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ خَلْفٌ فِي غَيْرِهِ»: ولی اگر خدا را از دست بدهید، همه عالم را هم که داشته باشید هیچ ندارید.

خداوند مالک الملوک است و مالک همه قدرتهاست، مسلط بر همه است و همه قدرتها مال اوست؛ مبدا تو برای راضی نگاه داشتن یک فرد، دین و وجدانت را زیر پا

بگذاری و رضایت خدا را از دست بدهی. پس سفارش حضرت در این قسمت این است که رضایت خدا مقدم بر هر چیز و یا رضایت هر فرد است.

### اهمیت نماز

«صَلِّ الصَّلَاةَ لَوْ قَتَلَهَا الْمُؤَقَّتِ لَهَا، وَ لَا تُعَجِّلْ وَقْتَهَا لِفَرَاغٍ، وَ لَا تُؤَخِّرْهَا عَنْ وَقْتِهَا لِاسْتِغَالٍ، وَاعْلَمْ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبِعُ لِصَلَاتِكَ»

(و نماز را در وقتی که برای آن تعیین شده به جای آور، و به خاطر فراغت در وقت آن شتاب مکن، و به خاطر اشتغال نماز را از وقت آن تأخیر مینداز، و بدان که همانا هر چیز از عمل تو پیرو نماز تو است.)

این قسمت از نامه در مورد نماز است؛ این نامه را اگر مرحوم سید قطعه قطعہ نمی کرد و همه آن را نقل می کرد شاید هفت هشت برابر فعلی بود؛ این نامه در موارد مختلفی مانند: نماز، غسل و وضو، اعتکاف، روزه و دستورات دیگر مطالب مهمی داشته، ولی چون به نظر سید لازم نبوده، آنها را ذکر نکرده است.

فرموده اند: نماز را در همان وقتی که خدا تعیین فرموده بخوان. ممکن است قبل از وقت نماز انسان بیکار باشد، می فرمایند: نکند به علت بیکاری نماز را از وقت آن جلو بیندازی؛ و نیز مبادا نماز را از وقتش تأخیر بیندازی.

این توجیه را باید داشته باشیم که نماز در اوّل وقت آن خوانده شود؛ خصوصاً که اگر به جماعت هم خوانده شود خیلی خوب است. و یکی از مطالبی که در همین روایت بوده و مرحوم سید در ضمن این نامه نیاورده راجع به نماز جماعت است که حضرت به آن سفارش فرموده اند.

«وَاعْلَمْ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبِعُ لِصَلَاتِكَ» حضرت برای بیان اهمیت نماز فرموده اند: بدان که هر عمل دیگر غیر از نماز در قبولی تابع نماز تو است. یعنی اگر



نماز قبول شود، روزه و زکات و دیگر اعمال هم قبول می شود؛ ولی اگر نماز پذیرفته نشد، عبادات و اعمال دیگر هم قبول نمی شود.<sup>(۱)</sup> خلاصه نماز پایه همه اعمال است؛ در قیامت هم از اولین چیزی که می پرسند نماز است، اگر جواب داده نشد به اعمال دیگر توجهی نمی شود.

### یکسان نبودن رهبر حق و رهبر باطل

«فَإِنَّهُ لَا سَوَاءَ إِمَامٌ الْهُدَىٰ وَإِمَامٌ الرَّدَىٰ، وَوَلِيُّ النَّبِيِّ وَ عَدُوُّ النَّبِيِّ»

(پس همانا یکسان نیست پیشوای هدایت و پیشوای هلاکت، و دوست پیامبر و دشمن پیامبر.)

مقصود حضرت از «امام الهدی» خودشان، و از «امام الردی» معاویه بن ابی سفیان است؛ که حضرت این مورد را تصریح داشته اند، ولی مرحوم سید رضی مصلحت دیده نام معاویه را ذکر نکند.

معنای این کلام این است که مردم باید چشم خود را باز کنند، دقت و تأمل کنند و امام حق را بشناسند؛ این درست نیست که مردم بی تفاوتی به خرج بدهند و مثلاً بگویند ما یک پیشوا می خواهیم که دنبالش برویم؛ بلکه مردم باید پیشوای حق را از باطل تشخیص دهند و وقتی پیشوای حق را شناختند حتماً از او پیروی کنند و اگر دیگران خواستند به حریم امام حق تجاوز نمایند از او حمایت کنند و باطل را سرجایش بنشانند. هیچ وقت امام حق با امام باطل و دوست رسول خدا ﷺ با دشمن رسول خدا مساوی نیستند.

آیا آن کسی که دوست پیامبر ﷺ است و با پیامبر ﷺ بوده و در راه او آن همه مبارزه کرده (علی علیه السلام) با عدو پیامبر که همیشه با او دشمن بوده مساوی اند؟! «عدو» از ماده «تعدی» به معنای تجاوز است. معاویه تا سال هشتم هجری با پدرش ابوسفیان

۱- مضمون فوق در روایات منقول از پیامبر ﷺ نیز نقل شده است. (بحار الأنوار، ج ۸۲، ص ۲۲۷).

جزو کفار قریش بود و در مقابل رسول خدا ﷺ و مسلمانان ایستادگی می‌کرد و به روی آنها شمشیر می‌کشید؛ اما حضرت علی علیه السلام اول مردی بود که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد و همیشه یاور رسول خدا بود، آیا این دو با هم مساوی هستند؟! علی علیه السلام از کودکی در دامان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده و تا وفات پیامبر در رکاب آن حضرت و گوش به فرمان او بوده، در صورتی که معاویه تا سال هشتم با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌جنگیده و در فتح مکه از ترس ایمان آورده و آزاد شده پیامبر بوده و فقط دو سال با آن حضرت بوده است؛ بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم در جناح مخالفین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درآمده و پس از عثمان هم رسماً اعلان جنگ با آن حضرت را داده است؛ آیا این دو نفر با هم مساوی‌اند؟!

### خطر نفاق در مقابل کفر و شرک

«وَلَقَدْ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِنًا وَلَا مُشْرِكًا؛ أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِإِيمَانِهِ، وَأَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَقْتَمِعُهُ اللَّهُ بِشِرْكِهِ»

(و به خدا سوگند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود: به درستی که من برای امت من نه از مؤمن می‌ترسم و نه از مشرک؛ اما مؤمن پس خداوند او را به سبب ایمانش باز می‌دارد، و اما مشرک پس خداوند او را به سبب شرکش خوار می‌گرداند.)

«لَقَدْ» حرف تحقیق است و لام آن برای توطئه قسم است و این قسم برای تأکید است؛ یعنی به خدا سوگند چنین است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: من برای امت من از مؤمن و مشرک نمی‌ترسم؛ مؤمن چون ایمان دارد به امت من لطمه و ضرری نمی‌زند، و کسی هم که مشرک است چون مردم او را می‌شناسند سخنش را توجه ندارند و همیشه از او احتراز می‌کنند؛ پس از بابت این دو دسته نگرانی وجود ندارد؛ آنچه مهم است این که این امت را منافقین از امت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نابود می‌کنند؛ و لذا فرموده‌اند:

«وَلِكَيْتِي أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقٍ الْجَنَانِ عَالِمِ اللِّسَانِ: يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ، وَ يَفْعَلُ مَا تُنْكِرُونَ»

(ولیکن من بر شما می ترسم از هر نفاق دارنده در دل که در گفتار دانااست: او می گوید آنچه را نیکو می شمارید، و انجام می دهد آنچه را ناپسند می دانید.)

این سخن رسول خداست که: می ترسم از کسی که در دلش نفاق دارد اما زبانش عالم است، سخن دین و قرآن می زند اما در عمل خراب است. آنچه ظلم و ستم به رسول خدا ﷺ رسید از سوی همین منافقین بود. آیات اول سوره بقره را ملاحظه کنید: چهار آیه در مورد متّقین است، بعد دو آیه راجع به کفّار، و بعد از آن سیزده آیه درباره منافقین است. اینها در همه اعصار در جوامع بشر بوده اند و جنایات آنها هم در تاریخ ثبت شده است، اینها بیشترین و بزرگترین خیانت را کرده اند.

از این که حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ در صدر این قسمت سخن از «امام هدی» و «امام ردی»، «ولی نبی» و «عدو نبی» به میان آورده و مصداق «امام ردی» را هم معاویه دانسته آنگاه به حدیث نبوی تصریح فرموده اند، پیدااست که مقصود حضرت بیان نفاق معاویه است که ظاهراً ادّعی اسلام و حمایت از اسلام و مسلمین می کرده است ولی در حقیقت در مقابل مسلمانان ایستاده و به روی خلیفه به حق رسول خدا ﷺ شمشیر می کشید.

### قسمتی از نامه از کتاب الغارات

همان گونه که گفتم این نامه خیلی مفصل بوده و مسائل گوناگونی از جمله نماز، روزه، زکات، اعتکاف و دیگر فروع فقهی در آن مورد بحث بوده است. در کتاب الغارات آمده است:

«قال إبراهيم: حدثني عبدالله بن محمد بن عثمان، عن علي بن محمد بن

أبي سيف عن أصحابه، أنّ عليّاً عليه السلام لما أجاب محمّد بن أبي بكر بهذا الجواب كان ينظر فيه و يتعلّمه و يقضى به، فلمّا ظهر عليه و قتل أخذ عمرو بن العاص كتبه أجمع فبعث بها إلى معاوية بن أبي سفيان، و كان معاوية ينظر في هذا الكتاب و يعجبه، فقال الوليد بن عقبة و هو عند معاوية لمّا رأى إعجاب معاوية به، مرّ بهذه الأحاديث أن تحرق، فقال له معاوية: مه، يا ابن أبي معيط أنّه لا رأى لك، فقال له الوليد: أنّه لا رأى لك، أفمن الرأى أن يعلم الناس أنّ أحاديث أبي تراب عندك؟ تتعلّم منها و تقضى بقضائه؟ فعلام تقاتله؟ فقال معاوية: ويحك أأأمرني أن أأحرق علماً مثل هذا؟ واللّه ما سمعت بعلم أجمع منه و لا أحكم و لا أوضح، فقال الوليد: إن كنت تعجّب من علمه و قضائه فعلام تقاتله؟ فقال معاوية: لولا أنّ أبا تراب قتل عثمان ثمّ أفتانا لأخذنا عنه، ثمّ سكت هنيئاً، ثمّ نظر إلى جلسائه فقال: إنّنا لانقول: إنّ هذه من كتب عليّ بن أبي طالب و لكنّا نقول: إنّ هذه من كتب أبي بكر الصّدّيق كانت عند ابنه محمّد فنحن نقضى بها و نفتى. فلم تزل تلك الكتب في خزائن بني أميّة حتّى ولى عمر بن عبدالعزيز فهو الذي أظهر أنّها من أحاديث عليّ بن أبي طالب عليه السلام.»<sup>(۱)</sup>

ابراهیم که همین صاحب کتاب «الغارات» باشد می گوید: وقتی نامه حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام به محمّد بن ابی بکر رسید در آن نگاه می کرد و از آن می آموخت و قضاوت می کرد. خلاصه این نامه با این که از نماز و روزه و دیگر احکام هم داشته، یک دستورالعمل زندگی اجتماعی و حکومتی بوده که محمّد بن ابی بکر در هر موضوعی به آن مراجعه می کرده است تا این که وقتی دوستان معاویه به او دست پیدا کردند و او را به شهادت رساندند، عمرو بن عاص همه نامه های حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام را جمع آوری کرد و برای معاویه فرستاد. معاویه این نامه ها را می خواند و تعجّب می کرد.

۱- الغارات، ج ۱، ص ۲۵۱.

### ستایش بی سابقه معاویه از علی علیه السلام

ولید بن عقبه آنجا در دستگاه معاویه بود، وقتی دید معاویه از این نامه‌های حضرت امیر علیه السلام تعجب می‌کند و از آنها خوشش آمده به معاویه گفت: دستور بدهید این نامه‌ها را آتش بزنند و نابود کنند. معاویه گفت: ساکت شو ای فرزند ابی معیط، تو فهم و درک این نامه‌ها را نداری. ولید گفت: آیا من فهم ندارم یا تو؟ اگر مردم بفهمند که این نامه‌های علی علیه السلام نزد شماست، از آن می‌آموزی و از آن فتوا می‌دهی و قضاوت می‌کنی، آن وقت نمی‌گویند اگر علی علیه السلام در چنین موقعیتی قرار داشت پس چرا معاویه با او جنگ می‌کرد؟!

معاویه در جواب به ولید گفت: وای بر تو، آیا از من می‌خواهی که چنین علومی را بسوزانم و نابود کنم؟! به خدا سوگند تاکنون چنین علومی را به این محکمی و واضحی نشنیده‌ام. ولید پرسید: اگر از علم و قضاوت حضرت امیر علیه السلام تعجب داری پس چرا با او جنگ می‌کردی؟ معاویه جواب داد: اگر نبود که علی علیه السلام عثمان را کشته بود ما از او پیروی می‌کردیم.

معاویه این سخن را گفت و اندکی ساکت شد و نگاهی به اطرافیان خود کرد و متوجه شد که عجب حرفی زده است، اینها که اینجا نشسته‌اند اگر بروند بیرون برای دیگران تعریف می‌کنند که معاویه از علی علیه السلام تعریف و تمجید می‌کرد، و این کار بدی است؛ آن وقت به ولید گفت: خیر ما چنین حرفی نمی‌زنیم؛ درست است که این نامه از علی بن ابی طالب علیه السلام است، ولی ما می‌گوییم این نامه‌ها نوشته و گفته‌های ابابکر است که نزد پسرش محمد بوده، پس حالا ما به حساب این که او خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده براساس این نوشته‌ها قضاوت می‌کنیم و فتوا می‌دهیم.

صاحب الغارات بعد از نقل این خبر از قول همان راوی نقل می‌کند که این نامه‌ها

که یکی از آنها همان نامه ۵۳ به مالک اشتر بوده. همچنان در خزانه خلفای بنی امیه باقی ماند تا وقتی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید آنها را انتشار داد و اعلان نمود که این نامه‌ها از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است.

ابن ابی الحدید در این مورد در صفحه ۷۲ از جلد ششم شرح نهج البلاغه خود می‌گوید: سزاوارترین نامه‌ای که معاویه از آن تعجب کند و آن را دستورالعمل برای خود قرار دهد، عهدنامه علی علیه السلام به مالک اشتر است که در دنیا نظیر ندارد؛ چون آن نامه‌ای است پُر از آداب، قضایا، احکام و سیاست. و این نامه در خزانه خلفای بنی امیه باقی ماند تا عمر بن عبدالعزیز آن را ظاهر کرد. و بعد اضافه می‌کند: «و حقیق من مثله أن یقتنی فی خزائن الملوک» و مثل همین نامه لیاقت دارد که در خزانه ملوک و پادشاهان باقی بماند.

به هر حال معاویه به دستور ولید عمل نکرد و نامه‌ها را آتش نزد تا عمر بن عبدالعزیز که مقداری غیرت داشت این نامه‌ها را منتشر کرد و اعلان نمود که این نامه‌ها از امیرالمؤمنین علیه السلام است که به دست ما رسیده است.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

﴿ درس ۴۶۵ ﴾

## نامه ۲۸

(قسمت اول)

مقدمه‌ای کوتاه

علّت نگارش نامه

متن و ترجمه نامه معاویه

واقعیّت امر عبیدالله عمر

ادامه نامه معاویه

دریافت نامه، و پاسخ علی علیه السلام

شگفتی حضرت از کلام معاویه

در این ادّعاها تو را افتخار و یانگی نیست

تو در مقام تعیین فاضل از مفضول نیستی

بیگانه‌ای در بین مسلمانان





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### « نامه ۲۸ - قسمت اول »

و من کتاب له علیه السلام إلى معاوية جواباً، و هو من محاسن الكتب:

«أما بعد، فقد أتاني كتابك تذكر فيه اضطفاء الله محمدًا ﷺ لدينه، و تأييده إياه بمن أيدته من أصحابه، فلقد حبا لنا الدهر منك عجباً، إذ طفقت تخبرنا ببلاء الله تعالى عندنا، و نعمته علينا في نبينا، فكنت في ذلك كناقل التمر إلى هجر أو داعي مسدده إلى النضال، و زعمت أن أفضل الناس في الإسلام فلان و فلان، فذكرت أمراً إن تمم اعتزلك كله، و إن نقص لم يلحقك ثلمه، و ما أنت و الفاضل و المفضول، و السائس و المسوس، و ما للطلقاء و أبناء الطلقاء و التمييز بين المهاجرين الأولين، و ترتيب درجاتهم، و تعريف طبقاتهم؟! هيئات! لقد حن قدح ليس منها، و طفق يحكم فيها من عليه الحكم لها.»

### مقدمه ای کوتاه

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ۲۸ از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام است. این نامه بر حسب گفته مرحوم سید رضی در جواب به معاویه و از نامه‌های ممتاز حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. نامه نهم را گفتیم که در جواب معاویه است و این نامه هم در جواب نامه معاویه است؛ آنجا گفتیم که معاویه به وسیله ابومسلم خولانی یک نامه برای مولا علی (علیه السلام) نوشت که تو اول قاتلین عثمان را به من

تحویل بده تا آنها را مجازات کنم و سپس من تو را به خلافت قبول کنم، حضرت امیر علیه السلام هم آن نامه را در جواب معاویه نوشت که خواندیم؛ این نامه بیست و هشتم هم در جواب معاویه است که معنا و مضمون آن با نامه نهم نزدیک به هم است.

### علت نگارش نامه

ابن ابی‌الحدید در مورد این نامه می‌گوید: <sup>(۱)</sup> به ابو جعفر یحیی بن ابی زید نقیب که از علمای شیعه بود و من پیش او درس خوانده بودم و از احترام خاصی نزد من برخوردار بود گفتم: نامه نهم جواب نامه معاویه است یا این نامه بیست و هشتم؟ ابو جعفر جواب داد: معاویه دو نامه به حضرت امیر علیه السلام نوشته و حضرت هم دو جواب به معاویه داده و اینها هر دو جواب نامه‌های معاویه است. ابن ابی‌الحدید می‌گوید: ابو جعفر گفت سرش را برای تو می‌گویم یادداشت کن.

گفت: معاویه در صدد برآمد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بمباران تبلیغاتی کند، در شامات که در اختیار خود او بود تا توانسته بود علیه حضرت تبلیغات کرده بود، و می‌خواست کاری کند که عمده مردم حتی مردم کوفه هم به حضرت علی علیه السلام بدبین شوند و علیه او شورش کنند؛ از این جهت مطالبی می‌گفت از قبیل این که علی با صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم خوب نبوده و از این رو با طلحه و زبیر جنگید و با عایشه ام‌المؤمنین جنگ کرد و عثمان را هم کشت، ولی راجع به ابوبکر و عمر حرفی نداشت که مردم را نسبت به علی علیه السلام در مورد آن دو هم بدبین کند؛ آن وقت عمرو بن عاص به او گفت: به علی نامه بنویس و مکرراً از ابوبکر و عمر تعریف کن تا علی هم تحریک شود و چیزهایی علیه آنها بنویسد، آن وقت آنها را به مردم نشان می‌دهیم که علی با ابوبکر و عمر هم خوب نبود، وانگهی مردم کوفه را هم می‌شود با آن نامه و آن

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۱۸۴.

حرفهایی که او علیه ابوبکر و عمر می نویسد تحریک کرد؛ چون درست است که مردم کوفه از شیعیان علی علیه السلام هستند، ولی آنها به ابوبکر و عمر علاقه دارند و اگر دیدند علی درباره آن دو یک حرفهایی زده علیه او شورش می کنند؛ و خلاصه عمر و عاص بود که برای نوشتن این نامه ها معاویه را تحریک می کرد؛ بنابراین هم نامه نهم و هم نامه بیست و هشتم در جواب معاویه است.

### متن و ترجمه نامه معاویه

گرچه هر روز در این مجلس به شرح و بسط کلمات و نامه های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می پردازیم، ولی امروز به این دلیل که این نامه بیست و هشتم خیلی پر مغز و پرمعناست و جواب نامه معاویه است و حضرت در این نامه درست و حسابی به معاویه تاخته اند، ناچاریم نامه معاویه را بخوانیم تا معلوم شود معاویه چه چیزهایی به حضرت نوشته که حضرت چنین نامه ای در پاسخ او مرقوم فرموده اند.

«من عبدالله معاویه بن ابی سفیان إلى علی بن ابی طالب: أما بعد فإن الله تعالى جدّه اصطفى محمداً عليه السلام لرسالته، واختصه بوحیه و تأدیة شریعته، فأنقذ به من العمایة، و هدی به من الغوایة، ثم قبضه إليه رشيداً حميداً، قد بلغ الشّرع، و محق الشّرك، و أحمّد نار الإفك، فأحسن الله جزائه و ضاعف عليه نعمه و آلائه. ثم إن الله سبحانه اختص محمداً عليه السلام بأصحاب أیدوه و أزروه و نصره و كانوا كما قال الله سبحانه لهم: ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾.<sup>(۱)</sup>

فكان أفضلهم مرتبة، و أعلاهم عند الله و المسلمين منزلة؛ الخليفة الأول الذي جمع الكلمة، و لمّ الدعوة، و قاتل أهل الردّة؛ ثم الخليفة الثاني الذي فتح الفتوح، و مصر

۱-سورة فتح (۴۸)، آیه ۲۹.

الأمصار، و أذلّ رقاب المشركين؛ ثمّ الخليفة الثالث المظلوم الذي نشر الملة، و طبق الآفاق بالكلمة الحنيفية.

فلما استوثق الإسلام و ضرب بجرانه عدوت عليه فبغيته الغوائل، و نصبت له المكاييد، و ضربت له بطن الأمر و ظهره، و دسست عليه، و أغريت به، و قعدت حيث استنصرك عن نصره، و سألك أن تدركه قبل أن يمزق فما أدركته، و ما يوم المسلمين منك بواحد.

لقد حسدت أبابكر و التويت عليه، و رمت إفساد أمره، و قعدت في بيتك، و استغويت عصابة من الناس حتى تأخروا عن بيعته، ثمّ كرهت خلافة عمر و حسدته، و استطلت مدّته، و سررت بقتله، و أظهرت الشّماتة بمصابه، حتى إنّك حاولت قتل ولده؛ لأنّه قتل قاتل أبيه، ثمّ لم تكن أشدّ منك حسداً لابن عمك عثمان، نشرت مقابحه، و طويت محاسنه، و طعنت في فقهه، ثمّ في دينه، ثمّ في سيرته، ثمّ في عقله، و أغريت به السفهاء من أصحابك و شيعتك، حتى قتلوه بمحضر منك، لا تدفع عنه بلسان و لا يد، و ما من هؤلاء إلا من بغيت عليه، و تلكأت في بيعته، حتى حملت إليه قهراً، تساق بخزائم الإقتسار كما يساق الفحل المخشوش، ثمّ نهضت الآن تطلب الخلافة، و قتلة عثمان خلصاؤك و سجراؤك و المحدقون بك، و تلك من أمانتيّ النفوس، و ضلالات الأهواء.

فدع اللّجاج و العبث جانباً، و ادفع إلينا قتلة عثمان، و أعدّ الأمر شورى بين المسلمين ليثقفوا على من هو لله رضا. فلابيعة لك في أعناقنا، و لا طاعة لك علينا، و لا عتبيّ لك عندنا، و ليس لك و لأصحابك عندى إلاّ السيف. و الذي لا إله إلاّ هو لأطلبن قتلة عثمان أين كانوا، و حيث كانوا حتى أقتلهم أو تلتحق روحى بالله. فأما ما لاتزال تمنّ به سابقتك و جهادك، فأنتى وجدت الله سبحانه يقول: ﴿يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾<sup>(١)</sup> و لو

١-سورة حجرات (٤٩)، آية ١٧.

نظرت فی حال نفسك لوجدتها أشد الأنفس امتناناً على الله بعملها، وإذا كان الإمتنان على السائل يبطل أجر الصدقة، فالإمتنان على الله يبطل أجر الجهاد و يجعله كَصَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿١﴾ (٢)

ترجمه: «از بنده خدا معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب است: اما بعد؛ خداوندی که مقامش بلند است حضرت محمد ﷺ را برای رسالت خود برگزید، و او را اختصاص داد به وحی و ادای شریعت خویش - توجه کنید که چطور از رسول خدا ﷺ تعریف و تمجید می کند - پس مردم را به وسیله این پیامبر از کوری و گمراهی نجات داد، سپس او را در حالی که هدایت شده و پسندیده بود قبض روح فرمود و به سوی خود برد، او شریعت را به خوبی به مردم رساند و شرک را از بین برد، و آتش دروغ را خاموش کرد؛ پس خداوند پاداش او را نیکو گردانید و نعمت های خود را به او چند برابر نمود. سپس خداوند سبحان پیامبر را به اصحابی که او را تأیید و یاری کردند اختصاص داد، و این اصحاب آن گونه بودند که قرآن شریف فرموده است: در مقابل کفّار سرسخت بودند و در بین خودشان رحم و مروت داشتند.

-از اینجا می خواهد از ابابکر و عمر تعریف کند - پس افضل صحابه از جهت مرتبه و اعلای آنها از نظر منزلت نزد خدا و مسلمانان خلیفه اول بود که کلمه مسلمین را جمع کرد، و دعوت پیامبر را سر و صورت داد - یعنی به نظام سر و سامان داد - و با آنهایی که بعد از پیامبر مرتد شدند - مانند بنی حنیفه - جنگ کرد، و بعد از او خلیفه دوم است که آن همه فتوحات داشت - شهرهای زیادی را فتح کرد؛ مثلاً ایران و روم را عمر گرفت و شما باید ممنون او باشید - و شهرها را آباد نمود، و مشرکین را ذلیل کرد. بعد از او خلیفه سوم بود که مظلوم بود، آیین اسلام را انتشار داد، و تمام آفاق را از کلمه اسلام پر نمود.

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۴.

۲-شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۸۵.

- از اینجا زخم زبان به علی علیه السلام است - وقتی اسلام نظم و نسق گرفت و سینه خود را به زمین گذاشت و نظام اسلامی برقرار شد، پس تو که علی هستی با او دشمنی برقرار کردی، و همیشه برای او غائله و معرکه و مصیبت درست می‌کردی، و زیر و روی حکومت را برای او می‌زدی - مقصود این است که در ظاهر و باطن با او مخالفت می‌کردی و نمی‌گذاشتی آب خوش از گلویش پایین برود - و مدام برای او دسیسه درست می‌کردی، و مردم را علیه او می‌شورانیدی، و وقتی از تو کمک خواست به او کمک ندادی، عثمان از تو خواست پیش از آن که قطعه قطعه شود او را دریابی و نجاتش بدهی که نجاتش ندادی، و خلاصه نگرانی مسلمانان از تو یکی نیست - یعنی ناراحتی مسلمین از تو سر یک چیز نیست، بلکه هر روزی یک مصیبتی برای اسلام به راه می‌انداختی و هر روز مشکلی درست می‌کردی -.

یک روز به خلیفه اول ابابکر حسادت می‌کردی و او را درهم می‌پیچیدی و اصلاً قصد داشتی در امر حکومت او فساد کنی و نگذاری خلیفه شود، توی خانهات نشستی و یک دسته از مردم را گمراه کردی تا این که در بیعت کردن با او تأخیر کردند؛ و سپس در خلافت عمر کراهت داشتی و با او حسادت می‌کردی، و چون مدتش طول کشید اظهار ناراحتی می‌کردی تا این که او را کشتند و توبه مرگ او خوشحال شدی، و در مصیبت او اظهار شماتت کردی، تا آنجا که قصد داشتی پسرش عبیدالله عمر را برای این که قاتل پدرش را کشته است بکشی.»

### واقعیت امر عبیدالله عمر

موضوع قصد کشتن عبیدالله بن عمر از این قرار بود که: وقتی در جنگ با ایران در زمان عمر، هرمزان حاکم فارس و خوزستان را گرفتند و خواستند او را بکشند گفت: مرا ببرید نزد خلیفه هر طوری که خودش دستور داد عمل کنید. او را نزد عمر آوردند،

گفت تشنه هستم، مقداری آب برای او آوردند، آب را نمی خورد، گفتند چرا آب را نمی خوری؟ گفت می ترسم مرا بکشید و نگذارید آب را بخورم، عمر قسم یاد کرد که تا این آب را نخوری تو را نمی کشم، هر زمان هم آب را روی زمین ریخت، عمر خواست او را بکشد، هر زمان گفت تو نمی توانی مرا بکشی چون قول دادی تا این آب را نخورم نکشی و آبها ریخت، عمر گفت کی قول دادم؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم در آن جلسه بود فرمود: بله قسم خوردی تا آن آب را نخورد نکشی. عمر گفت خوب اگر عهد کردیم سر عهدمان می ایستیم. هر زمان خیلی خوشش آمد که عجب دین خوبی است که به تعهدشان عمل می کنند، مسلمان شد و از شیعیان علی علیه السلام شده بود، بعد عمر هم از بیت المال ماهانه دوهزار درهم برای او مستمری قرار داد، او در مجامع حاضر می شد و با عمر هم رفت و آمد داشت، تا وقتی که ابولؤلؤ که ایرانی بود عمر را کشت، همین هر زمان را هم متهم به قتل عمر کردند که تو ابولؤلؤ را کمک کرده ای.

چون هر زمان در امور مربوط به اسب تخصص داشت روزی عبیدالله او را فریب داد و به بهانه دیدن اسب او را به خانه برد و هر زمان را کشت، یک نفر دیگر را هم که اهل ذمه بود و سعد وقاص او را برای خط یاد دادن به مسلمانها به مدینه فرستاده بود نیز کشت، یک دختر بچه کوچکی هم ابولؤلؤ داشت او را هم کشت. خلاصه این سه نفر را بدون دلیل کشته بود، او را گرفتند زندان کردند تا امر خلافت معلوم شود، وقتی عثمان را خلیفه کردند حضرت امیر علیه السلام به عثمان گفت: باید عبیدالله بن عمر را کشت برای این که هر زمان و دختر کوچک ابولؤلؤ و یک اهل ذمه را بدون دلیل کشته است و حکمش اعدام است. اما دیگران به عثمان گفتند: آخر حالا خلیفه را کشته اند و درست نیست که ما هم پسر او را بکشیم. عثمان هم او را بخشید؛ ولی وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت رسید خواست عبیدالله را قصاص کند، او فرار کرد و نزد معاویه رفت تا

بالاخره در جنگ صفین کشته شد؛ حالا معاویه اشاره به همین موضوع می‌کند که تو خودت تحریک می‌کردی تا عمر را کشتند بعد هم می‌خواستی پسرش عبیدالله را برای این که قاتل پدرش هرمرزان را کشته بود بکشی.

### ادامه نامه معاویه

بعد می‌گوید: «تو با این سه نفر حسادت داشتی اما با پسر عمویت عثمان بیش از همه حسادت کردی. نه این که عثمان از بنی امیه بوده و علی علیه السلام از بنی هاشم که با هم در جدّ اعلا یکی می‌شوند در حقیقت با هم پسر عمو هستند. هیچ کس مثل تو با عثمان حسادت نکرد، کارهای زشتش را برملا کردی، خوبی‌هایش را مخفی نمودی، و در فقه و مسائل فقهی به او طعن می‌زدی و می‌گفتی چیزی نمی‌داند، در دین و روش و عقل او هم طعن می‌زدی و می‌گفتی دین ندارد، روش او باطل است و اصلاً عقل درستی هم ندارد، یاران و شیعیان سفیه خود را تحریک کردی و آنها عثمان را در حضور تو کشتند. با این که مردم مصر آمدند عثمان را کشتند، ولی معاویه به حضرت تهمت می‌زد که تو اصحاب و شیعیان را تحریک کردی و او را در حضور تو کشتند. و هر چه از تو کمک خواست نه با زبان و نه با دست او را یاری نکردی.»

بعد می‌گوید: «هیچ یک از این خلفا نبودند مگر این که علیه آنها تحریک می‌کردی و بر آنها طغیان می‌نمودی و در بیعت با آنها هم کوتاهی و دفع الوقت می‌کردی. مقصود این است که تو با آنها بیعت نمی‌کردی و در ضمن می‌فهماند که علی علیه السلام با آنها مخالف بوده است. تا این که بالاخره به زور هم که بود به طرف بیعت کشیده شدی. یعنی تو را مانند شتر سرکشی که برای رام کردن آن چوبی در بینی آن می‌نمایند و به زور رام می‌کنند، رام کردند و از تو بیعت گرفتند؛ آن وقت حالا برخاسته و ادّعی خلافت می‌کنی؟ و حال آن که قاتلان عثمان را دور خود جمع کرده‌ای و آنها را یاران و دوستان و سربازان و محافظین خود قرار داده‌ای. بله هر کسی دلش می‌خواهد خلیفه



شود، تو هم هوس خلافت کرده‌ای؛ این از آرزوی همه نفوس است، و هوای نفوس گمراهی است.»

به حضرت علی علیه السلام می‌گوید: «دست از این لجاجت بردار و این بیهوده کاری را کنار بگذار و قاتلان عثمان را به ما تحویل بده، و امر خلافت مسلمین را هم به شورا واگذار کن. - قبلاً می‌گفت اگر قاتلین عثمان را تحویل بدهی شما را قبول می‌کنیم، اما حالا می‌گویند اصلاً تو را قبول نداریم و خلافت مسلمین را از اول باید به شورا بگذاریم، از نو رأی‌گیری می‌کنیم تا همه مسلمانها اتفاق کنند.»

پس بیعت تو به گردن ما نیست، و ما مطیع تو نیستیم، و مایل بر به دست آوردن رضایت تو نیستیم؛ من برای تو و اصحابت شمشیر آماده کرده‌ام و به خدا سوگند به خونخواهی عثمان قیام می‌کنم، هر جا و هر که باشد، تا این که یا آنها را بکشم و یا خودم کشته شوم.

اما این که تو همیشه منت می‌گذاری که اولین مردی هستی که به رسول خدا ایمان آوردی و آن همه جهاد کرده‌ای، من یافته‌ام که خداوند به رسولش می‌گوید به آنهایی که برای ایمان آوردنشان منت می‌گذارند بگو: تسلیم شدن خود را بر من منت مگذارید، ما که شما را هدایت کرده‌ایم باید بر شما منت بگذاریم، اگر راستگو باشید. و تو ای علی اگر به اندرون تو توجه کنی خواهی دید که از همه مردم بیشتر بر خدا منت می‌گذاری. اگر هنگام صدقه دادن بر سائل منت بگذاریم اجر صدقه را از بین برده‌ایم، و تو هم که در ایمان و جهادت منت می‌گذاری اجر آنها را باطل کرده‌ای. و همچون سنگ صافی هستی که گرد و غبار روی آن باشد، وقتی باران می‌آید همه را می‌شوید و چیزی بر آن باقی نمی‌ماند؛ و خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌کند.»

این نامه معاویه به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و حالا توجه کنید به جوابی که حضرت برای معاویه فرموده‌اند:

### دریافت نامه، و پاسخ علی علیه السلام

«أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ أَتَانِي كِتَابُكَ تَذَكُّرٌ فِيهِ اصْطِفَاءُ اللَّهِ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِدِينِهِ، وَ تَأْيِيدُهُ إِيَّاهُ بِمَنْ أَيْدَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ»

(اما بعد؛ پس به تحقیق نامه‌ات به من رسید که در آن یادآوری کرده‌ای برگزیدن خداوند محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

را از برای دین خود، و تقویت نمودن خدا آن حضرت را به آن کسی که قوت داد او را از یارانش.)

قبلاً گفتیم که این نامه از نامه‌های ممتاز حضرت امیر علیه السلام است و معمولاً شارحین نهج البلاغه مثل ابن ابی‌الحدید و صاحب منهاج البراعة به این معنا اشاره کرده‌اند؛ نکته دیگری که لازم است تذکر دهیم این است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن عظمت و شخصیتی که دارند و معاویه با آن خیانت‌های و خیانت‌هایی که داشته و اصلاً با هم قابل مقایسه نیستند، حضرت امیر علیه السلام در اعلا علیین و معاویه در اسفل السافلین هستند، ولی در عین حال حضرت نامه‌های معاویه را جواب داده‌اند؛ و این که بعضی از ماها جواب برخی نامه‌ها را نمی‌دهیم و مثلاً می‌گوییم آخر این کسی نیست که من بخواهم جوابش را بدهم، کار درستی نیست و باید از حضرت یاد بگیریم.

حضرت در جواب معاویه می‌فرماید: بعد از حمد و ستایش خداوند و درود بر پیامبر گرامی اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نامه‌ات به من رسید؛ تو در این نامه نام بردی که خدا حضرت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را برای دین خود برگزید، و پیامبرش را به وسیله اصحاب و یارانش تأیید کرد.

بله این درست است اما:

### شگفتی حضرت از کلام معاویه

«فَلَقَدْ خَبَأَ لَنَا الدَّهْرُ مِنْكَ عَجَبًا، إِذْ طَفِقْتَ تُخْبِرُنَا بِبِلَاءِ اللَّهِ تَعَالَى عِنْدَنَا، وَ نِعْمَتِهِ عَلَيْنَا

فِي نَبِيِّنَا»

(پس همانا روزگار برای ما از تو امر شگفتی را پنهان داشت، در این هنگام که تو آغاز کرده‌ای که ما را آگاه سازی به آزمایش خداوند متعال که نزد ماست، و نعمت او بر ما دربارهٔ پیامبران.)

«حَبَّأً» را در بعضی نهج البلاغه‌ها «حَبَّأً» آورده‌اند، که هر دو هم صحیح است و هر دو به معنای مخفی کردن است؛ یعنی چیزی که مخفی بوده و بعداً ظاهر می‌شود. می‌خواهند بفرمایند: خلاصه یکدفعه تعجب ما برانگیخته شد که کار به کجا رسیده که تویی معاویه چطور می‌خواهی پیامبر را به ما معرفی کنی!

معاویه پسر ابوسفیان و پدرش ابوسفیان تا سال هشتم هجری که فتح مکه بود از دشمنان سرسخت پیامبر خدا ﷺ بودند و در جنگ‌هایی که علیه آن حضرت راه می‌افتاد، این پدر و پسر جزو رؤسای جنگ علیه پیامبر و اسلام بودند؛ وقتی مکه توسط مسلمانان فتح شد اینها دیدند اگر بخواهند پافشاری کنند کشته می‌شوند، از روی ناچاری به حسب ظاهر اسلام را قبول کردند و رسول خدا ﷺ هم بر آنها منت گذاشتند و آنها را آزاد کردند. پس آنها با اسلام و پیامبر اسلام سر و کاری نداشتند و بلکه به علت مخالفت با اسلام با پیامبر خدا ﷺ مخالفت و دشمنی می‌کردند، آن وقت حالا دارد نعمتی را که خدا به بنی‌هاشم داد برای بنی‌هاشم توصیف می‌کند! و اصلاً این تعجیبی که برای ما مخفی بوده و حالا ظاهر شده این است که آن چیزی که به طور کلی مربوط به بنی‌امیه نبوده و بنی‌امیه آن را نشناخته، چگونه اکنون به ما خبر می‌دهد و پیامبر را به ما معرفی می‌نماید؟!

حضرت می‌فرماید: تو داری از آن بلایی که از خداوند نزد ما بود به ما خبر می‌دهی. مقصود از «بلاء الله» همان پیامبر ﷺ است که مایهٔ امتحان خداوند بود؛ و «نعمته علینا» هم همان رسول خدا ﷺ است؛ چون آن حضرت از این جهت که مایهٔ امتحان افراد است «بلاء الله»، و از این جهت که بودن آن حضرت مایهٔ سعادت افراد است «نعمه الله» محسوب می‌شود؛ و حضرت امیرالمؤمنین علیؑ هم به هر دو جهت اشاره فرموده‌اند.

«فَكُنْتُ فِي ذَلِكَ كَنَاقِلِ التَّمْرِ إِلَى هَجْرٍ أَوْ دَاعِيٍ مُسَدِّدِهِ إِلَى النَّضَالِ»

(پس تو در این کار مانند حمل کننده خرما به هجر هستی یا دعوت کننده آموزگار خود از برای مسابقه.)

«هَجْر» نام شهری است در بحرین، این شهر معدن خرماست و در آنجا نخلستان فراوان است؛ این جمله به عنوان مثل است، چون در گذشته شخصی از هَجْر مال التجارتی را به بصره آورده و پس از فروش پول آن را برای تجارت دیگر جنس خریده، برای خریدن جنس دیگر تفحص کرده که چه چیز ارزانتر است، پس از تفحص خرما را در بصره از هر چیز ارزانتر دیده و تمام پول خود را خرما خریده و آن را به مقصد هَجْر که معدن خرماست بار کرده و در انبار منزل خود به این امید که در آینده قیمت خوبی پیدا می کند نگهداری می کرده، ولی روز به روز هم قیمت خرما پایین می آمده و بالاخره به مرور زمان خرماها هم از بین رفته است؛ از آن به بعد این یک مثلی شده برای کسی که چیزی را به عنوان تجارت به معدن آن می برد، و در اصطلاحات فارسی هم «زیره به کرمان بردن» ضرب المثل است.

«مُسَدِّد» به کسی می گویند که شاگرد خود را در کاری که به او آموخته خوب کار آزموده کرده است؛ و «نضال» به معنای مسابقه در تیراندازی است.

می فرماید: و یا تو مانند کسی هستی که استاد تیرانداز خود را به مسابقه در تیراندازی دعوت کرده باشد. مقصود حضرت از این جمله این است که ای معاویه تو داری زیره به کرمان میبری؛ آخر تو که تا سال هشتم هجرت با پیامبر ﷺ دشمنی می کردی و در سال هشتم از ترس به حسب ظاهر ایمان آوردی و فقط دو سال جزو مسلمانها بودی، نه از اصحاب خاص پیامبر ﷺ بلکه جزو مسلمانان عادی بودی، حالا چطور آمده ای پیامبری را به من معرفی کنی که من از کودکی در دامان او بودم و در دامان او بزرگ شدم و از سیزده سالگی به او ایمان آوردم و در همه جنگها و سختیها او را یاری کردم و سرش در دامان من بود که از دنیا رفت؟! و آیا این کار تو

شبهت ندارد به کسی که استاد تیرانداز خود را به مسابقه تیراندازی دعوت می‌کند؟! در این مورد شاعر عرب هم گفته است:

أَعْلَمَهُ الرَّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ      فَلَمَّا اسْتَدَّ سَاعِدَهُ رِمَانِي<sup>(۱)</sup>

هر روز به او تیراندازی یاد می‌دادم و حالا که بازویش در تیراندازی استوار شده است آمده به خودم تیراندازی می‌کند! این تشبیه است و می‌خواهد بگوید علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در خانه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بزرگ شده، حالا تو داری پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ معرفی می‌کنی؟!

### در این ادعاها تو را افتخار و یا ننگی نیست

«وَزَعَمْتَ أَنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ فِي الْإِسْلَامِ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ، فَذَكَرْتَ أَمْرًا إِنْ تُمَمَّ اعْتَزَلَكَ كُلُّهُ، وَإِنْ نَقَصَ لَمْ يَلْحَقْكَ ثَلْمُهُ»

(و می‌پنداری که برترین مردم در اسلام فلان و فلان - ابوبکر و عمر - هستند، پس امری را یادآور شده‌ای که اگر درست است همه آن فضائل از تو به دور باشد، و اگر نادرست است زیان آن به تو نمی‌رسد.)

و این که در نامه‌ات گفته‌ای بهترین اصحاب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ابوبکر و عمر هستند، چه ربطی به تو دارد؟! اگر حرفت درست باشد و آنها افراد خوبی باشند ربطی به تو ندارند، آنها از بنی تمیم هستند و تو از بنی امیه، پس خوبی آنها بر فرض صحیح گفته‌ات افتخاری برای تو نیست؛ و اگر حرفت درست نباشد باز هم نگرانی آن به تو نمی‌رسد؛ پس این افضلیت و غیر افضلیت آنها دردی را از تو درمان نمی‌کند، مایه افتخار و یا ننگی هم برای تو نیست.

گفتیم که معاویه آن نامه را با تحریک عمرو بن عاص نوشت و این تعریف و

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۱۸۹.

تمجیدها از شیخین (ابوبکر و عمر) هم برای این بود که حضرت را تحریک کنند و حضرت هم چیزی در مذمت شیخین بنویسد بعد عمرو عاص و معاویه آن را علم کنند، ولی حضرت طوری جواب دادند که تیر آنها به خاک نشست؛ یعنی نتوانستند از این نامه علیه حضرت علی علیه السلام بهره برداری کنند.

### تو در مقام تعیین فاضل از مفضول نیستی

«وَمَا أَنْتَ وَالْفَاضِلَ وَالْمُفْضُولَ، وَالسَّائِسَ وَالْمَسُوسَ؟!»

(و چه کار است تو را با برتر و پست تر، و سیاستمدار و زیردست؟!)

تو از سلسله کفار بودی و توان شناسایی مسلمانان و مؤمنین را و این که کدام خوب و کدام بد هستند نداری، تو کجا و تشخیص فاضل از مفضول کجا! تو کجا و تشخیص سیاستمدار از زیردست کجا! آن سیاستمداری که غالب بر دیگران بود و مثلاً می گویی ابوبکر و عمر حاکم بر مسلمین بودند و علی زیردست آنهاست، اینها به تو ربطی ندارد و تو در حدی نیستی که این حقیقت را درک کنی. بعد علی علیه السلام پا را فراتر از این می گذارند و می فرمایند:

«وَمَا لِلطُّلُقَاءِ وَ أُنْبَاءِ الطُّلُقَاءِ وَ التَّمْيِيزِ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوْلِينَ، وَ تَرْتِيبَ دَرَجَاتِهِمْ،

وَ تَعْرِيفَ طَبَقَاتِهِمْ؟!»

(و چه کار است آزادشدگان و فرزندان آزادشدگان را با فرق نهادن میان مهاجرین نخستین،

و تعیین کردن مرتبه های ایشان، و شناساندن درجه های آنان؟!)

آخر تو و پدر و برادرانت از اسیران در فتح مکه و از آزاد شدگان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هستید! مگر نه این است که در فتح مکه اسیر شدید بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شما فرمودند: «ما ترون إني فاعل بكم؟» فکر می کنید با شما چه کنم؟ آری آنهایی که جنگ های بزرگی را علیه مسلمانان و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به راه انداخته و مسلمانان

زیادی از جمله حمزه عموی پیامبر ﷺ را کشته بودند، پیامبر ﷺ را در مکه آن همه آزار داده بودند و او را به هجرت از مکه مجبور کرده بودند، بالاخره رسول خدا ﷺ از آنها پرسیدند با شما چه کنم؟ گفتند: «خیر، أخ کریم و ابن أخ کریم» خیر و نیکی، تو برادری کریم و فرزند برادری کریم هستی و غیر از کرامت کار دیگری از شما ساخته نیست. حضرت هم فرمودند: «إذهبوا فأنتم الطلقاء»<sup>(۱)</sup> بروید که همه آزاد هستید. آن وقت همه مخالفان مکه در اختیار و اسارت حضرت بودند و حضرت هم به آنها منت گذاشتند و آنها را آزاد کردند.

حالا حضرت امیر علیه السلام به معاویه می فرمایند: مگر تو و پدر و برادرانت از آزادشدگان نیستید؟ پس شما را چه به این که مهاجرینی که در صدر اسلام از ترس خود شما خانه و کاشانه شان را در مکه رها کردند و به مدینه آمدند درجه بندی کنید! این کار به مثل تو که آن همه با مسلمانان جنگیده ای ربطی ندارد.

در این که علی علیه السلام و ابوبکر و عمر از مهاجرین اول هستند شک و تردیدی نیست، در این هم که ابوسفیان و معاویه تا دو سال قبل از وفات رسول خدا ﷺ با او و مسلمانان می جنگیدند و در فتح مکه اسیر مسلمانان شدند و با منت رسول خدا ﷺ آزاد شدند شکی نیست، حالا آیا یک چنین فردی صلاحیت تشخیص درجه ایمانی علی علیه السلام و ابوبکر و عمر را که از مهاجرین اول هستند دارد؟ که بخواهد به علی علیه السلام بگوید ابوبکر و عمر بهتر بودند! حضرت امیر علیه السلام هم در این جمله همین معنا را بیان می کنند که یک اسیر آزاد شده در مقامی نیست که بخواهد درجات و مراتب مهاجرین اول را تعیین کند.

به هر حال در این که علی علیه السلام و ابوبکر و عمر از مهاجرین اول هستند شکی نیست، ولی تعیین درجه و مراتب مهاجرین اول با اسیر آزاد شده ای مثل معاویه نیست و یک چنین شخصی قدرت تعیین درجه و مرتبه آنها را ندارد.

### بیگانه‌ای در بین مسلمانان

«هَيْهَاتَ! لَقَدْ حَنَّ قِدْحُ لَيْسَ مِنْهَا، وَ طَفِقَ يَحْكُمُ فِيهَا مَنْ عَلَيْهِ الْحُكْمُ لَهَا»

(چه دور است این کار! به تحقیق صدا کرد تیری که از تیرهای مسابقه نبود، و شروع کرد که حکم کند در آن کسی که محکوم است ولی به داوری نشسته است.)

«حَنَّ» به معنای صدا کردن، و «قِدْح» به معنای تیری است که از نوع دیگر باشد؛ چوبه‌های تیراگری یکی از آنها عوضی باشد صدای مخالفی می‌کند و صدایش با صدای چوبه‌های تیرهای دیگر یکی نیست؛ این یک مثل است و اول هم عمر این مثل را به عقبه بن ابی معیط گفت؛ وقتی رسول خدا ﷺ به حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ دستور داد عقبه بن ابی معیط را بکشد، او گفت: آیا من از قریش هستم و کشته شوم؟ عمر می‌خواست بگوید تو قرشی نیستی در جواب به او گفت: «لَقَدْ حَنَّ قِدْحُ لَيْسَ مِنْهَا» تو عوضی از قریش هستی. برای این که می‌گویند جدّ همین عقبه که ذکوان است یک غلامی بود که امیّه او را خرید و بعد چون خیلی از او خوشش آمده بود او را به بنی‌امیّه نسبت داد، بنی‌امیّه هم که از قریش هستند، بعد اینها هم خودشان را از قریش حساب کردند. عمر هم باگفتن این جمله خواست به او بگوید تو عوضی خودت را به قریش بسته‌ای. حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ هم با آوردن این مثل می‌خواهد به معاویه بگوید تو از مسلمانها نیستی، در بین مسلمانها تو یک آدم عوضی هستی و به همین دلیل هم از این حرفهای عوضی می‌زنی.

«وَ طَفِقَ يَحْكُمُ فِيهَا مَنْ عَلَيْهِ الْحُكْمُ لَهَا»: و کسی که محکوم است شروع کرده حکم می‌کند در طبقات کسی که شایسته است از او پیروی کند. مقصود این است که تو داری علیه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که دشمن تو است در خلافتی که شایسته آن نیستی حکم می‌دهی، در حالی که باید از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ که شایسته حکومت است پیروی کنی.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ



## ﴿ درس ۴۶۶ ﴾

### نامه ۲۸

(قسمت دوم)

ای معاویه چنین ادعاهایی تو را نشاید

افتخار به حمزه سیدالشهداء

افتخار به جعفر طیار

علی علیه السلام از جمله تربیت شدگان منبع و حی

شرافت و برتری بنی هاشم

مقایسه بنی هاشم با بنی امیه

سابقه اهل بیت در اسلام و در جاهلیت

هم قرابت با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و هم اطاعت از او

رد استدلال مهاجرین در روز سقیفه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٢٨ - قسمت دوم »

«أَلَا تَرَبُّعُ أَيُّهَا الْإِنْسَانُ عَلَىٰ ظَلْمِكَ، وَ تَعْرِفُ قُصُورَ ذَرْعِكَ، وَ تَتَأَخَّرُ حَيْثُ أَخْرَكَ الْقَدْرُ؟ فَمَا عَلَيْكَ غَلْبَةُ الْمَغْلُوبِ، وَ لَا ظَفَرُ الظَّافِرِ، وَ إِنَّكَ لَذَهَابٌ فِي التَّيِّهِ، رَوَّاعٌ عَنِ الْقُصْدِ، أَلَا تَرَى - غَيْرُ مُخِيرٍ لَكَ وَ لَكِنْ بِنِعْمَةِ اللَّهِ أُحْدِثُ - أَنَّ قَوْمًا اسْتَشْهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ [وَ الْأَنْصَارِ] وَ لِكُلِّ فَضْلٍ، حَتَّى إِذَا اسْتَشْهَدَ شَهِيدُنَا قِيلَ: «سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ» وَ خَصَّهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِسَبْعِينَ تَكْبِيرَةً عِنْدَ صَلَاتِهِ عَلَيْهِ؟ أَوْ لَا تَرَى أَنَّ قَوْمًا قُطِعَتْ أَيْدِيهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لِكُلِّ فَضْلٍ، حَتَّى إِذَا فَعَلَ بِوَاحِدِنَا مَا فَعَلَ بِوَاحِدِهِمْ، قِيلَ: «الطَّيَّارُ فِي الْجَنَّةِ وَ ذُو الْجَنَاحِينَ» وَ لَوْلَا مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَرْكِيَةِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ لَذَكَرَ ذَاكِرٌ فَضَائِلَ جَمَّةً، تَعْرِفُهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ لَا تَمُجِّهَا آذَانُ السَّامِعِينَ. فَدَعُ عَنْكَ مَنْ مَالَتْ بِهِ الرَّمِيَّةُ، فَإِنَّا صَنَاعُ رَبِّنَا، وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَاعُ لَنَا، لَمْ يَمْنَعْنَا قَدِيمَ عِزَّنَا وَ لَا عَادِي طَوْلِنَا عَلَى قَوْمِكَ أَنْ خَلَطْنَاكُمْ بِأَنْفُسِنَا فَتَكْحَنَا وَ أَنْكَحْنَا فِعْلَ الْأَكْفَاءِ وَ لَسْتُمْ هُنَاكَ، وَ أَنَّى يَكُونُ ذَلِكَ كَذَلِكَ، وَ مِنَّا النَّبِيُّ وَ مِنْكُمْ الْمُكَذِّبُ؟ وَ مِنَّا أَسَدُ اللَّهِ وَ مِنْكُمْ أَسَدُ الْأَخْلَافِ، وَ مِنَّا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ مِنْكُمْ صَبِيَّةُ النَّارِ، وَ مِنَّا خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ مِنْكُمْ حَمَالَةٌ الْحَطَبِ؛ فِي كَثِيرٍ مِمَّا لَنَا وَ عَلَيْكُمْ.

فَإِسْلَامُنَا [مَا] قَدْ سَمِعَ، وَ جَاهِلِيَّتُنَا لَا تُدْفَعُ، وَ كِتَابُ اللَّهِ يَجْمَعُ لَنَا مَا شَدَّ عَنَّا وَ هُوَ قَوْلُهُ: ﴿وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾<sup>(١)</sup> وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ

١-سورة انفال (٨)، آية ٧٥.

بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَ لِيُّ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱﴾ فَخَنُ مَرَّةً أَوْلَى  
بِالْقَرَابَةِ، وَ تَارَةً أَوْلَى بِالطَّاعَةِ، وَ لَمَّا احْتَجَّ الْمُهَاجِرُونَ عَلَى الْأَنْصَارِ يَوْمَ السَّقِيْفَةِ  
بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَلَجُوا عَلَيْهِمْ، فَإِنْ يَكُنِ الْفُلُجُ بِهِ فَالْحَقُّ لَنَا دُونَكُمْ، وَ إِنْ يَكُنْ بِغَيْرِهِ  
فَالْأَنْصَارُ عَلَى دَعْوَاهُمْ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ۲۸ از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام بود؛ گفتیم که این نامه در جواب نامه معاویه بن ابی سفیان است؛ به اینجا رسیدیم که فرموده:

#### ای معاویه چنین ادعاهایی تو را نشاید

«أَلَا تَرَبُّعُ أَيُّهَا الْإِنْسَانُ عَلَى ظُلْمِكَ، وَ تَعْرِفُ قُصُورَ ذَرْعِكَ، وَ تَتَأَخَّرُ حَيْثُ أَخْرَكَ  
الْقَدْرُ؟»

(ای انسان آیا با واماندگی خود باز نمی ایستی؟ و کوتاهی دست خود را نمی شناسی؟ و واپس  
نمی روی آنجا که قدر تو را واپس داشت؟)

«تَرَبُّعُ» از ماده «رَبَعُ» به معنای چهار زانو نشستن است. «ظُلْمِكَ» و «ظُلْمِكَ» هر دو  
صحیح است. «ظَلَعَ الْبَعِيرُ» یعنی شتری که وامانده است و بر اثر شکستگی پا، شل  
شدن و یا هر علت دیگر نمی تواند راه برود. حضرت به معاویه می فرماید: «أَلَا تَرَبُّعُ  
أَيُّهَا الْإِنْسَانُ عَلَى ظُلْمِكَ»: ای انسان وامانده، آیا نمی خواهی سر جاییت بنشیننی و در  
کار دیگران دخالت نکنی؟ این که تو یک انسان وامانده بخواهی خودت را با بزرگان  
مقایسه کنی، راجع به خلیفه پیامبر ﷺ حرف بزنی، یکی را بزرگ کنی و یکی را  
کوچک جلوه دهی و بعد هم بخواهی خودت را خلیفه رسول خدا معرفی کنی، اینها

به یک انسان پاشکسته چه؟! سر جاییت چهار زانو بنشین و در کار بزرگان دخالت نکن.

«وَتَعْرِفُ قُصُورَ ذُرْعِكَ»؛ همان «ألا» سر این جمله و جمله بعد هم می آید؛ «ذُرْع» به همین درازی دست انسان می گویند و در این جمله کنایه از بسط ید و به معنای دارا بودن قدرت است؛ یعنی آیا کوتاهی دست خود را نمی شناسی؟ آیا نمی دانی که به دلیل آن همه جنگ علیه پیامبر خدا ﷺ و نداشتن سابقه در اسلام و این که در فتح مکه به دلیل ترس از لشکر اسلام به اسلام گرویده ای، دست باز و قدرتی نداری؟! «وَتَتَأَخَّرُ حَيْثُ أَخْرَكَ الْقَدْرُ؟» و آیا نمی خواهی همچنان که روزگار تو را عقب انداخته عقب بمانی؟ اینکه معاویه با رسول خدا ﷺ و با مسلمانان در جنگ و ستیز بوده و اسلام نیاورده از آنهایی که قبلاً با رسول خدا ﷺ ایمان آوردند عقب مانده، پس مثل این است که روزگار و مقدرات او را از قافله مسلمانان عقب انداخته باشد؛ حالا حضرت هم دارند به معاویه خطاب می کنند تو که به وسیله مقدرات عقب افتاده ای نمی خواهی عقب بمانی؟

نه این که معاویه با دخالت کردن در امور مسلمین و تعیین کردن درجه و رتبه برای خلفا و اعتراض به حضرت امیرالمؤمنین و دعوی خلافت دارد خودش را جلو می اندازد، حضرت هم به او می فرمایند: همان طور که زمانه تو را به تأخیر انداخته و از مسلمانان صدر اوّل عقب ماندی، حالا هم عقب بمان و در کار بزرگان دخالت نکن. این که ابوبکر و عمر و عثمان چگونه بوده اند و چه کرده اند و علی علیه السلام چه کرده، به تو ربطی ندارد؛ و بالاخره اینها مقدم و جلوتر از تو هستند.

«فَمَا عَلَيْكَ غَلْبَةُ الْمَغْلُوبِ، وَلَا ظَفَرُ الظَّافِرِ، وَإِنَّكَ لَذَهَابٌ فِي التَّيِّهِ، رَوَّاعٌ عَنِ الْقُضْدِ»

(پس نیست بر تو شکست خوردن شکست خورده، و نه پیروز شدن پیروزمند؛ و همانا تو بسیار

رونده ای در گمراهی، و بسیار رویگردان از راه راست.)

«فَمَا عَلَيْكَ غَلْبَةُ الْمَغْلُوبِ، وَلَا ظَفَرُ الظَّافِرِ؟» «مَغْلُوب» به کسی می‌گویند که در جنگ و یا بحث توسط طرف مقابل شکست خورده باشد، و «ظافر» هم متضاد آن است به معنای غلبه کننده. می‌خواهند بفرمایند: حالا فرض کن این درجه‌بندی و رتبه‌بندی که تو کردی درست باشد، فرضاً ابوبکر و عمر بالاتر و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ پایین‌تر و یا به عکس، مگر از بالاتر و یا پایین‌تر بودن آنها به تو نفع و ضرری می‌رسد که این قدر برای آنها تلاش می‌کنی؟ مگر مثلاً پسرعمو یا پسرخاله ابوبکر و عمر هستی که از آنها چیزی به تو برسد و یا از شکست آنها سرافکننده شوی؟

«وَإِنَّكَ لَذَهَابٌ فِي التِّيهِ»؛ «ذَهَاب» صیغه مبالغه است از «ذَهَبَ» و به معنای خیلی رونده است، و «تیه» هم به معنای گمراهی است؛ یعنی تو خیلی رونده در گمراهی هستی، خیلی در گمراهی پیش می‌روی. آخر این معاویه‌ای که اصلاً در اسلام سابقه‌ای ندارد و در فتح مکه هم منافقانه به حسب ظاهر اسلام اختیار کرده که به طور کلی در اسلامش هم حرف است، حالا بخواهد به عنوان خلیفه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خودش را جا بزند و در این کارها دخالت کند خیلی تعجب‌آور است! او باید برود یک گوشه‌ای بنشیند و خجالت بیست و یک سال جنگ علیه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و مسلمانان را بکشد، چرا آمده و ادعای خلافت می‌کند؟! این خود دلیل بی‌دینی اوست.

«رَوَّاعٌ عَنِ الْقَصْدِ»؛ «رَوَّاعٌ» از ماده «رَوَّاعٌ» به معنای «مَال» است، یعنی خیلی مایل و منحرف؛ و «قَصْد» به معنای راه معتدل و درست است؛ یعنی تو خیلی منحرف شونده از حق هستی.

### افتخار به حمزه سیدالشهداء

«أَلَا تَرَى - غَيْرُ مُخْبِرٍ لَكَ وَ لَكِنْ بِنِعْمَةِ اللَّهِ أَحَدْتُ - أَنْ قَوْمًا اسْتَشْهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ مِنْ الْمُهَاجِرِينَ [وَالْأَنْصَارِ] وَ لِكُلِّ فَضْلٍ، حَتَّى إِذَا اسْتَشْهَدَ شَهِيدُنَا قِيلَ: «سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ» وَ خَصَّهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِسَبْعِينَ تَكْبِيرَةً عِنْدَ صَلَاتِهِ عَلَيْهِ؟»

(نه به جهت آگاهی دادن به تو بلکه برای یادآوری نعمت خداوند سخن می‌گویم: آیا نمی‌بینی که گروهی از مهاجرین [و انصار] در راه خدا شهید شدند و برای همگان بزرگواری بود، تا وقتی که شهید ما شهید گردید گفته شد: سیدالشهداء؛ و رسول خدا ﷺ هنگام نماز گزاردنش بر او، او را به هفتاد تکبیر مخصوص گردانید.)

جمله «غیر مخیر لك و لكن بنعمة الله أُحدّث» در اینجا معترضه است؛ و از اینجا به بعد هم حضرت می‌خواهند خویشاوندان خود را با خویشاوندان معاویه مقایسه کنند؛ البته این کار حضرت هم از این باب است که چون معاویه می‌خواهد از راه برتری دادن خویشان خود کسب شخصیت کند، حضرت می‌خواهند بفهمانند که اگر می‌خواهی خودت را با شخصیت ابوبکر و عمر و عثمان بالا ببری، پس بیا و ببین که شخصیت‌های بزرگ اسلام کجا هستند، آیا در بنی امیه هستند یا در بنی هاشم؟ می‌فرمایند: این چیزی را که می‌خواهم بگویم خبر نیست؛ نمی‌خواهم به تو خبر بدهم که این طور است و آن طور نیست؛ برای این که خودت خوب می‌دانی؛ بلکه می‌خواهم نعمت‌های خدا را که به ما داده برای تو بیان کنم تا از این راه هم شکر نعمت‌های خدا را کرده باشم و هم تو ببینی که خویشان من چه کسانی بوده‌اند و خویشان تو چه کسانی!

و در ادامه می‌فرماید: آیا نمی‌بینی (نمی‌دانی) که یک عده‌ای از مهاجرین و انصار در راه اسلام شهید شدند و برای هر کدامشان فضیلتی وجود دارد؟ این طور نیست که همه شهدا گرچه در یک جنگ شهید شده باشند با هم برابر و مساوی باشند، بلکه هر شهیدی به اندازه درک و فهم و اندازه معرفت خود بر دیگران فضیلت دارد.

و باز می‌فرماید: تا آنجا که وقتی حضرت حمزه که شهید ما بود به شهادت رسید، لقب او را «سیدالشهداء» نامیدند؛ این لقب را پیامبر خدا ﷺ به او داد، و به معنای آقا و بزرگ شهیدان است؛ و از فضیلت این شهید این بود که رسول خدا ﷺ هنگام نماز بر او هفتاد تکبیر گفت.

ابن‌ابی‌الحدید در مورد لقب سیدالشهداء برای حمزه می‌گوید: <sup>(۱)</sup> مقصود حضرت از سیدالشهداء در زمان خود او بوده، وگرنه بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را شهید کردند که از نظر رتبه بالاتر از حمزه بوده و طبعاً علی علیه‌السلام سیدالشهداء بوده است. ظاهراً برداشت ابن‌ابی‌الحدید در مورد وجه تسمیه «سیدالشهداء» برداشت درستی نیست؛ زیرا این لقب به علت این که حمزه را با یک وضع فجیعی شهید کردند و بعد هم بدن او را مثله کردند به او داده شده نه به خاطر این که او شخصیت با فضیلتی بوده است، و بعد از او هم حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام را سیدالشهداء نامیدند به این علت که با وضعیت فجیع‌تری شهید شدند به گونه‌ای که حضرت حمزه تحت الشعاع قرار گرفت و این لقب به حضرت امام حسین علیه‌السلام اختصاص داده شد.

### افتخار به جعفر طیار

«أَوْ لَا تَرَىٰ أَنَّ قَوْمًا قَطَّعَتْ أَيْدِيَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لِكُلِّ فَضْلٍ، حَتَّىٰ إِذَا فَعَلَ بِوَاحِدِنَا مَا فَعَلَ بِوَاحِدِهِمْ، قِيلَ: «الطَّيَّارُ فِي الْجَنَّةِ وَ ذُو الْجَنَّاحِينَ»

(و آیا نمی‌بینی که گروهی دست‌هایشان در راه خدا جدا گردید و برای همگان بزرگواری است، تا وقتی که انجام شد به یکی از ما آنچه انجام شد به یکی از آنان، گفته شد: جعفر پروازکننده در بهشت است و دارای دو بال.)

نمی‌خواهم بگویم شهدای دیگر فضیلت ندارند، هر کدام فضیلتی داشتند اما وقتی جعفر را به گونه‌ای که دست هیچ‌کس دیگر را قطع نکردند دست او را قطع کردند، پس او را لقب طیار دادند و خداوند هم به عوض این دو دست دو بال به او عنایت فرمود تا در بهشت پرواز کند و به هر جایی بخواهد برود. و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هم فرمودند: به جای این دو دست خداوند دو بال به جعفر داده تا در بهشت پرواز نماید. که البته این امر عظمت بیشتر جعفر طیار را می‌رساند.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۱۹۳.



### علی علیه السلام از جمله تربیت‌شدگان منبع وحی

«وَلَوْلَا مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَزَكِيَةِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ لَذَكَرَ ذَاكِرٌ فَضَائِلَ جَمَّةً، تَعْرِفُهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَا تَمُجُّهَا آذَانُ السَّامِعِينَ»

(و اگر نبود که خداوند از آن نهی کرده است، از ستودن مرد نفس خویش را، هر آینه گوینده فضیلت‌های فراوانی را برمی‌شمرد، که دل‌های مؤمنان آنها را می‌شناسد، و گوش‌های شنوندگان آنها را ردّ نمی‌کند.)

مقصود حضرت این است که من نمی‌خواهم تعریف خودم را بکنم و گرنه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مقامات زیادی ذکر فرموده بودند. اینجا هم خود حضرت می‌فرماید: اگر نبود که خدا از تعریف کردن نهی فرموده است، من تعریف‌های زیادی داشتم؛ فضائل زیادی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودم و اگر می‌گفتم دل‌های مؤمنین با آنها آشنا بود و هیچ‌کسی انکار نمی‌کرد که این فضائل از برای من است. «لَا تَمُجُّهَا» از ماده «مَجَّ» به معنای ردّ کردن است؛ مقصود حضرت این است که هرگوشی این فضائل را از من بشنود قبول می‌کند و کسی نیست که انکار نماید؛ یعنی همه این فضائل را قبلاً از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌اند، پس دیگر دلیلی ندارد که انکار نمایند.

«فَدَعُ عَنْكَ مَنْ مَالَتْ بِهِ الرَّمِيَّةُ، فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا، وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا»

(پس دورکن از خود کسی را که شکار او را از راه برگردانده است؛ که ما تربیت‌یافتگان پروردگاران هستیم، و مردم پس از آن تربیت‌یافتگان ما هستند.)

«الرَّمِيَّةُ» به صیدی می‌گویند که انسان آن را تعقیب می‌کند. اصل معنای این جمله این است: انسانی که راه مستقیمی را می‌رود وقتی به صیدی می‌رسد و تیری به او می‌زند صید برای فرار از چنگ صیاد راه خود را عوض می‌کند، این صیاد هم برای گرفتن صید ناگزیر است راه خود را منحرف نماید؛ پس به چنین صیادی که از روی

ناچاری راه خود را عوض می‌کند گفته می‌شود «مَالَتْ بِهِ الرَّمِيَّةُ» یعنی صید موجب شده او از راه راست خودش منحرف شود.

این جمله را حضرت به عنوان مثال فرموده‌اند و دو احتمال دارد:

یکی این که حضرت می‌خواهند بفرمایند: من می‌دانم که این عمرو عاصِ شیطان تو را از راه منحرف کرده، او از این باب که دنیا طلب است خود را پشت سر تو پنهان نموده و تو را برای رسیدن به مطامع خود منحرف کرده است؛ «فَدَعُ عَنْكَ»: پس او را رها کن. یعنی عمرو عاص را از خود طرد کن.

احتمال دیگر این است که مرجع ضمیر در «عَنْكَ» خود حضرت باشد؛ یعنی حضرت به خودشان می‌گویند معاویه کسی است که دنیا دوست است و دنیا دوستی او را از راه حق منحرف کرده، پس ای علی معاویه را رها کن؛ چون هر چند معاویه را نصیحت کنی دست از انحراف خود بر نمی‌دارد و نصیحت او بی‌نتیجه است.

«فَأَنَا صَنَائِعُ رَبِّنَا»؛ از اینجا دوباره حضرت به بیان فضائل آل محمد عَلَيْهِمُ السَّلَامُ پرداختند که ما دست پرورده خدا هستیم. «صنائع» جمع «صنیع» و فعیل به معنای مفعول است؛ یعنی ما مصنوع پروردگار هستیم، خداوند ما را تربیت فرموده است؛ که در حقیقت این خودش یک فضیلت است.

بعد می‌فرماید: «وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا»: این هم یک فضیلت است که مردم را ما تربیت کرده‌ایم. ما به وسیله وحی تربیت شدیم و مردم به وسیله ما تربیت شدند.

یاد دارم در یک مجلسی شرکت داشتم یکی از این دراویش و به اصطلاح عرفا اشعاری خواند و معانی آن این بود که عالم همه مخلوق علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است! به او پیغام دادم این شرک است و این اشعار را نخوان. او هم پیغام داده بود که مگر در نهج البلاغه نخوانده‌اید که حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ فرموده: «إِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا، وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا». او این عبارت حضرت را این طور معنا کرده بود که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرموده: ما مخلوق خدا هستیم و جهان هم مخلوق ماست. گفتم: اگر مقصود از «صنائع» مخلوق بودن باشد،

باید بگویند «والتَّاسُ بَعْدُ مَخْلُوقٌ لَنَا»؛ و در ضمن همه عالم را هم نگفته است، بلکه می‌گوید: مردم صنایع ما هستند، یعنی تربیت شدگان ما هستند. بنابراین مقصود حضرت این است که بزرگی و شرافت آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را خصوصاً یا بنی‌هاشم را عموماً بر بنی‌امیه به معاویه نشان دهد.

### شرافت و برتری بنی‌هاشم

«لَمْ يَمْنَعْنَا قَدِيمٌ عَزًّا وَ لَا عَادِيٌّ طَوْلَنَا عَلَى قَوْمِكَ أَنْ خَلَطْنَاكُمْ بِأَنْفُسِنَا فَتَنَكَّحْنَا وَ أَنْكَحْنَا فِعْلَ الْأَكْفَاءِ وَ لَسْتُمْ هُنَاكَ»

(شرافت پیشین ما و نه برتری دیرین ما بر قوم تو باز نداشت ما را از این که شما را با خودمان درآمیختیم پس ازدواج نمودیم و به ازدواج درآوردیم مانند کردار همتایان، و حال آن که شما در آن مقام نبودید.)

طایفه بنی‌هاشم در طول تاریخ از جهت بزرگواری و عزت بر طایفه بنی‌امیه نفوق و برتری داشته، و در عرب همیشه مسأله کفو و همتایی در زمینه مسائل وصلت‌های خانوادگی و ازدواج مهم و غیر قابل انکار بوده است. در این جمله حضرت می‌فرماید: با این که طایفه بنی‌هاشم هم در جاهلیت و هم در اسلام دارای مجد و بزرگواری بوده و بنی‌امیه قابل مقایسه با بنی‌هاشم نبوده است، اما همین بزرگواری و آقایی ما سبب شد شما را به حساب آورده و با شما رفت و شد و رفاقت داشته باشیم و با این که کفو و همتای ما نبوده‌اید بر شما منت بگذاریم و در وصلت‌های خانوادگی و ازدواج هم شما را با خودمان شریک گردانیم، گرچه شما در این حد نبودید.

«قدیم عَزًّا» یعنی عزت و بزرگواری قدیمی ما. «عادی» منسوب به «عاد» است، و قوم عاد را هم به این دلیل عاد می‌گویند که خیلی قدیمی است؛ در حدیث هم که آمده: «عادی الأرض لله و لرسوله»<sup>(۱)</sup> به معنای قدیمی است، یعنی زمین‌هایی که

۱- عوالی اللثالی، ابن‌ابی‌جمهور إحسائی، ج ۱، ص ۴۴.

سابقه آن خیلی قدیمی است و از زمان بسیار قدیم بایر و موات افتاده مال خدا و رسول اوست.

می‌فرماید: «لَمْ يَمْنَعْنَا قَدِيمٌ عِزَّنَا وَلَا عَادِيٌّ طَوْلَنَا عَلَى قَوْمِكَ»: این تفضل و بزرگواری خیلی قدیمی ما، ما را جلوگیری نکرده تا با شما که از طایفه ما نیستید رابطه رفت و آمد نداشته باشیم. «أَنْ خَلَطْنَاكُمْ بِأَنْفُسِنَا»: این مخلوط شدن از طرف بنی هاشم بوده نه از طرف بنی امیه. چون این بنی هاشم بوده که برتری داشته و باید تمایل به مخلوط شدن را امضاء کند، و بنی امیه هم از این جهت که از بنی هاشم عقب مانده است و دارای فضائل و کرامتی نیست باید با سرافکنندگی درخواست رفت و شد و مخلوط شدن را داشته باشد. به همین جهت هم حضرت کلمه «بأنفسنا» را اضافه فرموده است؛ یعنی این ما هستیم که حاضر شدیم شما با ما معاشرت و آمیزش داشته باشید نه شما.

«فَنَكَحْنَا وَ أَنْكَحْنَا فِعْلَ الْأَكْفَاءِ وَ لَسْتُمْ هُنَاكَ»: روی همین اصلی که حاضر شدیم شما با ما معاشرت داشته باشید، از شما دختر گرفتیم و به شما هم دختر دادیم و به نحوی که همه همتاها به هم دختر می‌دهند و از هم دختر می‌گیرند با شما رفتار کردیم. «فِعْلَ الْأَكْفَاءِ» مفعول مطلق نوعی است؛ یعنی با این که از دو طایفه غیر مساوی و غیر همتا هستیم، ولی ما با شما به نحوی که همتاها وصلت می‌کنند وصلت کردیم، در حالی که شما در این مرتبه و مقام نبودید که ما با شما وصلت کنیم، ولی ما بر اثر بزرگواریمان حاضر به چنین ارتباطی شدیم.

### مقایسه بنی هاشم با بنی امیه

«وَ أَنِّي يَكُونُ ذَلِكَ كَذَلِكَ، وَ مِنَّا النَّبِيُّ وَ مِنْكُمْ الْمُكَذَّبُ؟»

(و از کجا باشد همتا بودن شما با ما؟! و حال آن که پیامبر از ماست و تکذیب‌کننده از شماست!)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بنی هاشم و بنی امیه را با هم مقایسه می کنند، می فرمایند: چطور می شود چنین چیزهایی درست باشد که معاویه ای که از بنی امیه است خود را برابر علی علیه السلام که از بنی هاشم است بداند، در حالی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با آن همه کرامت و عظمت از بنی هاشم است ولی عتبه و شیبه که تکذیب کننده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند از بنی امیه اند؟!

از این که حضرت کلمه «مِنْكُمْ» را در این جمله به کار برده معلوم می شود تکذیب کننده کسی است که از بنی امیه است، و این که بعضی ها ابوجهل را گرفته اند بی تناسب می شود؛ و مقصود همان «عتبه و شیبه» است که از بنی امیه بودند و آیه شریفه ﴿وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ﴾<sup>(۱)</sup> هم به «عتبه و شیبه» تفسیر شده است.

«وَمِنَّا أَسَدُ اللَّهِ وَ مِنْكُمْ أَسَدُ الْأَخْلَافِ، وَ مِنَّا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ مِنْكُمْ صَبِيَّةُ النَّارِ، وَ مِنَّا خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ مِنْكُمْ حَمَالَةُ الْحَطَبِ؛ فِي كَثِيرٍ مِمَّا لَنَا وَ عَلَيْكُمْ»  
(و از ماست شیر خدا - حمزه سیدالشهداء - و از شماست شیر سوگندها - ابوسفیان -؛ و از ماست دو سرور جوانان اهل بهشت، و از شماست فرزندان آتش؛ و از ماست بهترین زنان جهانیان، و از شماست حمل کننده هیزم؛ در بسیاری از آنچه به سود ماست و به زیان شما.)

و از بنی هاشم است حمزه سیدالشهداء که لقب او اسدالله بوده، یعنی شیر خدا؛ و از شما بنی امیه است اسد اخلاف، یعنی شیر قَسَم ها که مقصود پدر معاویه یعنی ابوسفیان است؛ چون ابوسفیان برای به راه انداختن جنگ احزاب بر علیه اسلام و مسلمانان به راه افتاد و همه گروهها را هم قَسَم نمود و جنگ احزاب را به راه انداخت، از این رو او را «أسد الاخلاف» نامیدند. آن وقت حضرت امیر علیه السلام برای اعلان سربلندی خود و سرشکستگی معاویه می نویسند: شیر خدا حمزه که برای یاری اسلام شمشیر می کشید از ما (بنی هاشم) بود، ولی شیر قَسَم ها که گروهها را علیه

۱-سوره مَزَّل (۷۳)، آیه ۱۱.

رسول الله ﷺ و اسلام می شوراند پدر تو ابوسفیان بود.

و در ادامه می فرماید: و از بنی هاشم است حسن و حسین دو سید و آقای اهل بهشت، و از شما بنی امیه است فرزندان مروان و فرزندان عقبه بن ابی معیط که فرزندان آتش اند. و از ما بنی هاشم است بهترین زنان عالم حضرت فاطمه زهرا علیها السلام، و از شما بنی امیه است حمّال آتش، زن ابولهب که خواهر پدرت ابوسفیان و عمه تو بود؛ بله از ماست فاطمه زهرا علیها السلام که مایه افتخار زنان بهشت است، و از شماست امّ جمیل خواهر ابوسفیان که خارها را سر راه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می ریخت تا بدین وسیله پیامبر را آزار دهد.

همچنین می فرماید: خلاصه اگر بخواهی بین بنی هاشم و بنی امیه مقایسه کنی، ما فضائل زیادی داریم که همه به نفع ما و مایه افتخار و سربلندی ماست، و شما هم مطاعن زیادی دارید که همه به ضرر و مایه شکست شماست.

### سابقه اهل بیت در اسلام و در جاهلیت

«فَإِسْلَامُنَا [مَا] قَدْ سُمِعَ، وَ جَاهِلِيَّتُنَا لَا تُدْفَعُ، وَ كِتَابُ اللَّهِ يَجْمَعُ لَنَا مَا شَدَّ عَنَّا وَ هُوَ قَوْلُهُ: ﴿وَ أَوْلُوا الْأَرْحَامَ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَ لِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾»

(پس اسلام ما آن است که شنیده شد، و جاهلیت ما رد نمی شود؛ و کتاب خدا برای ما فراهم آورد آنچه را که از ما پراکنده گشت، و آن گفتار خداوند است که: «و خویشاوندان نسبی در کتاب خدا بعضی از آنها نسبت به بعضی دیگر سزاوارترند.» و گفتار خداوند متعال است که: «همانا سزاوارترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کرده اند و این پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند؛ و خداوند سرپرست مؤمنان است.»)

اسلام ما را همه شنیده و دیده اند؛ کتب شیعه و سنی نقل کرده اند که اول مردی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اول زن هم حضرت

خدیجه بود، وقتی که موقع نماز می شد می آمدند داخل مسجد الحرام و نمازشان را به جماعت می خواندند، که همه مردم می ایستادند و به آنها نگاه می کردند.

راوی می گوید: دیدم در مسجد الحرام شخصی جلو ایستاده، پسر بچه ده تا سیزده ساله ای طرف راست او و زنی پشت سر او ایستاده و هرکاری او می کند آنها هم می کنند، از عباس بن عبدالمطلب پرسیدم این دیگر چیست؟ جواب داد: آن مرد محمد ﷺ فرزند برادر من است که مدعی است پیامبر خداست، آن زن هم همسر او و آن بچه نیز فرزند برادر دیگرم می باشد که به محمد ﷺ ایمان آورده اند.

این اسلام ماست که همه شاهد آن هستند، اما قبل از اسلام و در دوران جاهلیت هم کسی از ما بدی ندیده و کسی در مذمت ما سخنی نمی گوید؛ ولی ابوسفیان در همه مراحل با پیامبر ﷺ جنگ می کرد و در سال هشتم که مسلمانان مکه را فتح کردند از روی ترس و ناچاری به آن حضرت ایمان آورد. پس ما هیچ اشکال و ایرادی نه در جاهلیت و نه در اسلام نداریم، در صورتی که شما از هر جهت دارای اشکال و ایراد هستید.

و نیز می فرمایند: قرآن مجید به خوبی از ما تعریف و تمجید می کند، هر چه را من برایتان نگفتم قرآن می گوید، قرآن جامع همه اوصاف ماست؛ مثلاً در آیه ۷۵ از سوره انفال فرموده است: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ یعنی صاحبان رحم در کتاب خداوند اولویت دارند. آنهایی که قوم و خویش هستند به پیامبر ﷺ نزدیک تر از دیگران هستند. در مورد مقایسه بنی هاشم با بنی امیه، علی علیه السلام به رسول خدا ﷺ که صاحب شریعت است نزدیک تر از معاویه است، و نه این که تنها مقدم بر معاویه باشد که از دیگران هم نزدیک تر است.

خدا در آیه ۶۸ از سوره آل عمران هم فرموده است: ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾ یعنی اولویت دارترین و نزدیک ترین مردم به حضرت ابراهیم علیه السلام آنها هستند که از او متابعت کرده اند،

و این پیامبر یعنی حضرت خاتم الانبیاء صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم بر دیگران اولویت دارد و به ابراهیم نزدیک تر است و آنهایی که به این پیامبر ایمان آورده اند به او نزدیک ترند و خداوند هم بر مؤمنان اولویت دارد.

### هم قرابت با پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و هم اطاعت از او

«فَنَحْنُ مَرَّةً أَوْلَىٰ بِالْقُرَابَةِ، وَ تَارَةً أَوْلَىٰ بِالطَّاعَةِ»

(پس ما یک بار سزاوارتریم به جهت خویشاوندی، و بار دیگر سزاوارتریم از جهت فرمانبرداری.)

در این جمله حضرت سزاوار بودن خود را به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دو جهت بیان می فرمایند:

یکی از جهت خویشاوندی با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ علی عَلِيٌّ پسر عموی رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، آن هم پسر عمویی که از طفولیت در دامن رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و با آن حضرت بوده و به دست رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تربیت یافته است؛ پس اگر معاویه بخواهد با این نامه ای که به حضرت امیرالمؤمنین عَلِيٌّ نوشته افتخاری کند که در اندیشه حمایت از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستم، باید گفت در جایی که حضرت علی عَلِيٌّ وجود دارد معاویه کیست؟!

دومین جهت سزاوار بودن علی عَلِيٌّ به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از جهت اطاعت و فرمانبرداری آن حضرت نسبت به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است؛ پس اگر معاویه بخواهد از جهت اسلام و ایمان خود سخنی به میان بیاورد، سخن علی عَلِيٌّ این است که من اولین کسی هستم که ایمان آوردم، فرمایشات رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بدون چون و چرا عمل می کردم و در جنگ هایی که شما علیه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ راه می انداختید چون سربازی فداکار از او دفاع می کردم؛ اما تو و پدرت ابوسفیان بیست سال علیه پیامبر اسلام و



اسلام و مسلمین می جنگیدید، آخر هم که اظهار اسلام کردید وقتی بود که مسلمانان مکه را فتح کردند و شما از ترس کشته شدن یک شهادتین دروغین بر زبان جاری کردید.

پس من از دو جهت به پیامبر ﷺ نزدیک تر و سزاوارترم و تو هم با رسول خدا ﷺ از همین دو جهت فاصله داری: از جهت خویشاوندی در طایفه بنی امیه هستی که هیچ مزیتی بر بنی هاشم ندارد، و از جهت اطاعت و فرمانبرداری هم که پیدا است ما تابع رسول خدا ﷺ بودیم ولی شما به روی او شمشیر می کشیدید.

### رد استدلال مهاجرین در روز سقیفه

«وَلَمَّا احْتَجَّ الْمُهَاجِرُونَ عَلَى الْأَنْصَارِ يَوْمَ السَّقِيفَةِ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَلَجُوا عَلَيْهِمْ، فَإِنْ يَكُنِ الْفَلَجُ بِهِ فَالْحَقُّ لَنَا دُونَكُمْ، وَإِنْ يَكُنْ بغيرِهِ فَالْأَنْصَارُ عَلَى دَعْوَاهُمْ»

(و چون در روز سقیفه مهاجرین بر انصار به [خویشاوندی با] رسول خدا ﷺ حجت آوردند بر آنان پیروزی یافتند، پس اگر پیروز شدن به وسیله آن تحقق یابد حق ما را باشد نه شما را، ولی اگر پیروزی به غیر آن باشد پس انصار بر ادعای خویش ثابت اند.)

در این عبارت حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام به یک واقعیت توجه می دهند و آن این است که پس از رحلت رسول اکرم ﷺ وقتی عده ای برای تعیین خلیفه در سقیفه بنی ساعده جمع شدند، ابوبکر و عمر که از قریش بودند خواستند خلیفه معین کنند، سعد بن عباده هم که رئیس انصار بود گفت ما هم از انصار هستیم و هر دو باید در تعیین کردن خلیفه سهیم باشیم.

بعد گفت: «مَنْ أَمِيرٌ وَ مَنْكُمْ أَمِيرٌ»<sup>(۱)</sup> یک امیر از ما که انصار هستیم و یک امیر هم از شما که مهاجر هستید. و در حقیقت می خواست به این نحو غائله را خاتمه دهد.

۱- بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۳۰۷.

ابوبکر و عمر که هم از قریش و هم از مهاجرین بودند گفتند: ما از خویشاوندان پیامبر ﷺ هستیم ولی شما با پیامبر ﷺ خویشاوندی ندارید، بنابراین ما بر شما مقدم هستیم. و با این امتیاز خود را بر انصار پیروز کردند و خلیفه را از خودشان قرار دادند.

حالا سخن حضرت امیر رضی الله عنه با معاویه این است که اگر دلیل ابوبکر و عمر برای خلیفه شدن از راه خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دلیل حق و درستی بوده که خوب الآن هم حق با من است و چون خویشاوندی نزدیکی با آن حضرت دارم باید من خلیفه باشم، ولی اگر دلیل ابوبکر و عمر دلیل درستی نبوده که پس آنها هم بدون دلیل خلیفه شدند و خلافت حق آنها نبوده و انصار بر ادعای خود باقی هستند. «فَلَجُوا» از ماده «فَلَجَ» است و «فَلَجَ» یا «فَلَجَ» به معنای رستگاری و پیروزی است. «فَلَجُوا عَلَيْهِمْ» یعنی مهاجرین بر انصار پیروز شدند.

خوب اگر ابوبکر و عمر که با فاصله‌های خیلی دوری با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جدّ اعلای آن حضرت خویشاوند هستند نسبت به انصار به وسیله قرابت سزاوار خلافت باشند، چطور علی رضی الله عنه که پسر عمو و دست پرورده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است مقدم بر معاویه و حتی مقدم بر خود ابوبکر و عمر نباشد؟! و اگر خویشاوندی ملاک خلیفه شدن نیست پس چرا ابوبکر و عمر، سعد بن عباد و بقیه انصار را از صحنه خارج کردند؟!

در عبارت «وَإِنْ يَكُنْ بِغَيْرِهِ» ضمیر در «يَكُنْ» به «الْفَلَجُ» برمی‌گردد؛ یعنی اگر پیروزی به غیر آن خویشاوندی است و ملاک خلیفه شدن نزدیکی و قرابت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیست، پس انصار بر ادعای خودشان هستند؛ یعنی این که آنها هم به دلیل انصاری بودن مدعی خلافت بودند، پس انصار بر ادعای خودشان باقی هستند و ابوبکر و عمر بدون دلیل مسند خلافت و حکومت را اشغال کردند؛ و به هر حال حق با ماست.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۴۶۷ ﴾

### نامه ۲۸

(قسمت سوّم)

پاسخ حضرت به ادّعی بیجای معاویه

مدح در قالب ذمّ

مظلومیت برای مسلمان عیبی نیست

ای معاویه تو بیشتر با عثمان دشمنی کردی یا من؟!

تو کمک به عثمان را به تأخیر انداختی

من هادی و ناصح عثمان بودم

ناصرانی که متّهم می شوند

ما را از جنگ ترسی نیست

ویژگی های لشکر علی علیه السلام

چنین عذابی از ستمکاران به دور نیست



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٢٨ - قسمت سوم »

« وَ زَعَمْتُ أَنِّي لِكُلِّ الْخُلَفَاءِ حَسَدْتُ، وَ عَلَى كُلِّهِمْ بَغَيْتٌ، فَإِنْ يَكُنْ ذَلِكَ كَذَلِكَ فَلَيْسَ الْجَنَائِيَّةُ عَلَيْكَ فَيَكُونُ الْعُذْرُ إِلَيْكَ.  
وَ تِلْكَ شِكَاةٌ ظَاهِرَةٌ عَنْكَ عَارُهَا».

وَ قُلْتُ إِنِّي كُنْتُ أَقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمُخْشُوشُ حَتَّى أَبَايَعِ، وَ لَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ، وَ أَنْ تَفْضَحَ فَانْتَضَحْتَ، وَ مَا عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاظَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكَاً فِي دِينِهِ وَ لَا مُرْتَاباً بَيْنَيْنِهِ، وَ هَذِهِ حُجَّتِي إِلَى غَيْرِكَ قَصْدُهَا، وَ لَكِنِّي أَطَلَقْتُ لَكَ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا سَنَحَ مِنْ ذِكْرِهَا.

ثُمَّ ذَكَرْتَ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِي وَ أَمْرِ عَثْمَانَ، فَلَكَ أَنْ تُجَابَ عَنْ هَذِهِ لِرَحِمِكَ مِنْهُ فَأَيُّنَا كَانَ أَعْدَى لَهُ وَ أَهْدَى إِلَى مَقَاتِلِهِ، أَمْ مَنْ بَدَلَ لَهُ نُصْرَتَهُ فَاسْتَقْعَدَهُ وَ اسْتَكَفَّهُ؟ أَمْ مَنْ اسْتَنْصَرَهُ فَتَرَاحَى عَنْهُ وَ بَثَّ الْمُنُونِ إِلَيْهِ حَتَّى أَتَى قَدْرُهُ عَلَيْهِ؟

كَلَّا وَاللَّهِ؛ لَقَدْ عَلِمَ ﴿اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَ لَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا﴾. (١)

وَ مَا كُنْتُ لِأَعْتَدِرَ مِنْ أَنِّي كُنْتُ أَنْقِمُ عَلَيْهِ أَحْدَاثًا، فَإِنْ كَانَ الذَّنْبُ إِلَيْهِ إِرْشَادِي وَ هِدَايَتِي لَهُ، فَرَبِّ مَلُومٍ لِأَذْنَبَ لَهُ.  
«وَ قَدْ يَسْتَفِيدُ الظَّنَّةَ الْمُتَنَصِّحُ».

وَمَا أَرَدْتُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ  
 أُتِيَّبُ ﴿١﴾ وَذَكَرْتَ أَنَّهُ لَيْسَ لِي وَلَا صَحَابِي [عِنْدَكَ] إِلَّا السَّيْفُ! فَلَقَدْ أَضْحَكْتَ بَعْدَ  
 اسْتِعْبَارٍ! مَتَى أَلْفَيْتَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَنِ الْأَعْدَاءِ نَاكِيلِينَ وَبِالسَّيْفِ مُخَوِّفِينَ؟!  
 «لَبِثْتُ قَلِيلًا يَلْحَقِي الْهَيْجَا حَمَلٌ».

فَسَيَطْلُبُكَ مَنْ تَطْلُبُ، وَ يَقْرُبُ مِنْكَ مَا تَسْتَبْعِدُ، وَأَنَا مُرْقِلٌ نَحْوَكَ فِي جَحْفَلٍ  
 مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالتَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ، شَدِيدٍ زِحَامُهُمْ، سَاطِعٍ قَتَامُهُمْ،  
 مُتَسَرِّبِينَ سِرْبَالَ الْمَوْتِ، أَحَبُّ اللِّقَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءُ رَبِّهِمْ، قَدْ صَحِبْتُهُمْ ذُرِّيَّةَ بَدْرِيَّةٍ وَ سَيْوَفِ  
 هَاشِمِيَّةٍ، قَدْ عَرَفْتَ مَوَاقِعَ نِصَالِهَا فِي أَخِيكَ وَ خَالِكَ وَ جَدِّكَ وَ أَهْلِكَ ﴿وَمَا هِيَ مِنْ  
 الظَّالِمِينَ بَبْعِيدٍ﴾. (٢)

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه، نامه ۲۸ بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

در جواب معاویه مرقوم فرموده بودند.

سخن به اینجا رسیده که فرموده‌اند:

### پاسخ حضرت به ادعای بیجای معاویه

«وَزَعَمْتَ أَنِّي لِكُلِّ الْخُلَفَاءِ حَسَدْتُ، وَ عَلَى كُلِّهِمْ بَغَيْتٌ، فَإِنْ يَكُنْ ذَلِكَ كَذَلِكَ فَلَيْسَ  
 الْجِنَايَةُ عَلَيْكَ فَيَكُونُ الْعُذْرُ إِلَيْكَ؛ «وَ تِلْكَ شِكَاةٌ ظَاهِرَةٌ عَنْكَ عَارُهَا»

(وگمان کردی که من بر همه خلفا حسد بردم، و بر تمامی ایشان ستم نمودم؛ پس اگر این دعوی

چنان باشد که تو می‌گویی، جنایتی بر تو نیست تا به سوی تو باشد عذر آوردن؛ و آن عیبی است که

ننگ آن از تو دور است.)

۱-سوره هود (۱۱)، آیه ۸۸.

۲-همان، آیه ۸۳.

این جمله جواب یک قسمت از نامه معاویه است که گفته بود: تو بر خلفا حسد بردی و بر آنها ستم نمودی! حضرت در جواب معاویه می‌فرماید: تو گمان کرده‌ای بر همه خلفا حسد برده و بر همه آنان ستم نموده‌ام؛ اگر فرض کنی که چنین بوده و واقعاً هم این گمان تو درست باشد، به تو چه ربطی دارد؟! مگر تو ولی ابوبکر و عمر هستی؟! اگر ستمی بوده است، بر تو نبوده تا بخواهم از تو عذرخواهی کنم.

بعد حضرت یک مصراع از یک شعر را می‌آورند، همه شعر این است که گفته است:

و عیّرها الواشون أنّی أحبّها      و تلك شکاؤ ظاهرٌ عنک عارها<sup>(۱)</sup>

یعنی بدخواهان معشوقه مرا مذمت می‌کنند که چرا من او را دوست دارم؛ پس تو ای معشوقه من بدان که اگر این دوست داشتن من عیب باشد، عیب تو نیست. حضرت در مصراع دوم این بیت خارج از فکر و اندیشه شاعر که عشق به معشوقه بوده، فقط به ظاهر این مصراع تمسک فرموده که خلاصه اگر عیبی هم سرزده ننگ و عار آن بر تو نیست.

### مدح در قالب ذمّ

«وَقُلْتَ إِنِّي كُنْتُ أَقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّىٰ أَبَايَعُ»

(وگفتی که من کشیده می‌شدم همان‌گونه که کشیده می‌شود شتری که چوب در بینی دارد، تا این که بیعت کنم.)

«مخشوش» و «خشاش» آن چوب حلقه‌ای شکل است که سابقاً برای رام کردن شتر در سوراخی که به بینی آن کرده بودند می‌کردند و هرگاه چموشی می‌کرده

۱- منهاج البراعة، ج ۱۹، ص ۹۹.

طنابی داخل آن چوب می‌کردند و شتر را به واسطه آن رام نمی‌نمودند. این کار در سابق معمول بوده و معاویه هم به عنوان مثال برای حضرت آورده و قصد اهانت و توهین به حضرت را هم داشته و از روی بی‌ادبی نوشته است؛ معاویه با این جمله می‌خواسته به حضرت بگوید: تو به ابوبکر ایمان نیاوردی، آنها هم مانند شتر که چوب در بینی‌اش می‌کنند طناب به گردن انداختند و برای بیعت تو را به مسجد بردند.

حضرت در جواب این سخن می‌فرماید:

«وَلَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ، وَأَنْ تَفْضَحَ فَأَفْتَضَحْتَ، وَمَا عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاضَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكًّا فِي دِينِهِ وَلَا مُرْتَابًا بِبَيْتِهِ، وَهَذِهِ حُجَّتِي إِلَى غَيْرِكَ فَضُدَّهَا، وَ لِكِنِّي أَطَلَقْتُ لَكَ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا سَنَحَ مِنْ ذِكْرِهَا»

(به خدا سوگند هر آینه خواستی که مذمت کنی پس مدح نمودی، و این که رسوا سازی پس خود رسوا شدی؛ و بر مسلمان هیچ نقصانی نیست در این که باشد ستم‌دیده، تا آن هنگام که نباشد شک‌کننده در دین خود و نه تردیدکننده در یقین خویش؛ و قصد من از بیان این حجت تو نیستی، ولیکن برای تو بر زبان راندم از آن به اندازه آنچه از یادآوری‌اش آشکار گشت.)

«وَلَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ، وَأَنْ تَفْضَحَ فَأَفْتَضَحْتَ»: در فکر مذمت و بدگویی من بودی و می‌خواستی عیبی از من برملا کنی اما ناخواسته تعریفم کردی. تو الآن با این حرفت می‌فهمانی که ابوبکر و عمر به من ظلم کرده‌اند و من مظلوم واقع شده‌ام، و مظلومیت عار نیست؛ تو گفתי طناب به گردنم انداختند و مرا به مسجد آوردند، و خواستی با این سخن مرا مفتضح کنی در صورتی که خودت مفتضح شدی؛ چون تو در مقام تعریف و پشتیبانی از آنها بودی و خود اعتراف داری که من مظلوم بودم.



### مظلومیت برای مسلمان عیبی نیست

«وَمَا عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاظَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُوماً مَا لَمْ يَكُنْ شَاكَاً فِي دِينِهِ وَلَا مُرْتَاباً بِبَيْعَتِهِ»: اگر انسان در دین خود شک نکند و در یقینش تردید حاصل نشود، در مظلوم واقع شدنش هیچ عیب و نقصی نیست. عیب و نقص برای ظالم است که مبادرت به ظلم کرده، نه برای آن کسی که بدون دلیل مظلوم واقع شده است.

اگر کسی در دینش شک ندارد به وظیفه‌اش عمل می‌کند و بر عمل به وظیفه‌گناهی محسوب نیست. حضرت سیدالشهداء علیه السلام در دین و مرامش شک و تردید نداشت و روی این حساب طبق وظیفه‌اش حرکت کرد و شهید هم شد، در این مورد عیب و نقص مال یزید و ابن زیاد و دیگران است که ظالم بودند و ظلم کردند، نه مال اباعبدالله علیه السلام که بدون دلیل مظلوم واقع شد. در مورد انداختن طناب به گردن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بردن او به مسجد، علی علیه السلام در دین و مرام خود شکی نداشت، می‌دانست که خود خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله است و آنها باید بیایند با او بیعت کنند، می‌دانست که خود اعلم ناس است و خلافت حق اوست و می‌دانست که بیعت کردن با آنها ظلم است، از این رو داخل منزل نشست و حاضر به بیعت نبود؛ و اگر آنها طناب به گردنش انداختند آنها ظلم کردند، و این مظلوم شدن برای علی علیه السلام عار و ننگی نیست.

«وَهَذِهِ حُجَّتِي إِلَىٰ غَيْرِكَ قَضُودَهَا، وَ لَكِنِّي أَطَلَقْتُ لَكَ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا سَنَحَ مِنْ ذِكْرِهَا»؛ ظاهراً این عبارت و این جمله اشاره است به مسأله خلافت و امامت؛ که اگر بنا باشد ابوبکر و عمر دلیل خود را قرابت و خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله بدانند، پس به همان دلیل خلافت به ما می‌رسد. حالا حضرت می‌خواهند بگویند: ای معاویه! تو که در عرض من نیستی تا بخواهم تو را به حساب بیاورم و برایت دلیل اقامه کنم، پس من اعتراض به آنهاست و با آنها هم احتجاج می‌کنم؛ من به ابوبکر و عمر می‌گویم که از

همان اول در سقیفه اشتباه کردند؛ و اگر بنا بود خویشاوندی ملاک خلیفه شدن باشد، قرابت و خویشاوندی من خیلی بیشتر و نزدیکتر از آنها بود. پس من آنها را مورد خطاب قرار داده بودم و با آنها احتجاج می‌کردم، حالا تو هم مقداری از آن حجت و دلیل را فهمیدی؛ یعنی چون تو مسأله خلافت را مطرح کردی، موجب شد که من هم اجمالاً و به طور خلاصه اشاره کنم؛ ولی در هر حال تو در عرض من نیستی و طرف خطاب آنها هستند.

### ای معاویه تو بیشتر با عثمان دشمنی کردی یا من؟!

«ثُمَّ ذَكَرْتَ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِي وَ أَمْرِ عُثْمَانَ، فَلَكَ أَنْ تُجَابَ عَنْ هَذِهِ لِرَحِمِكَ مِنْهُ»

(سپس یادآور شدی آنچه را که بود از کار من و کار عثمان، پس از برای تو است که جواب داده

شوی از این به جهت خویشاوندی‌ات با او.)

و اما این که در مورد عثمان متذکر شده‌ای و مسأله من و عثمان را مطرح کرده‌ای، از این جهت که عثمان خویشاوند تو است حق را به تو می‌دهیم. حق داری از خویشاوند خود دفاع کنی و برای او دل بسوزانی، چون اگر ننگی باشد برای تو هم که با او خویشاوندی داری ننگ است؛ ولی باید بررسی کنیم که آیا تو با عثمان بد رفتاری کردی و به خواسته‌اش جواب ندادی یا من؟

«فَأَيُّنَا كَانَ أَعْدَى لَهُ وَ أَهْدَى إِلَيَّ مَقَاتِلِهِ، أَمِنْ بَدَلٍ لَهُ نُصْرَتَهُ فَاسْتَفَعَدَهُ وَ اسْتَكْفَهُ؟

أَمِنْ اسْتَنْصَرَهُ فَتَرَاحِي عَنْهُ وَ بَثَّ الْمُنُونَ إِلَيْهِ حَتَّى أَتَى قَدْرَهُ عَلَيْهِ؟»

(پس کدام یک از ما دشمن تر بود از برای عثمان، و راهنما تر بود از برای کشتن او؟ آیا کسی که

یاری خود را برای او صرف کرد اما او طلب نمودنشستن وی را و نیز بازایستادنش را؟ یا آن که عثمان

از وی یاری خواست اما وی از یاری دادن درنگ کرد و مرگ را به سوی او روانه ساخت تا این که

حکم الهی اش به او روی آورد؟)

یک محاجه خوبی است که حضرت در این جملات با معاویه می‌کند؛ وقتی عثمان با مردم مصر بد رفتاری کرد و آنها خانه او را محاصره کردند و حضرت امیر عَلِيٌّ به یاری عثمان آمد، ولی او و یارانش کمک و یاری علی عَلِيٌّ را نخواستند و حضرت را از مدینه به ینبع تبعید کردند<sup>(۱)</sup> اما چندین مرتبه از معاویه کمک خواست و معاویه کمترین توجهی به او نکرد. حضرت امیرالمؤمنین عَلِيٌّ در این جملات اشاره به همین موضوع کرده و می‌فرماید: «فَأَيُّنَا كَانَ أَعْدَى لَه»: بیایم مقایسه کنیم ببینیم کدام یک از ما دو نفر نسبت به عثمان بیشتر دشمنی کرده و از همه بیشتر مردم را علیه او شورانده‌ایم؟

«مَقَاتِلِ» جمع «مَقْتَلِ» و آن به معنای جایی مانند گردن، قلب و سر انسان است که اگر بزنند از کار می‌افتد و انسان می‌میرد. می‌فرماید: ببینیم کدام یک از ما «أَهْدَى إِلَيَّ مَقَاتِلِهِ»: بیشتر مردم را راهنمایی کرده‌ایم که عثمان را بکشند. یعنی او را گردن بزنند یا تیری به قلب او بزنند و خلاصه کاری کنند که نابود شود.

«أَمِنْ بَدَلٍ لَهُ نُصْرَتَهُ فَاسْتَقْعَدَهُ وَ اسْتَكَفَّهُ»: آیا من عثمان را کشتم که کمک و نصرت خودم را به عثمان بخشیدم و برای یاری او رفتم و او از من طلب نشستن نمود و نصرت مرا از خود بازداشت و خلاصه از من خواست دخالت نکنم و اصلاً مرا از مدینه بیرون کرد؟

مصدق کلمه «مَنْ» در این جمله خود حضرت امیر عَلِيٌّ است؛ یعنی من خواستم عثمان را یاری کنم، او کمک مرا نپذیرفت و از من خواست از مدینه خارج شوم؛ عثمان خیال می‌کرد چون علی عَلِيٌّ در مدینه است مردم به پشتوانه او به عثمان حمله می‌کنند، از این رو علی عَلِيٌّ را به ینبع فرستاد؛ بعد که دید خود مردم شورش کرده‌اند، از علی عَلِيٌّ خواست به مدینه بازگردد. «فاستقعدته» یعنی عثمان از علی عَلِيٌّ طلب قعود

۱- شرح اجمالی این موضوع در شرح خطبه ۲۴۰ گذشت.

(نشستن) کرد، یعنی گفت تو بنشین و دخالت نکن؛ و «استکفه» به معنای طلب کف (باز ایستادن) است و به همان معناست، یعنی بنشین و دخالت نکن. خوب معاویه آیا با این حال باز هم من او را کشتم؟ «أَمَّنِ اسْتَنْصَرَهُ فَتَرَاحِي عَنْهُ»: یا آن کسی که عثمان از او طلب یاری کرد، او هم یاری را از عثمان دریغ داشت؟ مصداق کلمه «مَنْ» در این جمله معاویه است؛ یعنی عثمان از تو طلب یاری کرد، از تو خواست تا او را یاری کنی، ولی تو یاری را از او تأخیر انداختی و او را تنها گذاشتی. «وَبَثَّ الْمُتُونِ إِلَيْهِ»: و مرگ را به طرف عثمان برانگیخت. در حقیقت می‌خواهند بفرمایند تو خودت جزو محرکین قتل عثمان بودی؛ برای این که تا عثمان زنده باشد معاویه نمی‌تواند ادعای خلافت کند، ولی اگر عثمان بمیرد بالاخره او هم استقلال پیدا می‌کند؛ پس روی این اصل معاویه به درخواست عثمان جواب مثبت نداد «حَتَّى أَتَى قَدْرَهُ عَلَيْهِ»: تا این که آن چیزی که بر عثمان مقدر بود به او رسید. کسانی که بنی‌امیه به آنها ستم کرده بودند شوریدند و عثمان را نابود کردند.

### تو کمک به عثمان را به تأخیر انداختی

«كَلَّا وَاللَّهِ؛ لَقَدْ عَلِمَ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَ لَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا»

(به خدا سوگند چنین نیست؛ بی‌تردید خداوند آگاه است بر تأخیر اندازندگان و بازدارندگان از شما و گویندگان مر برادران خود را که به سوی ما بیایید، و جز اندکی در جنگ حضور نمی‌یابند.)

لام در «لَقَدْ» برای توطئه قسم است؛ مثل این که یک قَسَم اینجا وجود دارد، مثل این که می‌گوییم: «والله لقد علم الله»: به خدا سوگند خدا می‌داند. «مُعَوِّقِينَ» جمع «مُعَوِّقٍ» و از ماده «تَعَوَّقَ» به معنای تأخیر اندازنده است؛ به آنهایی که هنگام بسیج

مردم برای جهاد، آنها را به تأخیر دعوت می‌کردند «معوّقین» می‌گفتند. «هَلُمَّ» اسم فعل است به معنای بیایید. و «بأس» در این آیه به معنای جنگ است. آیه شریفه در مذمت کسانی است که اظهار اسلام کرده بودند و در هنگام آمادگی جنگ، مسلمانان را به امروز و فردا کردن وادار می‌کردند؛ اینجا حضرت این آیه را برای معاویه می‌نویسند تا به او بفهمانند این تو بودی که در فرستادن نیرو برای نجات عثمان تأخیر انداختی تا آن بلا بر سر خلیفه آمد، پس تو جزو «معوّقین» و تأخیراندازندگان و بازدارندگان بودی؛ و عثمان به وسیله همین تأخیر انداختن تو بدون کمک ماند و کشته شد.

### من هادی و ناصح عثمان بودم

«وَمَا كُنْتُ لِأَعْتَذِرَ مِنْ أُنِّي كُنْتُ أَنْقِمُ عَلَيْهِ أَخْذَانًا، فَإِنْ كَانَ الذَّنْبُ إِلَيْهِ إِشَادِي وَ هِدَايَتِي لَهُ، فَرُبَّ مَلُومٍ لِذَنْبٍ لَهُ»

(و بر این نیستم که عذر بخوام از این که بر عثمان به خاطر بدعت‌ها خرده می‌گرفتم؛ پس اگر ارشاد و هدایت من از برای او در نزد او گناه بود، پس چه بسیار ملامت شده‌ای که بر او گناهی نیست.)

بر اثر آن همه خلافکاری که از عثمان سر می‌زد احتمال چنین کاری می‌رفت که مردم علیه او شورش کنند، از این رو حضرت می‌فرمایند: «وَمَا كُنْتُ لِأَعْتَذِرَ مِنْ أُنِّي كُنْتُ أَنْقِمُ عَلَيْهِ أَخْذَانًا»: البته من عثمان را به خاطر خلافکاریهایی که داشت مورد اعتراض قرار می‌دادم و او را امر به معروف و نهی از منکر می‌کردم و حالا هم عذرخواهی نمی‌کنم؛ چون عمل به وظیفه عذرخواهی ندارد. او را ارشاد کرده‌ام، با نهی از منکر خود او را از خلافکاری بازداشته‌ام و با امر به معروف خود او را به کارهای خیر و صلاح راهنمایی کرده‌ام و این کارها معذرت‌خواهی ندارد.

«فَإِنْ كَانَ الذَّنْبُ إِلَيْهِ إِرشَادِي وَ هِدَايَتِي لَهُ»: حال ای معاویه اگر مرا به واسطه این هدایتها و ارشادها و آن امر به معروفها و نهی از منکرها گناهکار می دانی، اشتباه از تو است «فَرُبَّ مَلُومٍ لَّا ذَنْبَ لَهُ»: پس چه بسیارند ملامت شدگانی که گناه ندارند. معاویه که از سوی عثمان دستور فرستادن نیرو به مدینه را داشت در وظیفه خود کوتاهی کرده و از یاری نمودن عثمان طفره رفت، و به جای سرزنش خود برای این خلافتی که کرده علی علیه السلام را برای آن همه ارشادات و راهنمایی های خلیفه توییح و سرزنش می کند و می خواهد که علی علیه السلام از این ارشادات و راهنمایی هایی که نسبت به عثمان داشته عذرخواهی کند! در حالی که علی علیه السلام جز عمل به وظیفه کار دیگری نداشته، و بر عمل به وظیفه معذرت خواهی نیست.

### ناصرانی که متهم می شوند

«وَ قَدْ يَسْتَفِيدُ الظَّنَّ الْمُتَنَصِّحُ»؛ وَ مَا أَرَدْتُ إِلَّا الإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ»

(و گاه هست آن که بسیار پنددهنده است تهمت را به دست می آورد؛ و من نخواستم جز به سامان آوردن آنچه را توانایی دارم، و توفیق من جز به خداوند نیست، بر او توکل می کنم و به سوی او باز می گردم.)

«يَسْتَفِيدُ» از ماده «فَيْدَ» به معنای بهره برداری و استفاده کردن است. «ظَنَّةً» از ماده «ظَنَّ» به معنای گمان و مورد تهمت واقع شدن است. «مُتَنَصِّحُ» از ماده «نَصَحَ» و به معنای نصیحت کننده است. این جمله اول، مصراع دوم یک بیت است که شاعر در مورد متهم شدن فرد ناصح سروده است، او در این مورد گفته است:

و كم سقت في آثاركم من نصيحةٍ و قد يستفيد الظنَّة المتنصِّح (۱)

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۴۵.

یعنی چه بسیار نصیحت و اندرز که به شما گوشزد کردم، و گاه باشد کسی که بسیار پند دهد به بدگمانی متهم شود.

حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام می‌خواهند بفرمایند: من هم در زمینه مسأله عثمان نصیحت کننده بودم ولی الآن از سوی تو (معاویه) متهم به شرکت در قتل عثمان شده‌ام، من از این اقداماتی که داشته‌ام قصدی جز خیرخواهی و اصلاح امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نداشته‌ام.

و جمله دوم حضرت نیز اقتباس از آیه شریفه ۸۸ از سوره هود است که حضرت شعیب در جواب اعتراضات قوم خود به آنها فرموده‌اند: تا آنجایی که قدرت و توان داشته باشم قصدم اصلاح امت است و غیر از خدا از کس دیگری توفیق نمی‌خواهم، بر او توکل می‌کنم و به سوی او هم بازگشت می‌نمایم.

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام در مقابل آن تهمتی که معاویه به او زده که تو مردم را علیه عثمان شوراندی تا او را کشتند، چرا که دیدی عمر خلیفه دراز شده و دوست داشتنی زودتر عثمان بمیرد و تو خلیفه شوی، با اقتباس از آیه شریفه به معاویه می‌فهماند که قصدش از آن راهنمایی‌ها و امر به معروف و نهی از منکرها اصلاح امت بوده است و نه چیز دیگر.

### ما را از جنگ ترسی نیست

«وَذَكَرْتُ أَنَّهُ لَيْسَ لِي وَلَا لِصَحَابِي [عِنْدَكَ] إِلَّا السَّيْفُ! فَلَقَدْ أَضْحَكْتَ بَعْدَ اسْتِعْبَارٍ؛ مَتَى الْفَيْتَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَنِ الْأَعْدَاءِ نَاكِلِينَ وَبِالسَّيْفِ مُخَوِّفِينَ؟!»

(و یاد کرده‌ای که برای من و برای یارانم نزد تو جز شمشیر نیست! پس هر آینه به خنده آوردی پس از اشک ریزاندن؛ چه وقت پسران عبدالمطلب را یافتی که از دشمنان واپس رفتگان باشند و از شمشیر ترسانده شدگان؟!)

«استعمار» از ماده «عَبَرَ» و به معنای جاری شدن اشک چشم است؛ «ناکلین» جمع «ناکل» و از ماده «نُكُول» است.

این قسمت، جواب آخر نامه معاویه است؛ حضرت می فرماید: تو در آخر نامهات گفתי با شمشیر به حساب تو و اصحابت می رسم، این حرفت گریه دارد و بعد از گریه خنده هم دارد؛ اما گریه برای این که انسان می بیند کار دین و اسلام به کجا رسیده که معاویه با آن همه جنگی که با اسلام و مسلمین داشته و علیه پیشرفت اسلام کارشکنی کرده، حالا طرفدار دین و اسلام شده و از خلفا طرفداری می کند؛ و اما خنده دارد برای این که مرا از جنگ و شمشیر می ترساند، من بزرگ شده جنگ و شمشیر هستم و از جنگ ترسی ندارم.

و در ادامه می فرماید: تو کی دیده ای فرزندان عبدالمطلب با آن شجاعتی که دارند و در عرب معروفند، پشت به جنگ کنند و جنگ را نکول کنند؟ و کی دیده ای که فرزندان عبدالمطلب از شمشیر بترسند و فرار کنند؟

«لَبِثْتُ قَلِيلًا يَلْحَقُ الْهَيْجَا حَمَلٌ»؛ فَسَيَطُوبُكَ مَنْ تَطَلَّبُ، وَ يَقْرُبُ مِنْكَ مَا تَسْتَبْعِدُ»

(اندکی درنگ کن تا حَمَل به جنگ بپیوندد؛ پس زود باشد که طلب کند تو را کسی که او را طلب می کنی، و به تو نزدیک شود آنچه را دور می پنداری.)

«حَمَل» نام شخصی است، و این جمله مصراع اول یک بیت است که حضرت برای استشهاد آن را ذکر فرموده اند؛ تمام شعر این است:

لَبِثْتُ قَلِيلًا يَلْحَقُ الْهَيْجَا حَمَلٌ      لَا بَأْسَ بِالْمَوْتِ إِذَا الْمَوْتُ نَزَلَ

یعنی اندک درنگ کن تا حَمَل فرزند بدر برسد، و باکی از مرگ نیست اگر مرگ رو آورد.

موضوع این شعر این است که در جاهلیت دزدها آمدند و اموال قبیله حَمَل را غارت کردند و تمام چیزهای آن را بردند، آن وقت این شعر را گفتند که ای قافله دزدان



اندکی صبر کنید تا «حَمَل» که رئیس قبیله است می‌رسد و دمار از روزگارتان درمی‌آورد. بعد این شعر به عنوان تهدید مَثَل شده است، و در حقیقت حضرت امیر علیه السلام به معاویه می‌فرماید: ای معاویه «لَبِثْتُ قَلِيلًا يَلْحَقُ الْهَيْجَا حَمَلٌ» اندکی صبر کن حَمَل یا علی علیه السلام وارد جبهه جنگ می‌شود.

بعد می‌فرماید: «فَسَيَطْلُبُكَ مَنْ تَطْلُبُ»: زود باشد طلب کند تو را همان که تو طلب می‌کنی. مقصود این است که زود باشد ما به حسابت برسیم. اشاره به جنگ‌هایی است که بعد می‌شود. «وَ يَفْرُبُ مِنْكَ مَا تَسْتَبِعِدُ»: و به تو نزدیک می‌شود آن چیزی که تو استبعاد می‌کنی و آن چیزی که باورت نمی‌شود. یعنی بالاخره کارمان با تو با جنگ حل می‌شود.

### ویژگی‌های لشکر علی علیه السلام

«وَ أَنَا مُرْقِلٌ نَحْوَكَ فِي جَحْفَلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ التَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ، شَدِيدٍ زِحَامُهُمْ، سَاطِعٍ قَتَامُهُمْ، مُتَسَرِّبِلِينَ سِرْبَالَ الْمَوْتِ، أَحَبُّ اللَّقَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءُ رَبِّهِمْ»  
(و من شتابنده‌ام به جانب تو در لشکری بسیار از مهاجرین و انصار و تابعین آنان به نیکویی؛ انبوهی ایشان سخت است، گرد و خاک آنها به آسمان برخاسته، در برکنندگان هستند جامعه مرگ را، که دوست‌ترین دیدار برای آنان دیدار پروردگارشان است.)

«مُرْقِلٌ» به معنای «مُسْرِعٌ» است، یعنی من با سرعت به طرف تو می‌آیم و تو را مهلت نمی‌دهم. «جَحْفَلٌ» به معنای لشکر و نیروی خیلی بزرگ است، یعنی در حالتی به تو حمله می‌کنم که در یک لشکر خیلی بزرگی از مهاجرین و انصار و تابعین هستم. قبلاً گفتیم «مهاجرین» کسانی هستند که برای حفظ دین خود از مکه به مدینه مهاجرت کردند، «انصار» هم کسانی هستند که مانند اوس و خزرج در مدینه بودند و ایمان آوردند و مهاجرین را پذیرفتند و به آنها جا و مکان دادند، و «تابعین» هم

کسانی هستند که در رتبه بعد از مهاجر و انصار مانند بچه‌های آنها در اسلام تبعیت کردند.

حضرت می‌فرماید: من در لشکری از مهاجرین و انصار و تابعین به تو حمله می‌کنم. می‌خواهند به معاویه بفهمانند که لشکر من یک آدمهای عوضی نیستند، اینها از مهاجرین و انصار و تابعین آنها هستند. و این طعن بر معاویه است که لشکر تو چنین آدمهایی نیستند، یک آدمهای عوضی دور تو جمع شده‌اند و برای مقام و ریاست و پول از تو حمایت می‌کنند.

لشکری که همراه من هستند «شَدِيدِ زِحَامُهُمْ»؛ «زِحَام» به معنای ازدحام و انبوهی است؛ یعنی انبوهی و در نتیجه جنگ اینها سخت است و «أَشَدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ»<sup>(۱)</sup> هستند، با دشمنان خدا شدید برخورد می‌کنند.

«سَاطِعِ قَتَامُهُمْ»؛ «قَتَام» به معنای گرد و خاک است؛ یعنی بر اثر دویدن اسبهای اینها در میدان جنگ از روی زمین گرد و خاک بالا می‌رود. و این کنایه از این است که لشکر من در جنگ با تو خیلی تلاش و کوشش می‌کنند و در جنگ با تو کوتاه نمی‌آیند.

«مُتَسَرِّبِلِينَ سِرْبَالَ الْمَوْتِ»؛ اینها با لباس مرگ به جنگ تو می‌آیند. «سِرْبَال» به معنای پیراهن است، «مُتَسَرِّبِلِينَ» یعنی کسانی که پیراهن پوشیده‌اند؛ اینها پوشندگان پیراهن مرگ هستند. این جمله نیز کنایه از این است که وقتی به جنگ تو بیایند دست و دل از دنیا می‌شویند و کفن پوش می‌آیند، و پیدا است کسی هم که هنگام جنگ دنیا را پشت سر بگذارد کمر برای نابودی دشمن می‌بندد.

«أَحَبُّ اللَّقَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءُ رَبِّهِمْ»؛ محبوبترین ملاقات برای اینها ملاقات خداوند است. می‌خواهند بفهمانند: خیال نکن اینها از مرگ می‌ترسند، اینها مرگ را ملاقات با

۱-سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹.

خدا می‌دانند، و بهترین ملاقاتها هم در نظر آنان ملاقات با خداست؛ پس با میل و رغبت پا به میدان جنگ می‌گذارند و به عشق شهادت و ملاقات با خدا جنگ می‌کنند؛ و خلاصه چنین مردمی دمار از روزگارت درمی‌آورند.

### چنین عذابی از ستمکاران به دور نیست

«قَدْ صَحِبْتَهُمْ ذُرِّيَّةٌ بَدْرِيَّةٌ وَ سَيْوْفُ هَاشِمِيَّةٌ، قَدْ عَرَفْتَ مَوَاقِعَ نِصَالِهَا فِي أَخِيكَ وَ خَالِكَ وَ جَدِّكَ وَ أَهْلِكَ» ﴿وَ مَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ﴾

(به تحقیق که ایشان را همراه است فرزندان بدریان و شمشیرهای بنی‌هاشم، که تو خود شناخته‌ای مواضع آن تیرهایی را که در جنگ با برادرت و داییت و جدت و خویشاوندانت به کار رفت؛ و این [عذاب] هرگز از ستمکاران به دور نیست.)

در جنگ بدر خویشاوندان همین معاویه به دست آن رزمندگان غیور بدر کشته شدند؛ اینجا هم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: «قَدْ صَحِبْتَهُمْ ذُرِّيَّةٌ بَدْرِيَّةٌ»: خلاصه ای معاویه بدان که این لشکر من از همان ذریه لشکر بدر هستند. اینها فرزندان همان لشکر جنگ بدر هستند، آنها با اجداد تو جنگیدند و اینها هم با تو می‌جنگند. «وَ سَيْوْفُ هَاشِمِيَّةٌ»: در دست اینها شمشیرهای بنی‌هاشم است. این جمله کنایه از این است که قدرت بنی‌هاشم زیاد است.

«قَدْ عَرَفْتَ مَوَاقِعَ نِصَالِهَا»؛ «نِصَال» جمع «نِصْل» به معنای تیر و پیکان است؛ یعنی تو شناخته‌ای جای آن پیکانها و تیرهایی را که «فِي أَخِيكَ وَ خَالِكَ وَ جَدِّكَ وَ أَهْلِكَ»: در جنگ با برادر و دایی و پدر بزرگ و خویشاوندانت به کار رفته است. تو موقعیت سپاه اسلام و تلاش بنی‌هاشم را خوب می‌دانی.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با این جمله می‌فهمانند که همه خویشاوندان و اقارب تو با اسلام و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ و ستیز بوده‌اند و دستشان به خون مسلمانان آلوده است؛

باز می‌فهمانند که تعدادی از خاندان تو به دست بنی‌هاشم کشته شده‌اند؛ برادرت حنظله بن ابی‌سفیان، دایی‌ات ولید بن عتبه، جد مادری‌ات عتبه و بسیاری دیگر از خویشاوندان در جنگ علیه اسلام و مسلمین به دست بنی‌هاشم و با شمشیرهای بنی‌هاشم کشته شده‌اند؛ و همین هم سزای ظالمین است. و نیک می‌دانی که: ﴿وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ﴾<sup>(۱)</sup> «و این [عذاب] هرگز از ستمکاران به دور نیست.»

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۴۶۸ ﴾

### نامه ۲۹

علت نگارش نامه

پیمان شکنی مردم بصره از بی اطلاعی نیست

عفو عمومی در جنگ جمل

تهدید مردم بصره نسبت به شکستن پیمان

قدردانی از اهل فضیلت بصره

### نامه ۳۰

پاسخ به اهانت‌های معاویه

دعوت معاویه به تقوای الهی

برای طاعت الهی نشانه‌های آشکار است

نشانه‌ها و عاقبت منحرفین از راه حق

ای معاویه بر نفس خویش بترس



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۲۹ »

و من کتاب له علیه السلام إلى أهل البصرة:

«وَقَدْ كَانَ مِنْ انْتِشَارِ حَبْلِكُمْ وَ شِقَاقِكُمْ مَا لَمْ تَعْبُوا عَنْهُ، فَعَفَوْتُ عَنْ مُجْرِمِكُمْ، وَ رَفَعْتُ السَّيْفَ عَنْ مُدْبِرِكُمْ، وَ قَبِلْتُ مِنْ مُقْبِلِكُمْ، فَإِنْ خَطَّتْ بِكُمْ الْأُمُورُ الْمُرْدِيَّةُ وَ سَفَهُ الْأَرَءِ الْجَائِرَةِ إِلَى مُنَابَذَتِي وَ خِلَافِي، فَهَذَا أَنَا ذَا قَدْ قَرَّبْتُ جِيَادِي وَ رَحَلْتُ رِكَابِي، وَ لَيْتَنِي أَلْجَأْتُمُونِي إِلَى الْمَسِيرِ إِلَيْكُمْ لِأَوْعَنَ بِكُمْ وَفَعَةً لَا يَكُونُ يَوْمُ الْجَمَلِ إِلَيْهَا إِلَّا كَلَعَمَةَ لَاعِقِي، مَعَ أَنِّي عَارِفٌ لِذِي الطَّاعَةِ مِنْكُمْ فَضْلَهُ، وَ لِذِي النَّصِيحَةِ حَقَّهُ، غَيْرُ مُتَجَاوِزٍ مُتَّهَمًا إِلَى بَرِيءٍ، وَ لَا نَاكِثًا إِلَى وَفِيٍّ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ۲۹ از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام است. این نامه همان طوری که مرحوم سید فرموده‌اند خطاب به اهل بصره است.

### علت نگارش نامه

بعد از آن که امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل پیروز شدند، عبدالله بن عباس را حاکم بصره قرار دادند؛ البته بصره آن روز عبارت از بصره، اهواز، شیراز و کرمان بوده و ظاهراً هرمزگان فعلی هم جزو بصره بوده است، و یا بهتر است بگوییم بصره و این

منطقه دنباله خلیج فارس جزو بصره محسوب می شده؛ و وقتی می گفتند بصره، همه این منطقه تا هرمزگان را شامل می شده؛ بنابراین بصره آن روز یک منطقه خیلی بزرگی بوده و حاکم بصره هم بر کل این منطقه تسلط داشته است.

به هر حال حضرت پس از جنگ جمل حاکم قبلی را که ابوموسای اشعری بود عزل نموده و عبدالله بن عباس را به جای او نصب فرمودند؛ از سوی دیگر معاویه عده‌ای را به مصر فرستاد و محمد بن ابی بکر را که از طرف حضرت امیرالمؤمنین حاکم مصر بود به شهادت رساندند و مصر را به نفع معاویه فتح کردند؛ در این بین عبدالله بن عباس که یکی از بزرگان قریش و طرف مشورت امیرالمؤمنین علیه السلام بود برای بررسی و تبادل نظر با حضرت امیر علیه السلام به کوفه آمد، و شاید هم حضرت او را برای مشورت و تبادل نظر به کوفه فرا خوانده بودند؛ عبدالله بن عباس هنگام آمدن به کوفه، زیاد بن ابیه را که در آن وقت هنوز از ارادتمندان و مخلصین حضرت امیر علیه السلام بود به جای خود گذاشت و به کوفه رفت؛ زیاد بن ابیه آن روز آدم خوبی بود، و چون مردی زیرک و بافراست بود معاویه خیلی فعالیت کرد تا بالاخره او را جذب خود کرد و او نسبت به حضرت امیر علیه السلام بدبین شد و از دوستان معاویه گردید.

معاویه به این دلیل که مصر را فتح کرده بود و نماینده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را به شهادت رسانده بود به هوس حمله به بصره افتاد؛ و با این اندیشه که مردم بصره به خاطر جنگ بصره دل خوشی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ندارند و از دوستان او و شیعیان عثمان نیز هستند، عبدالله بن عامر حضرمی را برای فتح بصره فرستاد؛ او هم به بصره آمد و با سخنرانی آدمهایی را اطراف خود جمع کرد. زیاد بن ابیه از ترس این که نکند عبدالله بن عامر با این مخالفینی که دور خود جمع کرده دارالاماره (استانداری) را بگیرند جریان را طی نامه‌ای به حضرت امیر علیه السلام نوشت که ابن حضرمی از طرف معاویه آمده و عده‌ای را هم دور خود جمع کرده و قصد تصرف



بصره را دارد، و به حضرت پیشنهاد کرد که جاریه بن قدامه را که از کسانی است که به شما خیلی ارادتمند است و هم در بصره طرفداران زیادی دارد و همه مردم گوش به حرف او هستند والی بصره کنید تا ابن حزمی نتواند بصره را تصرف کند.

حضرت هم جاریه بن قدامه را با همین نامه ۲۹ به بصره فرستاد، زیاد بن ابیه با کمک جاریه بن قدامه علیه ابن حزمی جنگ کردند تا این که عبدالله بن عامر حزمی کشته شد و معاویه هم شکست خورد. مرحوم سید رضی در ابتدای نامه آورده‌اند:

«و من کتاب له عَلِيٍّ إِلَى أَهْلِ الْبَصْرَةِ»

(از جمله نوشته‌های حضرت عَلِيٍّ به مردم بصره است.)

از این که گفته‌اند: از جمله نوشته‌های حضرت است، معلوم می‌شود این نامه بیش از این مقداری بوده که مرحوم سید نقل کرده؛ و همان‌گونه که در خطبه‌ها گفتیم مقداری از آن را مرحوم سید نقل کرده است؛ یعنی بعضی از نامه‌ای است که حضرت به مردم بصره مرقوم داشته‌اند.

### پیمان شکنی مردم بصره از بی‌اطلاعی نیست

«وَ قَدْ كَانَ مِنْ اِنْتِشَارِ حَبْلِكُمْ وَ شِقَاقِكُمْ مَا لَمْ تَغْبُوا عَنْهُ»

(و به تحقیق پاره شدن ریسمانتان و مخالفت شما از بی‌اطلاعی‌تان نبود.)

مردم بصره پس از عثمان همگی با علی عَلِيٍّ بیعت کردند و بنابراین بیعتی که کردند همگی باید از حضرت امیر عَلِيٍّ پیروی کنند، اما در جنگ جمل عده‌ای از آنها به وسیله طلحه و زبیر فریب خوردند و عهد و پیمان خود را با حضرت شکستند، حضرت با آنها جنگید، ولی وقتی شکست خوردند حضرت همه آنها را بخشیدند و آنها را مجازات نکردند؛ حالا حضرت در این نامه موضوع نقض عهدی را که آنها در جنگ

جمل کرده بودند و حضرت از مجازات آنان صرف نظر فرمودند به آنها یادآور می‌شوند و آنان را تهدید می‌کنند که اگر بخواهید برای بار دوم نقض عهد کنید شما را به مکافات اعمالتان می‌رسانم.

«انتشار» از ماده «نَشَرَ» به معنای متفرق شدن است؛ و «حَبَلٌ» نیز به معنای ریسمان است؛ نه این که ریسمان از رشته‌های به هم تابیده شده زیاد درست می‌شود، پس انتشار یعنی باز شدن آن رشته‌های به هم تابیده؛ خوب وقتی رشته‌های یک ریسمان از هم جدا شود دیگر طناب بودنش از بین می‌رود؛ پس «إِنْتِشَارِ حَبْلِكُمْ» یعنی پاره شدن ریسمانتان. که حضرت پاره شدن ریسمان را کنایه از نقض عهد و پیمان و پاره کردن آن ارتباط معنوی گرفته‌اند؛ به این معنا که چون ریسمان وسیله ارتباط است، حضرت هم ریسمان را در ارتباط معنوی که به وسیله عهد و پیمان ایجاد می‌شود عاریه آورده‌اند. «وَوَشَقَّاقِكُمْ»: و مخالفت شما. از جهت ترکیب عبارت، عطف بیان است برای «انتشار حبلکم».

«مَا لَمْ تَغْبُوا عَنْهُ»: چیزی که خودتان هم از آن غفلت نداشتید. «تَغْبُوا» از مصدر «غَبَاوَةٌ» است، این که رگ حماقت را هم «غباوت» می‌گویند روی همین حساب است. پس جمله «ما لم تغبوا عنه» یعنی «ما لم تغفلوا عنه» یعنی چیزی که از آن غافل نبودید؛ می‌دانستید علی عَلَيْهِ السَّلَامُ خلیفه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و حاکم مسلمین است و در عین حال عهدشکنی کردید.

اینجا آقای آملی که این قسمت از شرح مرحوم خوئی را نوشته‌اند می‌گویند: در آن نسخه‌ای که با نسخه اصلی مرحوم سید رضی مقابله شده «ما لم تُغْبُوا عَنْهُ» است نه «ما لم تَغْبُوا عَنْهُ»؛ که جمله «زُرْنِي غَبًّا» هم به معنای تأخیر است؛ یعنی مرا با تأخیر زیارت کن؛ به این معنا که ملاقات تو مداومت نداشته باشد؛ و «أَغْبَهُ» یعنی دائماً آنجا نبوده تا اطلاع داشته باشد، پس در حقیقت «أَغْبَهُ» معنایش بی اطلاع بودن است که در نتیجه نبودن است؛ و معنای جمله حضرت اگر «ما لم تُغْبُوا عَنْهُ» باشد، یعنی هیچ وقت

از آن غایب نبودید؛ یعنی همیشه در ذهنتان بوده که علی عَلِيٍّ خلیفه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امام به حق است.

با این تفصیل معنای کلام حضرت در این جمله این است: این که شما مردم بصره رشته ولایت و عهد و پیمانتان را پاره کردید و بین من (که امام به حق بودم) و خودتان (که متعهد شده بودید) شقاق و دشمنی ایجاد نمودید، از روی نادانی و بی اطلاعی نبود؛ بلکه خودتان هم می دانستید که من امام به حق و خلیفه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستم، ولی در عین حال میثاقتان را شکستید.

### عفو عمومی در جنگ جمل

«فَعَفَوْتُ عَنْ مُجْرِمِكُمْ، وَ رَفَعْتُ السَّيْفَ عَنْ مُدْبِرِكُمْ، وَ قِيلْتُ مِنْ مُقْبِلِكُمْ»

(پس من از گناهکار شما درگذشتم، و شمشیر را از روگردانده شما برداشتم، و روآورده تان را

پذیرفتم.)

«فَعَفَوْتُ عَنْ مُجْرِمِكُمْ»: پس من مجرمین شما را بخشیدم. وقتی حضرت امیرالمؤمنین در جنگ جمل به پیروزی رسیدند، به همه کسانی که در جنگ شرکت داشتند عفو عمومی دادند. گناهکارانی را که به آنها دست یافته بودند عفو کردند و آزاد نمودند، که از جمله آنها عبدالله بن زبیر بود؛ به حضرت خبر دادند عبدالله بن زبیر و عایشه و سران مخالفین در فلان خانه مخفی شده اند، حضرت فرمودند رها کنید بروند، ولی عایشه را خواستند و چون ام المؤمنین بود او را محترمانه به مدینه فرستادند و انتقامجویی نکردند؛ پس حضرت مجرمین آنها را بخشیدند.

«وَ رَفَعْتُ السَّيْفَ عَنْ مُدْبِرِكُمْ»: و شمشیر را هم از فراریان شما برداشتم. وقتی

جنگ تمام شد و لشکر حضرت به پیروزی رسیدند، چون یک عده از نیروهای مقابل

فرار کرده بودند، حضرت دستور دادند که آنها را تعقیب نکنند؛ و به این نحو شمشیر را از روی فراریان هم برداشتند.

«وَقِيلَتْ مِنْ مَّقِيلِكُمْ»: و هر کدام از شما هم که به عنوان توبه نزد من آمد و از عمل خود پشیمان بود، توبه او را نیز پذیرفتم.

### تهدید مردم بصره نسبت به شکستن پیمان

«فَإِنْ خَطَّتْ بِكُمْ الْأُمُورُ الْمُرْدِيَّةُ وَ سَفَّهُ الْأَرْاءِ الْجَائِرَةَ إِلَى مُنَابَذَتِي وَ خِلَافِي، فَهَذَا أَنَا ذَا قَدْ قَرَّبْتُ جِيَادِي وَ رَحَلْتُ رِكَابِي»

(پس اگر کارهای تباه سازنده و بی‌خردی اندیشه‌های برخلاف حق، شما را به سوی پیمان‌شکنی و مخالفت با من وادارد، پس اینک من اسبان تیزرو خود را نزدیک می‌آورم و شتران سواری خویش را پالان می‌نهم.)

«خَطَّتْ» از ماده «خطوة» به معنای قدم برداشتن و گام است. «مُرْدِيَّة» به معنای هلاک کننده است. می‌فرماید: «فَإِنْ خَطَّتْ بِكُمْ الْأُمُورُ الْمُرْدِيَّةُ»: اگر جریان به امور هلاک کننده و به جنگ و خونریزی برسد، این من هستم که اسب‌ها را نزدیک کرده و بار شترها را بسته و آماده جنگ می‌شوم. البته بین این جمله و جمله قبل یک قطعه بوده که مرحوم سید رضی آن را حذف کرده است.

یعنی اگر بخواهید با آمدن عبدالله بن عامر حضرمی کار را به جنگ و خونریزی برسانید «وَ سَفَّهُ الْأَرْاءِ الْجَائِرَةَ إِلَى مُنَابَذَتِي وَ خِلَافِي»: و سفاهت آرائی که منشأ آن جور و ظلم است به رأی‌شکنی با من منجر شود، آن وقت است که من با شما می‌جنگم. «مُنَابَذَة» به معنای انداختن است و بین دو نفر هم هست؛ مثلاً دو نفر که با هم تعهد دارند اگر عهدشان را بشکنند، مثل این است که آن طرف، پیمان این شخص را پیش او انداخته و این شخص هم پیمان او را پیش او می‌اندازد؛ به این پیمان‌شکنی «مُنَابَذَة» می‌گویند.

خلاصه حضرت می‌فرماید: اگر با آمدن عبدالله بن عامر حضر می‌کار را به جنگ و خونریزی برسانید و سفاهت آرائی که منشأ آن ظلم و جور است شما را به رأی‌شکنی با من برساند «فَهَا أَنَا ذَا قَدْ قَرَّبْتُ جِيَادِي وَ رَحَلْتُ رِكَابِي»: این من هستم که اسب‌ها را نزدیک کرده و بار شترهایم را بسته و آماده جنگ با پیمان‌شکنان هستم. «جیاد» به معنای اسبان تیزرو و مهیای جنگ است؛ «رَحَلْتُ» از ماده «رَحَلَ» است و «رَحَلَ» به آن باری می‌گویند که روی شترها می‌بندند؛ «رِكَاب» به شترهای سواری می‌گویند.

حضرت در این دو جمله دارند مردم بصره را تهدید می‌کنند؛ یعنی اسب‌های تیزرو و شترهای باربر آماده حرکت هستند؛ خلاصه اگر بخواهید کار را به جنگ و خونریزی برسانید ما آماده جنگ با شما هستیم.

«وَلَيْنَ الْجَاتُومِي إِلَى الْمَسِيرِ إِلَيْكُمْ لَأَوْعِنَنَّ بِكُمْ وَقَعَةً لَا يَكُونُ يَوْمَ الْجَمَلِ إِلَيْهَا إِلَّا كَلْعَفَةِ لَاعِي»

(و اگر مرا به سوی آمدن به جانب خود ناچار سازید هر آینه با شما چنان‌کارزاری را برپا نمایم که روز جمل نسبت به آن نمی‌باشد مگر مانند پاک کردن ته ظرف غذا.)

می‌فرماید: خیال نکنید ما غافل هستیم و نیروی جنگی نداریم، نیروهای ما آماده جنگ با پیمان‌شکنان هستند. «وَلَيْنَ الْجَاتُومِي إِلَى الْمَسِيرِ إِلَيْكُمْ»: و اگر کاری کنید که ناچار به آمدن به مسیر شما شوم «لَأَوْعِنَنَّ بِكُمْ وَقَعَةً»: این دفعه چنان جنگی با شما می‌کنم «لَا يَكُونُ يَوْمَ الْجَمَلِ إِلَيْهَا إِلَّا كَلْعَفَةِ لَاعِي»: که جنگ جمل در مقایسه با آن مانند لیسیدن و پاک کردن ته ظرف باشد. مقصود این است که جنگ جمل در مقایسه با این جنگ خیلی ناچیز است، همچنان که پاک کردن ته ظرف در مقایسه با خوردن ظرفی پر از غذا ناچیز است.

این جملات تهدیدی است از حضرت به مردم بصره؛ ولی در عین حالی که مردم را تهدید می‌کنند می‌دانند که آدمهای خوب، متدین و پایبند به عهد و پیمان هم در بین مردم بصره وجود دارند و از این رو برای استمالت از آنهایی که اهل طاعت‌اند می‌فرمایند:

### قدردانی از اهل فضیلت بصره

«مَعَ أَنِّي عَارِفٌ لِذِي الطَّاعَةِ مِنْكُمْ فَضْلَهُ، وَ لِذِي النَّصِيحَةِ حَقَّهُ، غَيْرُ مُتَجَاوِزٍ مُتَّهَمًا إِلَى بَرِيٍّ، وَ لَا نَاكِثًا إِلَى وَفِيٍّ»

(با این همه من می‌شناسم برای فرمانبردار از شما برتری‌اش را، و برای اندرز دهنده حق او را؛ زیاده‌روی نمی‌کنم متهم را به بی‌گناه، و نه پیمان‌شکن را به وفادار.)

در عین حالی که آماده جنگ با مردم بصره هستم، ولی مردمی از اهل بصره را که از صاحبان طاعت هستند و دارای فضیلت و اهل خیرخواهی می‌شناسم و برای آنها احترام قائم. این طور نیست که همه را یکسان ببینم و با همه یک جور برخورد کنم، بلکه فضیلت اهل طاعت را می‌شناسم و برای خیرخواهان نیز حقی قائم؛ و مجازات من به بی‌گناهان و وفاکنندگان به عهد و پیمان نمی‌رسد. کسانی که گناهکارند با بی‌گناهان در نظر ما تفاوت دارند، آنهایی که پیمان‌شکن‌اند با وفاکنندگان به عهد و پیمان در نظر ما یکی نیستند.

پس حضرت امیرالمؤمنین در این نامه هم نسبت به آنهایی که نقض بیعت می‌کنند تهدید نموده‌اند و هم نسبت به آنهایی که پایبند به عهد و پیمانند تحیب فرموده و دلگرمی داده‌اند.

## « نامه ۳۰ »

و من کتاب له علیه السّلام إلى معاویه:

«فَاتَّقِ اللَّهَ فِيمَا لَدَيْكَ، وَانظُرْ فِي حَقِّهِ عَلَيْكَ، وَارْجِعْ إِلَى مَعْرِفَةِ مَا لَا تُعَدَّرُ بِجَهَائْتِهِ، فَإِنَّ لِلطَّاعَةِ أَعْلَامًا وَاضِحَةً، وَسُبُلًا نَبِيْرَةً، وَمَحَجَّةً نَهْجَةً، وَغَايَةً مَطْلُوبَةً، يَرُدُّهَا الْأَكْبَاسُ، وَ يُخَالِفُهَا الْأُنْكَاسُ، مَنْ نَكَبَ عَنْهَا جَارَ عَنِ الْحَقِّ وَ خَبَطَ فِي التَّبِيهِ، وَ غَيَّرَ اللَّهُ نِعْمَتَهُ، وَ أَحَلَّ بِهِ نِقْمَتَهُ، فَتَنَفَسَكَ نَفْسَكَ، فَقَدْ بَيَّنَّ اللَّهُ لَكَ سَبِيلَكَ، وَ حَيْثُ تَنَاهَتْ بِكَ أُمُورُكَ فَقَدْ أَجْرَيْتَ إِلَى غَايَةِ خُسْرٍ وَ مَحَلَّةِ كُفْرٍ، وَ إِنْ نَفَسَكَ قَدْ أَوْلَجْتِكَ شَرًّا، وَ أَفْحَمْتِكَ غِيًّا، وَ أَوْرَدْتِكَ الْمَهَالِكَ، وَ أَوْعَرْتَ عَلَيْكَ الْمَسَالِكَ.»

## پاسخ به اهانت‌های معاویه

این نامه را هم مرحوم سیّد مانند دیگر خطبه‌ها و دیگر نامه‌های حضرت تقطیع کرده است؛ یک قسمت از اوّل و وسط و آخرش را حذف کرده. این نامه چنان که از عنوان آن پیداست خطاب به معاویه است و حضرت این نامه را در جواب آن نامه تند و تیز و اهانت‌بار معاویه مرقوم فرموده‌اند. من دو سه خط از اوّل این نامه را که در نهج البلاغه نیست برای آقایان می‌خوانم؛ می‌فرمایند:

«فقد بلغنى كتابك تذكر مشاغبتى و تستقبح موازرتى و تزعمنى متحيراً و عن الحق مقصراً» حضرت به معاویه می‌نویسند: نامه تو به من رسید؛ در نامه‌ات نوشته بودی: تو همیشه شرّ به پا می‌کنی و کمک کردن به تو درست نیست، تو خودت را متکبر و متفرعن می‌گیری و در حق خدا کوتاهی می‌کنی؛ تو کمک کردن به من و همدوشی مرا قبیح شمرده و مرا یک آدم متکبر قلمداد کرده‌ای و مقصّر در حقوق خدا

حساب می‌کنی. «فسبحان الله كيف تستجيز الغيبة و تستحسن العضيبة» پس خداوند منزّه است، تو چطور غیبت را اجازه می‌دهی؟ این که در نامه‌ات چیزهایی یافتی و گفتی.

«أى لم أشاغب إلا فى أمر بمعروف، أو نهى عن منكر» اگر جایی سختگیری کردم به خاطر امر به معروف یا نهی از منکر بوده «و لم أتجبر إلا على باغ مارق أو ملحد منافق»<sup>(۱)</sup> و اگر یک جایی با قدرت برخورد کردم برای جلوگیری از افراد طغیانگر و ملحد و منافق بوده است، نه این که خیال کنی من با هر کسی همین گونه برخورد می‌کنم.

مقدار زیادتری است که مرحوم سید از اول این نامه حذف کرده، ولی ابن‌ابی‌الحدید آن را ذکر کرده و ما برای نمونه دو سطر آن را خواندیم تا معلوم شود معاویه چه جملاتی را به حضرت امیر علیه السلام نوشته است. حضرت در این قسمتی که مرحوم سید نقل کرده می‌فرماید:

### دعوت معاویه به تقوای الهی

«فَاتَّقِ اللَّهَ فِيمَا لَدَيْكَ، وَانظُرْ فِي حَقِّهِ عَلَيْكَ، وَارْجِعْ إِلَى مَعْرِفَةِ مَا لَا تُعْذَرُ بِجَهَائْتِهِ»

(پس در آنچه نزد تو است تقوای الهی را مراعات کن، و در حقی که او بر تو دارد بنگر، و بازگرد به

سوی شناختن چیزی که در ناشناختن آن معذور نیستی.)

معاویه را در آنچه نزد اوست به تقوا سفارش می‌کند؛ خیلی چیزها نزد معاویه بود: او در منطقه شامات صاحب قدرتی بود، ولایتی داشت، و بیت‌المال مسلمین در دستش بود؛ گرچه همه اینها را غصب کرده بود و می‌بایست تحویل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌داد؛ چون اگر به عقیده مردم و جوآن روز هم باشد، بعد از عثمان

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۷.



مردم با علی علیه السلام بیعت کردند؛ و به نظر شیعه و به عقیده مردم آن روز علی علیه السلام خلیفه مسلمانان بوده است.

به هر حال معاویه می‌بایست تابع می‌بود و هر دستوری را که حضرت امیر علیه السلام می‌دادند عمل می‌کرد و بیت‌المال و امکاناتی را که در دست داشت تحویل حضرت می‌داد؛ حضرت هم در همین مورد می‌فرماید: «فَاتَّقِ اللَّهَ فِيمَا لَدَيْكَ»: پس حریم خدا را در آنچه نزد تو است حفظ کن «وَأَنْظِرْ فِي حَقِّهِ عَلَيْكَ»: و در حقی که به گردن تو دارد توجه کن «وَأَرْجِعْ إِلَى مَعْرِفَةِ مَا لَا تُعْذِرُ بِجَهَالَتِهِ»: و به شناخت چیزی که در جهالتش معذور نیستی برگرد. یعنی چیزهایی را که در قیامت نمی‌توانی عذر بیاوری که نمی‌دانستم، همین حالا که در دنیا هستی برو و بیاموز. این طور نیست که در قیامت از انسان بپرسند چرا فلان کار را نکردی، بگوید نمی‌دانستم؛ بلکه بر هر فردی واجب است تحقیقات لازم را در مسائل دینی داشته باشد؛ پاسخ بسیاری از سؤالات را اگر نمی‌دانستید نمی‌پذیرند؛ همین حکومتی را که معاویه غصب کرده، آن همه خونهایی را که به بهانه خونخواهی عثمان ریخته است و بسیاری از مشکلاتی که برای مردم پیش آورده، باید جواب دهد و هیچ عذری از او پذیرفته نیست.

### برای طاعت الهی نشانه‌های آشکار است

«فَإِنَّ لِلطَّاعَةِ أَعْلَاماً وَاضِحَةً، وَ سُبُلًا نَيِّرَةً، وَ مَحَجَّةً نَهْجَةً، وَ غَايَةً مَطْلُوبَةً»

(زیرا برای فرمانبرداری نشانه‌های آشکار است، و راههای روشن، و راهی گشاده، و پایانی

خواسته شده.)

«أعلام» جمع «علم» و به معنای نشانه‌هایی است که انسان را هدایت و راهنمایی می‌کند؛ مثلاً سابقاً در مناره‌ها چراغ می‌گذاشتند تا مردم در شب راه را گم نکنند، به این مناره‌ها «علم» هم می‌گفتند. حضرت فرموده‌اند: «فَإِنَّ لِلطَّاعَةِ أَعْلَاماً وَاضِحَةً»: پس

همانا برای اطاعت و فرمانبرداری خدا علم‌ها و نشانه‌های واضح و بدون خدشه وجود دارد. به عبارت روشن‌تر بین عبادت خدا و عبادت شیطان نشانه‌های واضحی است؛ و معاویه که به اسم خونخواهی عثمان و تقویت اسلام با علی ع می‌جنگد، با همان علم‌های واضحی که در دست دارد می‌داند خلافت را غصب کرده و علی ع سزاوار حکومت است، و باز می‌داند که خودش با عثمان دشمنی و عداوت داشته، و نیز می‌دانسته علی ع در قتل عثمان هیچ‌گونه دخالت و شرکتی نداشته‌اند، و آنچه خود به عنوان اسلام و حمایت از اسلام و مسلمین می‌کند همه عوامفریبی است. پس برای اطاعت خداوند نشانه‌های واضح «و سُبُلًا نَيِّرَةً»: و راههای روشن «و مَحَجَّةً نَهْجَةً»: و راههای خیلی واضح «و غَايَةً مَطْلُوبَةً»: و هدفهای مطلوب وجود دارد. این جملات همه برای توجه دادن معاویه به راه راست و پرهیزکاری و تقوای الهی است، تا شاید معاویه را با آن گردنکشی و تکبر و نخوتی که دارد به هدایت بکشانند.

### نشانه‌ها و عاقبت منحرفین از راه حق

«يَرِدُهَا الْأَكْيَاسُ، وَ يُخَالِفُهَا الْأَنْكَاسُ، مَنْ نَكَبَ عَنْهَا جَارَ عَنِ الْحَقِّ وَ حَبَطَ فِي التِّيهِ، وَ غَيَّرَ اللَّهُ نِعْمَتَهُ، وَ أَحَلَّ بِهِ نِقْمَتَهُ»

(زیرکان در آن وارد می‌شوند، و سفیهان با آن مخالفت می‌ورزند؛ هر که از آن راه منحرف شود پای از حق برون نهد و نااندیشیده در بیابان گمراهی گام بردارد؛ و خداوند نعمتش را دگرگون کند، و عذابش را بر او فرود آرد.)

«أکیاس» جمع «کیس» به معنای زیرک و باهوش است. می‌فرماید: «يَرِدُهَا الْأَكْيَاسُ»: وارد اطاعت خداوند می‌شود آدمی که زیرک است. انسان زیرک دنبال راه حق و اطاعت از حق می‌گردد و طبعاً راه حق را پیدا می‌کند و وارد آن می‌شود. «و يُخَالِفُهَا الْأَنْكَاسُ»: «أنکاس» جمع «نکس» به معنای کسی است که عقل و

فطرتش برعکس و عوضی است؛ یعنی انسان سفیه با اطاعت حق مخالفت می‌کند. «مَنْ نَكَبَ عَنْهَا جَارَ عَنِ الْحَقِّ»؛ «نَكَبَ» به صورت «نَكَبَ» هم خوانده شده و هر دو صحیح و به معنای برگشتن و منحرف شدن است؛ یعنی کسی که از اطاعت خداوند منحرف شود از حق دور شده «وَ خَبَطَ فِي التِّيهِ»؛ و در بیابان حیرت سرگردان می‌شود. خط مستقیم یکی است و خطها و راههای دیگر همه منحرف و باطل‌اند؛ پس کسی که از راه حق منحرف شود در راه دیگر می‌افتد، و در هر یک از راههای غیر از حق قدم بگذارد در راه باطل قدم گذاشته و از راه حق جدا شده است. «وَ غَيْرَ اللَّهِ نِعْمَتُهُ، وَ أَحَلَّ بِهِ نِقْمَتَهُ»؛ و چنین آدمی که از اطاعت حق و راه او منحرف شده، خداوند توفیق را از او می‌گیرد و نعمت و عذاب را بر او حلال می‌گرداند.

### ای معاویه بر نفس خویش بترس

«فَتَنَّفَسَكَ نَفْسَكَ، فَقَدْ بَيَّنَّ اللَّهُ لَكَ سَبِيلَكَ، وَ حَيْثُ تَنَاهَتْ بِكَ أُمُورُكَ فَقَدْ أُجْرِيَتْ إِلَيَّ غَايَةَ خُسْرٍ وَ مَحَلَّةٍ كُفْرٍ»

(پس خود را بپای و بر نفس خویش بترس، به تحقیق که خداوند راهت را برای تو آشکار نمود، و تا آنجا که کارهایت به دست تو انجام شده پس تا نهایت زیانکاری و جایگاه کفر تاخته‌ای.)

ای معاویه به فکر خودت باش و لازم نیست آن همه امکانات در اختیار عمرو بن عاص و این و آن قرار دهی و برای فرزندت یزید مقام درست کنی! به فکر خودت باش که فردا می‌میری و باید جوابگوی همه این مظالم باشی. «فَقَدْ بَيَّنَّ اللَّهُ لَكَ سَبِيلَكَ»؛ پس به تحقیق خداوند راه حقی را که در طول عمرت باید بپیمایی برای تو بیان کرده است. و آن راه، راه روشن و واضحی است و در قیامت نمی‌توانی عذر بیاوری که راه را نمی‌دانستم.

«وَحَيْثُ تَنَاهَتْ بِكَ أُمُورُكَ فَقَدْ أَجْرَيْتَ إِلَىٰ غَايَةِ خُسْرٍ وَ مَحَلَّةِ كُفْرٍ»؛ «تَنَاهَتْ» به معنای منتهی شدن به باطل است؛ یعنی به هر جایی از باطل که رسیده‌ای دیگر بس است و از همین جا برگرد.

در «حَيْثُ تَنَاهَتْ» نسخه‌ها مختلف است، بعضی از نسخه‌ها «تَاهَتْ» دارد. اگر «تَاهَتْ» باشد، یعنی وقتی که امور تو به تحیر برسد؛ به این معنا که وقتی امور تو به جایی برسد که در مقام تحیر باشی و راه حق را پیدا نکنی، به زیانکاری و کفر وارد می‌شود.

اما اگر «تَنَاهَتْ» باشد، ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: <sup>(۱)</sup> «و» در «وَحَيْثُ» استینافی است و فعل آن هم مثلاً یک «قَفَّ» محذوف است و اصل آن «قَفَّ مَكَانَكَ» است، یعنی سر جاییت بایست. به این صورت که مثلاً به فلان شخص می‌گویید برود اصفهان، بعد از رفتن به شما خبر می‌دهد که من فعلاً به نراق رسیده‌ام، شما می‌بینید راه را اشتباه رفته به او می‌گویید: «مکانک» یعنی «قَفَّ مکانک» یعنی همان جا بایست؛ در واقع می‌خواهید بگویید: اشتباه رفته‌ای و دیگر این اشتباه را ادامه نده و همان جا بمان تا راهنما بفرستم. ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید مقصود حضرت از جمله «وَحَيْثُ تَنَاهَتْ بِكَ أُمُورُكَ» این است که می‌خواهند به معاویه بفرمایند: تا آنجایی که رفته‌ای همه‌اش اشتباه بوده و همین جا بایست و دیگر به مسیرت ادامه نده.

احتمال دیگری هم وجود دارد و آن این که جمله «وَحَيْثُ تَنَاهَتْ» به منزله شرط است و جمله «أَجْرَيْتَ إِلَىٰ غَايَةِ خُسْرٍ» به منزله جواب شرط است؛ و معنا با این احتمال چنین است: به هر جا رسیده‌ای اشتباه بوده، تو به نهایت زیان و خسران تاخته‌ای.

«أَجْرَيْتَ» از ماده «جَرَى»، و «أَجْرَى الْخَيْلِ» یا «أَجْرَى الْإِبِلِ» یعنی اسب یا شتر را

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۶.

تازانده است؛ پس «فَقَدْ أَجْرَيْتَ إِلَى غَايَةِ خُسْرٍ» یعنی اسب و شتر را به هدف زیانکاری تاخته‌ای «وَّ مَحَلَّةٍ كُفْرٍ»: و جایی که محله کفر است.

«وَ إِنْ نَفْسَكَ قَدْ أَوْلَجْتَكَ شَرًّا، وَ أَفْحَمْتَكَ غَيًّا، وَ أَوْرَدْتَكَ الْمَهَالِكَ، وَ أَوْعَرْتَ عَلَيْكَ الْمَسَالِكَ»

(و همانا نفس تو افکند تو را در بدی، و فرو برد تو را در گمراهی، و داخل کرد تو را در مهلکه‌ها، و دشوار ساخت بر تو راهها را.)

«أَوْلَجْتَكَ» به معنای فرو بردن است «وَ إِنْ نَفْسَكَ قَدْ أَوْلَجْتَكَ شَرًّا»: و همانا نفس تو، تو را فرو برده در بدیها. در بعضی نسخه‌ها هم «أَوْحَلْتِكَ» آمده، که در این صورت از ماده «وَحَلَ» به معنای فرو رفتن در گل است؛ یعنی مانند فرو رفتن در گل، تو را در شرّ فرو برده است.

«أَفْحَمْتَكَ» هم به معنای «أَوْلَجْتَكَ» است؛ یعنی تو را فرو برده است. «غَيًّا» به معنای گمراهی است، در اصل «غَوَى» بوده و از ماده «غَوَى» است و او را به یاء قلب کرده و در یاء دوّم ادغام کرده‌اند. «وَ أَفْحَمْتَكَ غَيًّا»: و نفس تو، تو را در گمراهی فرو برده است. «أَوْرَدْتَكَ» از ماده «وَرَدَ» به معنای وارد کردن است؛ «مَهَالِك» هم جمع «مَهْلَكَة» به معنای محل هلاکت است. «وَ أَوْرَدْتَكَ الْمَهَالِكَ»: و نفس تو، تو را به محلی انداخته که جز هلاکت چیز دیگری نیست. تو را به فکر ریاست انداخته و می‌خواهی به ناحق خلیفه مسلمانان شوی، این خواسته نفس تو است و اینجاست که تو در جای هلاکت افتاده‌ای.

«أَوْعَرْتَ» از ماده «وَعَرَ» به معنای سختی است؛ «مَسَالِك» هم جمع «مَسَلِك» به معنای راه است. «وَ أَوْعَرْتَ عَلَيْكَ الْمَسَالِكَ»: و نفس تو، تو را در راههای سخت و سنگلاخی انداخته است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ



﴿ درس ۴۶۹ ﴾

## نامه ۳۱

(قسمت اول)

نگاهی به نامه

از پدری فناپذیر و ...

به فرزندی آرزومند و ...

علت توجه به خویشان

بایستی آخرت را دریافت

علت توجه حضرت به امام حسن

سفارش به تقوای الهی و خودسازی

توجه حضرت به راههای خودسازی





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٣١ - قسمت اول »

و من وصية له عليه السلام للحسن بن عليّ عليهما السلام، كتبها إليه بحاضرين  
منصرفاً من صفين:

«مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ، الْمُقَرَّرِ لِلزَّمَانِ، الْمُدْبِرِ الْعُمُرِ، الْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْرِ، الذَّامِّ لِلدُّنْيَا، السَّاكِنِ  
مَسَاكِنِ الْمَوْتَى، وَالظَّاعِنِ عَنْهَا غَدًا، إِلَى الْمَوْلُودِ الْمُوَمَّلِ مَا لَا يُدْرِكُ، السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ  
قَدْ هَلَكَ، غَرَضِ الْأَسْقَامِ، وَرَهِينَةِ الْأَيَّامِ، وَرَمِيَّةِ الْمَصَائِبِ، وَعَبْدِ الدُّنْيَا، وَتَاجِرِ الْعُرُورِ،  
وَغَرِيمِ الْمَنَايَا، وَأَسِيرِ الْمَوْتِ، وَحَلِيفِ الْهُمُومِ، وَقَرِينِ الْأَحْزَانِ، وَنُصْبِ الْأَقَاتِ،  
وَصَرِيحِ الشَّهَوَاتِ، وَخَلِيفَةِ الْأَمْوَاتِ.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ فِيمَا تَبَيَّنَتْ مِنْ إِدْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي، وَجُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَيَّ، وَاقْبَالِ الْآخِرَةِ  
إِلَيَّ، مَا يُرْغَبُ عَن ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ، وَالْإِهْتِمَامِ بِمَا وَرَائِي. غَيْرَ أَنِّي حَيْثُ تَفَرَّدَ بِي - دُونَ  
هُمُومِ النَّاسِ - هَمُّ نَفْسِي، فَصَدَقَنِي رَأْيِي، وَصَرَفَنِي عَن هَوَايَ، وَصَرَّحَ لِي مَحْضُ  
أَمْرِي، فَأَقْضَى بِي إِلَى جِدِّ لَا يَكُونُ فِيهِ لَعِبٌ، وَصِدْقٍ لَا يَشُوْبُهُ كَذِبٌ، وَوَجْدَتْكَ بَعْضِي،  
بَلْ وَجْدَتْكَ كُلِّي، حَتَّى كَأَنَّ شَيْئًا لَوْ أَصَابَكَ أَصَابَنِي، وَكَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ أَتَاكَ أَتَانِي، فَعَنَانِي  
مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِينِي مِنْ أَمْرِ نَفْسِي، فَكَتَبْتُ إِلَيْكَ [كِتَابِي] مُسْتَظْهِرًا بِهِ إِنَّ أَنَا بَقِيْتُ لَكَ أَوْ  
فَنَيْتُ.

فَإِنِّي أُوصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَلزُومِ أَمْرِهِ، وَعِمَارَةِ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ، وَالْإِعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ، وَأَيُّ  
سَبَبٍ أَوْتَقُ مِنْ سَبَبٍ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ؟

أَخِي قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ، وَ أُمَّتُهُ بِالزَّهَادَةِ، وَ قُوَّةَ بِالْيَقِينِ، وَ نَوْرَهُ بِالْحِكْمَةِ، وَ ذَلَّلَهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ، وَ قَرَّرَهُ بِالْفَنَاءِ، وَ بَصَّرَهُ فَجَائِعَ الدُّنْيَا، وَ حَذَّرَهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ، وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامِ، وَ أَعْرَضَ عَلَيْهِ أَخْبَارَ الْمَاضِيْنَ، وَ ذَكَرَهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنْ الْأَوَّلِينَ، وَ سِرَّ فِي دِيَارِهِمْ وَ آثَارِهِمْ، فَانْظُرْ فِيْمَا فَعَلُوا، وَ عَمَّا انْتَقَلُوا، وَ أَيْنَ حَلُّوا وَ نَزَلُوا، فَإِنَّكَ تَجِدُهُمْ قَدِ انْتَقَلُوا عَنِ الْأَحْبَبَةِ، وَ حَلُّوا دِيَارَ الْغُرَبَةِ، وَ كَأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ.»

### نگاهی به نامه

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ۳۱ از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام است؛ که در حقیقت توصیه و سفارشات است از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که مرحوم سید رضی آن را جزو نامه‌های حضرت ذکر کرده‌اند. این نامه نیز مانند دیگر نامه‌ها و خطبه‌های حضرت امیر علیه السلام توسط مرحوم سید رضی خلاصه و تقطیع شده است، وگرنه همین نامه با اضافات زیادی در کتاب تحف العقول وجود دارد.

این نامه با عنوان «و من وصیة له علیه السلام» ذکر شده؛ و «وصیة» به معنای عام است نه به معنای خاص که فقط شامل سفارشات پس از مرگ شود، بلکه مقصود یک سری سفارشات کلی است که در اصطلاح به آن «وصیة» گفته می‌شود.

«و من وصیة له علیه السلام للحسن بن علی علیه السلام، كتبها إليه بحاضرین منصرفاً من صفین» (و از سفارش آن حضرت علیه السلام است به حسن بن علی علیه السلام که آن را هنگام بازگشت از صفین در حاضرین نوشته است.)

«حاضرین» اسم شهری است در سوریه نزدیکی‌های صفین؛ و ممکن است

«حَاضِرَيْن» باشد؛ ابن‌ابی‌الحدید گفته<sup>(۱)</sup> از قدیم در ذهن ما بوده که این کلمه «حَاضِرَيْن» و دارای الف و لام هم بوده است؛ تنبیه «حاضر» و به معنای حاضرِ بلد، یعنی حومه شهر است؛ و مقصود از آن حومه دو شهر حلب و قنسیرین است، که این دو شهر از بس به هم نزدیک بوده‌اند حومه آنها جزو شهر دیگر حساب می‌شده و از این جهت حومه دو شهر نامیده شده است.

خلاصه پس از آن که حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ از صفین برگشته بودند در این سرزمین که «حَاضِرَيْن» یا «حَاضِرَيْن» نام داشته این سفارش نامه را برای امام حسن عَلَيْهِ السَّلَامُ مرقوم فرموده‌اند.

### از پدری فناپذیر و ...

«مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ، الْمُتَّقِرِّ لِلزَّمَانِ، الْمُدْبِرِ الْعُمُرِ، الْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْرِ، الذَّامِّ لِلدُّنْيَا، السَّاكِنِ مَسَاكِنِ الْمَوْتَى، وَ الظَّاعِنِ عَنْهَا عَدَاً»

(از پدری است فناپذیر، اعتراف‌کننده به تسلیم زمان، زندگانی به او پشت کرده، گردن نهاده برای روزگار، نکوهش‌کننده دنیا، سکنی‌گزیده در خانه‌های مردگان، و کوچ‌کننده از آن فردا.)

«مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ»: این نامه از پدری است که در معرض فانی شدن است «الْمُقَرِّ لِلزَّمَانِ»: و اعتراف دارد که تسلیم زمان است. وقتی دشمن بر انسان پیروز می‌شود، از انسان اقرار می‌گیرد که بگو تسلیم شما هستیم؛ اینجا هم حضرت اقرار و اعتراف می‌کنند که تسلیم زمان هستند.

«الْمُدْبِرِ الْعُمُرِ»: و عمر به او پشت کرده است. هر چه یک روز از عمر انسان می‌گذرد یک روز به مرگ و آخرت نزدیک می‌شود؛ پس در حقیقت عمر به انسان پشت کرده و مشغول رفتن است. «الْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْرِ»: تسلیم روزگار است. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۵۲.

مقابل حوادث و ناملايمات روزگار تسليم است، ديگران هم تسليم هستند، منتها على عليه السلام دانسته تسليم است ولي ديگران نادانسته و ناخواسته تسليم اند.

«الذَّامُ لِلدُّنْيَا»: پدری که کارش مذمت دنیا است؛ «السَّائِكِينَ مَسَاكِينَ الْمَوْتَى»: کسی که جای مرده‌ها سکونت دارد. همه ما در جای مردگان ساکنیم، این خانه‌ها و زمین‌ها و باغاتی که در دست ماست همه در دست دیگرانی بوده که مرده و از دنیا رفته‌اند و ما جایگزین آنها شده‌ایم، پس ما زنده‌ها امروز در محل سکونتِ دیروز مردگان ساکن شده‌ایم. «وَ الظَّاعِنِ عَنْهَا عَدَاً»: و فردا از این دنیا کوچ می‌کند و دنیا را ترک می‌نماید. همه حرکت کننده و مسافرت کننده از این دنیا هستیم، آمدن همه ما به این دنیا برای تهیه زاد و توشه‌ای است برای فردای قیامت.

تا اینجا اوصافی بود که حضرت برای خودشان که نویسنده نامه هستند ذکر کرده‌اند؛ که البته این اوصاف عمومیت دارد و همه افراد بشر در آن شریک هستند، همه فانی شدنی و از بین رفتنی هستیم، همه تسليم روزگار هستیم و عمر به همه ما پشت کرده و می‌گذرد، و بالاخره همه ما ساکن در محل مرده‌ها هستیم و به سوی آخرت در سفریم.

### به فرزندی آرزومند و ...

«إِلَى الْمَوْلُودِ الْمُؤْمَلِ مَا لَا يُدْرِكُ، السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَكَ، غَرَضِ الْأَشْقَامِ، وَ رَهِينَةِ الْأَيَّامِ، وَ رَمِيَّةِ الْمَصَائِبِ»

(به فرزندی که آرزومند است چیزی را که به دست نیاید، رونده راه آن است که هلاک گردید، هدف بیماریهاست، و درگرو روزگار، و آماجگاه مصیبت‌ها.)

«مُؤْمَلٌ» از ماده «أَمَلَ» به معنای آرزو است. «يُدْرِكُ» را در بعضی نسخه‌های نهج البلاغه «يُدْرِكُ» هم نقل کرده‌اند، ولی به فتح راء بهتر است، یعنی چیزی را که درک نمی‌شود یا درک نمی‌کند.

امام حسن علیه السلام جوان است و هر جوانی آرزو دارد، بسیاری از این آرزوها آرزویی است که بالاخره انسان به آن می‌رسد، ولی به بسیاری از آرزوها هم نمی‌رسد؛ اینجا حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: بسیاری از این آرزوها را درک نمی‌کنی. آرزو برای جوان عار نیست، ولی به خیلی از این آرزوها هم نمی‌رسی. «إِلَى الْمَوْلُودِ الْمُوَّمِّلِ مَا لَا يُدْرِكُ»: این نامه به فرزند آرزومندی است که آرزوهای خود را درک نمی‌کند و به همه آرزوهایش نمی‌رسد.

«السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَكَ»: جوانی که در راه گذشتگان است؛ یعنی در مسیری است که دیگران بودند و هلاک شدند و از دنیا رفتند.

«عَرَضِ الْأَسْقَامِ»: «عَرَضُ» به معنای هدف، و «أَسْقَامُ» جمع «سُقْمٌ» و به معنای امراض است؛ یعنی این جوانی که هدف امراض مختلف است، این روزگار روزگارِ مرض و بلا و سرطان و تب و لرز و بیماریهای مختلف است؛ این نامه به جوانی است که آماج امراض مختلف است.

«وَ رَهِيْنَةَ الْأَيَّامِ»: و در گروِ روزگار است. «رَهِيْنَةُ» به معنای «مَرَهُونَةٌ»، و «ة» در آخر آن برای مبالغه است. مال گروی که در اختیار دیگری قرار می‌گیرد، چون مال خودش نیست و دلش نسوخته، هر طوری که دوست دارد در آن تصرف می‌کند و هر بلایی که می‌خواهد سرش می‌آورد؛ حالا ما هم در دست روزگار گرو هستیم و این روزگار هر بلایی می‌خواهد سر ما می‌آورد.

«وَ رَمِيَّةَ الْمَصَائِبِ»: و به فرزندی که هدف مصیبت‌هاست. «رَمِيَّةٌ» به آن حیوانی گفته می‌شود که هدف قرار می‌گیرد و تیر به او می‌خورد، انسان هم هدف مصیبت‌ها و بلاهای دنیاست، مثل این که دنیا ما را هدف قرار داده و هر روزی بلایی از بلاهای خود را به طرف ما شلیک می‌کند.

«وَ عَبْدِ الدُّنْيَا، وَ تَاجِرِ الْغُرُورِ، وَ غَرِيمِ الْمَنَايَا، وَ أَسِيرِ الْمَوْتِ، وَ حَلِيفِ الْهُمُومِ»

(و بنده دنیاست، و سوداگر فریب، و وامدار مرگها، و گرفتار مرگ، و هم سوگند غم‌ها.)

این که حضرت فرموده: «عَبْدِ الدُّنْيَا»: بنده دنیا، به این علت است که انسان مطیع و تابع دنیاست؛ یعنی به هر طوری که دنیا می‌خواهد امور دنیا فراهم می‌شود؛ مثلاً شما خانه می‌خواهید و دنبالش می‌دوید، ماشین و باغ و کاخ می‌خواهید و برای رسیدن به آن دنبالش می‌دوید، ولی فراهم نمی‌شود، بلکه آن طوری که دنیا می‌خواهد فراهم می‌شود؛ و مثل این که همه نوکر دنیا هستیم. حضرت هم می‌فرماید: فرزندی که دنیا به کام او نیست و ناچار باید تابع و مطیع اسباب و مقررات دنیا باشد.

«وَ تَاجِرِ الْغُرُورِ»: و شما تاجر غرور هستید. این که انسان تجارت می‌کند و سرمایه به هم می‌زند و ثروت‌های دنیا را روی هم جمع می‌کند بعد هم همه آنها را می‌گذارد و می‌رود، اینها غرور است. خیال می‌کنید سرمایه است، اینها وسیله دلبستگی انسان به دنیاست؛ شما تاجر غرور هستید، یعنی فعالیت می‌کنید و برای خود غرور و فریب کسب می‌نمایید.

«وَ غَرِيمِ الْمَنَايَا»: «مَنَايَا» جمع «مَنِيَّة» و به معنای مرگ‌هاست؛ مرگ اقسام مختلفی دارد: گاهی انسان با تصادف اتومبیل از دنیا می‌رود، گاهی به سرطان و گاهی به تب و امراض دیگر؛ «غَرِيم» هم به معنای بدهکار است؛ حضرت می‌فرماید: به فرزندی که بدهکار مرگ است. مرگ‌ها اطراف او را گرفته است؛ این طور نیست که انسان آزاد آزاد باشد، بلکه انواع مرگ‌ها اطراف و جوانب او را گرفته تا این که بالاخره یک نوع مرگ گریبان او را می‌گیرد.

«وَ أَسِيرِ الْمَوْتِ»: و فرزندی که اسیر مرگ است. این دو جمله گرچه از جهت عبارت تفاوت دارند، ولی از جهت معنا یکی هستند.

«وَ حَلِيفِ الْهُمُومِ»: «حَلِيف» به معنای هم‌قسم است؛ مثل این است که انسان با غصه‌های روزگار هم‌قسم شده باشد؛ «هُمُوم» جمع «هُمَّ» است به معنای غم و غصه‌ها؛ یعنی فرزندی که با غصه‌های روزگار هم‌قسم شده و در طول زندگی همراه با غم و غصه است.

«وَقَرِينِ الْأَحْزَانِ، وَ نُصْبِ الْأَفَاتِ، وَ صَرِيحِ الشَّهَوَاتِ، وَ خَلِيفَةِ الْأَمْوَاتِ»

(وهمنشین اندوههاست، و مورد توجه آفت‌ها، و به خاک افتاده شهوت‌ها، و جانشین مردگان.)

«قرین» به معنای رفیق و همنشین است؛ «أحزان» جمع «حزن» و به معنای غصه‌ها و رنج‌هاست. می‌فرماید: «وَقَرِينِ الْأَحْزَانِ»: و فرزندی که با غصه و رنج‌ها رفیق است. این جمله با جمله «حلیف الهموم» به یک معناست.

«وَنُصْبِ الْأَفَاتِ»: و فرزندی که مورد توجه آفت‌ها و نگرانی‌هاست. «نُصْب» را «نُصْب» هم خوانده‌اند و هر دو عبارت از جهت معنای یکی است، «نُصْب عینک» یعنی پیش چشم تو، و آن کنایه از مورد توجه بودن است؛ یعنی پیش رو و مورد توجه آفت‌ها هستید.

«وَصَرِيحِ الشَّهَوَاتِ»: و فرزندی که ساقط شده هواها و تمایلات نفسانی است. «صریح» به معنای ساقط شده است، و «شَهَوَات» جمع «شَهْوَة» به معنای خواسته است؛ خواسته شهوانی، خواسته شکم و خواسته مال و مقام، همه خواسته‌هایی هستند که در انسان وجود دارد و اگر تحت کنترل عقل قرار نگیرند انسان را به سقوط می‌کشند؛ و گاه می‌شود که یک انسان توسط هوای نفس خود ساقط و هلاک می‌شود. «وَخَلِيفَةِ الْأَمْوَاتِ»: و فرزندی که خلیفه و جانشین مردگان است. چون این دنیا محل گذر است بنابراین هر روز عده‌ای می‌میرند و عده‌ای جانشین آنان می‌شوند.

### عَلَّتْ تَوْجَّهَ بِهِ خَوِشْتَن

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ فِيمَا تَبَيَّنَتْ مِنْ إِدْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي، وَ جُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَيَّ، وَ إِقْبَالِ الْآخِرَةِ إِلَيَّ، مَا يُرَغِّبُنِي عَنْ ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ، وَ الْأَهْتِمَامِ بِمَا وَرَائِي»

(اما بعد؛ پس همانا در آنچه آشکار دیدم از پشت کردن دنیا از من، و سرکشی روزگار بر من، و رو آوردن آخرت به من، چیزی است که مرا باز می‌دارد از یاد کردن جز خویشتن، و از غمخوارگی به ماورای خویش.)

این جملات یک کلام شیوایی است که آن حضرت به امام حسن مجتبیٰ علیه السلام می‌فرمایند: من چون دیدم دنیا به من پشت کرده و مرگ من فرا رسیده به فکر فردای قیامت خود افتادم و برای روز قیامت و حساب و کتاب خویش فکر کردم؛ اما در ضمن این که به فکر قیامت خود بودم، با خود اندیشیدم که تو چون فرزند من هستی مثل این است که خود من هستی، از این جهت به فکر تو افتاده و می‌خواهم تو را نصیحت کنم.

«إِدْبَار» به معنای پشت کردن است. «فَإِنَّ فِيمَا تَبَيَّنْتُ مِنْ إِدْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي»: پس آنچه دانستم از پشت کردن دنیا از من. این که سن انسان بالا می‌رود، قوای انسان تحلیل می‌رود و انسان پیر می‌شود، معنای پشت کردن دنیا است. «وَجُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَيَّ»: و چموشی روزگار بر من. «جُمُوح» به معنای چموشی است. روزگار چموش یعنی روزگاری که مطابق میل من رفتار نمی‌کند، روزگار به هر نحوی بخواهد حرکت می‌کند و من باید با او بسازم. «وَإِقْبَالَ الْآخِرَةِ إِلَيَّ»: و آخرت به طرف من رو آورده است. مقصود این است که عمرم رو به پایان است و به طرف مرگ می‌روم.

«مَا يُرَغِّبُنِي عَنْ ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ»: کلمه «ما» از نظر ترکیب اسم است برای «إِنَّ» که در اول جمله «فَإِنَّ فِيمَا تَبَيَّنْتُ ...» بود و خبر آن جمله «فِيمَا تَبَيَّنْتُ ...» است؛ یعنی آن چیزی که مرا ترغیب کرد تا از این پس به فکر دیگران نباشم و به پس از مرگ خود اهمیت بدهم، آن چیزی بود که برایم ظاهر شد از این که دیدم دنیا از من رو گردانده و روزگار با من چموشی می‌کند و آخرت هم به من رو آورده است؛ پس این پشت کردن دنیا و چموشی روزگار و رو آوردن آخرت سبب شد و مرا ترغیب کرد تا به فکر دیگران نباشم و به آخرت خود توجه کنم.

«وَ الْإِهْتِمَامِ بِمَا وَرَائِي»: و سبب شد که به ماورای خودم اهتمام نورزم. مقصود از «ما ورائی» ماورای شخص حضرت است؛ یعنی مرا بازداشت از این که به دیگران اهتمام ورزم.



اینجا چون به ترکیب عبارت پرداختم و معنای جمله در ترکیب گم شد، لازم است یک بار دیگر جمله را معنا کنیم؛ پس خلاصه معنای جمله این است که: بعد از حمد و ثنای خداوند، بدان آن چیزی که مرا ترغیب کرد تا در فکر و اندیشه دیگران نباشم و به ماورای خودم توجه نکنم، همین بود که فهمیدم دنیا از من روگردانده و روزگار با من چموشی می‌کند و آخرت هم به من روآور شده است. «مَا يُرْعَبُنِي» در بعضی نسخه‌ها «مَا يَزْعُمُنِي» آمده است، یعنی آنچه که مرا باز می‌دارد.

### بایستی آخرت را دریافت

«غَيْرَ أَنِّي حَيْثُ تَفَرَّدَ بِي - دُونَ هُمُومِ النَّاسِ - هَمُّ نَفْسِي، فَصَدَقَنِي رَأْيِي، وَ صَرَفَنِي عَنْ هَوَائِي»

(ولی چون غم من به من منحصر گردید - نه غم‌های مردمان - پس اندیشه‌ام مرا تأیید کرد، و مرا از خواهش نفس خود بازداشت.)

وقتی که من به دور از غصه مردم به فکر غصه‌های خودم بودم، پس رأی من مرا تصدیق کرد و مرا از این که دنبال خواسته‌های نفسانی باشم جلوگیری نمود.

«وَ صَرَّحَ لِي مَحْضُ أَمْرِي، فَأَفْضَى بِي إِلَى جِدِّ لَا يَكُونُ فِيهِ لَعِبٌ، وَ صِدْقٌ لَا يَشُوبُهُ كَذِبٌ»

(و حقیقت کار من برایم آشکار گشت، پس مرا وادار ساخت به جدّیتی که در آن بازیچه نمی‌باشد، و راستی که آمیخته نیست به آن دروغی.)

«وَ صَرَّحَ لِي مَحْضُ أَمْرِي»؛ در کلمه «مَحْضُ» اختلاف است که «مَحْضُ» خوانده شود یا «مَحْضُ»؟ ابن‌ابی‌الحدید هر دو را صحیح دانسته است،<sup>(۱)</sup> و همین‌طور هم

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۶۰.

هست. معنای «مَحْض» به طور کلی خالص است؛ حال اگر به فتح ضاد خواندیم، یعنی رأی من خالص امرم را روشن ساخت، یعنی وظیفه‌ام را برایم مشخص کرد، و ضمیر مستتر در «صَرَخَ» هم به رأی برمی‌گردد؛ ولی اگر به ضمّ ضاد بخوانیم، آن وقت «صَرَخَ» به معنای «انْكَشَفَ» و لازم است نه متعدّی، یعنی منکشف شد برای من آن خالص وظیفه‌ام.

«فَأَفْضَىٰ بِي إِلَىٰ جِدِّ لَا يَكُونُ فِيهِ لَعِبٌ»: پس آن رأی من به صورت جدّی مرادریک وادی انداخت که باید به فکر خودم باشم.

یک سؤالی که اینجا پیش می‌آید این است که: مگر حضرت امیر علیه السلام تا حالا به صورت جدّی به فکر خودشان نبوده‌اند؟! جواب این سؤال این است که صرف نظر از جنبه ملکوتی حضرت، انسان وقتی خود را در وسعت ببیند، مثلاً هنوز جوان است، معمول این است که گاهی شوخی می‌کند و گاهی هم کارهای متعارف دیگر انجام می‌دهد؛ اما وقتی که انسان پیر می‌شود و وقتش تنگ است و یک هدف مهمی هم داشته باشد، همه نیروی خود را صرف همان هدف مهم می‌کند و از کارهای جانبی می‌پرهیزد. اینجا حضرت هم می‌فرمایند: همین که دیدم به آخر عمر رسیده‌ام و باید یک کاری برای خودم بکنم، پس فکرم مرا وادار کرد به یک تصمیم جدّی، و آن قدر این تصمیم جدّی بود که هیچ‌گونه بازی و خود فریب دهی در آن نبود. البته می‌دانیم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اهل بازی نیست، ولی گرچه ظاهراً نامه خطاب به امام حسن مجتبی علیه السلام است اما بالاخره این نامه روزی آفتابی می‌شود و جنبه عمومی پیدا می‌کند، همه آن را می‌بینند و می‌خوانند و عمل می‌کنند، آن وقت حضرت طوری فرموده که آنهایی که اهل بازی هستند بدانند که در برگشتن به خدا شوخی و بازی فایده ندارد و باید جدّی برگردند.

«وَ صِدْقٍ لَا يَشُوبُهُ كَذِبٌ»: و برگشتن صادقانه با تصمیم جدّی صادقانه‌ای که شائبه دروغ در آن وجود نداشته باشد. این جمله هم مانند جمله قبل است. علی علیه السلام اهل

دروغ نیست، و این جمله به دست کسانی می‌افتد که اهل دروغ و حيله و کلک هستند و از این رو طوری ایراد شده که آیندگان نیز از آن بهره‌مند شوند و بدانند تصمیم دروغین کارساز نیست.

### عَلَّتْ تَوَجَّهَ حَضْرَتَ بِهِ اِمَامِ حَسَنِ

«وَجَدْتُكَ بَعْضِي، بَلْ وَجَدْتُكَ كَلْبِي، حَتَّى كَأَنَّ شَيْئًا لَوْ أَصَابَكَ أَصَابِي، وَكَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ أَتَاكَ أَتَانِي، فَعَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِينِي مِنْ أَمْرِ نَفْسِي»

(و تو را بعضی از خود یافتم، بلکه تو را همه‌خویش یافتم، تا آنجا که گویا چیزی اگر به تو برسد به من رسیده است، و گویی مرگ اگر به تو آید به من آمده است، پس مورد توجه قرار گرفت مرا از کار تو آنچه مرا از کار خودم مورد توجه است.)

سخن حضرت این است که: درست است که از فکر دیگران و کار دیگران بیرون رفتم و تصمیم به کار خود و امر خود گرفتم، اما دیدم تو فرزند من و در نتیجه جزئی از من و بلکه کل و همه من هستی؛ بنابراین نمی‌توانم از آنچه صلاح تو است صرف نظر کنم و ساکت بمانم؛ چرا که اگر ساکت بمانم و شری یا مصیبتی به تو برسد، همان شر و مصیبت به خود من رسیده است. بالاتر از این دیدم مثل این که اگر مرگ به تو برسد به من رسیده است؛ و وقتی که تو با من هیچ فرقی نداشته باشی، پس نفس تو برایم اهمیت پیدا کرد و به همان مقداری که به خود توجه داشتم لازم بود که به نفس تو هم توجه کنم، چون سعادت تو هم سعادت من بود.

«فَكَتَبْتُ إِلَيْكَ [كِتَابِي] مُسْتَظْهِرًا بِهِ إِنَّ أُنَا بَقِيْتُ لَكَ أَوْ فَنَيْتُ»

(پس نوشته خود را برای تو نوشتم در حالی که به آن پشت قوی کردم، چه من باقی بمانم برای تو

یا فانی شوم.)

«مُسْتَظْهِرًا بِهِ» حال است برای فاعل «كَتَبْتُ»؛ یعنی این نامه را نوشتم در حالتی که

اعتماد و تکیه‌ام به این نامه است، چه بر تو باقی بمانم و زنده باشم یا این که بمیرم. «فَنِيْتُ» به صورت «فَنِيْتُ» هم استعمال شده و هر دو به یک معناست.

### سفارش به تقوای الهی و خودسازی

«فَإِنِّي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ لُزُومِ أَمْرِهِ، وَ عِمَارَةِ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ، وَ الْإِعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ، وَ أَيِّ سَبَبٍ أَوْثَقُ مِنْ سَبَبٍ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ؟»

(پس همانا من سفارش می‌کنم تو را به تقوای الهی و ملازمت فرمان او، و آباد ساختن دلت با ذکر او، و چنگ در زدن به ریسمانش؛ و کدامین رشته استوارتر است از رشته بین تو و بین خداوند اگر تو آن را به چنگ آوری؟)

بارها گفته‌ام که «تَقْوَى» در اصل «وَقْوَى» بوده و از ماده «وقایه» به معنای حفظ و نگهداری کردن و کنترل نفس اماره است؛ این که انسان خود را از تمایلات نفسانی حفظ کند و در مقابل اوامر الهی خاضع و فرمانبردار باشد. اینجا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه خود امام مجتبی علیه السلام را به تقوا و پرهیزکاری دعوت می‌فرماید: «أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ»: تو را به تقوای الهی سفارش می‌کنم «وَلُزُومِ أَمْرِهِ»: و این که ملازم اوامر الهی و دستورات او باشی. توجه داشته باش از اوامر او تخلف نکنی و دستورات خدا را محترم بشماری.

«وَ عِمَارَةِ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ»: و قلبت را با ذکر خداوند آباد کن. حقیقت ذکر این است که انسان همیشه و در هر حال به یاد خدا باشد؛ این ذکر زبانی ذکر مجازی است؛ و گفته‌اند: «المجاز قنطرة الحقيقة»<sup>(۱)</sup> مجاز پلی است برای رسیدن به حقیقت. این ذکر زبانی مجاز است و در حقیقت مقدمه‌ای می‌شود برای رسیدن به ذکر قلبی، و آنچه مهم است همین ذکر قلبی است. این که حضرت فرموده: و قلبت را با ذکر خدا آباد

۱- تاج العروس، زبیدی، ج ۸، ص ۴۰.

کن، مقصود همین ذکر قلبی است. قلب انسان وقتی آباد می‌شود که انسان به یاد خدا باشد، وگرنه این ذکر زبانی فقط لقلقه زبان است. انسانی که بدون توجه قلبی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» می‌گوید مؤثر نیست و بهره‌ای نمی‌برد.

«وَ الْأَعْتَصَامِ بِحَبْلِهِ»: و توصیه به ارتباط عملی با خداوند است. تنها با ذکر خدا کافی نیست و باید عملاً هم معتقد شود و دستورات خداوند را عمل نماید. در قرآن شریف هر کجا سخن از ایمان به میان آمده ﴿وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ هم پشت سر آن ذکر شده است و این دلیل است که ذکر تنها کافی نیست.

عمل به دستورات الهی تنها وسیله اعتصام به ریسمان محکم خداوندی است، به همین جهت هم فرموده‌اند: «وَأَيُّ سَبَبٍ أَوْتَقُّ مِنْ سَبَبٍ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ»: و چه واسطه‌ای محکم‌تر و قوی‌تر از وسیله ارتباط بین تو و خداوند است؟ «إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ»: اگر آن رابطه را بگیری. چون آن رابطه این است که هم دلت با خدا باشد و هم عمل صالح انجام دهید، پس ایمان و عمل صالح وسیله ارتباط با خداست و تلاش کنید ایمانتان قوی شود و اعمال صالح هم انجام دهید.

### توجه حضرت به راههای خودسازی

«أَخِي قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ، وَ أُمَّتُهُ بِالزَّهَادَةِ، وَ قُوَّةُ بِالْيَقِينِ، وَ نَوَازُهُ بِالْحِكْمَةِ، وَ ذَلَّلَهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ، وَ قَرَّرَهُ بِالْفَنَاءِ، وَ بَصَّرَهُ فَجَائِعَ الدُّنْيَا، وَ حَذَّرَهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ»

(دلت را با اندرز زنده نگاه دار، و آن را با بی‌رغبتی به دنیا بمیران، و با یقین توانایی ده، و با حکمت نورانی گردان، و با یاد مرگ رام ساز، و از آن به نابودی اعتراف بگیر، و آن را به بدیهای دنیا بینا گردان، و از تاخت و تاز روزگار برحذر مدار.)

۱- «أَخِي قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ»: دلت را با موعظه و اندرز زنده نگاه دار. انسانی که در این دنیا در مادیات است ممکن است فریب مادیات و جاه و مقام را بخورد و آخرت

خود را از دست بدهد، برای نجات از این گمراهی باید به موعظه رو آورد؛ اگر موعظه نباشد غفلت انسان را می‌گیرد و بر اثر غرق شدن در مادیات آخرت را از دست می‌دهد.

۲- «وَأَمْتُهُ بِالزَّهَادَةِ»: و دلت را به زهد و پرهیزکاری بمیران. به مادیات و مقام دنیا دل خوش نکن؛ در عین حال که در دنیا هستید به دنیا دل نبندید و از راه دنیا آخرت را کسب کنید. «زَهَادَةٌ» به معنای بی‌رغبتی است؛ پس بابتی رغبتی نسبت به دنیا قلب خود را زنده بدار، خواسته‌های نفسانی را رها کن و به خواسته‌های رحمانی توجه داشته باش.

۳- «وَقُوَّةٌ بِالْيَقِينِ»: و یقین به خدا را در دل خود تقویت کن و با این وسیله دل خویش را قوی بگردان.

۴- «وَنُورَةٌ بِالْحِكْمَةِ»: و با حکمت آن را نورانی بگردان. حکمت و علم و دانش موجب نورانیت قلب می‌شود.

۵- «وَدَلِيلُهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ»: و با یاد مرگ دل خود را مسخّر کن. اگر انسان از یاد مرگ غافل شود در مادیات دنیا غرق می‌شود، و با فکر جمع‌آوری مال و ثروت و مقام دنیا به هر جنایتی دست می‌زند و از هیچ ظلمی فروگذار نمی‌شود. اگر انسان دل خود را مسخّر و رام خویش کند، می‌تواند سعادت خود را تأمین نماید.

۶- «وَقَرَّرُهُ بِالْفَنَاءِ»: و آن را وادار به اقرار به نابودی. از دل خود اقرار و اعتراف بگیر که از این دنیا می‌رود و ثروت‌هایی که تحصیل کرده در همین دنیا باقی می‌ماند. اعتراف گرفتن از دل به این است که به آن بفهماند این دنیا باقی نیست؛ نه پست و مقام برای همیشه در دست انسان است و نه مال و ثروت، همه اینها فانی می‌شود و انسان با دست خالی از دنیا می‌رود.

۷- «وَبَصْرُهُ فَجَائِعَ الدُّنْيَا»: «فَجَائِعُ» جمع «فَجِيعَةٌ» و به معنای بدیهای دنیاست؛ یعنی بدیهای دنیا را به دل خود بفهمان.

۸- «وَ حَذَّرُهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ»؛ «صَوْلَةَ» به معنای تاخت و تاز است؛ یعنی دل خود را از تاخت و تاز روزگار برحذر بدار و او را متوجه ناملایمات روزگار کن؛ چون روزگار به انسان حمله می‌کند و او را ساقط می‌نماید.

«وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامِ، وَ أَعْرَضَ عَلَيْهِ أَخْبَارَ الْمَاضِينَ، وَ ذَكَرَهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ، وَ سِرِّ فِي دِيَارِهِمْ وَ آثَارِهِمْ»

(و [برحذر بدار از] بدی یا زیادی گردش شب‌ها و روزها، و عرضه بدار بر آن اخبار گذشتگان را، و به یادش آر آنچه را به آنان که پیش از تو بوده‌اند از پیشینیان رسیده، و در خانه‌های ایشان و بازمانده‌هاشان سیر کن.)

۹- «وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامِ»؛ «فُحْشَ» به معنای بدی است؛ یعنی بدی تقلب لیالی و ایام. بعضی «فحش» را به معنای کثرت گرفته‌اند؛ یعنی زیادی تقلب لیالی و ایام. پس معنای جمله چنین است که حضرت می‌فرماید: دل خود را برحذر بدار از بدی یا زیادی قلب و انقلاب در شب و روز. به آن بفهمان که روزگار همیشه به کام من نیست، هر روزی به کام یکی است و هر روزی یک طوری است. این رفت و آمد شب و روز ناگواریهایی در پی دارد که گاهی سبب می‌شود دین و ایمان انسان را هم از دست او بگیرد.

۱۰- «وَ أَعْرَضَ عَلَيْهِ أَخْبَارَ الْمَاضِينَ»؛ و بر دل خود اخبار گذشتگان را عرضه بدار. تا از آنچه به آنها رسیده عبرت بگیرد.

۱۱- «وَ ذَكَرَهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ»؛ و آنچه را به گذشتگان اول رسیده به دل خود یادآور شو. عذابهایی که به گناهکاران رسیده، نگرانی‌هایی که آنها داشته‌اند، و بالاخره قلب و انقلاباتی را که در آنها بوده برای دلت نقل کن.

۱۲- «وَ سِرِّ فِي دِيَارِهِمْ وَ آثَارِهِمْ»؛ و در آثار و شهرهای آنان سیر کن تا از گذشتگان عبرت بگیری.

«فَانظُرْ فِيمَا فَعَلُوا، وَ عَمَّا انْتَقَلُوا، وَ اَيْنَ حَلُّوا وَ نَزَلُوا، فَاِنَّكَ تَجِدُهُمْ قَدِ انْتَقَلُوا عَنِ الْأَحْبَبَةِ، وَ حَلُّوا دِيَارَ الْعُرَبَةِ، وَ كَانَتْكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ»

(پس بنگر در آنچه انجام دادند، و از آنجا که رخت بر بستند، و کجا فرود آمدند و جای گرفتند؛ پس هر آینه تو ایشان را می‌یابی که از میان دوستان رخت بر بستند، و در خانه‌های تنهایی فرود آمدند، و گویا تو به زودی همچو یکی از آنان خواهی بود.)

«فَانظُرْ فِيمَا فَعَلُوا، وَ عَمَّا انْتَقَلُوا»: پس توجه کنید که گذشتگان در چه جاهایی کار کرده و چه کرده‌اند و بعد از این که از این دنیا رفتند به کجا وارد شدند. در این دنیا چه کردند؟ آیا با عاقبت به خیری از این دنیا رفتند یا با کوله‌باری پراز مظالم و گناه؟ «وَ اَيْنَ حَلُّوا وَ نَزَلُوا»: و حالا که رفتند به کجا وارد شدند؟

بعد می‌فرماید: «فَاِنَّكَ تَجِدُهُمْ قَدِ انْتَقَلُوا عَنِ الْأَحْبَبَةِ»: اگر دقت کنید خواهید یافت که آنها از بین دوستان خود منتقل شده و رفته‌اند. آنها از بین زن، فرزند، برادر و خویشان خود رفته‌اند. «وَ حَلُّوا دِيَارَ الْعُرَبَةِ»: و در دیار غربت ساکن شده‌اند. جایی رفته‌اند که جز اعمال و کرداری که در این دنیا داشته‌اند کسی را فریادرس ندارند. اگر از صالحین و متقین بوده‌اند، قبر آنها باغی از باغهای بهشت است؛ و اگر مشرک و منافق و گناهکار از این دنیا رفته باشند، قبر آنها نمونه‌ای از آتش سوزان جهنم است. «وَ كَانَتْكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ»: و مثل این که تو هم به همین نزدیکی، یکی از آنها خواهی بود. مرگ حق است و سراغ همه ما خواهد آمد، پس همه را از دوستان و خویشان جدا می‌کند و به منزلگاه آخرت می‌برد؛ چه خوب است که از گذشتگان عبرت بگیریم و به اصلاح نفس خود پردازیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ



## ﴿ درس ۴۷۰ ﴾

### نامه ۳۱

(قسمت دوم)

مقدمه‌ای کوتاه

وصایای مهمی به امام حسن

توصیه به امر به معروف و نهی از منکر و جهاد در راه خدا

سفارش‌های دیگری به امام حسن

به خدا پناه بردن در امور و اخلاص در سؤال

از خداوند طلب خیرکن

علت وصایای حضرت به امام حسن



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۳۱ - قسمت دوم »

«فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ، وَ لَا تَبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ، وَ دَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ، وَ الْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلِّفْ، وَ أَمْسِكْ عَنِ طَرِيقِ إِذَا خَفْتَ ضَلَالَتَهُ، فَإِنَّ الْكَفَّ عِنْدَ خَيْرَةِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ، وَ أَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ، وَ أَنْكِرِ الْمُنْكَرَ بِيَدِكَ وَ لِسَانِكَ، وَ بَايِنِ مَنْ فَعَلَهُ بِجَهْدِكَ، وَ جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَ لَا تَأْخُذَكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ، وَ خُضِ الْعِمْرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ، وَ تَفَقَّهُ فِي الدِّينِ، وَ عَوِّذْ نَفْسَكَ التَّصَبُّرِ عَلَى الْمَكْرُوهِ، وَ نِعَمَ الْخُلُقِ التَّصَبُّرُ [فِي الْحَقِّ] وَ الْأَجْيُ نَفْسَكَ فِي الْأُمُورِ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِكَ؛ فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى كَهْفِ حَرِيْزٍ وَ مَانِعٍ عَزِيْزٍ، وَ أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ؛ فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَ الْجَزْمَانَ، وَ أَكْثَرَ الْإِسْتِخَارَةِ، وَ تَفَهُمَ وَصِيَّتِي، وَ لَا تَذْهَبَنَّ عَنْهَا صَفْحًا، فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَعَ، وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ لَا يَنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ.

أَيُّ بُنْيَ، إِنِّي لَمَّا رَأَيْتَنِي قَدْ بَلَغْتُ سِنًا، وَ رَأَيْتَنِي أَرْدَادًا وَهِنًا، بَادَرْتُ بِوَصِيَّتِي إِلَيْكَ، وَ أَوْرَدْتُ خِصَالًا مِنْهَا قَبْلَ أَنْ يَعْجَلَ بِي أَجْلِي دُونَ أَنْ أُفْضِيَ إِلَيْكَ بِمَا فِي نَفْسِي، أَوْ أَنْ أَنْقُصَ فِي رَأْيِي كَمَا نَقَصْتُ فِي جِسْمِي، أَوْ يَسْبِقَنِي إِلَيْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَى أَوْ فِتَنِ الدُّنْيَا، فَتَكُونَ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ.»

مقدمه ای کوتاه

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ۳۱ از نهج البلاغه‌های عبده و

فیض الاسلام بود؛ این نامه‌ای بود که مولا امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از جنگ صفین به فرزند خود امام حسن مجتبی علیه السلام نوشته بودند؛ این نامه با قطع نظر از این که هم حضرت امیر علیه السلام و هم امام حسن علیه السلام هر دو معصومند، در حقیقت به عنوان یک پدر پیر با تجربه که مشکلات و زیر و بمهای دنیا را دیده به فرزند جوانی که بناست بعد از پدر زندگی خود را اداره کند نوشته شده و رهنمودهای لازم را به او داده‌اند.

گرچه ظاهر این نامه به امام حسن مجتبی علیه السلام است، اما در حقیقت روی سخن با شیعیان است؛ و حضرت سخنان خود را در قالب وصیت به امام حسن علیه السلام به همه شیعیان خود بیان می‌کنند. البته این خطاب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز زیاد وجود دارد که مطالب خود را در قالب خطاب به حضرت علی علیه السلام بیان فرموده‌اند. خلاصه کلام این که ظاهر این کلمات ارزنده با امام حسن علیه السلام است، ولی حقیقتاً با همه شیعیان است.

### وصایای مهمی به امام حسن

«فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ، وَ لَا تَبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ، وَ دَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ، وَ الْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلِّفْ، وَ أَمْسِكْ عَن طَرِيقٍ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ، فَإِنَّ الْكَفَّ عِنْدَ حَيْرَةِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِّنْ رُّكُوبِ الْأَهْوَالِ»

(پس اقامتگاه خود را نیکو گردان، و آخرت خویش را به دنیایت نفروش؛ و گفتار را واگذار در آنچه شناخت نداری، و نیز سخن گفتن را در آنچه مأمور نشده‌ای؛ و باز ایست از راهی که از گمراهی آن می‌ترسی، زیرا دست کشیدن به هنگام احتمال گمراهی بهتر است از مبتلا شدن به گرفتاریها.)

«فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ»؛ «مَثْوَاكَ» به معنای منزل تو است، و مقصود از آن در این جمله منزل آخرت است؛ یعنی منزل آخرت خود را اصلاح کن، با اعمال صالحی که انجام می‌دهی آخرت خود را آباد کن.

«وَ لَا تَبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ»؛ و آخرت خود را به دنیایت نفروش. این جاه و مقام دنیا اعتباری ندارد و ناپایدار است و انسان نباید آخرت خود را به دنیای ناپایدار خود

بفروشد، و از این بدتر آن است که انسان آخرت خود را برای دنیای دیگران بفروشد. گاهی انسان برای رسیدن به مال یا مقام، دین و آخرت خود را می‌فروشد، خوب این یک چیزی است و حداقل به یک لذت چند روزه دنیا رسیده است؛ ولی گاهی کسانی دین خود و آخرت خود را برای دنیای دیگران می‌فروشند! این کار خیلی احمقانه‌ای است؛ چون هیچ بهره‌دنیایی به خود او نمی‌رسد.

«وَدَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ»: و سخن گفتن را رها کن در چیزی که اطلاع نداری و آن را نمی‌شناسی. خیلی از ماها این طور هستیم که در هر چه سخن به میان بیاید اظهار نظر می‌کنیم و یا خودی نشان می‌دهیم، در صورتی که این کار غلطی است.

«وَ الْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلِّفْ»: همان «دَعِ» سر این جمله هم در می‌آید؛ یعنی و رها کن سخن گفتن در چیزی را که وظیفه تو نیست. ممکن است چیزی یا کاری مربوط به من نباشد، پس دخالت کردن من هم در آن درست نیست.

«وَ أَمْسِكْ عَنْ طَرِيقِ إِذَا خَفَتْ ضَلَالَتُهُ»: و رها کن راهی را که از گمراهی در آن می‌ترسی. یعنی اگر احتمال دادی در این راهی که می‌روی به گمراهی برسی، در آن راه حرکت نکن و از آن راه پرهیز کن.

مقصود حضرت راههای هدایت است نه راههایی که در مسافرت می‌رویم؛ طبع بشر این است که اگر برای مسافرت از شهری به شهر دیگر دو راه باشد و یکی از دو راه خطرناک باشد، راه دیگر را انتخاب می‌کند؛ و اگر هر دو راه خطرناک باشد، یا به طور کلی مسافرت را ترک می‌کند و یا با وسایل و ابزار لازم حرکت می‌کند؛ اما یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر آمدند و می‌گویند راه آخرت سخت است، روز قیامت سؤال و جواب دارد، هر مالی را که به دست آورده‌اید در قیامت حساب و کتاب دارد، اگر از راه حلال باشد در خرج کردن آن حساب است و اگر از راه حرام به دست آمده عقاب و عذاب دارد. همه این پیامبران ما را از عذاب خداوند در قیامت ترسانده‌اند، ولی متأسفانه ما برای سخن آنها به اندازه حرف یک بچه هم ارزش قائل نبوده‌ایم و

همان راهی را که دلمان خواسته می‌رویم؛ یعنی سخن پیامبران نسبت به امور آخرت به اندازه سخن یک بیچه نسبت به امور دنیا در ما اثر ندارد.

در این جمله حضرت امیر علیه السلام توجه افراد را به همین معنا جلب فرموده‌اند که راههای سعادت را بررسی نمایند و هر کدام از آنها را که احتمال گمراهی دارد رها کنند. البته راه هدایت یکی است و آن هم صراط مستقیم الهی و راه پیامبران است، ولی در زمان ما هر کسی راهی را به مردم معرفی می‌کند و مدعی است راهی که او معرفی کرده راهیان را به هدایت می‌رساند، اینجاست که انسان باید توجه کند و آنچه را احتمال می‌دهد به گمراهی برسد رها کند، وگرنه راهی را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی و اولاد طاهرین علیهم السلام معرفی کرده‌اند تحقیق و بررسی لازم ندارد.

«فَإِنَّ الْكُفَّ عِنْدَ حَيْرَةِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ»؛ «كُفٌّ» به معنای دست کشیدن است؛ «حیره الضلال» به معنای احتمال گمراهی است؛ «أهوال» جمع «هول» و به معنای گرفتاریهای قیامت است، «رکوب الأهوال» هم به معنای مبتلا شدن به گرفتاریهای پس از مرگ و قیامت است؛ همه این جمله بیان علت جمله قبل است، آنجا فرمودند: راهی را که احتمال گمراهی می‌دهی از آن پرهیز کن و در آن قدم نگذار، چرا؟ برای این که دست کشیدن در وقتی که انسان احتمال گمراهی می‌دهد بهتر از آن است که خود را گرفتار ناراحتی‌های پس از مرگ کند.

### توصیه به امر به معروف و نهی از منکر و جهاد در راه خدا

«وَ أَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ، وَ أَنْكِرِ الْمُنْكَرَ بِيَدِكَ وَ لِسَانِكَ، وَ بَإِيْنٍ مَنْ فَعَلَهُ بِجَهْدِكَ، وَ جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَ لَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ»

(و امر به معروف کن تا از اهل آن باشی، و با دست خود و زبانت ناپسند را زشت شمار، و با تلاش خویش جدا باش از کسی که آن را انجام می‌دهد، و در راه خدا جهاد کن چنان که حق جهاد اوست، و باید که در راه خدا سرزنش سرزنش کننده‌ای تو را فرا نگیرد.)

«وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ»: و امر به معروف کن تا از اهل آن باشی. امر به معروف یعنی دستور دادن به کارهای خوب، و وظیفه هر مسلمان است که دیگران را به کارهای خوب تشویق کند، بلکه در مواردی با توجه به شرایط آن بر هر مسلمانی امر به معروف و نهی از منکر واجب است؛ فرزندان که خدا به انسان داده و تحت تعلیم و تربیت او هستند، امر به معروف و نهی از منکر نسبت به آنها بر انسان واجب است؛ باید آنها را به نماز خواندن، روزه گرفتن و دیگر واجبات امر نمایید؛ این دستور را از قرآن شریف یاد بگیریم و اول از خود و بعد از خانواده و فرزندان شروع کنیم و در نوبت بعد به همسایگان و بیگانگان پردازیم. خداوند در قرآن چنین فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾<sup>(۱)</sup> «ای کسانی که ایمان آورده‌اید خود و خویشاوندانتان را از آتش جهنم نگاه دارید.» طبق این آیه هر کسی موظف است اول خود و بعد خویشاوندان خود را امر به معروف و نهی از منکر کند؛ یعنی اول به خود پردازد، نه این که از خود غافل شود و اول به دیگران پردازد.

«وَأَنْكِرِ الْمُتَكَبِّرَ بِيَدِكَ وَ لِسَانِكَ»: و با دست و زبانت نهی از منکر کن. به این معنا که برای جلوگیری دیگران از کارهای زشت و خلاف لازم است زبان را به کار بیندازید؛ گاهی زبان اثر ندارد و باید بیشتر از آن اقدام نمود، یعنی دست را هم به کار بینداز؛ مثلاً لازم می‌شود دست کسی را بگیرید و از معرکه گناه بیرون ببرید یا وسیله گناه را از دست او بگیرید؛ اینها دیگر بستگی به شرایط امر به معروف و نهی از منکر دارد که باید رعایت شود و هیچ کس حق تخطی از آن را ندارد.

«وَبَايُنْ مَنْ فَعَلَهُ بِجَهْدِكَ»: و اگر کسی بود که امر به معروف و نهی از منکر تو به هیچ وجه در او اثر نکرد، لازم است که با تلاش و کوشش خود از او دور شوید. «بایُنْ» از ماده «بینونة» است؛ یعنی از او جدا شو و ارتباط خود را با او قطع کن؛ که در همین

۱-سوره تحریم (۶۶)، آیه ۶.

جدایی تو و احیاناً دیگر مسلمانان سرّی نهفته است و آن این که وقتی مشاهده کرد مسلمانان به او بی توجّه هستند به علّت آن پی می برد و بالاخره خود را اصلاح می کند؛ اما اگر منکرات را از او ببینید و پس از نهی از منکر باز هم با او مراودت و رفت و آمد داشته باشید، همچنان به بد رفتاری خود ادامه می دهد؛ پس این جدایی از کسانی که به نهی از منکر توجّه نمی کنند یک مبارزه منفی است برای به راه آوردن اهل گناه؛ و اگر همه مسلمانان در این امر یک دل و یک صدا بودند، جامعه هر چه زودتر و هر چه بهتر به طرف خیر و صلاح حرکت می کرد.

«وَجَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ»؛ معنای اصلی «جهاد» تلاش و کوشش است، منتها جهاد مطلق آن است که انسان می رود در جبهه جنگ و با دشمن رو در رو می شود؛ در این جمله حضرت آمده است: و در راه خدا آن طوری که حق جهاد است کوشش کن. و همین هم که انسان برای امر به معروف و نهی از منکر و برای یک کار خیری کوشش کند خودش یک مرتبه ای از جهاد است؛ به هر حال چه در جبهه امر به معروف و نهی از منکر که با زبان و دست صورت می گیرد و چه در جبهه جهاد با دشمنان اسلام و مسلمین که در برخی موارد بر انسان واجب می شود، هر مسلمان وظیفه دارد از هیچ تلاش و کوششی دریغ نکند.

«وَلَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّائِمٍ»؛ و اگر بفرض کسانی انسان را برای عمل به وظیفه سرزنش کنند، نباید به سرزنش آنان توجّه کند؛ یا سرزنش سرزنش کنندگان او را از عمل به وظیفه خود باز ندارد.

بسیارند کسانی که انسان را در مورد امر به معروف و نهی از منکر یا در امر جهاد با دشمن سرزنش و ملامت می کنند، ولی انسان نباید به این ملامتها توجّه کند؛ وقتی که انسان وظیفه خود تشخیص دهد که مثلاً نهی از منکر کند یا برای جنگ با دشمن بیگانه به جبهه رود، باید فقط در عمل به وظیفه تلاش و کوشش کند و به ملامت ملامت کنندگان ترتیب اثر ندهد.



### سفارشهای دیگری به امام حسن

«وَ خُضِّ الْعَمَرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ، وَ تَفَقَّهْ فِي الدِّينِ، وَ عَوِّدْ نَفْسَكَ التَّصَبُّرَ عَلَى الْمَكْرُوهِ، وَ نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ [فِي الْحَقِّ]»

(و برای حق به سختی‌ها هرکجا که باشد در شو، و در دین دانا شو، و نفس خود را به شکیبایی بر ناگوار عادت ده؛ و نیکو خلقی است شکیبایی در راه حق.)

«وَ خُضِّ الْعَمَرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ»؛ «عَمَرَات» جمع «عَمْرَة» و به معنای گردابها و کنایه از سختی‌هاست؛ یعنی برای خدا و در راه او هر سختی را به هر طوری که باشد به خود هموار کن. رفتن در راه حق احتیاج به تحمل رنج‌ها و سختی‌های زیادی دارد و انسان مسلمان باید خود را آماده تحمل هر سختی و ناملایمتی بنماید.

«وَ تَفَقَّهْ فِي الدِّينِ»؛ و در دین کسب دانش نما. حضرت در این جمله امام حسن علیه السلام و تمامی شیعیان خود را به تفقه در دین توصیه می‌فرمایند. «تفقه» از باب تَفَعَّلَ و از ماده «فقه» است، «تفقه» به معنای توغَّل و فرو رفتن در فقه است؛ معنای جمله این است که: در مسائل فقهی فرو برو، یعنی به آموزش مسائل دینی توجه بیش از حد داشته باش.

این توصیه را به برادران و خواهران دارم که: بحمدالله همه‌تان سواد دارید و همه نوع کتابهای دینی از قبیل تفسیر قرآن، نهج البلاغه، تاریخ اسلام، تاریخ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، تاریخ ائمه علیهم السلام، رساله عملیه، کتابهای اصول دین و کتابهای اخلاقی چاپ می‌شود و در بازار وجود دارد، بگیرید و بخوانید و از این راه در دین تفقه کنید.

«وَ عَوِّدْ نَفْسَكَ التَّصَبُّرَ عَلَى الْمَكْرُوهِ»؛ «عَوِّدْ» از ماده «عَادَة» است؛ «تصبر» از ماده «صبر» و از همان باب تَفَعَّلَ و به معنای تَكَلَّف در صبر است؛ «مکروه» به معنای چیزی است که بر انسان ناگوار و سخت است؛ معنای جمله چنین می‌شود: نفس خود را به

صبر کردن در چیزهایی که بر تو سخت می‌آید عادت بده. ممکن است نماز صبح بر شما مشکل باشد، ولی باید خودتان را به این سختی عادت دهید؛ ممکن است گرفتن روزه به طور کلی یا فقط در سالهایی که ماه رمضان در تابستان است برایتان سخت باشد، خودتان را بر این سختی عادت دهید؛ و خلاصه ممکن است هر یک از واجبات الهی برایتان مشکل باشد، باید نفس خود را بر تحمل این سختی عادت دهید.

«وَنِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ»: و این که انسان در راه خدا بردبار باشد خیلی خلی خلق خوبی است.

البته معنای صبر این نیست که باید گوشه‌ای نشست و دست به تر و خشک نزد، بلکه معنای صبر این است که انسان در مقابل مشکلات تحمل زیاد داشته باشد و از کوره در نرود؛ انسان در برابر هدفش با مشکلات روبرو می‌شود، و هر چند هدف انسان عالی‌تر باشد قهراً مشکلات آن هم بیشتر است، و برای تحمل آن همه مشکلات صبر بیشتری می‌خواهد؛ در امور دینی و رسیدن به وعده‌های خداوند در آخرت نیز مشکلاتی جلوی انسان می‌آید که برای تحمل آن صبر و بردباری بیشتری لازم است؛ و اینجا پس از آن که حضرت توصیه به صبر می‌کنند، از این که این صبر یک روش پسندیده است تعریف و تمجید می‌نمایند.

### به خدا پناه بردن در امور و اخلاص در سؤال

«وَ الْأَجْيُ نَفْسَكَ فِي الْأُمُورِ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِكَ؛ فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى كَهْفِ حَرِيرٍ وَ مَنَعِ عَزِيزٍ، وَ أَخْلَصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ؛ فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَ الْحِرْمَانَ»

(و نفس خود را در همه کارها به پناه خدای خویش درآر؛ پس همانا تو آن را پناه می‌دهی به پناهگاهی استوار و بازدارنده‌ای توانا؛ و درخواستن از پروردگار خود اخلاص ورز، زیرا بخشیدن و محروم نمودن به دست خداوند است.)

«الْجِيءُ» فعل امر است از «لَجَأَ» به معنای پناه ببر. می فرماید: «وَأَلْجِيءُ نَفْسَكَ فِي الْأُمُورِ كُلِّهَا إِلَيَّ إِلَهَكَ»: و در همه کارهایت نفس خود را در پناه خدا قرار بده. اگر مثلاً انسانی در بیابانی به مشکلاتی برخورد کند، برای نجات خود دنبال یک غاری می گردد که به آن پناه ببرد، و در حقیقت این غار در همان بیابان سخت پناه دهنده انسان است؛ این عالم طبیعت هم همه اش مشکلات و حوادث است، و انسان باید برای نجات از این مشکلات به پناهگاهی پناه ببرد که محکم ترین و مطمئن ترین پناهگاهها باشد، و بهترین پناهگاه در این مورد خداوند است.

از این رو می فرماید: اگر به خداوند پناه ببری «فَإِنَّكَ تُلْجِيئُهَا إِلَيَّ كَهْفِ حَرِيْزٍ»: به یک غار محکمی پناه برده ای. خداوند غار نیست، ولی عبارت حضرت تشبیه است؛ یعنی همان گونه که اگر در یک بیابان بارانی و طوفانی به غار پناه ببری به یک پناهگاه مطمئن پناه برده ای، اگر در مشکلات زندگی هم به خدا پناه ببری به یک پناهگاه مطمئن پناه برده ای. «وَمَا مَنَعَ عَزِيْزٍ»: و چیزی که مانع حوادث است.

«وَ أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ»: و خالص باش در خواستن از پروردگارت. یعنی وقتی چیزی را از خدا خواستی واقعاً از خدا بخواه، این طور نباشد که هم از خدا بخواهی و هم چشمت به دیگران باشد، دیگران هم اگر خدا به دلشان نیندازد هیچ گاه به تو یا دیگران کمک نمی کنند، همه جنود خداوند هستند و این عالم اسباب و مسببات است و همه منتهی به حق است، پس ما باید اگر چیزی را خواستیم مخلصانه از خداوند بخواهیم.

«فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَالْحِرْمَانَ»: پس هم بخشیدن و هم محروم کردن به دست خداوند است. این خداوند است که اگر مصلحت بداند چیزی را به انسان می دهد و اگر مصلحت نداند انسان را محروم می کند؛ تو برای یک لقمه نان به این و آن تملق نگو، زیرا عطا کننده و محروم کننده خداوند است.

### از خداوند طلب خیر کن

«وَ أَكْثَرَ الْأِسْتِخَارَةِ، وَ تَفَهُمَ وَصِيَّتِي، وَ لَا تَذْهَبَنَّ عَنْهَا صَفْحًا، فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَع، وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ لَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يُحِقُّ تَعَلُّمَهُ»

(و بسیار طلب خیر کن، و این وصیت مرا دریاب، و از آن مرو در حالی که روگردان باشی، زیرا بهترین گفتار آن است که سود رساند، و بدان که هیچ خیری نیست در علمی که سودمند نباشد، و سود برده نمی شود از علمی که آموختن آن سزاوار نیست.)

«وَ أَكْثَرَ الْأِسْتِخَارَةَ»؛ «استخاره» از ماده «خیر» و از باب استفعال است؛ و مقصود حضرت این است که هر کاری خواستی انجام دهی، هنگام شروع آن از خداوند طلب خیر بکن. در روایات هم آمده است که هنگام شروع هر کاری انسان دو رکعت نماز بخواند و به خدا توکل کند و اعتمادش به خدا باشد و چنین بگوید که خدایا این راهی را که می روم هر چه خیر و صلاح است برای من پیش بیاور.<sup>(۱)</sup>

«وَ تَفَهُمَ وَصِيَّتِي»؛ «تفهّم» از باب تفعّل و به معنای توغّل در فهم است؛ مقصود این است که این وصیت مرا خیلی خوب بفهم. طوطی وار آن را نخوان، بلکه به عمق آن توجه و دقت کن. «وَ لَا تَذْهَبَنَّ عَنْهَا صَفْحًا»؛ و سطحی به آن نگاه نکن. «صَفْحًا» به معنای اعراض است، و نصب آن ظاهراً بنا بر حال است، یعنی از آن وصیت اعراض نکن. «فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَع»؛ زیرا بهترین سخن آن سخنی است که سود برساند.

«وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ»؛ و بدان در علمی که سود نرساند خیری نیست. بسیاری از علوم سودی به انسان نمی رسانند. «وَ لَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يُحِقُّ تَعَلُّمَهُ»؛ و علمی که سودش به کسی نمی رسد سزاوار نیست آن را یاد بگیری. یعنی علمی که بهره ندارد یاد گرفتن آن سزاوار نیست.

۱- وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۶۳ تا ۶۸، باب اول از ابواب صلاة الاستخارة و مایناسبها.

### علت وصایای حضرت به امام حسن

«أَيُّ بُنَى، إِنِّي لَمَّا رَأَيْتُنِي قَدْ بَلَغْتُ سِنًّا، وَرَأَيْتُنِي أَزْدَادُ وَهَنَا، بَادَرْتُ بِوَصِيَّتِي إِلَيْكَ، وَ أَوْرَدْتُ خِصَالًا مِنْهَا قَبْلَ أَنْ يَعْجَلَ بِي أَجَلِي دُونَ أَنْ أُفْضِيَ إِلَيْكَ بِمَا فِي نَفْسِي»

(ای پسرکم! به درستی که من چون دیدم که به سنی رسیده‌ام، و دیدم که مرا ناتوانی در افزایش است، به وصیت کردن برای تو شتافتم، و در آن فضیلت‌هایی را آوردم پیش از آن که مرگ من به من بشتابد بی آن که رسانده باشم به تو آنچه را در ضمیر من است.)

چون خطاب در وصیت به حضرت امام حسن علیه السلام است فرموده‌اند: ای فرزندم، وقتی خود را به این سن و سال دیدم و سستی و ناتوانی را در خود احساس کردم. «وَهْن» به معنای سستی و ناتوانی است. این وصیت ظاهراً در اواخر عمر حضرت بوده است، یعنی وقتی که حضرت امیر علیه السلام شصت و اندی سال داشته‌اند. خلاصه سخن حضرت این است که وقتی به این سن و سال رسیدم و در خود حالت سستی و ناتوانی را دیدم، آن وقت به نوشتن این وصیتنامه همت گماردم. «أَوْرَدْتُ» از ماده «وَرَدَ» و به معنای وارد کردن است، «خِصَال» جمع «خَصَلَة» به معنای فضیلت است؛ یعنی پیش از این که مرگم برسد و نتوانم این مطالب را به تو برسانم، فضیلت‌هایی را در این وصیتنامه وارد کردم.

«أَوْ أَنْ أَنْقَصَ فِي رَأْيِي كَمَا نَقَصْتُ فِي جِسْمِي، أَوْ يَسْبِقَنِي إِلَيْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَىٰ أَوْ فِتَنِ الدُّنْيَا، فَتَكُونَ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ»

(یا آن که در اندیشه‌ام نقصانی بیابم همان‌گونه که در بدن خود نقصان یافته‌ام، یا بعضی از خواهش‌های نفسانی تو یا فتنه‌های دنیایی بر من سبقت بگیرد، تا این که همچو شتر سرکش گریزان باشی.)

در بعضی از نسخه‌های نهج البلاغه و از جمله نسخه فیض الاسلام «وَأَنْ أَنْقَصَ فِي

رَأْيِي» به صورت «أَوْ أَنْ أَنْقُصَ فِي رَأْيِي» آمده است؛ و «أَوْ» بهتر از «و» است؛ چون این جمله عطف بر «أَنْ يَعْجَلَ بِي أَجَلِي» است؛ یعنی وارد کردم در این وصیتنامه خصلی را قبل از آن که مرگم برسد، یا در فکرم نقصی وارد شود همان طور که در جسمم نقص وارد شده است.

«كَمَا نَقَّصْتُ فِي جِسْمِي»: همین طوری که جسمم ناقص شده و قوای بدنی ام کاسته شده است. معمول انسانها این طور هستند؛ همین طور که پیر می‌شوند قوای بدنی آنها تحلیل می‌رود و ضعیف می‌شوند؛ مثلاً کمر آنها خم می‌شود، گوش‌ها نمی‌شنود، چشم‌ها ضعیف می‌شود؛ بعد قوای باطنی آنها هم مثل قوای ظاهری ضعیف می‌شود؛ فراموشی پیدا می‌کند، افراد را نمی‌شناسد و ... پس اینها عوارضی است که در پیری برای معمول مردم رخ می‌دهد، و این سخن را حضرت به این حساب که اکثر مردم این طور هستند فرموده‌اند.

«أَوْ يَسْبِقَنِي إِلَيْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَى»: یا این که بعضی هواهای نفسانی تو بر من سبقت بگیرد. این هم یک مثال دیگر است که حضرت امیر علیه السلام برطبق مجاری عادی و طبیعی بیان فرموده‌اند، وگرنه امام حسن علیه السلام این طور نیستند که شیطان بر ایشان غالب شود و یا فریب هواهای نفسانی را بخورند، ولی معمولاً مردم این طور هستند که در دوران جوانی و دوران بعد از آن ممکن است بر اثر غلبه شیطان به تمایلات نفسانی و شهوانی روی آورند. «أَوْ فِتْنِ الدُّنْيَا»: یا فتنه‌های دنیا بر تو غالب شود، و به فکر مال و مقام و ثروت‌های دنیا بیفتی. این هم یک مثال دیگر است برای غالب مردم.

«فَتَكُونُ كَالصَّعْبِ النَّفُّورِ»: تا این که مثل شتر یا اسب چموشی بشوی که دیگر نشود آن را رام کرد. یعنی می‌خواهم قبل از این که تو چموشی پیدا کنی و سرکش شوی حرفم را به تو زده باشم. این جمله هم برطبق عادت و طبیعت است، وگرنه هیچ‌گاه امام حسن علیه السلام مقهور هواهای نفسانی واقع نمی‌شوند تا بخواهند مانند اسب یا شتر چموشی پیدا کنند.

اینجا ابن ابی‌الحدید صاحب شرح نهج‌البلاغه می‌گوید: <sup>(۱)</sup> این که شیعیان معتقد به عصمت امامان خود هستند و می‌گویند امام معصوم است، درست نیست؛ برای این که شخص امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گویند: وقتی پیر شدم عقم کم می‌شود. و به امام حسن جوانش هم می‌گوید: وقتی شهوات و هواهای نفسانی بر تو غالب شود... و این سخن حضرت دلالت دارد که امامان شیعه هم مانند سایر مردم هستند.

پیدا است که این استفاده ابن ابی‌الحدید استفاده نادرستی است، چون علی علیه السلام قطع نظر از مقام امامت و عصمتی که دارند از روی جریانات عادی مانند یک پدر پیر با پسر جوان خود صحبت فرموده‌اند، و در حقیقت حضرت خودشان را سمبل پدرها و امام حسن علیه السلام را سمبل پسرها قرار داده و ایشان را نصیحت نموده‌اند؛ پس این طور نیست که واقعاً خواسته باشند بگویند: اگر عمرم زیاد شد و سن من بالا رفت عقم کم می‌شود، و یا تو که امام حسن هستی چون جوان هستی مقهور هواهای نفسانی می‌شوی.

والسّلام علیکم ورحمة الله و بركاته

۱- شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۶۶.





## ﴿ درس ۴۷۱ ﴾

### نامه ۳۱

(قسمت سوم)

آمادگی قلب جوان برای پذیرش هر چیزی  
بهره‌مند شدن از تجربیات گذشتگان  
در آثار گذشتگان سیر کرده‌ام  
برگزیده آن را برای تو آورده‌ام  
عنایت پدری مهربان نسبت به فرزند عزیزش  
تعلیم قرآن و دین اولین گام در جهت تأدیب  
پیدایش علم کلام  
علاقه حضرت به آگاه نمودن امام حسن  
آرزوی توفیق و هدایت الهی برای امام حسن  
بهترین چیزهایی که از وصیت حضرت فراگرفته می‌شود  
لزوم بهره‌گیری از تجربیات گذشتگان و صالحان  
تأکید بر فراگیری علم و پرهیز از فرو افتادن در شبهات  
شرایط روحی بهره بردن از وصیت‌های حضرت



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٣١ - قسمت سوم »

« وَإِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِيثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ، مَا أُتِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبْلَتْهُ، فَبَادَرَتْكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَقْسُوَ قَلْبُكَ وَ يَشْتَغَلَ لُبُّكَ، لِتَسْتَقْبَلَ بِجِدِّ رَأْيِكَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ كَفَاكَ أَهْلُ التَّجَارِبِ بُعْيَتَهُ وَ تَجْرِبَتَهُ، فَتَكُونَ قَدْ كُفَيْتَ مَوْوَنَةَ الطَّلَبِ، وَ عُوْفِيَتْ مِنْ عِلَاجِ التَّجْرِبَةِ، فَآتَاكَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَدْ كُنَّا نَأْتِيهِ، وَ اسْتَبَانَ لَكَ مَا رُبَّمَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ.

أَيُّ بُنَى، إِنِّي - وَ إِن لَمْ أَكُنْ عُمُرْتُ عُمُرَ مَنْ كَانَ قَبْلِي - فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ، وَ فَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ، وَ سَرْتُ فِي آثَارِهِمْ، حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ، بَلْ كَأَنِّي بِمَا انْتَهَى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمُرْتُ مَعَ أَوْلِيهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ، فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذَلِكَ مِنْ كَدَرِهِ، وَ نَعْمَهُ مِنْ ضَرَرِهِ، فَاسْتَخْلَصْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ نَخِيلَهُ، وَ تَوَخَّيْتُ لَكَ جَمِيلَهُ، وَ صَرَفْتُ عَنْكَ مَجْهُولَهُ، وَ رَأَيْتُ - حَيْثُ عَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِي الْوَالِدَ الشَّفِيقَ، وَ أَجْمَعْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَدَبِكَ - أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ وَ أَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمُرِ، وَ مُقْتَبِلُ الدَّهْرِ، ذُو نِيَّةٍ سَلِيمَةٍ وَ نَفْسٍ صَافِيَةٍ، وَ أَنْ أُبْتَدِئَكَ بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ وَ تَأْوِيلِهِ، وَ شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَ أَحْكَامِهِ، وَ حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ، [وَ] لَا أُجَاوِزَ لَكَ إِلَى غَيْرِهِ، ثُمَّ أَشْفَقْتُ أَنْ يَلْتَبَسَ عَلَيْكَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ وَ آرَائِهِمْ مِثْلَ الَّذِي التَّبَسَّ عَلَيْهِمْ، فَكَانَ إِحْكَامُ ذَلِكَ عَلَى مَا كَرِهْتَ مِنْ تَنْبِيهِكَ لَهُ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ إِسْلَامِكَ إِلَيَّ أَمْرًا لَا آمَنُ عَلَيْكَ بِهِ الْهَلَكَةَ، وَ رَجَوْتُ أَنْ يُوفِّقَكَ اللَّهُ لِرُشْدِكَ، وَ أَنْ يَهْدِيكَ لِتَصْدِكَ؛ فَعَهْدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ.

وَاعْلَمَ يَا بَنِيَّ، أَنَّ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي، تَقْوَى اللَّهِ، وَالْإِقْتِصَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ، وَالْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوَّلُونَ مِنْ آبَائِكَ وَالصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ، فَإِنَّهُمْ لَمْ يَدْعُوا أَنْ نَنْظُرُوا لِأَنْفُسِهِمْ كَمَا أَنْتَ نَاطِرٌ، وَفَكَرُوا كَمَا أَنْتَ مُفَكِّرٌ، ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذَلِكَ إِلَى الْأَخْذِ بِمَا عَرَفُوا، وَالْإِمْسَاكَ عَمَّا لَمْ يُكَلَّفُوا، فَإِنَّ أَبْتَ نَفْسَكَ أَنْ تَقْبَلَ ذَلِكَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ كَمَا عَلِمُوا، فَلْيَكُنْ طَلِبَكَ ذَلِكَ بِتَفَهُمٍ وَتَعَلُّمٍ، لَا يَتَوَرَّطُ الشُّبُهَاتِ، وَعَلُوُّ الْخُصُومَاتِ، وَابْتِدَاءُ - قَبْلَ نَظْرِكَ فِي ذَلِكَ - بِالِاسْتِعَانَةِ بِإِلَهِكَ، وَالرَّغْبَةِ إِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ، وَتَرْكِ كُلِّ شَائِبَةٍ أَوْلَجَتْكَ فِي شُبُهَةٍ، أَوْ أَسْلَمَتْكَ إِلَى ضَلَالَةٍ، فَإِذَا أَيْقَنْتَ أَنَّ قَدْ صَفَا قَلْبُكَ فَخَشَعْ، وَتَمَّ رَأْيُكَ فَاجْتَمِعْ، وَكَانَ هَمُّكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا، فَانْظُرْ فِيمَا فَسَّرْتَ لَكَ، وَإِنْ أَنْتَ لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ وَفِرَاحِ نَظْرِكَ وَفِكْرِكَ، فَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا تَخْبِطُ الْعُشُوءَ، وَتَتَوَرَّطُ الظُّلْمَاءَ، وَلَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مَنْ خَبِطَ أَوْ خَلَطَ، وَالْإِمْسَاكَ عَنْ ذَلِكَ أَمْثَلُ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ۳۱ از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام بود. گفتیم که گرچه به حسب ظاهر روی سخن حضرت با امام حسن علیه السلام است، ولی در حقیقت خواسته‌اند به همه افراد نصیحت و سفارش کرده باشند. سخن به اینجا رسیده که می‌فرمایند:

### آمادگی قلب جوان برای پذیرش هر چیزی

«وَإِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ، مَا أَلْقِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبِلَتْهُ، فَبَادَرَتْكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَفْسُوَ قَلْبُكَ وَيَشْتَغَلَ لُبُّكَ، لِتَسْتَقْبَلَ بِجِدِّ رَأْيِكَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ كَفَاكَ أَهْلُ التَّجَارِبِ بُعْيَتَهُ وَتَجَرِبَتَهُ.»

(و به درستی که دل جوان مانند زمین خالی است، هر چیزی که در آن افکنده شود آن را می‌پذیرد، پس من به تأدیب تو پرداختم پیش از آن که دلت سخت گردد و خردت گرفتار شود، تا تو با اندیشه جدی خویش در کار روی آوری به آنچه آزمایش کنندگان تو را از طلب و تجربه آن بی‌نیاز گردانده‌اند.)

قلب انسان تا جوان است گیرندگی خوبی دارد، ولی وقتی انسان پیر شد قلب هم مانند سایر قوا کند می‌شود. حضرت می‌فرماید: «وَ إِنَّمَا قَلْبُ الْوَحْدَةِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ»: قلب جوان مانند زمین خالی است. زمین خالی استعداد هر چیزی را دارد و هر چه در آن بکارند عمل می‌آید؛ قلب انسان هم همین حالت را دارد، مخصوصاً در جوانی دل انسان استعدادهای زیادی دارد؛ از این جهت فرموده‌اند: «مَا أُلْقِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبْلَتْهُ»: هر چیزی در آن زمین خالی انداخته شود آن را قبول می‌کند؛ «فَبَادِرْتُكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَشْفُوَ قَلْبُكَ وَ يَشْتَغَلَ لُبُّكَ»: پس من به تأدیب تو پرداختم پیش از آن که قساوت قلب بگیری و قلبت به مادیات دنیا مشغول شود.

وقتی که انسان مشغولیات زیادی اطرافش را گرفت، زن و فرزند و گرفتاریهای مادی پیدا کرد و دستش به مال دنیا و ریاست و مقام دنیا بند شد و ثروت دنیا به او روی آورد، دیگر در فکر تربیت و تعلیم خود نیست؛ در این صورت قلب انسان مشغولیت پیدا کرده و مانند همان زمینی است که آن را به یک بذر مخصوصی مشغول کرده باشند، آن زمین نسبت به چیزهای دیگر قساوت پیدا کرده و هیچ بذر دیگری را نمی‌پذیرد؛ قلب انسان هم وقتی به چیزی مشغول شد چیزهای دیگر را قبول نمی‌کند. حضرت در ادامه می‌فرماید: قبل از آن که قساوت قلب پیدا کنی و قلبت مشغول شود تصمیم به تأدیب تو گرفتم.

### بهره‌مند شدن از تجربیات گذشتگان

«لِتَسْتَقْبِلَ بِجَدِّ رَأْيِكَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ كَفَاكَ أَهْلُ التَّجَارِبِ بُعِيَّتَهُ وَ تَجْرِبَتَهُ»: تا این که تو با رأی و عقیده جدی از گفته‌های من استقبال کنی به آنچه کفایت می‌کند تو را از اهل تجربه.

کلمه «ما» در جمله «ما قد کفاک» مای موصوله و مفعول است برای «لتستقبل»؛ یعنی تا این که استقبال کنی آن چیزی را که تو را کفایت کرده است. «بعیته و تجربته» یعنی این که خودت بروی و طلب کنی و دسته‌بندی کنی، یا این که از تجربه‌های دیگران استفاده نمایی.

«فَتَكُونَ قَدْ كُفِيتَ مَوْوَنَةَ الطَّلَبِ، وَ عُوْفِيَتَ مِنْ عِلَاجِ التَّجْرِبَةِ، فَأَتَاكَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَدْ كُنَّا نَأْتِيهِ، وَ اسْتَبَانَ لَكَ مَا رُبَّمَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ»

(پس تو در حقیقت از رنج طلب بی‌نیاز شده‌ای، و از به‌کار بردن تجربه معاف گشته‌ای، پس از آن ادب به تو رسید آنچه که ما به آن رسیدیم، و برای تو آشکار است آنچه از آن بر ما تاریک بود.)

این عبارات در ادامه کلام حضرت در جمله قبل است؛ آنجا فرمودند: من مبادرت کردم تا ادب را به تو بیاموزم پیش از آن که قساوت قلب بگیری و تو هم با جدیت چیزی را که دیگران با تجربه به دست آورده‌اند قبول کنی، و حالا در ادامه آن می‌فرمایند: پس با این حال تو از زحمت و رنج طلب کفایت شده‌ای و نیازی به طلب کردن نداری، و از رنج تجربه نیز معاف شده‌ای و نیازی به تجربه کردن نداری؛ چون ما تجربیات خود را به تو آموختیم.

«فَأَتَاكَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَدْ كُنَّا نَأْتِيهِ»: پس تو بدون رنج و زحمت همه آنچه را ما با آن همه رنج و زحمت آموختیم آموخته‌ای؛ «وَ اسْتَبَانَ لَكَ مَا رُبَّمَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ»: و بدون رنج و زحمت آنچه برای ما تاریک بود برای تو روشن است. چون ما زحمت

کشیدیم و با زحمتِ طلب و آموزش و تجربه، به تعدادی معلومات رسیدیم و نتیجه تجربیات خویش را در اختیار شما قرار دادیم، پس شما بدون زحمت و رنج به نتیجه همه معلومات ما رسیده‌اید.

### در آثار گذشتگان سیر کرده‌ام

«أَيُّ بُنَى، إِنِّي - وَإِنْ لَمْ أَكُنْ عُمَرْتُ عُمَرَ مِنْ كَانَ قَبْلِي - فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ، وَفَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ، وَ سِرَّتُ فِي آثَارِهِمْ، حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ، بَلْ كَأَنِّي بِمَا انْتَهَى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمَرْتُ مَعَ أَوْلِيهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ»

(ای پسرکم! همانا من - اگر چه عمر نکرده‌ام عمر کسانی که پیش از من بودند - ولی در اعمال آنان نگرسته‌ام، و در اخبار ایشان اندیشیده‌ام، و در آثار آنها سیر کرده‌ام، تا همچو یکی از آنان گردیده‌ام، بلکه به سبب آنچه از کارهای ایشان به من رسیده گویا چنان است که من با اول آنها تا آخرشان به سر برده‌ام.)

فرموده‌اند: ای فرزندم، گرچه عمر گذشتگان خود را نکردم. ظاهر عبارت این است که گرچه عمری به اندازه عمر آنها نداشتم که مقصود طول عمر آنهاست، یعنی گرچه عمرم طولانی نبوده، ولی به قرینه جملات بعدی مقصود طول عمر نیست، بلکه مقصود عمر در معیت و همراهی با آنهاست؛ از این جهت هم فرموده‌اند: «فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ»: ولی در اعمال و کردارشان نگاه کردم «وَفَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ»: و در خبرهایی که از آنها داشتم اندیشه کردم «وَسِرَّتُ فِي آثَارِهِمْ»: و در اثرهای به جا مانده از آنها سیاحت نمودم «حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ»: تا این که مثل یکی از آنها شدم.

و بعد هم فرموده‌اند: «بَلْ كَأَنِّي بِمَا انْتَهَى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمَرْتُ مَعَ أَوْلِيهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ»: بلکه آنچه از امور گذشتگان به من رسید، پس مثل این بود که من هم با اول تا

آخر اینها بوده‌ام، یعنی مثل این بود که در زمان همان گذشتگان بوده‌ام؛ برای این که وقایع و حوادثی که در تاریخ ثبت شده است و انسان آن را می‌خواند، مثل آن است که خودش در همان زمان بوده است.

### برگزیده آن را برای تو آورده‌ام

«فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذَلِكَ مِنْ كَدْرِهِ، وَ نَفْعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ، فَاسْتَخَلَصْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ نَخِيلَهُ، وَ تَوَخَّيْتُ لَكَ جَمِيلَهُ، وَ صَرَفْتُ عَنْكَ مَجْهُولَهُ»

(پس شناختم صاف و خالص آن را از کدر و ناخالص آن، و سود آن را از زیانش؛ و برای تو از هر چیزی صاف و پاکش را برگزیدم، و نیکوی آن را برایت طلب کردم، و ناشناخته آن را از تو بازگردانیدم.)

«صَفْو» در مقابل «كَدْر» است، «صَفْو» یعنی خالص و شفاف، «كَدْر» هم یعنی دارای ناخالصی و مکدر و گرفته. می‌فرمایند: از توجه کردن در امور گذشتگان خالص آن را از مکدرش، و نافع آن را از مضرش شناختم. کارهای خوب آنها را دیدم، کارهای بد آنها را هم دیدم، در کارهای فرعون و قلدریهای او دقت کردم، کارهای حضرت موسی عليه السلام را هم دیدم «فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذَلِكَ مِنْ كَدْرِهِ»: پس صاف و خالص آنها را از زشت و کدر آنها شناختم «وَ نَفْعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ»: و نیز کارهای نافع را از کارهای مضر آن.

«فَاسْتَخَلَصْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ نَخِيلَهُ»: «اسْتَخَلَصْتُ» از باب استفعال و از ماده «خَلَصَ» و به معنای برگزیدن و طلب خلاصه است، «نَخِيل» هم به معنای صاف و پاک است؛ یعنی از هر چیزی صاف و پاکش را خلاصه کردم و پست و آشغالهایش را ریختم. «وَ تَوَخَّيْتُ لَكَ جَمِيلَهُ»: و برای تو زیبای آن را طلب و تحصیل کردم «وَ صَرَفْتُ عَنْكَ مَجْهُولَهُ»: و آن چیزهای نامعلومش را از تو منصرف کردم و برایت نگفتم.



### عنایت پدری مهربان نسبت به فرزند عزیزش

«وَرَأَيْتُ - حَيْثُ عَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِي الْوَالِدَ الشَّفِيقَ، وَ أَجْمَعْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَدَبِكَ - أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ وَ أَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمْرِ، وَ مُقْتَبِلُ الدَّهْرِ، ذُو نِيَّةٍ سَلِيمَةٍ وَ نَفْسٍ صَافِيَةٍ»

(و مصلحت دیدم - چون کار تو برای من اهمیت دارد آنچنان که از برای هر پدری مهربان مهم است، و بر ادب تو همت گماشتم - چنین زمان زمانی است که زندگانی به تو رو آورده، و روزگار به تو اقبال کرده است، در حالی که تو دارای نیتی سالم هستی و نفسی پاک.)

«رَأَيْتُ» فعل و فاعل است و جمله «أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ» مفعول آن است؛ و «حَيْثُ عَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ ... مِنْ أَدَبِكَ» یک جمله بین پرانتز و معترضه است؛ «عَنَانِي» به معنای قصد کردن و مورد توجه قرار دادن و اهمیت دادن است. «حَيْثُ عَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ»: هنگامی که اهمیت داد مرا امر تو «مَا يَعْنِي الْوَالِدَ الشَّفِيقَ»: آنچه را که اهمیت می دهد و عنایت می کند پدر مهربان «و أَجْمَعْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَدَبِكَ»: و آنچه در ادب و تربیت تو به آن تصمیم گرفتم. «أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ»: که چنین دیدم تا تو را بسازم «و أَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمْرِ»: در حالی که تو جوان هستی و عمر به تو رو آورده «و مُقْتَبِلُ الدَّهْرِ»: و روزگار به تو اقبال کرده است.

ابن ابی الحدید می گوید <sup>(۱)</sup> معمولاً عرب ها این عبارت را «مُقْتَبِلُ» خوانده اند؛ یعنی مورد قبول دهر است؛ و در هر حال معنایش همان اقبال دنیا است. یعنی روزگار به تو اقبال کرده است در وقتی که جوان هستی و اول زندگی تو است.

و این تذکرات من در وقتی است که نوجوان هستی «ذُو نِيَّةٍ سَلِيمَةٍ»: که دارای نیت سالم «و نَفْسٍ صَافِيَةٍ»: و روحی پاک است. تو هنوز نیت و قصد سالم و روح پاک داری و به هواهای نفسانی و دنیا آلوده نشده ای.

۱- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۶۹.

### تعلیم قرآن و دین اولین گام در جهت تأدیب

«وَأَنْ أَبْتَدِئَكَ بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ وَتَأْوِيلِهِ، وَشَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَ أَحْكَامِهِ، وَ حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ، [و] لَا أُجَاوِزُ لَكَ إِلَيَّ غَيْرَهُ»

(و این که آغاز کنم تو را با تعلیم کتاب خدا و تأویل آن، و شرایع اسلام و احکام آن، و حلال آن و حرامش؛ و برای تو به سوی غیر آن در نمی‌گذرم.)

جمله «وَأَنْ أَبْتَدِئَكَ» عطف به جمله «أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ» است؛ یعنی وقتی چنین دیدم که تو را بسازم، پس برای ساختن تو از آموزش کتاب خدا (قرآن) شروع کردم و آموزش تأویل آیات آن، و نیز آموزش شرایع اسلام و احکام اسلام، و آموزش حلال و حرام آن؛ وقتی قرار باشد تو را آموزش دهم، آموزش تو را از غیر قرآن آغاز نمی‌کنم؛ اگر بنا باشد به تو علم بیاموزم، در ابتدا علم دین و مسائل حلال و حرام را به تو می‌آموزم.

### پیدایش علم کلام

«ثُمَّ أَشْفَقْتُ أَنْ يَلْتَبِسَ عَلَيْكَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ وَ آرَائِهِمْ»

(سپس ترسیدم که بر تو مشتبه گردد آنچه مردمان در آن اختلاف کردند از خواهش‌های ایشان و

اندیشه‌هایشان.)

از این کلام حضرت استفاده می‌شود این اختلافاتی که منشأ پیدایش علم کلام بوده در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز بوده است؛ و این سخن حسن بصری که آیا قرآن حادث است یا قدیم و به تعبیر دیگر این که کلام خدا حادث است یا قدیم؟ در دهانها بوده؛ و به فرموده مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی این که علم اصول عقاید را علم کلام نامیده‌اند به همین خاطر بوده که اولین مسأله‌ای که مورد بحث قرار گرفت همین بود که آیا کلام خدا حادث است یا قدیم؟

در آن روز معتزله و اشاعره‌ای هم وجود نداشت، بلکه حسن بصری بحث کرده بود که کلام خدا قدیم است، واصل بن عطا شاگرد حسن بصری بوده و او هم بحث کرده و برخلاف سخن و اعتقاد استادش معتقد بوده که کلام خدا حادث است، و با اظهار این عقیده به تعبیر آن روز «اعتزل عن استاده» از استاد خود جدا شد و حلقه درس جداگانه‌ای تشکیل می‌داد و به همین خاطر هم او و شاگردهای او را معتزله نامیدند. پس این مسائل و این اختلافات از همان زمان حضرت امیر علیه السلام وجود داشته و به همین خاطر هم حضرت به امام حسن علیه السلام می‌فرمایند: «ثُمَّ أَشَقَقْتُ أَنْ يَلْتَبِسَ عَلَيْكَ»: سپس برای تو ترسیدم که امر بر تو مشتبه و اشتباه شود «مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ وَ آرَائِهِمْ»: در آن چیزهایی که مردم بر اثر هواهای نفسانی و اندیشه‌هایشان در آن اختلاف کرده‌اند.

وقتی که بنا شده بعد از رحلت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله مردم زیر بار ولایت و خلافت علی علیه السلام نروند و آن سخن بلند پایه حضرت را در مورد حضرت امیر علیه السلام که فرمود: «أنا مدينة العلم و علی بابها»<sup>(۱)</sup> رها کنند، نشستند و برای خودشان حرفهایی را بافتند، حالا چه در فقه که از راه قیاس و استحسان و چه در اصول عقاید از راههای دیگر که هر کسی یک چیزی می‌گفت. البته این سخن در زمان ما اهمیتی ندارد، ولی در زمانهای خلفای اموی و عباسی خیلی اهمیت داشته و علمای بسیاری روی همین مسأله به زندان افتاده و بسیاری هم کشته شده‌اند که کلام خدا حادث است یا قدیم؟ به این معنا که می‌گفتند: کلام خدا صفت خداست، یعنی خدا متکلم است و متکلم بودن خدا هم قدیم است؛ پس اگر بخواهیم بگوییم کلام خدا حادث است، لازم می‌آید خداوند هم حادث باشد؛ چون چیزی که محل حوادث است خود آن چیز هم حادث

۱- أسد الغابة، ابن اثیر، ج ۴، ص ۲۲؛ المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۲۶ و ۱۲۷؛ و همچنین رجوع شود به الغدیر، امینی، ج ۶، ص ۶۱ تا ۷۷، ذیل عنوان راویان حدیث «أنا مدينة العلم و علی بابها» که برای حدیث بیش از ۱۴۰ سند از کتب اهل سنت ذکر می‌کند.

است؛ روی این اصل گفته‌اند: چون خدا قدیم است و یکی از صفات او هم متکلم است پس کلامش هم قدیم است.

البته اینجا یک اشکال و ایراداتی هم شده است که اگر کلام خدا قدیم است، آیا مقصود این است که این قرآن و این خطها قدیم است؟ اگر این را بگوییم، می‌دانیم که این قرآن و این خطها حادث هستند. جواب داده‌اند که مقصود از کلام، کلام نفسی است؛ یعنی خداوند یک کلام نفسی دارد و آن کلامی است که حاضر نزد خداست و آن قدیم است، و یک کلام لفظی دارد و آن کلامی است که گفته است و به صورت این قرآن درآمده و این قرآن و خطها حادث است؛ بعد این امر را به انسانها هم سرایت داده‌اند که مثلاً جنابعالی وقتی سخن می‌گویید، یک سخنی است که در ذهن شماست که این کلام نفسی است، و یک سخنی است که بر زبان جاری کرده‌اید و این کلام لفظی است؛ بعد گفته‌اند این کلام نفسی همان علم و اراده خداست؛ بعضی گفته‌اند این طور نیست بلکه یکی از صفات خداوند عالم یکی قادر و یکی هم متکلم است، پس کلام نفسی غیر از علم و اراده است، و این متکلم بودن برای خداوند قدیم است و کلام لفظی او که به وسیله جبرئیل نازل شده حادث است.

### علاقة حضرت به آگاه نمودن امام حسن

«مِثْلَ الَّذِي التَّبَسَّ عَلَيْهِمْ، فَكَانَ إِحْكَامُ ذَلِكَ عَلَى مَا كَرِهْتَ مِنْ تَنْبِيهِكَ لَهُ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ إِسْلَامِكَ إِلَيَّ لِأَمْرِ لَا أَمْنُ عَلَيْكَ بِهِ الْهَلَكَةَ»

(مانند آنچه بر آنان مشتبه گردید؛ پس محکم گردانیدن چیزهای مشتبه برای تو با این که اکراه داشتی از بیداری‌ات بر آنها، نزد من خوشایندتر است از این که تو به چیزی تسلیم شوی که من از هلاکت تو ایمن نیستم.)

فرمودند: من از آنچه مردم از روی هوای نفس در آن اختلاف می‌کنند بر تو ترسیدم، حالا مثالی می‌آورند و می‌فرمایند: «مِثْلَ الَّذِي اتَّبَسَ عَلَيْهِمْ»: مثل آن چیزهایی که بر آنها مشتبه می‌شود. یعنی همچنان که در چیزهایی که بر مردم مشتبه می‌شود ممکن است امر بر تو هم مشتبه شود، در چیزهایی هم که از روی هوای نفس اختلاف می‌کنند ممکن است امر بر تو مشتبه شود و از این رو من برای تو ترسیدم.

«فَكَانَ إِحْكَامٌ ذَلِكَ»: پس این محکم کردن چیزهایی که ممکن است مورد اشتباه برای تو باشد «عَلَى مَا كَرِهْتَ مِنْ تَنْبِيهِكَ لَهُ»: با این که اکراه داشتی از بیدار نمودن تو بر آن «أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ إِسْلَامِكَ إِلَيَّ إِلَى أَمْرٍ لَا أَمْنُ عَلَيْكَ بِهِ الْهَلَكَةَ»: برای من محبوبتر از این است که تو به چیزی تسلیم باشی که من ایمن از به هلاکت افتادن تو نباشم.

«كَانَ» از افعال ناقصه است و «إِحْكَامٌ ذَلِكَ» اسم کان و «أَحَبَّ إِلَيَّ...» خبر آن است، و جمله «عَلَى مَا كَرِهْتَ مِنْ تَنْبِيهِكَ لَهُ» یک جمله معترضه است؛ و در این جمله دو احتمال داده شده: یکی این که «كَرِهْتُ» و به صورت متکلم وحده بخوانیم؛ آن وقت معنای جمله این است: با این که کراهت داشتم از بیدار کردن تو، ظاهراً این احتمال درست نباشد؛ چون وجهی ندارد که حضرت از بیدار کردن فرزندشان کراهت داشته باشند، بلکه این وظیفه هر پدری است، و کراهت در انجام وظیفه آن هم مثل علی عَلَيْهِ السَّلَامُ معنا ندارد.

احتمال دوم این است که «كَرِهْتُ» و به صورت مفرد مخاطب بخوانیم؛ که معنا در این صورت این است: با این که تو کراهت داشتی که تو را بیدار کنم. این احتمال بهتر است؛ چون معمولاً انسانها از تذکر دیگران نگران می‌شوند، حالا حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرمایند: با این که تو کراهت داشتی از این که من تو را بیدار کنم، در عین حال این بیدار کردن تو و محکم کردن آن چیزهایی که ممکن است مورد اشتباه برای تو باشد، برایم محبوبتر بود از این که تو را رها کنم و تو تسلیم امری باشی که مرا ایمن از تباهی تو نکند. گرچه برای تو ناراحت کننده است اما چاره‌ای نیست، و من بیدار کردن تو را

محبوبتر می‌دانم از این که تو تسلیم چیزی باشی که ممکن است تو را به تباهی برساند.

### آرزوی توفیق و هدایت الهی برای امام حسن

«وَ رَجَوْتُ أَنْ يُوفَّقَكَ اللَّهُ لِرُشْدِكَ، وَ أَنْ يَهْدِيكَ لِقَصْدِكَ؛ فَعَهَدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ»

(و امیدوارم که خداوند تو را بر رستگاری ات توفیق دهد، و تو را به راه راست هدایت فرماید؛

پس نوشتم به سوی تو وصیت خود را که این است.)

«وَ رَجَوْتُ أَنْ يُوفَّقَكَ اللَّهُ لِرُشْدِكَ»؛ «یوفِّقُ» به معنای توفیق دادن و موفق کردن

است؛ «توفیق» یعنی خداوند مقدمات کار را برایت فراهم کند؛ چون این عالم طبیعت عالم علل و اسباب است، این که می‌گوییم خداوند ما را توفیق بدهد، به این معنا نیست که مثلاً خداوند مقداری علم به سینه ما سرازیر کند، بلکه معنایش این است که خداوند مقدمات آن را فراهم نماید؛ مثلاً یک استاد خوبی، یک حال و حوصله مطالعه کردن و یک فکر آزاد بدهد.

«وَ أَنْ يَهْدِيكَ لِقَصْدِكَ»؛ و خدا تو را به راه اعتدال هدایت کند. «قصد» یعنی آن

چیزی که معتدل است، نه افراط است و نه تفریط.

«فَعَهَدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ»؛ پس من این وصیت را برای تو نوشتم. یکی از معانی

«عهد» نوشتن است؛ و مثلاً این که می‌گویند «عهدنامه امیرالمؤمنین به مالک اشتر» مقصود همان نامه‌ای است که حضرت به مالک نوشته‌اند.

### بهترین چیزهایی که از وصیت حضرت فرا گرفته می‌شود

«وَاعْلَمَ يَا بَنِيَّ، أَنَّ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي، تَقْوَى اللَّهِ، وَ الْإِقْتِصَارُ عَلَيَّ

مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ، وَ الْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوْلُونَ مِنْ آبَائِكَ وَ الصَّالِحُونَ مِنْ

أَهْلِ بَيْتِكَ»

(و بدان ای پسرکم، همانا خوشایندترین چیزی که تو آن را فرا گیرنده‌ای از وصیت من به تو: تقوای الهی است، و بسنده کردن به آنچه خداوند آن را بر تو واجب فرمود، و فرا گرفتن آنچه بر پیشینیان از پدران تو و صالحان از اهل بیت تو گذشته است.)

این یک فراز دیگر از وصیتنامه حضرت به امام حسن علیه السلام است؛ می‌فرماید: «أَنَّ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي، تَقْوَى اللَّهِ»: بهترین چیزی که من دوست دارم تو از وصیتنامه‌ام استفاده کنی این است که تقوای خدا را پیشه کنی. «تقوی الله» یعنی حریم الهی را حفظ کنی و آنچه را از آن نهی فرموده اجتناب نمایند.

«وَ الْإِقْتِصَارُ عَلَيَّ مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ»؛ «اقتصار» از «قصر» و به معنای اکتفاست؛ «ما فرضه الله» به چیزی می‌گویند که خداوند بر انسان واجب فرموده است؛ خیلی از بندگان خدا به واجبات اهمیتی نمی‌دهند ولی به مستحبات خیلی توجه می‌کنند؛ مثلاً زیارت امام رضا علیه السلام را که مستحب است خیلی مهم می‌شمارند، ولی از نماز واجب که در راه مسافرت به مشهد قضا می‌شود باکی ندارند؛ دیدم کسی را که همسفر کربلا بود ولی نماز واجب را ترک می‌کرد، با این که نماز ستون دین است، و در احادیث آمده است اگر در قیامت نماز مقبول درگاه خداوند نشود هیچ عبادتی مورد قبول واقع نمی‌شود.<sup>(۱)</sup>

به هر حال کلام حضرت این است که بهترین چیزی که دوست دارم از وصیتم پذیری بعد از تقوای الهی، اکتفا کردن بر واجبات است. یعنی اگر تو مستحبات را هم انجام ندهی اشکال ندارد، اما واجبات را حتماً باید انجام بدهی.

### لزوم بهره‌گیری از تجربیات گذشتگان و صالحان

«وَ الْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوْلُونَ مِنْ آبَائِكَ وَ الصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ»؛ این جمله

۱- وسائل الشیعة، ج ۴، ص ۱۰۷ تا ۱۰۵، باب اول از ابواب المواقیت؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۳۹۴.

هم عطف است به «تقوی الله»؛ یعنی بهترین چیزی که من دوست دارم از وصیتنامه‌ام استفاده کنی: یکی تقوا و پرهیزکاری است، یکی هم اکتفا بر واجبات خداوند، و سوم این که از آنچه پدران گذشته‌ات و ائمه فرموده‌اند پیروی کنی. و حتی اگر علت و سرّ آنچه را که آنها گفته و عمل کرده‌اند نمی‌دانی، همین که می‌بینی پیامبر ﷺ و علی ﷺ این کار را گفته و یا انجام داده‌اند تو هم انجام بده.

اولون از پدران امام حسن ﷺ پیامبرانی چون نوح، ابراهیم، موسی و عیسی ﷺ هستند که همه آنها با منبع وحی ارتباط داشته و هر چه را که گفته یا انجام داده‌اند دستورات الهی بوده و برای تو حجت و دلیل است، و صالحون از اهل بیت هم پیامبر ﷺ و علی ﷺ و دیگر ائمه هستند که گفتار و کردار اینها نیز حجت است.

«فَإِنَّهُمْ لَمَّ يَدْعُوا أَنْ نَنْظُرُوا لِأَنْفُسِهِمْ كَمَا أَنْتَ نَاطِرٌ، وَفَكَرُّوا كَمَا أَنْتَ مُفَكِّرٌ، ثُمَّ رَدَّاهُمْ آخِرُ ذَلِكَ إِلَى الْأَخْذِ بِمَا عَرَفُوا، وَالْإِمْسَاكِ عَمَّا لَمْ يُكَلَّفُوا»

(زیرا آنان ترک نکردند نگرستن در خویش را چنان که تو می‌نگری، و اندیشیدن را چنان که تو می‌اندیشی؛ سپس در پایان کار باز گردانید ایشان را [آن نگرستن و اندیشیدن] به فراگرفتن آنچه [از تجربه گذشتگان] شناختند، و باز ایستادن از آنچه وظیفه نداشتند.)

در این قسمت حالات و اوصاف پدران گذشته را بیان می‌فرمایند که آنها همچون تو که در فکر و اندیشه هستی در فکر و اندیشه بوده‌اند و آنچه را که به نفع خودشان بوده عمل می‌کردند. بعد از آن که فکر کردند و یک چیزهایی به دست آوردند، در اختیار تو گذاشتند و لازم است که تو به آن عمل کنی.

البته حضرت نمی‌خواهند به امام حسن ﷺ بگویند اهل فکر نباش، بلکه در حقیقت نظر حضرت به من و شماست و می‌فرمایند یک چیزی که مسلم شده و پیامبر ﷺ یا ائمه ﷺ گفته‌اند یا عمل کرده‌اند، عمل به آن برای تو هم لازم است و چون و چرا ندارد. پس آباء و اجداد تو کسانی بوده‌اند که به آنچه شناخته‌اند که



به سودشان است عمل کرده و از آنچه شناخته‌اند که وظیفه‌شان نیست پرهیز نموده‌اند.

### تأکید بر فراگیری علم و پرهیز از فروافتادن در شبّهات

«فَإِنْ أَبَتْ نَفْسُكَ أَنْ تَقْبَلَ ذَلِكَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ كَمَا عَلِمُوا، فَلْيَكُنْ طَلَبُكَ ذَلِكَ بِتَفْهَمٍ وَ تَعْلَمٍ، لَا يَتَوَرَّطُ الشُّبُهَاتِ، وَ عَلُوُّ الْخُصُومَاتِ»

(پس اگر نفس تو سر باز زند از این که تجربیات پیشینیان را بپذیرد بدون آن که خود بداند همان گونه که آنان دانستند، پس باید تحصیل آن برای تو به دریافتن و دانستن باشد، نه به فرو افتادن در شبّهات، و از حد گذشتن در خصومت‌ها.)

«أَبَتْ» مفرد مؤنث از ماده «أَبَى» است به معنای امتناع کردن. «تَفْهَمٌ» و «تَعْلَمٌ» هر دو از باب تَفَعَّلَ و از ماده‌های «فَهَمٌ» و «عَلِمٌ» هستند؛ قبلاً هم گفته‌ایم باب تَفَعَّلَ برای توغّل در ماده فعل است، یعنی فرو رفتن در فهم و علم؛ «تَوَرَّطٌ» هم به معنای فرو رفتن است.

«عَلُوُّ الْخُصُومَاتِ» در بعضی نسخه‌های نهج البلاغه «عَلُوُّ الْخُصُومَاتِ» نقل شده است؛ عبده «خصوصیات» را در متن نقل کرده و در پاورقی متذکر شده که در برخی نسخه‌ها «علو الخصومات» است؛ و ظاهراً هم همین «خصومات» درست است، و مقصود درگیریهایی است که در مقام بحث درست می‌کنند و می‌خواهند بر دیگران غالب شوند، این علم نیست بلکه مجادله است.

مقصود حضرت این است که: این که گفتیم از تجربیات گذشتگان استفاده کن، اگر چنانچه نفست قبول نکند و بخواهد از راه آموزش مطالب، صلاح و فساد خود را تشخیص دهد «فَلْيَكُنْ طَلَبُكَ ذَلِكَ»: پس باید تحصیل مطالب برای تو «بِتَفْهَمٍ وَ تَعْلَمٍ»: از راه فرو رفتن در فهم و علم و دانش باشد؛ «لَا يَتَوَرَّطُ الشُّبُهَاتِ»: نه به فرو رفتن در

چیزهای شبهه‌ناکی که انسان را از حقیقت دور می‌کند «وَعُلُوُّ الْخُصُومَاتِ»: و نه به برتری جستن هنگام بحث. اگر کسی هنگام بحث و آموزش مطالب حق بخواهد خود را بر دیگری غالب کند و حرفش را به کرسی بنشاند و با مطالب حق و ناحق کاری نداشته باشد و یا بخواهد جنگ و جدال و مجادله کند، به جایی نمی‌رسد.

«وَأَبْدَأُ - قَبْلَ نَظْرِكَ فِي ذَلِكَ - بِالْإِسْتِعَانَةِ بِإِلَهِكَ، وَ الرَّغْبَةِ إِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ، وَ تَرْكُ كُلِّ شَائِبَةٍ أَوْ لَجْتِكَ فِي شُبُهَةٍ، أَوْ أَسْلَمْتِكَ إِلَى ضَلَالَةٍ»

(و شروع کن - پیش از آن که در آن [امور خود] بنگری - به یاری خواستن از خداوندت، و روی آوردن به سوی او در توفیق خویش، و وا گذاشتن هر شائبه‌ای که تو را در شبهه درآورد، یا به گمراهی تسلیمت نماید.)

«إِبْدَأُ» امر است از ماده «بَدَأَ» یعنی شروع کن. می‌فرماید: و شروع کن پیش از آن که در امور خود فکر و دقت کنی با کمک خواستن از خداوندت. پیش از آن که دقت کنی با کمک گرفتن از خداوند و میل و رغبت به او کارت را شروع کن و از مباحثات و علوم می‌گمراهی که تو را به علوم شبهه‌ناک و یا گمراهی می‌رساند دوری کن. دوری کن از این که یک شبهه‌هایی القاء شود و مدام از این شبهه به آن شبهه و مباحثه‌های طلبگی که به جایی نمی‌رسد، مخصوصاً در مسائل فلسفی و کلامی که شبهه ایجاد می‌کنند و غیر از تحیر نتیجه دیگری ندارد و بهره‌ای نمی‌بری.

ابن‌ابی‌الحدید چون خود معتزلی است می‌گوید: <sup>(۱)</sup> حضرت می‌خواهند بگویند آن مسائل کلامی اشاعره را دور بریز و کتاب و سنت را بگیر. پس به عقیده او مقصود از «و ترک کل شائبة أو لجتک فی شبهة» فلسفه و کلام و هر چیز دیگری است که فکر انسان را مشغول می‌کند.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۷۲.

### شرایط روحی بهره بردن از وصیتهای حضرت

«فَإِذَا أَتَيْتَ أَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُكَ فَخَشَعْ، وَ تَمَّ رَأْيُكَ فَاجْتَمِعْ، وَ كَانَ هُمُكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا، فَانظُرْ فِيمَا فَسَّرْتُ لَكَ، وَ إِنْ أَنْتَ لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ وَ فَرَاحِ نَظْرِكَ وَ فِكْرِكَ»

(پس هرگاه باور نمودی که دلت روشن شد و فروتن گشت، و اندیشهات کامل شد و فراهم گردید، و تصمیم تو در آن تصمیم واحدی شد، پس بنگر در آنچه از برای تو بیان کردم؛ ولی اگر فراهم نگردد برای تو آنچه از نفس خود و از آسودگی نظر و فکر خویش دوست داری،)

«أَتَيْتَ» از ماده «یقین» به معنای باور نمودن است؛ «صفا» به معنای روشن و صاف شدن است؛ «خشع» به معنای خاضع و خاشع بودن در برابر خداست.

می فرماید: وقتی یقین کردی که دلت صاف شده و در مقابل خداوند خاضع شدی و تصمیمت هم کامل و جدی شد و دیگر تحیر و سرگردانی نداری «وَ كَانَ هُمُكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا»: و تصمیمت یک تصمیم واحدی شد که واقعاً دیگر عوض شدنی نیست «فَانظُرْ فِيمَا فَسَّرْتُ لَكَ»: پس در آنچه من برایت تفسیر کردم توجه کن و آن را خوب یاد بگیر؛ «وَ إِنْ أَنْتَ لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ وَ فَرَاحِ نَظْرِكَ وَ فِكْرِكَ»: ولی اگر آنچه را که از آسودگی خاطر و فراغت اندیشه دوست داری برایت فراهم نگشت؛ و مثلاً به جدل، مجادله، حرفهای بی سر و ته و شبهه ناک و این طور چیزها گذشت.

«فَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا تَخْبِطُ الْعَشْوَاءَ، وَ تَتَوَرَّطُ الظُّلْمَاءَ، وَ لَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مَنْ خَبَطَ أَوْ خَلَطَ، وَ الْإِمْسَاكُ عَنْ ذَلِكَ أَثْمَلُ»

(پس بدان که همانا تو چون کم بینا در اشتباه به سر می بری، و در تاریکی فرو می افتی، و کسی که به اشتباه افتد یا [حق و باطل را با هم] بیامیزد طلب کننده دین نیست، و باز ایستادن از آن نیکوتر است.)

«فَاعْلَمْ» جواب شرط در جمله «وَإِنْ أَنْتَ...» است؛ «تَخْبِطُ» به معنای خَبَط و اشتباه است؛ «الْعَشْوَاءُ» به معنای بینایی ضعیف است.

می‌فرماید: «فَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا تَخْبِطُ الْعَشْوَاءَ»: پس بدان تو مانند کم‌بینایی که جلوی راهش را به خوبی نمی‌بیند در اشتباه بوده‌ای؛ «وَ تَتَوَرَّطُ الظُّلَمَاءَ»: و مشغول فرو رفتن در تاریکی هستی. باید به خود بیایی و راهت را عوض کنی.

«وَ لَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مَنْ خَبِطَ أَوْ خَلَطَ»: و بدان کسی که اشتباه کند یا حق و باطل را با هم مخلوط نماید، چنین آدمی طالب دین نیست و در اشتباه است؛ «وَ الْإِمْسَاكُ عَنْ ذَلِكَ أَمْتَلُ»: و رها کردن چیزی که نهایتش سقوط و گمراهی است بهتر است از ادامه دادن. یعنی گمراهی را رها کردن و به راه درست رفتن بهتر از ادامه آن است.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۴۷۲ ﴾

### نامه ۳۱

(قسمت چهارم)

مالک مرگ و زندگی یکی است  
حکمت گوناگونی جهان هستی  
نارسایی درک عمیق حکمت خلقت  
زیاد بودن جهل و تحیر در امور  
رسول خدا ﷺ بهترین خبررسان و پیشوا  
دو علامت برای یگانگی خداوند  
سرمدی و بدون ضد بودن خداوند  
عظمت ربوبیت الهی  
لوازم ربوبیت الهی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٣١ - قسمت چهارم »

« فَتَفَهَّمْ يَا بَنِيَّ وَاصْبِرْ، وَاعْلَمْ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ، وَأَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ، وَأَنَّ الْمُتَمَنَّى هُوَ الْمُعِيدُ، وَأَنَّ الْمُبْتَلَى هُوَ الْمُعَافِي، وَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِتَسْتَقِرَّ إِلَّا عَلَى مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ، مِنَ النُّعْمَاءِ وَالْإِيتَاءِ وَالْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ، أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا نَعْلَمُ، فَإِنَّ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَى جَهَالَتِكَ بِهِ، فَإِنَّكَ أَوَّلَ مَا خُلِقْتَ جَاهِلًا ثُمَّ عُلِّمْتَ، وَمَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ، وَيَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ، وَيَضِلُّ فِيهِ بَصْرُكَ، ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ، فَاعْتَصِمْ بِالَّذِي خَلَقَكَ وَرَزَقَكَ وَسَوَّاكَ، وَلْيَكُنْ لَهُ تَعَبُّدُكَ، وَإِلَيْهِ رَغْبَتُكَ، وَمِنْهُ شَفَقَتُكَ.

وَاعْلَمْ يَا بَنِيَّ، أَنَّ أَحَدًا لَمْ يُنْبِئْ عَنِ اللَّهِ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ ﷺ، فَارْضَ بِهِ رَائِدًا، وَإِلَى النَّجَاةِ قَائِدًا، فَإِنِّي لَمْ أَلِكْ نَصِيحَةً، وَإِنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ فِي النَّظَرِ لِنَفْسِكَ - وَإِنْ اجْتَهَدْتَ - مَبْلَغَ نَظَرِي لَكَ.

وَاعْلَمْ يَا بَنِيَّ أَنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ لَأَتَتْكَ رُسُلُهُ، وَلَرَأَيْتَ آثَارَ مُلْكِهِ وَسُلْطَانِهِ، وَلَعَرَفْتَ أَفْعَالَهُ وَصِفَاتِهِ، وَلَكِنَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ، لَا يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ، وَلَا يَزُولُ أَبَدًا، وَ لَمْ يَزَلْ، أَوَّلُ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ بِلا أَوْلِيَّةٍ، وَ آخِرُ بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بِلا نَهَايَةٍ. عَظَمَ عَنْ أَنْ تَتَّبِعَ رُبُوبِيَّتَهُ بِإِحَاطَةِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ، فَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَافْعَلْ كَمَا يَنْبَغِي لِمِثْلِكَ أَنْ يَفْعَلَهُ فِي صِغَرِ خَطَرِهِ، وَ قَلَّةِ مَقْدَرَتِهِ، وَ كَثْرَةِ عَجْزِهِ، وَ عَظِيمِ حَاجَتِهِ إِلَى رَبِّهِ فِي طَلَبِ

طَاعَتِهِ، وَ الْخَشْيَةَ مِنْ عُقُوبَتِهِ، وَ الشَّقَقَةَ مِنْ سُخْطِهِ، فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِحَسَنِ، وَ لَمْ يَنْهَكَ إِلَّا عَنْ قَبِيحٍ.»

نامه حضرت امیر علیه السلام به امام حسن علیه السلام را می خواندیم؛ عرض کردم که شاید حضرت خود را سمبل همه پدرها و امام حسن علیه السلام را سمبل همه پسرها قرار داده، و طرف خطاب او در حقیقت همه افراد هستند. سخن به اینجا رسید که می فرمایند:

### مالک مرگ و زندگی یکی است

«فَتَفَهُمُ يَا بُنَيَّ وَصِيَّتِي، وَاعْلَمْ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ، وَ أَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ، وَ أَنَّ الْمُغْنَى هُوَ الْمُعِيدُ، وَ أَنَّ الْمُتَبَلَّى هُوَ الْمُعَافِي.»

(پس ای پسرکم وصیت مرا نیک دریاب، و بدان که همانا مالک مرگ همو مالک زندگی است، و هر آینه آفریننده همان میراننده است، و به تحقیق فانی کننده همو بازگرداننده است، و یقیناً آزمایش کننده به بلا همان عافیت دهنده.)

«تَفَهُمُ» از باب تَفَعَّلَ است و گفتیم که یکی از معانی این باب توغَّل در معنای مَادَّةُ همان فعل است، پس «تَفَهُمُ» یعنی خیلی آن را بفهم «فَتَفَهُمُ يَا بُنَيَّ وَصِيَّتِي»: پس ای فرزندم وصیتم را خیلی خوب بفهم. یعنی خیلی توجه کن و خیلی خوب هم مطالب آن را درک کن.

«وَاعْلَمْ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ» مقصود حضرت این است که بالاخره ما از این دنیا می رویم و بعد هم به عالم دیگر باز می گردیم، همان کسی که مالک مرگ است مالک حیات و زندگی هم هست.

«وَ أَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ»: همان خدایی که خالق است و همه چیزها را از نیستی به هستی درآورده و همه چیز را خلق فرموده، همان خدا هم می میراند و همان خدا هم



به موجودات مرگ می دهد. «وَأَنَّ الْمُنَى هُوَ الْمُعِيدُ»: و همان خدایی که شما را در این دنیا فانی می کند و از این دنیا می برد، دوباره در روز قیامت شما را باز می گرداند و زنده می کند.

البته مردن فنا نیست و حضرت این تعبیر را آورده اند به حساب این که معمولاً توده مردم می گویند شخص مرده فانی شده است، وگرنه مرگ انتقال از یک عالم به عالم دیگر است؛ ما با مردن از عالم طبیعت به عالم برزخ منتقل می شویم، نه این که خیال شود معدوم می شویم؛ فانی به معنای معدوم مطلق است، و اگر چیزی معدوم مطلق شود نیست واقعی شده است، و چیزی که نیست واقعی شده اگر بازگردانده شود چیز دیگر است؛ مثلاً اگر ما با مردن نیست مطلق بشویم و دوباره ما را بازگردانند دیگر ما نیستیم، بلکه یک چیز جدیدی است که تازه درست شده؛ و به معدوم مطلق اشاره نمی شود. چون چیزی نیست تا به آن اشاره شود، نیست واقعی است و نیست واقعی قابل بازگرداندن هم نیست؛ بنابراین مرگ برای انسان نیست شدن واقعی و معدوم مطلق نیست، بلکه نسبت به این دنیا نیست شدن است، و تعبیر حضرت هم به همین علت است.

«وَأَنَّ الْمُتَلَي هُوَ الْمُعَافِي»: و همان خدایی که شما را در این دنیا مبتلا به امراض و گرفتاریها می کند عافیت هم می دهد. یعنی اگر عافیت و سلامتی و راحتی هست از همان خداوند است. قبلاً گفته ایم که «ابتلاء» و «بلاء» به معنای آزمایش است، و این که مثلاً به درد و غم «بلاء» گفته می شود برای این است که آن درد و غم وسیله آزمایش و امتحان است.

### حکمت گوناگونی جهان هستی

«وَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِيَسْتَقَرَّ إِلَّا عَلَىٰ مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ، مِنَ النِّعَمِ وَالْإِبْتِلَاءِ وَالْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ، أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا نَعْلَمُ»

(و همانا دنیا پابرجا نمانده است مگر بر آنچه خداوند آفرینش آن را برای آن قرار داد، از نعمت و آزمایش و پاداش در آخرت، یا آنچه خواست از چیزهایی که ما نمی‌دانیم.)

قرار دنیا به این است که خداوند مقرر کرده؛ یعنی یک مقداری از دنیا نعمت‌های خداست، یک مقدار دیگر آن ابتلائات و آزمایشات است، یک مقدار هم بیماریها و زلزله‌ها و گرفتاریها، بعد هم در قیامت حساب و کتاب و پاداش اعمال. همین اعمال انسان در قیامت مجسم می‌شود و به صورت جزا به انسان داده می‌شود؛ این زخم زبانی که می‌زنید، این فحشی که می‌دهید، این مال مردم خوری که می‌کنید، همه اینها در قیامت به صورت آتش و مار و عقرب در می‌آید و انسان را عذاب می‌دهد؛ از طرف دیگر اگر عمل صالحی انجام دهید و یا «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و یا ذکر دیگری هم بگویید یک درخت و یا نعمت بهشتی دیگری می‌شود و شما در بهشت از آن استفاده می‌کنید؛ پس در حقیقت بهشت و جهنم و حور و قصور آن همه نتیجه اعمال شما در این دنیا است، و آن عقاب و ثواب و موالید همین اعمال دنیایی و تجسم اعمال این دنیا است. بنابراین دنیا «لَمْ تَكُنْ لِيَسْتَقَرَّ إِلَّا عَلَيَّ مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ»: پابرجا نیست مگر بر آن خاطری که خدا آن را برای همان خاطر خلق فرموده است.

خلاصه دنیا یک آزمایشگاه است، به یکی فرزند می‌دهد و به یکی نمی‌دهد، به یکی بیماری و گرفتاری می‌دهد و به یکی سلامتی و راحتی، به یکی فقر و فاقه می‌دهد و به دیگری مال و ثروت، در جایی زلزله و خرابی سیل و طوفان می‌دهد و در جای دیگر نعمت و سلامتی، در منطقه‌ای جنگ می‌شود و در جای دیگر مردم در امان قرار می‌گیرند و ... خلاصه همه اینها وسایل آزمایش است که چه کسی عبادت می‌کند و چه کسی خیر.

«أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا نَعْلَمُ» عطف است بر «عَلَيَّ مَا جَعَلَهَا اللَّهُ»؛ یعنی این دنیا مستقر شده بر آن نعمت‌ها و آزمایش کردن و جزا در معاد، و بر آنچه او خواسته از

چیزهایی که ما نمی‌دانیم؛ یعنی حکمت‌ها و علت‌های دیگری هم وجود دارد که ما به آن پی نبرده‌ایم.

### نارسایی درک عمیق حکمت خلقت

«فَإِنْ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَىٰ جَهَائِكَ بِهِ، فَإِنَّكَ أَوَّلَ مَا خُلِقْتَ جَاهِلًا ثُمَّ عَلَّمْتَ»

(پس اگر چیزی از آن بر تو دشوار گردید، آن را از نادانی خویش بر آن به حساب آور؛ زیرا تو نخست که آفریده شدی نادان بودی سپس دانا گشتی.)

ممکن است انسان به بسیاری از رمز و رموز جهان آفرینش پی برده باشد، پس اگر امری از امور برایش حل نشده باقی مانده، نباید بگوید این نشدنی است، بلکه باید بگوید این را من نفهمیده‌ام؛ مثلاً من نفهمیده‌ام که چگونه مرده‌ها پس از خاک شدن دوباره زنده می‌شوند، نه این که بگوید زنده شدن از محالات است.

اینجا حضرت می‌فرمایند: اگر چیزی از امور برای تو مشکل شد بگو من نمی‌فهمم، من جاهلم و نمی‌توانم درک کنم؛ برای این که تو از همان اول خلقت نادان بودی، و اگر حالا یک چیزهایی یاد گرفته‌ای هنوز هم مجهولاتت بیشتر از معلومات می‌باشد؛ و سپس به مرور زمان معلوماتی را کسب کرده‌ای.

### زیاد بودن جهل و تحیر در امور

«وَمَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ، وَ يَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ، وَ يَضِلُّ فِيهِ بَصْرُكَ، ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ، فَاعْتَصِمِ بِالَّذِي خَلَقَكَ وَ رَزَقَكَ وَ سَوَّاكَ، وَ لِيَكُنْ لَهُ تَعَبُدُكَ، وَ إِلَيْهِ رَغْبَتُكَ، وَ مِنْهُ شَفَقَتُكَ»

(و چه بسیار است از کارها آنچه تو نمی دانی، و اندیشه‌ات در آن سرگردان است، و بینایی تو در آن گمراه است، پس از آن زمان به آن بینا گردی، پس چنگ در زن به آن خداوندی که تو را آفرید و تو را روزی بخشید و تعادلت ساخت؛ و باید که باشد بندگی‌ات برای او، و روی آوردنت به سوی او، و ترست از او.)

«وَمَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ»: و چقدر زیاد است آنچه را که تو نسبت به آن جاهل و نادان هستی. خیلی از چیزها را نمی دانی. «وَيَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ»: و چقدر زیاد است آن چیزی که رأی تو در آن متحیر و سرگردان است. امروز یک نظر دارید و فردا نظر دیگری می دهید، و همین ثابت نبودن در رأی و عقیده دلیل بر سرگردانی و تحیر است. «وَيَضِلُّ فِيهِ بَصْرُكَ»: و چقدر زیاد است چیزهایی که چشمت در آن به خطا می رود «ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ»: و سپس بصیرت پیدا می کند و صحیح آن را می بیند.

«فَاعْتَصِمِ بِالَّذِي خَلَقَكَ وَرَزَقَكَ وَ سَوَّأَكَ»: پس به ریسمان آن خدایی که تو را آفریده و روزی داده و خلقت تو را معتدل قرار داده چنگ بزن و از او استمداد بخواه؛ «وَلْيَكُنْ لَهُ تَعَبُدُكَ»: و عبادتت برای او باشد؛ و نسبت به او امر و نواهی او تعبد داشته باش و بدون چون و چرا عمل کن و در مقابل دیگران سر عبودیت فرود نیاور؛ «وَإِلَيْهِ رَغْبَتُكَ»: و به سوی او توجه کن و همه امیدت خدا باشد؛ «وَمِنْهُ شَفَقَتُكَ»: و از او ترس و وحشت داشته باش.

«شَفَقَةٌ» اگر با «علی» متعدی شود به معنای مهربانی است، ولی اگر با «مِنْ» متعدی شود به معنای ترس است، و در این عبارت با «مِنْ» است.

پس خلاصه اگر بخواهید گناهانتان بخشیده شود، باید به ریسمان خداوندی چنگ بزنید و با خدا ارتباط داشته باشید و گناهان را ترک کنید و اوامر الهی را عمل نمایید.

### رسول خدا ﷺ بهترین خبرسان و پیشوا

«وَأَعْلَمُ يَا بَنِيَّ، أَنَّ أَحَدًا لَمْ يُنَبِّئُ عَنِ اللَّهِ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ ﷺ، فَأَرَضَ بِهِ رَائِدًا، وَإِلَى النَّجَاةِ قَائِدًا، فَإِنِّي لَمْ أَلِكْ نَصِيحَةً، وَإِنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ فِي النَّظَرِ لِنَفْسِكَ - وَإِنِ اجْتَهَدْتَ - مَبْلَغَ نَظَرِي لَكَ»

(و بدان ای پسرکم که هیچ‌کس از خداوند خبر نداده است چنان‌که رسول ﷺ از او خبر داد، پس تو رضایت بده که او پیشرو است، و از برای رهایی پیشواست؛ پس همانا من در اندرز دادن به تو کوتاهی نکردم، و تو در فکر و اندیشه برای خودت نمی‌رسی - هرچند کوشش نمایی - به نهایت اندیشه من از برای تو.)

مقصود از جمله «أَنَّ أَحَدًا لَمْ يُنَبِّئُ عَنِ اللَّهِ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ ﷺ» این است که اخبار غیبی را هیچ‌کس مانند رسول خدا ﷺ بیان نفرموده، خدا را هیچ‌کس مانند آن حضرت معرفی ننموده، و قیامت و صراط و میزان را هیچ‌کس مانند ایشان بیان نکرده است. آن قدر که قرآن و کلمات پیامبر ﷺ راجع به خدا و معاد مطالب دارند، هیچ‌یک از کتابهای آسمانی دیگر ندارند.

خوب حال که چنین است و هیچ پیامبری مثل پیامبر خاتم ﷺ اخبار غیبی را بیان نکرده «فَأَرَضَ بِهِ رَائِدًا»: پس تو راضی باش که او پیش قراول است «وَإِلَى النَّجَاةِ قَائِدًا»: و این که او برای نشان دادن راه سعادت خوب پیشوایی است.

بعد از آن می‌فرماید: «فَإِنِّي لَمْ أَلِكْ نَصِيحَةً»: من در نصیحت کردن تو کوتاهی نداشتم. آن گونه که باید تو را ارشاد و راهنمایی کردم. «أَلُّ» از ماده «أَلَا، يَأْلُو» و به معنای تقصیر است؛ آن وقت «لَمْ أَلِكْ» یعنی من در حق تو کوتاهی نکردم؛ در اصل هم «لَمْ أَلُوكَ» بوده، همزه دَوَم را به خاطر فتحه ماقبل قلب به الف کردند و واو را هم به خاطر «لَمْ» جازمه حذف کردند و «لَمْ أَلِكْ» شد. از نظر ترکیب عبارت هم «کاف

خطاب» مفعول است برای «لمأل»، و کلمه «نصیحه» هم تمیز است برای آن؛ یعنی من از جهت نصیحت کردن برای تو کم نگذاشتم و کوتاهی نکردم، و خلاصه کمال دلسوزی را داشتم.

«وَإِنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ فِي النَّظَرِ لِنَفْسِكَ - وَإِنْ اجْتَهَدْتَ - مَبْلَغَ نَظَرِي لَكَ» این جمله شدت مراقبت و کمال توجه را می‌رساند؛ می‌خواهند بفرمایند که هر چند تو خودت دلسوز به حال خود باشی و برای ارشاد و هدایت خویش تلاش کنی، اما به این اندازه که من به حال تو دلسوز هستم نخواهی بود و هرگز به اندازه من نسبت به خودت دلسوزی نخواهی کرد.

### دو علامت برای یگانگی خداوند

«وَاعْلَمُوا يَا بَنِي آدَمَ أَنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ لَأَتَتْكَ رُسُلُهُ، وَ لَرَأَيْتَ آثَارَ مُلْكِهِ وَ سُلْطَانِهِ، وَ لَعَرَفْتَ أَعْمَالَهُ وَ صِفَاتِهِ، وَ لَكِنَّهُ إِلهٌ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ»

(و بدان ای فرزندانم، همانا اگر برای پروردگارت شریکی بود هر آینه فرستادگانش نزد تو می‌آمدند، و نشانه‌های حکمرانی و توانایی او را می‌دیدید، و اعمال و صفات او را می‌شناختید؛ ولیکن او خدای یکتاست همان‌گونه که خود را توصیف فرمود.)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این قسمت از نامه خود توحید خداوند را بیان می‌کنند، و آن دو بیان دارد: یکی از دو بیان این است که اگر بخواهد خدای دیگری هم با این خدا باشد، باید بر طبق مقتضای حکمت پیامبران و امامانی فرستاده باشد تا او را معرفی کنند و بندگان او را نیز راهنمایی نمایند؛ پس اگر پیامبران دیگری نیامدند، معلوم می‌شود خدای دیگری هم وجود ندارد و فقط همین خدای بدون شریک وجود دارد.

بیان دوم بر عدم وجود شریک برای خداوند، افعال و آثار خداوند است؛ همه آنچه

را ما مشاهده می‌کنیم علائم و آثار یک خداوند است، اگر خدای دیگری بود یک عالم دیگری داشت و کارهای دیگری هم می‌کرد و توهم کارهای او را می‌دید و صفات او را درک می‌کردی؛ ولیکن او یکتا و بدون شریک است، همچنان که خداوند خود را به وحدانیت توصیف فرموده است.

خداوند در جاهای متعددی از قرآن شریف خود را به وحدانیت توصیف فرموده است؛ مثلاً در سوره بقره فرموده: ﴿وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾<sup>(۱)</sup> «و خدای شما خدای یگانه است، خدایی نیست مگر او که رحمان و رحیم است.» در سوره نساء فرموده است: ﴿إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾<sup>(۲)</sup> «جز این نیست که خداوند خدای یکتاست.» در سوره مائده فرموده است: ﴿وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾<sup>(۳)</sup> «و خدایی جز خدای یکتا نیست.» در سوره رعد فرموده است: ﴿قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾<sup>(۴)</sup> «بگو خداوند آفریننده هر چیز است و او یگانه قهار است.» و در سوره عنکبوت فرموده است: ﴿وَإِلَهُنَا وَإِلَهُكُمْ وَاحِدٌ﴾<sup>(۵)</sup> «و خدای ما و خدای شما یکی است.» و همچنین در آیات بسیار دیگری خود را به یگانگی توصیف فرموده است، پس به هر حال خداوند یکتا و یگانه است و شریک و مثل و مانندی ندارد.

### سرمدی و بدون ضد بودن خداوند

﴿لَا يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ، وَلَا يَزُولُ أَبَدًا، وَ لَمْ يَزَلْ، أَوَّلُ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ بِلاَ أَوَّلِيَّةٍ، وَ آخِرُ بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بِلاَ نَهَائِيَّةٍ﴾

(کسی در حکمرانی‌اش با او مخالفت نمی‌ورزد؛ و هرگز از بین نمی‌رود، و همیشه بوده است؛

اول است قبل از همه چیزها بدون بدایتی، و آخر است بعد از همه چیزها بدون نهایی.)

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۱۶۳.

۲-سوره نساء (۴)، آیه ۱۷۱.

۳-سوره مائده (۵)، آیه ۷۳.

۴-سوره رعد (۱۳)، آیه ۱۶.

۵-سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۴۶.

«لَا يُضَادُّهُ» از ماده «ضد» است. می‌فرماید: «لَا يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ»: کسی با او در حکمرانی ضدیت ندارد و کسی نمی‌تواند برخلاف خواست و اراده او کاری انجام دهد. پس به معنای «ضد» فلسفی نیست و معنای مخالفت می‌دهد، یعنی کسی با او در حکومتش به مخالفت بر نمی‌خیزد.

«وَلَا يَزُولُ أَبَدًا»: و خداوند هیچ‌وقت زایل نمی‌شود و از بین نمی‌رود. او واجب‌الوجود است و عدم بر او راه ندارد، حقیقت ذات او عین وجود است؛ آن چیزی که عدم بر او صدق می‌کند حقیقت ذاتش هستی نیست.

پس جمله «لَا يَزُولُ أَبَدًا» به این معناست که خداوند هیچ‌وقت زایل نمی‌شود و همیشه وجود دارد، که در حقیقت این جمله در بیان معنای آینده وجود خداست؛ و «لَمْ يَزَلْ» هم برای گذشته اوست؛ یعنی خداوند از ازل وجود داشته و این طور نبوده که یک وقت نباشد و بعداً به وجود بیاید. در حقیقت این دو جمله دلالت بر «ابدیت و ازلیت» خدا دارند که در اصطلاح به آن سرمدیت می‌گویند؛ سرمدی به چیزی می‌گویند که نه اول دارد و نه آخر.

جمله «أَوَّلُ قَبْلَ الْأَشْيَاءِ بِلاَ أَوْلِيَّةٍ، وَ آخِرُ بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بِلاَ نَهَائِيَّةٍ» به صورت لف و نشر نامرتب (مشوش) مربوط است به دو جمله «لَا يَزُولُ أَبَدًا، وَ لَمْ يَزَلْ». به بیان واضح تر آن دو جمله به طور نامرتب معنای «لا یزول أبداً و لم یزل» را واضح می‌گرداند؛ در حقیقت «أَوَّلُ قَبْلَ الْأَشْيَاءِ بِلاَ أَوْلِيَّةٍ» جمله «لم یزل» را معنا می‌کند؛ یعنی از ازل بوده، پس پیش از همه‌اشیاء بوده است. و «آخِرُ بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بِلاَ نَهَائِيَّةٍ» جمله «لا یزول أبداً» را معنا می‌کند؛ یعنی همیشه خواهد بود، پس بعد از همه‌اشیاء هم وجود دارد و بدون نهایت است.

این که می‌گوییم «أَوَّلُ بِلاَ أَوْلِيَّةٍ» یعنی قبل از هر چیز بوده و اولیت در او تصور ندارد. اگر شما بگویید ممکن است پیش از همه‌اشیاء باشد اما اول داشته باشد، مثلاً ده میلیون سال پیش خدا موجود شده و بعد از او چیزهای دیگر، یعنی بگویید قبل از آن



خدا نبوده و بعداً و قبل از هر چیز به وجود آمده! جوابش این است که اولیّت در خدا تصور ندارد، یعنی خودِ خدا اوّل ندارد؛ چون او واجب‌الوجود است و اگر بخواهد اوّل داشته باشد ممکن‌الوجود و حادث می‌شود، حادث هم مسبوق به عدم است، چیزی هم که مسبوق به عدم شد حتماً احتیاج به علّت محدثه دارد و دیگر واجب‌الوجود نیست.

مقصود از «بلاّ اولیّة» این است که در ذات خدا اولیّت تصور نمی‌شود و او همیشه بوده و نمی‌شود گفت اوّلش از فلان زمان است. اما این که در مورد خداوند گفته می‌شود «اوّل» اوّل زمانی نیست، بلکه اوّل رتبی است؛ چون این طور نیست که همه موجودات دارای زمان باشند، بلکه زمان مخصوص عالم ماده و عالم طبیعت است، ولی مجردات مثل عالم عقول فوق زمان هستند. بنابراین اگر بگوییم خداوند «اوّل بلاّ اولیّة» است، مقصود اوّل رتبی است نه عددی؛ خداوند در رتبه اوّل است، یعنی او علّت العلل همه موجودات است و موجودات دیگر در رتبه بعد از او هستند.

«وَ آخِرُ بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بِلا نَهَائِيَّةٍ»: و اگر همه اشیاء فانی شوند خدا باقی است و بدون نهایت است. یعنی خودِ خدا نهایت ندارد و همیشه خواهد بود.

### عظمت و ربوبیّت الهی

«عَظَمَ عَنْ أَنْ تَتَّبِعَ رَبُّوبِيَّتُهُ بِإِحَاطَةِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ، فَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَافْعَلْ كَمَا يُنْبِغِي لِمِثْلِكَ أَنْ يَفْعَلَهُ فِي صِغَرِ خَطَرِهِ، وَ قِلَّةِ مَقْدَرَتِهِ، وَ كَثْرَةِ عَجْزِهِ»

(خداوند بزرگتر از آن است که ربوبیّت او با احاطه قلب یا چشم اثبات گردد؛ پس هرگاه آن را شناختی انجام بده همان‌گونه که سزاوار است برای مثل تو که آن را انجام دهد با کوچکی منزلت، و کمی توانایی ات، و ناتوانی بسیار ت.)

خواهی نخواهی خداوندی خدا ثابت و استوار است و این طور نیست که اثبات خداوندی او توقف به توجه قلب و نظر دیگران داشته باشد. «ربوبیّت» یعنی این که

خداوند مربّی و خالق جهان آفرینش است و محیط بر عالم هستی است و بر همه چیز تفوق دارد و برای خداوند ثابت است. فلان فرد به عنوان مثال اگر بخواهد آقایی اش بر یک محل و منطقه ثابت شود، متوقف است بر این که دیگران به او توجه کنند و از او ترویج و تبلیغ نمایند؛ ولی خداوندی خدا چنین نیست، او قبل از اینها مربّی و خالق جهان است و محیط بر عالم هستی است و بر همه چیز تفوق دارد.

«عَظَمَ عَنْ أَنْ تُثَبَّتَ رُبُوبِيَّتُهُ بِإِحَاطَةِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ»: خداوند بزرگتر از آن است که بخواهد خدایی اش با احاطه قلب و چشم دیگران اثبات شود. یعنی خداوندی خدا به این نیست که مثلاً قلب‌ها و یا چشم‌ها به کنه ذات او پی ببرند تا خدا شود و گرنه خدا نمی‌شود، خداوند بزرگتر از این چیزهاست و ربوبیت او پیش از خلقت موجودات بر کائنات ثابت بوده و هست.

«فَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ»: پس وقتی که چنین موضوعی را شناختی و به بزرگی و عظمت خداوند پی بردی «فَأَفْعَلُ كَمَا يَنْبَغِي لِمِثْلِكَ أَنْ يَفْعَلَهُ فِي صِغَرِ خَطَرِهِ»: انجام بده در مقابل خداوند آن طوری که سزاوار است برای مثل تو که به این کوچکی هستی. یعنی تو در مقابل او خیلی کوچک و ناچیز هستی، سعی کن مطیع و فرمانبردار او باشی. «وَقَلِيلَةٌ مَقْدِرَتِهِ»: و قدرت تو در مقابل خداوند اندک و ناچیز است، بلکه همین قدرتی هم که داری از خداست و تو از خود هیچ نداری؛ «وَكَثْرَةٌ عَجْزِهِ»: و در مقابل خداوند خیلی عاجز هستی.

### لوازم ربوبیت الهی

«وَ عَظِيمِ حَاجَتِهِ إِلَى رَبِّهِ فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ، وَ الْخَشْيَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ، وَ الشَّفَقَةِ مِنْ سُخْطِهِ، فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِحَسَنِ، وَ لَمْ يَنْهَكَ إِلَّا عَنْ قَبِيحٍ»

(و بزرگی نیازت به پروردگار خویش در طلب کردن فرمانبرداری او، و ترس از عذاب او، و بیم از

خشم او؛ زیرا خداوند امر نفرمود تو را مگر به نیکی، و نهی ننمود تو را مگر از زشتی.)

«وَعَظِيمِ حَاجَتِهِ إِلَى رَبِّهِ»: و تو به پروردگارت احتیاج زیادی داری. وجود و بقای تو وابسته به حق است و به همین خاطر باید مطیع او باشی. «فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ»: کوشش کن در این که طلب کنی اطاعت پروردگارت را. یعنی خوب او را اطاعت کن. در حقیقت «فی طلب» را متعلق به «فأفعل» در چند جمله قبل گرفته‌ایم. یعنی انجام بده آنچه را او سزاوار است، و سعی کن در طلب اطاعت او. «وَالْخَشْيَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ»: و تلاش کن در ترس از عقاب و عذاب او «وَالشَّفَقَةِ مِنْ سُخْطِهِ»: و باز تلاش کن در ترس از غضب و سخط او «فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِحَسَنٍ»: زیرا او امر خداوند همه در چیزهایی است که به نفع و صلاح بندگان است «وَلَمْ يَنْهَكَ إِلَّا عَنْ قَبِيحٍ»: و نهی و جلوگیری او نیز از چیزهایی است که برای بشر دارای مفسده است.

این عبارت حضرت می‌فهماند که احکام تابع مصالح و مفاسد است و به اصطلاح معروف حُسن و قبح عقلی در کار است؛ و درست نیست این طور که اشاعره گفته‌اند که حسن و قبح عقلی در کار نیست؛ اشاعره منکر حسن و قبح عقلی هستند و می‌گویند هر چه خدا انجام دهد همان خوب است، اگر بفرض خداوند نعوذ باللّه امام حسین علیه السلام را به جهنم ببرد و شمر را به بهشت خوب است، چون خدا مالک الملوک است، همه ملک او هستند و هر کاری بکند در ملک خود کرده و اشکال و ایرادی به خدا وارد نیست. در صورتی که این طور نیست و احکام تابع حسن و قبح عقلی است؛ و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم در این جمله جواب آنها را داده‌اند؛ حضرت می‌فرماید چیزی که نیکو است و عقل حکم به حسن آن می‌کند، خداوند هم به آن امر می‌کند؛ و در مقابل چیزی که زشت است و عقل آن را زشت می‌داند، خداوند هم از آن نهی می‌نماید.

البته در بعضی از موارد بسیار شاذ و نادر به چیزی که برحسب ظاهر قبیح است امر می‌شود، آن هم به خاطر مصلحتی که در کار است. از باب مثال امری که در مورد سر بردن حضرت اسماعیل علیه السلام به حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود، گرچه برحسب ظاهر امر

به قبیح بود و هیچ عقل درستی امر به کشتن فرزند را قبول نمی‌کند، اما چون قرار است خداوند این پدر و فرزند را آزمایش کند که تا چه اندازه تسلیم اوامر الهی هستند، از این رو چنین امری اشکال ندارد؛ ولی بعد از آن که حضرت ابراهیم علیه السلام مقدمات کار را فراهم نمود و اسماعیل علیه السلام نیز خود را آماده کشته شدن در راه خدا کرد، آن امر برداشته شد؛ و ابراهیم و اسماعیل با این امر آزمایش شدند.<sup>(۱)</sup>

بنابراین همه اوامر الهی تابع مصالحی است که خداوند امر را بر آن استوار فرموده است، گرچه ما رمز آن را ندانیم؛ و همه نواهی الهی نیز تابع مفاسدی است که نهی بر آن استوار شده، گرچه انسان ولو با پیشرفت علم هنوز هم علت و یا حکمت آن را نفهمیده باشد.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۱- و به اصطلاح، امر به ذبح اسماعیل از اوامر امتحانیه بوده است؛ که مطلوب اصلی ذبح آن حضرت نبوده، بلکه امتحان او و پدرش حضرت ابراهیم بوده است.

## ﴿ درس ۴۷۳ ﴾

### نامه ۳۱

(قسمت پنجم)

بازگویی احوال دنیا و آخرت برای تو

آنان که حقیقت دنیا را دریافته‌اند

آنان که به دنیا فریفته شدند

خود را برای دیگران مقیاس قرار ده

خودبینی آفت عقل است

راه دور و درازی در پیش داری

تعبیر زیبای حضرت در سفارش به انفاق



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٣١ - قسمت پنجم »

« يَا بُنَيَّ إِني قَدْ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الدُّنْيَا وَحَالِهَا، وَزَوَالِهَا وَانْتِقَالِهَا، وَأَنْبَأْتُكَ عَنِ الآخِرَةِ وَ مَا أُعِدَّ لِأَهْلِهَا [فِيهَا]، وَضَرَبْتُ لَكَ فِيهِمَا الْأَمْثَالَ لِتَعْتَبِرَ بِهَا، وَتَحْذُو عَلَيْهَا، إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفَرُوا نَبَا بِهِمْ مَنْزِلٌ جَدِيدٌ فَأَمُّوا مَنْزِلًا خَصِيْبًا وَجَنَابًا مَرِيْعًا، فَاحْتَمَلُوا وَعَثَاءَ الطَّرِيقِ، وَفِرَاقَ الصَّدِيقِ، وَخُسُونَةَ السَّفَرِ، وَجُسُوبَةَ الْمَطْعَمِ، لِيَأْتُوا سَعَةَ دَارِهِمْ وَ مَنْزِلَ قَرَارِهِمْ، فَلَيْسَ يَجِدُونَ لِشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ أَلْمًا، وَ لَا يَرَوْنَ نَفَقَةً [فِيهِ] مَعْرَمًا، وَ لَا شَيْءَ أَحَبُّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ، وَ أَذْنَاهُمْ مِنْ مَحَلِّهِمْ. وَ مَثَلُ مَنْ اغْتَرَّ بِهَا كَمَثَلِ قَوْمٍ كَانُوا بِمَنْزِلٍ خَصِيْبٍ فَنَبَا بِهِمْ إِلَى مَنْزِلٍ جَدِيدٍ، فَلَيْسَ شَيْءٌ أَكْرَهَ إِلَيْهِمْ وَ لَا أَفْطَعَ عِنْدَهُمْ مِنْ مُفَارَقَةٍ مَا كَانُوا فِيهِ إِلَى مَا يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ وَ يَصِيرُونَ إِلَيْهِ.

يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ، فَاحْبِبْ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، وَ اكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا، وَ لَا تَظْلِمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ، وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ، وَ اسْتَفِيحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَفِيحُ مِنْ غَيْرِكَ، وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ، وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ، وَ إِنْ قُلَّ مَا تَعْلَمُ، وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ.

وَاعْلَمْ أَنَّ الْأَعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ، فَاسْعَ فِي كَدْحِكَ وَ لَا تَكُنْ خَازِنًا لِغَيْرِكَ، وَ إِذَا كُنْتَ هُدَيْتَ لِقَصْدِكَ فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ.

وَاعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ، وَ أَنَّهُ لَا غِنَى لَكَ فِيهِ عَنِ حُسْنِ الْإِرْتِيَادِ، وَ قَدْرُ بِلَاغِكَ مِنَ الرَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهِرِ، فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَيَّ ظَهْرَكَ فَسَوْقَ

طَاقَتِكَ فَيَكُونُ ثِقْلُ ذَلِكَ وَبَالاً عَلَيْكَ، وَإِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَيُؤَافِيكَ بِهِ غَدًا حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَأَعْتِنْمَهُ وَحَمْلُهُ إِيَّاهُ، وَ أَكْثَرُ مَنْ تَزَوَّيْدُهُ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ، فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ، وَاعْتِنِمَّ مِنْ اسْتَقْرَضَكَ فِي حَالِ غِنَاكَ لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ.»

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه، نامه ۳۱ از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام بود. سخن در جلسه قبل به اینجا رسید که حضرت خطاب به فرزند خود می‌فرمایند:

### بازگویی احوال دنیا و آخرت برای تو

«يَا بَنِيَّ إِنِّي قَدْ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الدُّنْيَا وَحَالِهَا، وَ زَوَالِهَا وَ انْتِقَالِهَا، وَ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الْآخِرَةِ وَ مَا أَعَدَّ لِأَهْلِهَا [فِيهَا]، وَ ضَرَبْتُ لَكَ فِيهِمَا الْأَمْثَالَ لِتَعْتَبِرَ بِهَا، وَ تَحْذُو عَلَيْهَا»

(ای پسرکم! به تحقیق که من آگاه می‌کنم تو را از دنیا و چگونگی آن، و ازین رفتنش و از دست به دست شدنش؛ و آگاه می‌سازم تو را از آخرت و آنچه برای اهل آن در آن سرای آماده شده است، و برای تو از دنیا و آخرت مثل‌ها آورده‌ام تا به آنها عبرت‌گیری، و از آنها پیروی نمایی.)

«أَنْبَأْتُ» فعل ماضی از باب افعال و از ماده «نَبَأَ» است به معنای خبر دادم؛ این فعل در این عبارت به صیغه ماضی است ولی مقصود حضرت معنای ماضی نیست و نمی‌خواهند بفرمایند قبلاً تو را خبردار کرده‌ام، بلکه به این معناست که دارم تو را خبردار می‌کنم و این خبر قطعی است.

البته این که شما در جای خود خوانده‌اید که فعل ماضی برگزیده و فعل مستقبل بر آینده دلالت دارند از دروغهای دنیاست؛ برای این که گذشته و آینده در فعل نیست؛ بلکه فعل ماضی برای تحقق، و فعل مستقبل برای ترغیب امر در چیزی که انتظار



تحقق آن است می آیند؛ پس این طور نیست که فعل ماضی و مضارع مشتمل بر زمان باشند، و به همین خاطر خاطر آینده را هم همراه صیغه ماضی ذکر می کنند، مانند این که در قرآن فرموده است: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ»<sup>(۱)</sup> با این که ساعت و قیامت بعد از این محقق می شود، اما چون محقق الوقوع است به لفظ ماضی آمده و «السَّاعَةُ» را که آینده است همراه «اقتربت» ذکر کرده است. حضرت امیر علیه السلام هم در اینجا نمی خواهند بگویند قبلاً گفته ام، بلکه می خواهند بفرمایند: حالا دارم از یک موضوع قطعی به تو خبر می دهم.

«إِنِّي قَدْ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الدُّنْيَا وَ حَالِهَا»: خبر می دهم به تو از دنیا و حال دنیا «وَ زَوَالِهَا وَ انْتِقَالِهَا»: و از این که دنیا زایل شدنی و از بین رفتنی است و انتقال دارد. یعنی این دنیا عالم تحول است؛ و یا این که بگوئیم مقصود از «انتقال» این است که این اموال و منصب های دنیا انتقال پذیر است و هر چند روزی دست کسی است، عرصه دنیا هر چند روزی جولانگاه عده ای است و بالاخره با گذشت زمان این پست و مقامها به دیگری منتقل می شود.

«وَ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الْآخِرَةِ»: و از عالم آخرت به تو خبر می دهم «وَ مَا أُعِدُّ لَأَهْلِهَا فِيهَا»: و خبر می دهم از چیزهایی که برای اهل آخرت در همان آخرت مهیا شده است. «وَ ضَرَبْتُ لَكَ فِيهِمَا الْأَمْثَالَ»: و برای تو از دنیا و آخرت مثل می آورم «لِتَعْتَبِرَ بِهَا»: تا با این مثل ها عبرت بگیری و برای تو درسی باشد. و از طرف دیگر این مثل ها مطلب را برای تو روشن می کند. «وَ تَحَذُّوْا عَلَيْهَا»: و تو برنامه زندگی خود را بر همین مثل ها تنظیم و استوار کنی و از این مطالبی که برایت گفته ام پیروی کنی. این طور نیست که من خواسته باشم چیزهایی برای تو گفته باشم و تو هم یک چیزهایی شنیده باشی، بلکه می خواهم این گفته ها سرنوشت زندگی تو را تغییر دهد و تو را عوض کند و تو بر طبق این وصیتنامه حرکت کنی.

۱-سورۃ قمر (۵۴)، آیه ۱.

### آنان که حقیقت دنیا را دریافته‌اند

«إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفَرُوا نَبَاً بِهِمْ مَنْزِلٌ جَدِيدٌ فَأَمَّوْا مَنْزِلًا خَصِيْبًا وَجَنَابًا مَرِيْعًا، فَاحْتَمَلُوا وَعَثَاءَ الطَّرِيقِ، وَفِرَاقَ الصَّدِيقِ، وَخُسُوْنَةَ السَّفَرِ، وَجُشُوْبَةَ الْمُطْعَمِ، لِيَأْتُوا سَعَةَ دَارِهِمْ وَ مَنْزِلَ قَرَارِهِمْ»

(همانا مثل کسانی که دنیا را آزمودند همچو مثل گروهی مسافرنند که منزلگاه بدون گیاه موافق ایشان نیست و اراده کنند منزلگاهی پر نعمت را و درگاهی پر گیاه را، پس بر خود هموار نمایند رنج راه را، و جدایی دوست را، و سختی سفر را، و ناگواری خوراک را، تا بیایند به خانه فراخ خود، و منزلگاه آرامش خویش.)

این یک مثالی است که حضرت برای روشن شدن مطلب خود بیان فرموده‌اند؛ می‌فرمایند: مثل کسی که دنیا را شناخته است و می‌داند دنیا جای ابتلا و آزمایش است، می‌داند دنیا جاودانی نیست و برای تأمین آخرت درست شده و بالاخره پایان پذیر است، مثل چنین کسی مثل آن مسافرهایی است که در جای بسیار بد آب و هوایی منزل کرده باشند ولی قصدشان این است که به جای خوش آب و هوایی برسند. این مسافرها در این منزلگاه بد آب و هوا که در وسط راه است به امید رسیدن به آن جایگاه خوب و خوش آب و هوا صبر می‌کنند و با هر سختی می‌سازند، سختی این سفر را به خود هموار می‌کنند چون می‌دانند در روزگاری نه چندان دور به مقصود خود که جایگاه خوش آب و هوایی است خواهند رسید و از این نگرانی نجات پیدا می‌کنند. اولیای الهی و مؤمنین می‌دانند که دنیا در گذر است و نسبت به آخرت جای بد آب و هوایی است، رنج و مشقت فراوانی دارد، کشمکش‌های زیادی در این دنیا وجود دارد، دنیا همه‌اش گرفتاری است، همه اینها را می‌دانند و برای رسیدن به آخرت که سرای جاویدی است سختی‌ها و گرفتاری‌های دنیا را تحمل می‌کنند و آخرت خود را برای این چند روز دنیا ضایع و نابود نمی‌کنند.

«سَفْرٌ» جمع «سافر» مانند «رَكْبٌ» جمع «راکب» است یعنی مسافرها؛ «مَنْزِلًا خَصِيْبًا» به معنای منزل پرنعمت و خوش آب و هواست، «جَنَابًا مَرِيْعًا» هم به همان معناست؛ «وَعَثَاءَ الطَّرِيقِ» به معنای سختی راه است؛ «فِرَاقَ الصَّدِيقِ» یعنی دوری دوستان؛ «خُشُوْنَةَ السَّفْرِ» یعنی سختی سفر؛ و «جُشُوْبَةَ المَطْعَمِ» یعنی ناگواری خوراک. همه این بدیها را به عشق رسیدن به یک جایگاه خوب و خوش آب و هوا بر خود هموار می‌کنند.

«فَلَيْسَ يَجِدُونَ لِشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ أَلْمًا، وَلَا يَرَوْنَ نَفَقَةً [فِيهِ] مَغْرَمًا، وَلَا شَيْءَ أَحَبُّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ، وَأَدْنَاهُمْ مِنْ مَحَلِّهِمْ»

(پس برای هیچ چیزی در آن راه درد و رنجی نمی‌یابند، و برای صرف هزینه در آن تاوانی نمی‌بینند؛ و چیزی نزد ایشان خوشایندتر نیست از آنچه آنان را به منزلگاهشان نزدیک می‌کند، و به جایگاه اصلی‌شان نزدیک می‌گرداند.)

این افرادی که در مثل ذکر کردیم و آنها را توصیف می‌کردیم، انسانهایی هستند که درد و رنج سفر به آنها صدمه‌ای وارد نمی‌کند، آنها نیز از درد و رنج سفر باکی ندارند. «فَلَيْسَ يَجِدُونَ لِشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ أَلْمًا»: پس در این راه درد و رنجی را حس نمی‌کنند «وَلَا يَرَوْنَ نَفَقَةً فِيهِ مَغْرَمًا»: و خرج کردن در راه را غرامتی برای خود نمی‌بینند. اگر در راه خدا پول خرج کنند یا جان خود را فدا کنند، خسارتی برای خود به حساب نمی‌آورند. «وَلَا شَيْءَ أَحَبُّ إِلَيْهِمْ»: و هیچ چیزی نزد آنها محبوبتر نیست «مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ»: از آن چیزی که آنها را به منزل اصلی نزدیک می‌کند. آنها دوست دارند هر چه زودتر به منزل اصلی خود برسند و آن چیزی که آنها را زودتر می‌رساند همان را بیشتر دوست دارند، حاضرند هر زحمتی را بکشند که زودتر به آن منزل برسند. «وَأَدْنَاهُمْ مِنْ مَحَلِّهِمْ»: و آنها را به محلشان نزدیک کند. «مَحَلٌّ» اسم مکان و به معنای جای نزول و وارد شدن است.

این قسمت در مورد آنهایی بود که خبر دنیا را گرفته‌اند و از دنیا اطلاع دارند.

### آنان که به دنیا فریفته شدند

«وَمَثَلُ مَنْ اعْتَرَىٰ بِهَا كَمَثَلِ قَوْمٍ كَانُوا بِمَنْزِلٍ خَصِيبٍ فَنَبَا بِهِمْ إِلَىٰ مَنْزِلٍ جَدِيبٍ، فَلَيْسَ شَيْءٌ أَكْرَهُ إِلَيْهِمْ وَلَا أَفْظَعَ عِنْدَهُمْ مِنْ مُفَارَقَةِ مَا كَانُوا فِيهِ إِلَىٰ مَا يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ وَ يَصِيرُونَ إِلَيْهِ»

(و مثل آنان که به دنیا فریفته شدند همچو مثل گروهی است که در منزلگاهی پرنعمت بودند ولی ایشان در آن قرار نگرفتند و به منزلگاهی بدون گیاه آمدند، پس نیست چیزی برای آنها ناخوشایندتر و نه در نزد آنان زشت‌تر از جدایی آنچه در آن بودند و آنچه که ناگهان بر آن درآیند و به آن روی آورند.)

در مورد کسی که در دنیا مغرور شده و فریب پُست و مقام و مال دنیا را خورده فرموده‌اند: «كَمَثَلِ قَوْمٍ كَانُوا بِمَنْزِلٍ خَصِيبٍ»: مانند کسانی است که در منزلگاه سبز و حرّم و پر از نعمت زندگی می‌کرده و سکونت داشته «فَنَبَا بِهِمْ إِلَىٰ مَنْزِلٍ جَدِيبٍ»: ولی فعلاً به منزلگاه خشک و بد آب و هوا منتقل شده است. در این دنیا یک مال و مقام و تشکیلاتی داشته و همین‌ها سبب غرور او شده و از فکر آخرت غافل شده است؛ اینها فریب خوردگان دنیا هستند و به دنیا و پُست و مقام آن دلبستگی پیدا کرده‌اند.

«فَلَيْسَ شَيْءٌ أَكْرَهُ إِلَيْهِمْ وَلَا أَفْظَعَ عِنْدَهُمْ مِنْ مُفَارَقَةِ مَا كَانُوا فِيهِ»: پس در این حال در نظر آنها چیزی بدتر از مفارقت آن چیزی که در آن بوده‌اند نیست. از این که از این مال و مقام دنیا جدا می‌شوند نگران هستند. «إِلَىٰ مَا يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ»: به سوی جایی که بالاخره به آن هجوم می‌آورند «وَيَصِيرُونَ إِلَيْهِ»: و به طرف آن روی می‌آورند.

### خود را برای دیگران مقیاس قرار ده

«يَا بَنِيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ، فَأَحِبِّ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، وَ أَكْرَهُ لَكَ مَا تَكْرَهُ لَهَا، وَ لَا تَظْلِمُ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ، وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ»

(ای پسرکم! خویشتن را مقیاس قرار ده در آنچه بین تو و بین دیگران است؛ پس دوست بدار برای جز خود آنچه را برای خود دوست داری، و ناپسند بدار برای او آنچه را برای خویش ناپسند داری؛ و ستم نکن همان‌گونه که دوست نداری که بر تو ستم رود، و نیکی کن همان‌گونه که دوست داری که به تو نیکی شود.)

مقصود این است که همیشه در برخوردت با جامعه و مردم خود را مقیاس قرار ده؛ همان طور که تو بشر هستی و احساس داری، دیگران هم مثل تو هستند؛ تو یک چیزهایی را دوست داری و از یک چیزهایی بدت می‌آید، تو عدالت را دوست داری و مایلی با تو با عدالت رفتار شود، از ظلم خوشت نمی‌آید و دوست نداری به تو ظلم شود، خوب دیگران هم بشر هستند و همین احساسات را دارند؛ مقصود حضرت از این جملات این است که همان‌گونه که دوست داری جامعه با تو برخورد کند تو هم به همان‌گونه با جامعه برخورد کن.

«اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ»: خود را مقیاس بین دیگران و خود قرار ده «فَأَحْبِبْ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ»: پس آنچه را برای خود دوست داری برای دیگران نیز دوست بدار «وَ اَكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا»: و آنچه را برای خود ناپسند می‌دانی برای دیگران هم ناپسند بدان «وَ لَا تَظْلِمُ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ»: و همان‌گونه که نمی‌خواهی مورد ظلم و ستم دیگران واقع شوی و به تو ظلم کنند، تو هم به دیگران ستم نکن «وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسِنَ إِلَيْكَ»: و همان‌گونه که دوست داری به تو نیکی شود و به تو احترام نمایند و برای تو ارزش قائل باشند، تو نیز به آنها نیکی کن و مردم را دوست بدار.

«وَ اسْتَفِيحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَفِيحُ مِنْ غَيْرِكَ، وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ، وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ، وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ»

(و زشت شمار برای خود آنچه را که برای دیگران زشت می‌شماری، و راضی باش از مردمان به آنچه راضی می‌شوی برای آنان از خویشان؛ و مگوی چیزی را که نمی‌دانی، هرچند که اندک باشد آنچه را می‌دانی؛ و مگوی آنچه را که دوست نداری که برای تو گفته شود.)

«ارِضْ» فعل امر از ماده «رَضِيَ» است به معنای راضی باش؛ یعنی از مردم راضی باش به همان چیزی که از آنها راضی می‌شوی؛ اگر از خوشرفتاری آنها نسبت به خود خوشحال می‌شوی، پس تو هم به آنها خوشرفتاری کن؛ این معنای مقیاس قرار دادن نفس است؛ اگر دوست داری دیگران با تو خوبی کنند، باید خودت هم به مردم خوبی کنی. در قضاوت هم خود را مقیاس قرار ده و حکمی را که نمی‌دانی از دیگران بپرس «وَلَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ»: و چیزی را که نمی‌دانی نگو. چهار کلمه صرف و نحو خواننده‌ای و دیگر در هر کار و هر رشته‌ای اظهار نظر می‌کنی! این که حضرت فرموده‌اند: «وَإِنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ»: گرچه معلومات کم باشد، برای این است که بدانید لزومی ندارد انسان دائماً حرف بزند؛ آنچه را می‌دانید بگویید گرچه چند کلمه باشد. «وَلَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ»: و آنچه را خوش نداری مردم برایت بگویند برای مردم نگو. اگر تو را غیبت می‌کنند و خوشت نمی‌آید پس غیبت مردم را نکن، اگر از فحاشی به خود خوشت نمی‌آید به دیگران فحاشی نکن.

### خودبینی آفت عقل است

«وَاعْلَمْ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ، فَاسْعَ فِي كَدْحِكَ وَ لَا تَكُنْ حَازِنًا لِعَيْرِكَ، وَ إِذَا كُنْتَ هُدَيْتَ لِقَصْدِكَ فَكُنْ أَحْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ»

(و بدان که همانا خودبینی مخالف حق است و آفت خردهاست؛ پس در جدیت خویش تلاش نما و برای دیگران خزانه دار نباش؛ و چون به راه راست و میانه خود هدایت شدی، پس خاشع‌ترین برای پروردگار خویش باش.)

«وَأَعْلَمُ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ»؛ «إِعْجَاب» به معنای خودبینی است، و «إِعْجَاب النَّفْس» به معنای خودپسندی است؛ این که انسان خودش را بزرگ و جامع کمالات بداند و در حدی ببیند که نیاز نداشته باشد دیگران او را راهنمایی کنند بلکه دیگران را مطیع خود بداند، این معنای خودپسندی است؛ و به هر حال خودبینی و خودپسندی برخلاف حق است؛ حق این است که انسانهای غیر معصوم در هدایت و عقل ناقص هستند و نیاز به ارشاد و هدایت دیگران دارند؛ انسان در هر مقام و موقعیتی که باشد، نباید خود را بی نیاز از ارشادات و مواعظ و تذکرات دیگران بداند؛ اعجاب و خودبینی ضد حق و آفت عقل است.

«وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ»؛ «الْبَاب» جمع «لَبَّ» به معنای مغز یعنی عقل است؛ وقتی انسان خودپسند باشد در مسائل فکر و اندیشه نمی کند و عقل و منطق بر او حکمفرما نیست و از این رو به دیکتاتوری و قلدری می کشد و عقل سرکوب می شود.

«فَاسَعِ فِي كَدْحِكَ»؛ «كَدْح» به معنای کوشش و جدیت زیاد است؛ در آیه شریفه که فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾<sup>(۱)</sup> «ای انسان قطعاً تو با کوششی خسته کننده به سوی پروردگارت رهسپاری، و سرانجام به لقای او خواهی رسید.» حضرت می فرماید: پس در کوشش خود تلاش زیاد کن.

اینجا حضرت امیر علیه السلام جمله «فَاسَعِ فِي كَدْحِكَ» را متفرع بر جمله «أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ» آورده اند، و ممکن است توهم شود این دو جمله به هم مربوط نیستند، و حال آن که کمال رابطه را دارند و مقصود حضرت امیر علیه السلام این است که به خودبینی و خودپسندی خویش اعتماد نکن و در عوض در اصلاح خود و رسیدن به کمال جدیت زیادتر و کوشش بیشتر داشته باش.

برخی گفته اند: مقصود از «كَدْح» مالی است که بر اثر تلاش و کوشش به دست

۱-سوره انشقاق (۸۴)، آیه ۶.

می‌آید، و حضرت می‌خواهند بفرمایند این مالی را که با تلاش و کوشش زیاد به دست آورده‌ای در راه درست و صحیح مصرف کن؛ و از این رو بعد از آن فرموده‌اند: «وَلَا تَكُنْ حَازِنًا لِعَيْرِكَ»: و مال و ثروتی را که از راه تلاش و کوشش زیاد به دست آورده‌ای برای دیگران نگهداری نکن. ثروتمندان خزانه‌دار دیگران هستند؛ یعنی به جای این که ثروت و اموال خود را در راه خدا مصرف کنند، جمع می‌کنند و خزانه‌دار ورثه خود هستند.

گاهی افراد از پرداخت حقوق واجب شرعی هم خودداری می‌کنند، خمس و زکات واجبی را که به عهده آنهاست نمی‌پردازند؛ بعضی دیگر از این دسته هم بالاترند و اموال و ثروت خود را از حرام جمع‌آوری می‌کنند و خزانه‌دار دیگران هستند.

«وَ إِذَا كُنْتَ هُدًى لِقَصْدِكَ»: و وقتی هدایت شدی و به راه راست پا نهادی «فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ»: پس تو باید بیش از همه در برابر پروردگارت خاضع و خاشع باشی. «قصد» به معنای راه معتدل و میانه‌روی است، راهی که بین افراط و تفریط است، نه در چپ و نه در راست بلکه در صراط مستقیم خداوند. وقتی در صراط مستقیم خداوندی قدم گذاشتی، برای شکرگزاری پروردگاری که تو را هدایت کرده و به هدایت رسیده‌ای، پس اولین کسی باش که در برابر خدا خاضع هستی.

### راه دور و درازی در پیش داری

«وَاعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ، وَ أَنَّهُ لَا غِنَى لَكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْأَرْتِيَادِ، وَ قَدْرُ بَلَغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خَفَّةِ الظَّهْرِ»

(و بدان که در پیش روی تو است راهی که دارای مسافت دور است و دشواری سخت، و به درستی که تو را در آن راه بی‌نیازی نیست از جستجو کردن نیکو، و توشه خود را به اندازه بردار تا تو را به مقصد رساند و حال آن که سبک‌بار هستی.)



«ارتیاد» از باب افتعال و از ماده «رَوَدَ» است، «اراده» را هم که می‌گوییم از همین ماده و از باب افعال است، اسم فاعل آن یعنی کسی که طالب چیزی باشد و پیش قراول بفرستد و بررسی کند. «قَدَّرَ» از «تقدیر» و به معنای اندازه‌گیری است. و «خَفَّةَ الظَّهْرِ» به معنای سبکی پشت است؛ یعنی در حالی که سبک بار هستی.

«وَاعْلَمَ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَا مَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ»: و بدان که در جلوی تو یک راه دور و درازی وجود دارد. تا زمان عالم برزخ را بگذرانی و به عالم قیامت برسی زمان خیلی زیادی است و راه خیلی طولانی است. «وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ»: و این راه زیاد رنج و مشقت زیادی را هم در خود دارد. همین عالم قبر، فشار قبر، سؤال و جواب نکیر و منکر و ... اینها از مشقت‌ها و مشکلات آن عالم و عالم پس از مرگ هستند. «وَ أَنَّهُ لَا غِنَى لَكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْإِزْتِيَادِ»: و این طور هم نیست که اگر پیش قراولی بفرستی و راه را بررسی کنی تو را بی‌نیاز کند.

مشکلات این راه به قدری زیاد است که با بررسی کردن و پیش قراول فرستادن کار درست نمی‌شود. انسان یک راهی را که می‌خواهد برود بررسی می‌کند و لوازم سفر آن را برمی‌دارد و گاهی راند و پیش قراول می‌فرستد تا وضعیت راه را بررسی کند که بدانند از کجا برود و کجا منزل کند و چه وسایل و ابزاری همراه ببرد. اینجا حضرت راه قیامت را به راههای دنیا که بررسی می‌کنند و پیش قراول می‌فرستند تشبیه فرموده، با این فرق که بررسی کردن در راههای دنیا انسان را از مشقت سفر بی‌نیاز می‌کند ولی بررسی کردن و پیش قراول فرستادن در راه آخرت انسان را از مشقت سفر بی‌نیاز نمی‌گرداند؛ از این جهت فرموده‌اند: «وَ أَنَّهُ لَا غِنَى لَكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْإِزْتِيَادِ»: و این طور نیست که تو اگر پیش قراولان خوب بفرستی تو را در آن بی‌نیاز کند.

«وَ قَدَّرَ بِلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خَفَّةِ الظَّهْرِ»: و اندازه‌گیری کن توشه راه خود را در عین حالی که پشتت از بار گناه سبک است. «بلاغ» به لوازمی می‌گویند که در سفر به کار انسان می‌آید و سفر انسان را به پایان می‌رساند. اینجا هم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

می‌فرمایند: زاد و توشه راهی را که در پیش داری اندازه‌گیری کن، طوری نباشد که کم بیاوری و در بین راه بدون زاد و توشه بمانی. و در ادامه می‌فرماید: و حال آن که پشتت سبک است؛ یعنی از گناه سبک بار هستی؛ مقصود این است که گناهانت را هم کم کن؛ و کم کردن گناه از راه توبه است.

### تعبیر زیبایی حضرت در سفارشش به انفاق

«فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَيَّ ظَهْرَكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ فَيَكُونَ ثِقْلٌ ذَلِكَ وَبَالاً عَلَيْكَ، وَإِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَيُؤَافِيكَ بِهِ غَدًا حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَأَعْتِنْمَهُ وَحَمَلُهُ إِيَّاهُ»

(پس بیش از توانت بر پشت خویش بار منه که سنگینی آن بر تو گران باشد؛ و اگر از بینوایان کسی را ببایی که توشه‌ات را برای تو تا روز قیامت بردارد و آن را فردا در هنگامی که به آن نیازمندی به کمال به تو بازگرداند، پس غنیمت شمار او را و آن را به او بار کن.)

مقصود حضرت امیر علیه السلام این است که گناهانت را زیاد نکن که در روز قیامت باعث اذیت و عذاب تو باشد. «فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَيَّ ظَهْرَكَ»: حتماً بر پشت خویشتن بار نکن «فَوْقَ طَاقَتِكَ»: بیش از قدرت و توان خود «فَيَكُونَ ثِقْلٌ ذَلِكَ وَبَالاً عَلَيْكَ»: تا آن سنگینی در قیامت و بال تو باشد. یعنی اگر بار گناهان زیادی را بر خود تحمل کنی، در قیامت وبال و گریبانگیر تو می‌شود و این تو هستی که باید مجازات آن را ببینی.

«وَ إِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ...»: و اگر کسی را پیدا کردی که برایت بار سنگین را ببرد و در مقصد به تو تحویل دهد این کار را بکن. برای انفاق مال این بهترین تعبیر و زیباترین عبارت است که حضرت آورده‌اند. حضرت می‌خواهند بفرمایند راه انتقال مال از این دنیا به قیامت این است که اموالتان را به افراد بی‌بضاعت و محتاج انفاق کنید؛ معنای انفاق این نیست که مال خود را از دست داده‌ای، بلکه این است که مالت را از این سرای به آن سرای انتقال داده‌اید.

تعبیر قرآن هم این است که اموال انفاق شده را در قیامت چندین برابر تحویل خواهید گرفت: «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ»<sup>(۱)</sup> «داستان کسانی که اموالشان را در راه خدا انفاق می‌کنند مانند این است که دانه‌ای هفت خوشه برویاند، که در هر خوشه‌ای صد دانه باشد، و خدا برای هر که بخواهد آن را چند برابر می‌کند.»

پس خلاصه انفاق به اهل فقر و فاقه به معنای انتقال مال از دنیا به سرای آخرت است و غیر از این هم راه دیگری ندارد؛ از این جهت حضرت می‌فرمایند: اگر کسی را از اهل انفاق پیدا کردید که بتواند مالتان را به قیامت حمل و منتقل کند «فَيُؤَافِيكَ بِهِ عَدَاً حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ»: و فردا (قیامت) که تو احتیاج داری به تو بازگرداند «فَاغْتَنِمُهُ وَ حَمْلُهُ إِيَّاهُ»: پس چنین چیزی را غنیمت بدان و تحویل او بده. یعنی فرصت خوبی است که نباید از دست برود.

«وَ أَكْثَرُ مِنْ تَزْوِيدِهِ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ، فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلَا تَجِدُهُ، وَ اغْتَنِمَ مَنْ اسْتَقْرَضَكَ فِي حَالِ غِنَاكَ لِيَجْعَلَ قِضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ»

(و بسیار گردان توشه دادن او را و حال آن که تو بر آن توانایی، پس شاید که تو او را بجویی و نیابی اش، و غنیمت شمار آن را که در حال بی‌نیازی‌ات از تو قرض بخواهد تا این که ادای آن را برای تو در روز تنگدستی‌ات قرار دهد.)

«أَكْثَرُ مِنْ تَزْوِيدِهِ»: اگر چنین فردی را پیدا کردید مال و اموال زیادی را در اختیار او قرار دهید. برای این که این شخص یک غنیمت فوق‌العاده‌ای است، پس کمک کنید و از تعاون به فقرا و ضعفا دریغ ننمایید. «وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ»: در حالی که قدرت و توانایی دارید.

«فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ»: پس چه بسا روزگاری بیاید که طلب چنین مالی کنی «فَلَا تَجِدُهُ»:

۱-سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۱.

ولی چیزی دریافت نکنی. مقصود حضرت این است که اگر قدرت و توان انفاق داری انفاق کن، برای این که در روز قیامت به این پول و به این مال و ثروت احتیاج داری و چون در این دنیا انفاق نکرده‌ای آنجا هم چیزی نداری و دستت خالی است.

«وَاعْتَنِمُ مِنْ اسْتَفْرَضَكَ فِي حَالِ غِنَاكَ»: و اگر در حال توانایی کسی به شما مراجعه کرد و از شما طلب قرض کرد، این را یک غنیمت بدانید. این یک فرصتی است برای شما، پس آن را معتنم بشمارید و از این فرصت کمال استفاده را ببرید. «لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ»: تا این که ادای این قرض در روز بیچارگی به تو داده شود. قیامت روز عسرت و تنگدستی افراد است؛ هر که در این دنیا با مال و ثروت خود به مستمندان و بیچارگان کمک کرده باشد، در آخرت به وسیله جزائی که می‌گیرد از تنگدستی در امان است.

وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۴۷۴ ﴾

### نامه ۳۱

(قسمت ششم)

گردنه‌ای بسیار سخت در پیش رو داری  
بازرسی از خویشتن و آمادگی قبل از مرگ  
اجازة دعا و وعده اجابت  
میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست  
توبه و بازگشت به سوی خداوند  
درب توبه باز است  
خداوند ندای تو را می‌شنود و نجوای تو را می‌داند  
استعانت از خدا در همه کارها  
کلیدهای خزائن خداوند در دستان تو  
ناامید نشدن از دیری اجابت دعا، و حکمت آن  
مقتضیات و موانع استجاب دعا



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٣١ - قسمت ششم »

«وَأَعْلَمُ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةً كَوُودًا، أَلْمَخِفُ فِيهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقَلِ، وَالْبَطِيُّ عَلَيْهَا أَقْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ، وَأَنَّ مَهْبَطَكَ بِهَا لَا مَحَالَهَ عَلَى جَنَّةٍ أَوْ عَلَى نَارٍ، فَارْتَدَّ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ، وَوَطِئَ الْمُنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ، فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ، وَلَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ.»

وَأَعْلَمُ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قَدْ أَدِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ، وَتَكَفَّلَ لَكَ بِالْإِجَابَةِ، وَأَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيكَ، وَتَسْتَرْحِمَهُ لِيُرْحَمَكَ، وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُهُ عَنْكَ، وَلَمْ يُلْجِئِكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ، وَلَمْ يَمْنَعَكَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ، وَلَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنَّقْمَةِ، وَلَمْ يُعِيرِكَ بِالْإِنَابَةِ، وَلَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِكَ أَوْلَى، وَلَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ، وَلَمْ يُتَاقَشْكَ بِالْجَرِيمَةِ، وَلَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ، بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً، وَحَسَبَ سَيِّئَتِكَ وَاحِدَةً وَحَسَبَ حَسَنَتَكَ عَشْرًا، وَفَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ وَبَابَ الْأَسْتِيعَابِ؛ فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاءَكَ، وَإِذَا نَاجَيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ، فَأَفْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ، وَأَبْتَنَّتْهُ ذَاتَ نَفْسِكَ، وَشَكَّوْتَ إِلَيْهِ هُمُومَكَ، وَاسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ، وَاسْتَعْنَيْتَهُ عَلَى أُمُورِكَ، وَسَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَى إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ؛ مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ، وَصِحَّةِ الْأَبْدَانِ، وَسَعَةِ الْأَرْزَاقِ.

ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَدِنَ لَكَ [فِيهِ] مِنْ مَسْأَلَتِهِ، فَمَتَى شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالْدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ، وَاسْتَمْطَرْتَ شَايِبَ رَحْمَتِهِ، فَلَا يُغْنِيَنَّكَ إِبْطَاءُ إِجَابَتِهِ،

فَإِنَّ الْعَطِيَّةَ عَلَى قَدْرِ النَّبِيَّةِ، وَرُبَّمَا أُخِّرَتْ عَنْكَ الْإِجَابَةُ لِيَكُونَ ذَلِكَ أَعْظَمَ لِأَجْرِ السَّائِلِ،  
وَأَجْزَلَ لِعَطَاءِ الْأَمِلِ، وَرُبَّمَا سَأَلْتَ الشَّيْءَ فَلَا تُؤْتَاهُ، وَ أُوتِيْتَ خَيْرًا مِنْهُ عَاجِلًا أَوْ  
أَجَلًا، أَوْ صُرِفَ عَنْكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ، فَلَرُبَّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلَاكُ دِينِكَ لَوْ أُوتِيْتَهُ.  
فَلْتَكُنْ مَسْأَلَتَكَ فِيمَا يَبْقَى لَكَ جَمَالُهُ، وَ يُنْفَى عَنْكَ وَبَالُهُ، وَ الْمَالُ لَا يَبْقَى لَكَ وَ  
لَا تَبْقَى لَهُ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ۳۱ از نهج البلاغه عبده و فیض الاسلام بود؛ گفتیم که این نامه در حقیقت به تمامی شیعیان و پیروان آن حضرت است گرچه برحسب ظاهر خطاب به حضرت مجتبی علیه السلام می باشد؛ به اینجا رسیدیم که فرموده اند:

### گردنه‌ای بسیار سخت در پیش رو داری

«وَاعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةً كَوُودًا، الْمُخْفُفُ فِيهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقَلِ، وَ الْبَطِيءُ عَلَيْهَا  
أَفْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ، وَ أَنَّ مَهْبِطَكَ بِهَا لَا مَحَالَةَ عَلَى جَنَّةٍ أَوْ عَلَى نَارٍ»

(و بدان که در پیش تو گردنه‌ای بسیار سخت است، که سبک‌بار در آن نیکو حال تر است از سنگین‌بار، و کند رونده بر آن زشت حال تر است از شتابنده؛ و همانا جای فرود آمدن تو در آن ناگزیر بر بهشت است یا بر آتش.)

«عَقَبَةٌ» به معنای گردنه است؛ «كُوُودًا» به معنای خیلی سخت است؛ «مُخْفُفًا» از «خَفِيفًا» به معنای سبک است، «مُثْقَلًا» از ماده «ثَقِيلًا» به معنای سنگین است، و این دو لغت در این عبارت به معنای سبک‌بار و سنگین‌بار است؛ «بَطِيءًا» به معنای کند است و مقصود کندروان است، و مقصود از «مُسْرِعًا» تندروان به طرف حساب و کتاب است؛ و «مَهْبِطًا» به معنای جای هبوط و فرود است و مقصود جایی است که در نهایت به آن می‌رسیم.



حضرت در این جملات به امام حسن علیه السلام فرموده‌اند: «وَأَعْلَمُ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةً كَوُوداً»: بدان که در جلوی راهت گردنه خیلی سختی وجود دارد. در این عبارت انسان در آخرت را به یک مسافری که در راه دارای گردنه‌های سخت است تشبیه فرموده‌اند؛ و مقصود از این تشبیه این است که سختی عقبات مرگ را بفهمانند. می‌خواهند بفرمایند کسی که با بار گناه زیاد وارد آن سرای می‌شود، مانند مسافری است که با بار زیاد می‌خواهد از یک راه پر از گردنه عبور کند؛ آن کسی که در سفر آخرت بدون زاد و توشه است، مانند مسافری است که در راه سخت و پر از گردنه بدون برداشتن آذوقه حرکت کرده است؛ همین طوری که این شخص در بین راه از گرسنگی و تشنگی در معرض خطر است و در نهایت هلاک می‌شود، آن شخص نیز در روز قیامت بر اثر نداشتن زاد و توشه در هلاکت است.

«الْمُخِفُّ فِيهَا أَحْسَنُ حَالاً مِنَ الْمُثْقَلِ»: آن که در این راه بار گنااهش کمتر است، حال او هم بهتر از کسی است که بار گنااهش سنگین تر است؛ «وَالْبَطِيُّ عَلَيْهِ أَقْبَحُ حَالاً مِنَ الْمُسْرِعِ»: و آن کسی که کند و لنگان لنگان می‌رود، حالش از آن کسی که تند و سریع می‌رود بدتر و نگران کننده تر است.

در مورد عبور از پل صراط در روایات چنین آمده است که: بعضی از مردم مانند برق از روی آن عبور می‌کند. <sup>(۱)</sup> با این که گفته‌اند پل صراط از مو باریک تر و از شمشیر برنده تر است، <sup>(۲)</sup> ولی این دسته مانند برق از روی آن عبور می‌کنند؛ دسته‌ای هم به طور متعارف و معمول عبور می‌کنند؛ بعضی دیگر افتاده خیزان و لنگان لنگان حرکت می‌کنند؛ بعضی هم سینه‌خیز؛ و بالاخره هر کسی به فراخور حال خود به نحوی عبور

۱- بحار الأنوار، ج ۸، ص ۶۴، حدیث ۱.

۲- در رابطه با باریکی و تیزی پل صراط مرحوم استاد در کتاب «اسلام، دین فطرت» ص ۲۰۳ مرقوم نموده‌اند: «ممکن است مراد از باریکی و تیزی پل صراط، حقایق توحیدی و عقاید حق و عمل صالح باشد که واقعاً ظریف و حساس و باریک تر از مو است؛ و هر آن، احتمال لغزش و انحراف وجود دارد.»

می‌کند؛ و بسیاری هم به داخل جهنم می‌افتند.  
 «وَ أَنْ مَهَبَطَكَ بِهَا لَا مَحَالَهَ عَلٰی جَنَّةٍ أَوْ عَلٰی نَارٍ»: و محل ورود، محل فرود و بالاخره جایگاه افراد در روز قیامت پس از پیمودن آن گردنه‌ها یا بهشت است و یا جهنم. بستگی دارد به این که در دنیا چه کرده باشد؛ اگر متقی بوده جایگاهش بهشت است، و اگر بی‌ایمان و مشرک و منافق بوده جایگاهش جهنم است.

### بازرسی از خویشتن و آمادگی قبل از مرگ

«فَاذْتَدُّ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ، وَ وَطِئَ الْمُنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ، فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ، وَ لَا اِلٰی الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ»

(پس نفس خویش را پیش از فرود آمدنت بازرسی کن، و منزلگاه را پیش از وارد شدنت مهیا گردان؛ که پس از مرگ دیگر طلب رضایتی [نسبت به خداوند] نیست، و نه به سوی دنیا بازگشتنی.)  
 «فَاذْتَدُّ» فعل امر است از ماده «رَوَدَ» از باب افعال، در اصل «أَرَوَدُ، يُرَوِدُ، إِزْوَادُ» بوده است که پس از اعلال «أَرَادَ، يُرِيدُ، إِرَادَةٌ» می‌شود؛ اصل ماده «رَوَدَ» به معنای طلب است، اما «ارتیاد» به معنای تفحص و بررسی زیاد است به نحوی که در بعضی موارد برای تحقیقات و بررسی زیاد پیش قراول می‌فرستند، مقصود از این امر با این ماده این است که خیلی تفحص و بررسی کن.

«وَ وَطِئَ» یعنی مهیا بگردان؛ «مُسْتَعْتَبٌ» مصدر میمی است از «اسْتَعْتَبَ» به معنای طلب رضایت کردن؛ «مُنْصَرَفٌ» هم مصدر میمی و به معنای برگشتن است.  
 می‌فرمایند: «فَاذْتَدُّ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ»: پس حالا که در سرِ راهت چنین وضعیتی وجود دارد، پیش از آن که به آن سرای نزول کنی نفس خویش را بسیار زیاد بررسی کن. خودت را بازرسی کن، شاید در این بازرسی اشکالات خود را بیابی و خود را از آن آلودگی‌ها پاک و پاکیزه کنی.

«وَوَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ»: و پیش از آن که وارد آن سرای شوی جایگاه خود را مهیا کن.

«فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ»: زیرا که پس از مرگ دیگر جلب رضایت خداوند میسر نیست. هر تلاش و کوششی هست باید قبل از مردن در همین دنیا صورت بگیرد، وگرنه پس از مرگ هیچ تلاش و کوششی مقدور نیست. نه انسان می تواند پس از مرگ رضایت خدا را جلب کند «وَلَا إِلَهَ إِلَّا الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ»: و نه پس از مرگ دوباره می تواند به این دنیا برگردد تا گذشته خود را جبران نماید.

### اجازه دعا و وعده اجابت

«وَأَعْلَمُ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قَدْ أَدِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ، وَ تَكْفُلَ لَكَ بِالْإِجَابَةِ، وَ أَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيكَ، وَ تَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ»

(و بدان آن خدایی که خزانه های آسمانها و زمین به دست اوست تو را در دعا رخصت داده، و اجابت را برای تو برعهده گرفته، و تو را فرموده است که از او بخواهی تا به تو عطا نماید، و از او طلب رحمت کنی تا تو را رحمت کند.)

در این قسمت حضرت انسان را متوجه دعا می کند که یکی از وسایل ارتباط با خداوند است؛ و وقتی انسان به هر وسیله ای ارتباط با خدا داشته باشد، چه بسا همان ارتباط سبب شود کارهای نیک دیگر را انجام دهد و از کارهای خطا هم دست بردارد. فرموده اند: بدان آن خدایی که همه خزانه های آسمان و زمین در دست قدرت اوست و به شما هیچ گونه احتیاجی ندارد «قَدْ أَدِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ»: به تو اجازه داده است که او را بخوانی و دعا کنی «و تَكْفُلَ لَكَ بِالْإِجَابَةِ»: و ضامن شده که دعای تو را مستجاب کند.

«ید» در جمله «بیده خزائن السماوات و الأرض» به معنای دست است، و از این که برای خدا دست متصور نیست پی می بریم که دست کنایه از قدرت خداوند است؛ به

این اعتبار که دست در انسان وسیله قدرت و قبض و بسط است و هر کاری را بخواهد با دست خود انجام می‌دهد، از این رو آن را در مورد خداوند هم به کار برده و کنایه از قدرت خدا گرفته‌اند.

«خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» شاید به معنای عالم معنویت و طبیعت باشد؛ که «سماوات» حکایت از عالم معنا و آخرت، و «ارض» حکایت از عالم طبیعت دارد؛ و مقصود از جمله این باشد که همه چیز (دنیا و آخرت) در دست خداست و با این حال به تو اجازه داده شده دعا کنی و خدا نیز ضامن شده است دعای تو را اجابت کند؛ و در قرآن مجید فرموده است: ﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾<sup>(۱)</sup> «و پروردگارتان گفت: مرا بخوانید، شما را اجابت خواهم کرد.» البته این اجابت کردن خداوند بستگی به نحوه ارتباط با خدا و نحوه خواستن انسان دارد، و این که انسان تا چه مقدار در این خواستن اخلاص دارد و تا چه اندازه با خدا ارتباط دارد؛ همه اینها شرایطی است که در استجاب دعا دخالت دارد.

«وَأَمْرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيكَ»: و همان خدایی که قدرت زمین و آسمان در دست اوست به تو دستور داده از او بخواهی تا به تو عطا کند «وَتَسْتَرْحِمُهُ لِيَرْحَمَكَ»: و از تو خواسته از او طلب ترحم کنی تا به تو رحم نماید.

### میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست

«وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مِنْ يَحْجُبُهُ عَنْكَ، وَ لَمْ يُلْجِئِكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ، وَ لَمْ يَمْنَعَكَ مِنْ التَّوْبَةِ، وَ لَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنَّقْمَةِ، وَ لَمْ يُعَيِّرْكَ بِالْإِنَابَةِ»

(و قرار نداده بین تو و بین خود کسی که او را از تو مانع باشد، و واگذار نکرده تو را به کسی که از برای تو به سوی او شفاعت کند، و باز نداشته تو را از توبه اگر بدی کردی، و در کيفرت شتاب نکرده، و تو را با بازگشت سرزنش ننموده است.)

۱-سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰.

این پارتی بازی که در دنیا بین افراد وجود دارد و مثلاً اگر فردی بخواهد صاحب منصبی را ببیند باید کسانی را واسطه قرار دهد تا به مطلوب خود برسد، در بین خدا و بندگان وجود ندارد؛ تو اگر بخواهی با خدای خود رابطه برقرار کنی، لازم نیست این و آن را ببینی، پیش دربانها بروی، پول خرج کنی و شاید هم به نتیجه نرسی، این طور نیست و توبه راحتی می‌توانی با خدا رابطه برقرار کنی؛ از این رو فرموده‌اند: «وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مِنْ يَحْجُبُهُ عَنْكَ»: و بین خود و شما را پرده و حجابی قرار نداده است.

«وَلَمْ يُلْجِئِكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ»: و قرار نداده است که تو برای ارتباط با او دست به دامن کسی بشوی. یعنی نگفته است برای ارتباط با او پیش فلان واسطه بروی، بلکه می‌توانی بدون واسطه با او ارتباط برقرار کنی. البته این که ما برای برقرار نمودن رابطه پیامبر و امامان علیهم‌السلام را شفیع و واسطه قرار می‌دهیم چیز دیگری است؛ آنها مورد توجه خداوند و مقرب درگاه او هستند، از این رو در موقع دعا کردن آنها را واسطه قرار می‌دهیم و منعی هم برای این کار در قرآن و حدیث وجود ندارد.

### توبه و بازگشت به سوی خداوند

«وَلَمْ يَمْنَعْكَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ»: و اگر گناه و کار زشتی کرده باشی و بخواهی توبه کنی این طور نیست که از توبه منع شوی. درهای توبه باز است و توبه هم به معنای بازگشت از گناهان و کارهای زشت است، پس نه این است که انسان خیال کند چون مرتکب گناه شده توبه‌اش مورد توجه قرار نمی‌گیرد و از ارتباط با خدا منع شده است.

«وَلَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنَّقْمَةِ»: و نه این طور است که خداوند با یک مرتبه و دو مرتبه گناه کردن بنده‌اش عذاب خود را بر او نازل کند و به او مهلت برگشتن ندهد. بارها گفته‌ایم

که از الطاف خداوند این است که به بندگان خود فرصت و مهلت بازگشت و توبه می‌دهد و توبه‌توبه کنندگان را می‌پذیرد.

«وَلَمْ يُعَيِّرْكَ بِالْإِنَابَةِ»: و نه این طور است که اگر توبه کردی خداوند تو را سرزنش کند. یعنی مانند بندگان خود نیست که وقتی کسی اشتباهی بکند و پوزش بطلبد باز هم بعد از مدتی خطای او را به رخ او بکشد و او را برای خطایی که توبه کرده سرزنش نماید. ما مردم اصولاً چنین طبیعی داریم؛ فرزندانمان، همسرمان، دوست و خویشاوندانمان خطایی کرده و بعداً هم معذرت خواهی کرده‌اند و ما هم او را بخشیده‌ایم، اما گاهی به هر مناسبتی آن اشتباه او را مطرح می‌کنیم و او را سرزنش می‌نماییم؛ ولی خداوند چنین نیست که وقتی گناهکاران توبه و انابه کنند آنها را سرزنش کند.

«وَلَمْ يُفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِكَ أَوْلَى، وَ لَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ، وَ لَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ، وَ لَمْ يُؤَسِّسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ»

(و رسوا نکرده تو را آنجا که رسوایی تو سزاوارتر است، و در پذیرش بازگشت بر تو سختگیری نکرده، و به سبب خطا تو را در سختی نینداخته، و تو را از رحمت نومید نگردانده است.)

«وَلَمْ يُفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِكَ أَوْلَى»: و در جایی که آن قدر گناه کرده‌ای که جای افتضاح کردن است و تو استحقاق افتضاح شدن را داری، اما باز هم خداوند تو را افتضاح نمی‌کند. خدا ارحم الراحمین است و همه جا و در هر حال به بندگان خود ترحم می‌کند.

«وَلَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ»: و در پذیرش توبه با تو سختگیری نمی‌کند. که این چه توبه کردنی است، تو دیگر کار نکرده‌ای، نگذاشته‌ای، حالا که همه کارهایت را کرده‌ای و دیگر کاری از تو نمی‌آید آمده‌ای توبه کنی؟! خلاصه در قبول توبه و انابه سختگیری نمی‌کند.

«وَلَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيْمَةِ»: و این طور نیست که بعد از توبه کردن برای گناهی که کرده‌ای تو را جریمه کند. بلکه وقتی انسان از گناهان گذشته خود توبه کند، خداوند هم گذشته‌ها را می‌بخشد و دیگر کاری با گذشته ندارد.

در حدیث آمده است که: «التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ»<sup>(۱)</sup> توبه‌کننده از گناه مانند کسی است که اصلاً گناهی نکرده است. البته باید توجه داشته باشید که توبه هر گناهی شرایط مخصوص به خود را دارد؛ و در جایی که گناه جنبه حق الناس داشته باشد و گناهکار حقوق مردم را ضایع کرده باشد، باید از عهده خسارت آن نسبت به صاحب مال برآید؛ و این طور نیست که خداوند از حقوق دیگران هم صرف‌نظر نماید. پس در گناهی که جنبه حق الناس وجود دارد، باید اول حقوق مردم را مسترد کند و یا از آنان رضایت بگیرد و در مرحله بعد از پیشگاه خداوند معذرت خواهی نماید.

«وَلَمْ يُؤْسِكْ مِنَ الرَّحْمَةِ»: و خداوند از رحمت خود تو را مأیوس نمی‌کند. قرآن شریف می‌فرماید: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا»<sup>(۲)</sup> در این آیه با چند تأکید فرموده است: مأیوس نباشید و در صورتی که توبه کنید توبه شما پذیرفته و گناهانتان بخشیده می‌شود.

### درب توبه باز است

«بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً، وَ حَسَبَ سَيِّئَتِكَ وَاحِدَةً وَ حَسَبَ حَسَنَتِكَ عَشْرًا، وَ فَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ وَ بَابَ الْإِسْتِيعَابِ»

(بلکه جدا شدن تو را از گناه نیکی قرار داد، و بدی تو را یکی به حساب آورد و نیکی‌ات را ده محسوب کرد، و درب توبه و درب طلب رضایت را برای تو گشود.)

۲-سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳.

۱-بحار الأنوار، ج ۶، ص ۲۱.

«نُزوع» از ماده «نَزَعَ» به معنای از جا برگردن و گنده شدن است. «بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً»: بلکه این گنده شدن تو را از گناه حسنه قرار داده است. این که شما خود را از گناه دور می‌کنید و سراغ گناه نمی‌روید، خودش یک ثواب جداگانه‌ای است.

«وَ حَسَبَ سَيِّئَتِكَ وَاحِدَةً»: و گناهان تو را یک گناه می‌نویسد «وَ حَسَبَ حَسَنَتِكَ عَشْرًا»: ولی اگر کار نیک و ثوابی انجام دهی ده برابر برای تو ثواب می‌نویسد. این هم یک لطف و بزرگواری است از خداوند نسبت به بندگان خود که اگر گناه کنند فقط یک گناه برای آنان منظور می‌کند، ولی اگر کار ثواب و عمل خیری انجام دهند ده برابر آن را در نامه عمل آنها ثبت و ضبط می‌کند. در قرآن شریف فرموده است: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا»<sup>(۱)</sup> «کسی که یک کار نیکو انجام دهد برای او ده برابر ثواب دارد ولی کسی که گناه کند جز مانند آن سزا نمی‌بیند.»

«وَ فَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ»: و باب توبه برایت باز است. «مَتَاب» مصدر میمی و به معنای توبه کردن است. می‌فرماید: درب توبه و بازگشت و انابه به رویت باز است؛ یعنی به طرف خدا بروی و درب توبه را بزنی به تو جواب می‌دهند. «وَ بَابِ الْأِسْتِيعَابِ»: این جمله نیز عطف بر عبارت قبل است؛ و نیز درب خشنود کردن خداوند باز است.

### خداوند ندای تو را می‌شنود و نجوای تو را می‌داند

«فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاءَكَ، وَإِذَا نَجَّيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ، فَأَفْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ، وَ أَبْشَرْتَهُ دَاتَ نَفْسِكَ، وَ شَكَّوْتَ إِلَيْهِ هُمُومَكَ، وَ اسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ»

۱-سوره انعام (۶)، آیه ۱۶۰.



(پس هرگاه او را صدا کنی صدایت را می شنود، و چون با او نجوا کنی نجوایت را می داند، پس خواسته خود را با او در میان می گذاری، و درون خود را نزد او آشکار می سازی، و از غصه های خویش به او شکایت می پری، و از او چاره اندوههایت را می خواهی.)

«نداء» خواندن همراه با فریاد است، «نجوی» خواندن بدون صدا و در گوشی است. در این دو جمله حضرت می فرماید: اگر با فریاد و صدای بلند او را بخوانی صدایت را می شنود، و اگر هم به صورت نجوا و با صدای خفیف او را بخوانی باز هم علم به خواندن تو دارد و این طور نیست که از صدای خفیف غافل بماند.

«فَأُضِيَّتْ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ»: پس حاجت ها و خواسته های خود را با خدا در میان می گذاری «وَأُبْنِثْتَهُ ذَاتَ نَفْسِكَ»: و دل خود را همچون سفره برای او باز می کنی. «أُبْنِثْتَهُ» به معنای باز کردن و پهن کردن است. یعنی پهن بکنی برای خدا و منتشر کنی برای او آن ته دلت را، و دردهای دلت را برای خدا بگویی و خواسته های درونی خود را برای او بگویی «وَأَشْكُوتُ إِلَيْهِ هُمُومَكَ»: و پیش خدا غصه های خود را شکایت می کنی «وَأَسْتَكْشِفْتَهُ كُرُوبَكَ»: و او حوایج و خواسته های تو را می دهد و تو را دست خالی بر نمی گرداند.

### استعانت از خدا در همه کارها

«وَأَسْتَعْنَتُهُ عَلَى أُمُورِكَ، وَ سَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَقْدِرُ عَلَى إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ: مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ، وَ صِحَّةِ الْأَبْدَانِ، وَ سَعَةِ الْأَرْزَاقِ»

(و در کارهایت از او یاری می خواهی، و از خزانه های رحمت او آن را خواهی که جز او بر بخشیدنش توانا نیست: از افزونی عمرها، و سلامتی بدنها، و فراخی روزیها.)

«وَأَسْتَعْنَتُهُ» از ماده «استعان» به معنای درخواست کمک است. «مِنْ» در جمله «مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ» بیان «ما لا يقدر على إعطائه غيره» است. می فرماید: «وَأَسْتَعْنَتُهُ عَلَى

أُمُورِكَ»: و در همه کاره‌ها از خداوند طلب یاری و کمک کن. این طور نیست که انسان قدرت داشته باشد هر کاری را انجام دهد و نیازی به نظر و لطف خداوند نداشته باشد، بلکه در شروع هر کاری باید استعانت و کمک از خدا باشد؛ و این که در شروع هر کاری «بِسْمِ اللَّهِ» می‌گوییم از همین باب است.

«وَ سَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ»: و از خزائن رحمت او درخواست کن «مَا لَا يَقْدِرُ عَلَيَّ إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ»: چیزی را که غیر از خدا قدرت عطا کردن آن را ندارد «مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ»: مانند درخواست طول عمر «وَ صِحَّةِ الْأَبْدَانِ»: و درخواست سلامتی بدن «وَ سَعَةِ الْأَرْزَاقِ»: و درخواست زیاد شدن روزی. این چیزها از جمله چیزهایی است که فقط کار خداست و فقط باید از خدا درخواست شود؛ غیر خدا نمی‌تواند طول عمر و سلامتی و توسعه روزی بدهد و باید از خدا درخواست کرد.

### کلیدهای خزائن خداوند در دستان تو

«ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أُذِنَ لَكَ [فِيهِ] مِنْ مَسْأَلَتِهِ، فَمَتَى شِئْتَ اسْتَفْتَحْتَ بِالْدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ، وَ اسْتَمَطَّرْتَ شَأْيِبَ رَحْمَتِهِ»

(سپس خداوند کلیدهای خزانه‌های خویش را در دستان تو قرار داد به آنچه تو را از درخواستن آن رخصت داده است، تا هرگاه خواستی به وسیله دعا درهای نعمت او را بگشایی، و پی در پی باریدن رحمت او را درخواست نمایی.)

«مَفَاتِيحَ» جمع «مِفْتَاح» به معنای کلید است، کلید هم وسیله باز کردن است؛ هر دری کلید مخصوص به خود را می‌طلبد و کلید درهای رحمت الهی دعاست. «خَزَائِنِ» جمع «خِزَانَةٍ» است. «اسْتَمَطَّرْتَ» از ماده «مَطَّرَ» و به معنای طلب باران است. «شَأْيِبَ» به معنای دفعات باران است.

حضرت فرموده‌اند: خداوند از این جهت که به تو اجازه درخواست داده، همه

کلیدهای خزائن رحمت خود را در دست تو قرار داده است «فَمَتَى سِئْتِ اسْتَفْتَحَتْ بِالِدُّعَاءِ أَبْوَابِ نِعْمَتِهِ»: پس به وسیله دعا هرگاه خواستی درهای نعمت او را به روی خود باز کن «وَ اسْتَمَطَّرَتْ شَأْبِيبَ رَحْمَتِهِ»: و قطرات باران رحمت او را بر خود سرازیر گردان. البته مقصود از این جمله باران نیست، گرچه باران هم یکی از نعمت‌ها و رحمت‌های الهی است، بلکه مقصود این است که همان گونه که باران به صورت قطرات پیاپی و مداوم می‌بارد، از خدا بخواه که نعمت‌ها و رحمت‌های او همانند باران پیاپی و مداوم بر تو ببارد.

### ناامید نشدن از دیری اجابت دعا، و حکمت آن

«فَلَا يُفْنِطَنَّكَ إِطْءًا إِجَابَتِهِ، فَإِنَّ الْعَطِيَّةَ عَلَى قَدْرِ النَّيَّةِ، وَ رَبِّمَا أُخْرِتَ عَنْكَ الْإِجَابَةُ لِيَكُونَ ذَلِكَ أَعْظَمَ لِأَجْرِ السَّائِلِ، وَ أَجْزَلَ لِعَطَاءِ الْأَمِلِ، وَ رَبِّمَا سَأَلْتَ الشَّيْءَ فَلَا تُؤْتَاهُ، وَ أُوتِيَتْ خَيْرًا مِنْهُ عَاجِلًا أَوْ آجَلًا، أَوْ صُرِفَ عَنْكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ، فَلَرُبَّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلَاكُ دِينِكَ لَوْ أُوتِيَتْهُ. فَلْتَكُنْ مَسْأَلَتَكَ فِيمَا يَبْقَى لَكَ جَمَالُهُ، وَ يُنْفَى عَنْكَ وَبَالُهُ، وَ الْمَالُ لَا يَبْقَى لَكَ وَ لَا تَبْقَى لَهُ»

(پس نباید دیری اجابت دعایت تو را ناامید گرداند، زیرا بخشش به اندازه نیت است؛ و بسا اجابت دعایت به تأخیر می‌افتد تا به سبب آن تأخیر پاداش درخواست‌کننده بزرگتر باشد، و بخشش برای آرزومند بیشتر؛ و چه بسا چیزی را درخواست می‌کنی و به تو داده نمی‌شود، ولی بهتر از آن در دنیا یا آخرت به تو داده خواهد شد، یا دادن چیزی به تو باز داشته می‌شود برای چیزی که آن برای تو بهتر است، پس چه بسیار امری که آن را می‌خواهی که اگر به تو داده شود تباهی دین تو در آن است؛ پس باید که درخواست تو از خداوند در چیزی باشد که نیکویی آن برای تو باقی بماند، و سختی آن از تو برکنار باشد، و مال برای تو باقی نمی‌ماند و تو نیز برای مال باقی نمی‌مانی.)

«يُفْنِطَنَّكَ» از ماده «فَنَطَ» و مؤکد به نون تأکید است، با توجه به «لا» در رأس جمله به

این معناست: حتماً مایوس نباش. مقصود از این جملات این است که اگر اجابت دعایت به تأخیر افتاد از رحمت خداوند مایوس نباش.

البته قبلاً عرض کرده‌ام که اثر دعا به نحو اقتضاء است نه به نحو علت تامه. علت تامه اجزاء و شرایطی دارد؛ به نحوی که اگر اجزاء و شرایط موجود باشد و مانعی هم در کار نباشد، علت تامه موجود شده و قطعاً معلول محقق می‌شود؛ مانند این که آتش وجود دارد و پنبه خشک هم در کنار آتش قرار گرفته، در این صورت سوختن پنبه حتماً محقق می‌شود؛ اما اگر شرایط کاملاً محقق نباشد مثل این که آتش در کنار پنبه قرار نگیرد، و یا مانعی در کار باشد مثل این که پنبه‌ها تر باشد، در اینجا مقتضی موجود نیست و طبعاً معلول که سوختن پنبه است متحقق نمی‌شود؛ این موضوع علت تامه است، ولی اقتضاء این طور نیست؛ یعنی وقتی دعا می‌کنید که مثلاً بیمارتان بهبودی حاصل کند، این دعا علت تامه نیست، از این رو ممکن است خواست خدا تعلق بگیرد و بیمارتان بهبودی پیدا کند و امکان دارد بهبودی حاصل نشود؛ اگر خواست خدا تعلق نگیرد و دعای شما مستجاب نشود، علت‌هایی دارد که حضرت در این جملات به آن می‌پردازند.

### مقتضیات و موانع استجاب دعا

«فَلَا يُقْبَلُ مِنْكَ ابْتِغَاءُ اجَابَتِهِ»: از این که اجابت دعایت کند می‌شود و دعایت دیر مستجاب می‌شود، روح یأس و ناامیدی در تو ایجاد نشود و از دستگاه خداوند مایوس نشوی. برای این که این تأخیر در استجاب دلایل و علت‌هایی دارد که به خاطر همین دلایل ممکن است دعا اصلاً مستجاب نشود و یا استجاب آن به تأخیر بیفتد. مثلاً حضرت زهرا علیها السلام که یکی از افراد مستجاب الدعوة بوده، وقتی فدک را از او غصب کردند آن حضرت پیش ابوبکر رفت، ابوبکر سند فدک را به فاطمه برگرداند، اما وقتی در راه منزل به عمر برخورد کرد عمر آن سند را از او گرفت و پاره

کرد و حضرت زهرا علیها السلام در حق او نفرین کرد که این نفرین یازده سال بعد به هدف اجابت رسید. پس به هر حال تأخیر استجاب دعا به دلایلی است که حضرت می فرمایند، و نباید به مجرد این که دعایمان مستجاب نشد از خدا برگردیم و در همه چیز شک و تردید کنیم.

حضرت دلایلی را برای تأخیر در استجاب دعا بیان فرموده‌اند؛ که عبارتند از: «فَإِنَّ الْعَطِيَّةَ عَلَى قَدْرِ النَّيَّةِ»: برای این که عطای خدا به اندازه نیت تو است. اگر خلوص نیت تو کم باشد، یعنی هنگام دعا کردن و خواستن از خدا نیت خالص نداشته‌ای، دلت نشکسته است و واقعاً متوجه خواسته خود و خدای خود نشده‌ای، همین نقص درخواست و نقص در توجه به خدا موجب شده که در مقتضی اثر بگذارد و دعایت به هدف اجابت نرسد.

«وَرُبَّمَا أُخِّرَتْ عَنْكَ الْإِجَابَةُ»: و گاهی مستجاب شدن دعا به این دلیل به تأخیر می افتد «لِيَكُونَ ذَلِكَ أَعْظَمَ لِأَجْرِ السَّائِلِ»: که اجر و مزد دعا کننده بیشتر شود. مثلاً بیشتر دلش می سوزد و بیشتر دعا می کند و نتیجه بهتری هم می گیرد؛ و اگر در دعایش از خدا یک خانه کوچک می خواست، خدا به او خانه بزرگ می دهد. «وَأَجْزَلَ لِعَطَاءِ الْأَمَلِ»: و بیشتر می کند عطای خود را به آرزومند.

«وَرُبَّمَا سَأَلْتَ الشَّيْءَ فَلَا تُؤْتَاهُ»: و چه بسا که درخواست می کنی چیزی را و به تو نمی دهند «وَأُوتِيَتْ خَيْرًا مِنْهُ»: ولی در عوض بهتر از آنچه خواسته‌ای «عَاجِلًا»: در همین دنیا «أَوْ آجِلًا»: و یا در قیامت به تو داده خواهد شد؛ «أَوْ صُرِفَ عَنْكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ»: و چه بسا آنچه را تو خواسته‌ای از تو دور کند، برای این که دور کردن آن خواسته به صلاح تو بوده است.

«فَلَرُبَّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلَاكُ دِينِكَ لَوْ أُوتِيْتَهُ»: پس چه بسیار چیزهایی که از خدا طلب می کنی و اگر آن خواسته را به تو بدهند باعث هلاکت و نابودی دین تو می شود. مثلاً ثعلبه که یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود از او خواست خداوند به او ثروت

بدهد، رسول خدا ﷺ برایش دعا کرد و خداوند هم به او ثروت زیادی داد، اما او کم‌کم نماز و مسجد و زکات را ترک کرد و رفت و مخالف همه چیز شد؛ پس گاهی هم مستجاب شدن حاجت موجب بی‌دینی انسان می‌شود.

«فَلْتَكُنْ مَسْأَلَتَكَ فِيمَا يَبْقَى لَكَ جَمَالُهُ»: پس باید خواسته‌های تو از خداوند در چیزهایی باشد که برتری و خوبی آن برای تو باشد «و يُنْفَعِي عَنْكَ وَبَالُهُ»: و بدی و وبال آن هم از تو دور باشد. مثلاً علم و معنویت و بال ندارد، اما معمولاً مال و ثروت برای انسان و بال دارد، داشتن مال و ثروت برای انسان مسئولیت می‌آورد، خمس و زکات دارد، باید به فقیر و فقرا کمک کند، ولی علم این چنین نیست.

بعد می‌فرمایند: «وَالْمَالُ لَا يَبْقَى لَكَ وَلَا تَبْقَى لَهُ»: و نه مال برای تو باقی می‌ماند و نه تو برای مال باقی خواهی ماند. اگر فرض کنی میلیاردها تومان یا دلار داری و یا اگر فرض کنی همه ثروت و دارایی دنیا مال تو است، آخر مال از دستت می‌رود و تو هم باید آن مال را رها کنی، نه تو همیشه مالک آن مال هستی و نه آن ثروت همیشه مال تو است. قارون مال و ثروت زیادی داشت و الآن سالیان درازی است که مال و اموال را رها کرده و زیر خاکها خوابیده است، آن همه مال و ثروت هم به قارون وفا نکرد و او را رها کرد و به استخدام دیگران درآمد. پس اگر بناست دعا کنید، دعا در چیزی باشد که سودش برای شماست.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۴۷۵ ﴾

### نامه ۳۱

(قسمت هفتم)

آفرینش انسان برای آخرت است

حتمی بودن مرگ

آمادگی کامل برای مرگ

برحذر بودن از فریفته شدن از اهل دنیا

توصیف زیبای اهل دنیا

نقل یک داستان جالب از ابن‌ابی‌الحدید

به مقصد رسیدن سواران بر شب و روز





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٣١ - قسمت هفتم »

«وَأَعْلَمُ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا، وَاللَّفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ، وَوَلِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيَاةِ، وَأَنَّكَ فِي مَنْزِلِ قُلْعَةٍ وَدَارِ بُلْعَةٍ وَطَرِيقٍ إِلَى الْآخِرَةِ، وَأَنَّكَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ، وَلَا يَفُوتُهُ طَالِبُهُ، وَلَا يُدَّ أَنْتَهُ مُدْرِكُهُ، فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَأَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيَحُولُ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ذَلِكَ، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ.»

يَا بُنَى أَكْثَرَ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ، وَذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ، وَتُقْضَى بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ، حَتَّى يَأْتِيكَ وَقَدْ أَخَذَتْ مِنْهُ حِذْرَكَ، وَشَدَّدَتْ لَهُ أَرْكَ، وَلَا يَأْتِيكَ بَعْتَةٌ فَيَبْهَرُكَ، وَإِيَّاكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا، وَتَكَاَلِبُهُمْ عَلَيْهَا، فَقَدْ نَبَأَ اللَّهُ عَنْهَا، وَنَعَتْ لَكَ نَفْسَهَا، وَتَكَشَّفَتْ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا، فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ، وَسِبَاعٌ ضَارِيَةٌ، يَهْرُ بَعْضُهَا بَعْضًا، وَيَأْكُلُ عَزِيرُهَا ذَلِيلَهَا، وَيَقْهَرُ كَبِيرُهَا صَغِيرَهَا، نَعْمٌ مُعَقَّلَةٌ، وَأُخْرَى مُهْمَلَةٌ، قَدْ أَضَلَّتْ عَقُولَهَا، وَرَكِبَتْ مَجْهُولَهَا، سُرُوحٌ عَاهَةٌ بِوَادٍ وَعَثٍ، لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يُقِيمُهَا، وَلَا مُسِيمٌ يُسِيمُهَا، سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمَى، وَأَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى، فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا، وَغَرِقُوا فِي نِعْمَتِهَا، وَاتَّخَذُوا رَبًّا، فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَلَعِبُوا بِهَا وَنَسُوا مَا وَرَاءَهَا! رُوَيْدًا يُسْفِرُ الظَّلَامَ، كَأَنَّ قَدْ وَرَدَتْ الْأَطْعَانُ، يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ.

وَأَعْلَمُ يَا بُنَى أَنْ مَنْ كَانَتْ مَطِيئَتُهُ اللَّيْلَ وَالتَّهَارَ فَإِنَّهُ يُسَارِ بِهِ وَإِنْ كَانَ وَاقِفًا، وَيَقْطَعُ

الْمَسَافَةَ وَإِنْ كَانَ مُقِيمًا وَادِعًا.»

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه، نامه ۳۱ از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام بود؛ سخن در این قسمت آخر در دعا بود و این که دعا در چیزی باشد که سودش برای ما و بدی آن از ما دور باشد؛ الآن سخن در این است که:

### آفرینش انسان برای آخرت است

«وَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا، وَ لِلْفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ، وَ لِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيَاةِ، وَ أَنَّكَ فِي مَنْزِلٍ قُلْعَةٍ وَ دَارٍ بُلْعَةٍ وَ طَرِيقٍ إِلَى الْآخِرَةِ»

(و بدان جز این نیست که تو برای آخرت آفریده شده‌ای نه برای دنیا، و برای فانی شدن نه برای باقی ماندن، و برای مرگ نه برای زندگی؛ و همانا تو در منزلگاه عاریتی هستی و در سرای تأمین معاش و در راه به سوی آخرت.)

«قُلْعَةٌ» از ماده «قَلَع» به معنای کندن است و ممکن است آن را صفت برای «منزل» بگیریم یا مضاف‌الیه آن، و به معنای منزل عاریه‌ای و استیجاری است که انسان از آن جاکن می‌شود. «بُلْعَةٌ» از ماده «بَلَع» است و «دَارِ بُلْعَةٍ» یعنی خانه‌ای که محل تهیه زاد و توشه است.

فرموده‌اند: «وَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلْآخِرَةِ»: و بدان ای فرزندم که خلقت تو برای آخرت است «لَا لِلدُّنْيَا»: نه این که خیال کنی برای دنیا و ماندن در آن آفریده شده‌ای «وَلِلْفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ»: و برای فانی شدن و رفتن از این دنیا آفریده شده‌ای نه باقی ماندن در آن. این بدن بعد از چند سالی زندگی کردن بالاخره از این دنیا می‌رود و همه دیده‌ایم که بعد از مدتی هم می‌پوسد و از بین می‌رود، پس خلقت و آفرینش ما برای رفتن در آخرت است نه ماندن در همین دنیا.

«وَ لِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيَاةِ»: و برای مرگ هستی نه زندگی جاویدان. و بدان آمدنت به این دنیا برای رفتن است نه ماندن همیشگی. به پیامبر خدا حضرت محمد بن

عبداللہ ﷺ که بالاترین بندگان اوست فرموده است: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾<sup>(۱)</sup>  
 «بی تردید تو می میری و آنان نیز می میرند.»

آنگاه فرموده اند: «أَنْتَ فِي مَنْزِلِ قُلْعَةٍ»؛ این دو جمله دو تشبیه بسیار زیبایی هستند؛ در جمله اول دنیا را به خانه استیجاری تشبیه فرموده که ساکن آن می داند بالاخره باید آن منزل را خالی کند و از آنجا بیرون رود، و در جمله بعد آن را به محل کسب و درآمد تشبیه فرموده تا ساکن آن بداند که اینجا محل ماندن و زندگی کردن نیست بلکه محلی است که درآمدهای آن مطلوب است.

«وَطَرِيقِي إِلَى الْآخِرَةِ»: و تو در راهی هستی که تو را به سوی آخرت می برد.

### حتمی بودن مرگ

﴿وَأَنْتَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ، وَلَا يَفُوتُهُ طَالِبُهُ، وَلَا يُدْرِكُهُ مُدْرِكُهُ، فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَأَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيَحُولَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ذَلِكَ، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ﴾

(و به درستی که تو صید رانده شده مرگی که فرارکننده آن از آن نجات نمی یابد، و جوینده آن آن را از دست نمی دهد، و ناچار است که مرگ را دریابد؛ پس، از مرگ برحذر باش از آن که تو را دریابد و حال آن که تو بر حالت گناهی که با خود درباره توبه از آن سخن می گفتی ولی مرگ بین تو و بین توبه ات جدایی اندازد، پس آن هنگام تو خویشتن را تباه کرده ای.)

«طَرِيد» از ماده «طَرَدَ» و به معنای مطرود یعنی دور انداخته شده و هلاک شده است. در این جمله حضرت مرگ را به درنده تشبیه فرموده؛ درنده وقتی شکار می کند، شکار خود را پرت می کند تا آن را هلاک کند و بعداً آن را بخورد؛ اینجا هم حضرت می فرماید: «وَأَنْتَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي»: و شما به وسیله مرگ پرت می شوید

۱-سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۰.

تابه و سیله پرت شدن هلاک شوید؛ همین مرگی که «لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ»: فرار کنندگان از آن نجات پیدا نمی‌کنند. هر کسی که از مرگ فرار کند آخر به چنگ آن می‌افتد. «وَلَا يَنْقُوتُهُ طَالِبُهُ»: و آن کسی که دنبال مرگ می‌رود و در جستجوی آن است آن را پیدا می‌کند. اینجا حضرت می‌فرماید: این طور نیست که فقط فرار کنندگان از مرگ به دام مرگ بیفتند، بلکه آنهایی هم که طالب مرگ و در جستجوی آن هستند آن را می‌یابند و به دام آن مبتلا می‌شوند «وَلَا بُدَّ أَنْتَهُ مُدْرِكُهُ»: و بالاخره آن را درک می‌کنند.

«فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ»: پس وقتی چنین است و در هر حال با مرگ دست به گریبان هستی، از آن برحذر باش «أَنْ يُدْرِكَكَ»: که نکند تو را دریابد «وَأَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ»: وقتی که تو در حال گناه هستی «قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ»: آن هم گناهی که به خود گفته بودی بعداً از آن توبه خواهی کرد «فِيحُولَ بَيْنِكَ وَبَيْنَ ذَلِكَ»: ولی مرگ آمد و میان تو و توبهات فاصله شد و به تو فرصت توبه کردن را نداد؛ «فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ»: پس تو با گناه از این دنیا می‌روی و خود را هلاک کرده‌ای.

### آمادگی کامل برای مرگ

«يَا بُنَيَّ أَكْثَرُ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ، وَ ذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ، وَ تُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ، حَتَّى يَأْتِيَكَ وَ قَدْ أَخَذَتْ مِنْهُ حِذْرَكَ، وَ شَدَدَتْ لَهُ أَرْكَ، وَ لَا يَأْتِيكَ بَعْتَهُ فَيَبْهَرَكَ»

(ای پسرک من بسیار به یاد مرگ باش، و یاد آنچه به ناگاه بر آن درآیی، و پس از مرگ به آن خواهی رسید، تا آن هنگام که مرگ نزد تو بیاید تو احتیاط خود را از آن داشته باشی، و کمر خویش را بر آن بسته باشی؛ و مبادا مرگ ناگهان بر تو بیاید و تو را مغلوب نماید.)

می‌فرماید: «يَا بُنَيَّ أَكْثَرُ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ، وَ ذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ»: ای فرزندم! زیاد به فکر مرگ باش، و همچنین زیاد به فکر آن چیزهایی که به سوی آن هجوم خواهی برد. یعنی آن ناراحتی‌هایی که هنگام مرگ برای هر کسی هست و انسان خواه ناخواه به آن

می‌رسد. «وَ تَفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ»: و زیاد به یاد آن چیزهایی که بعد از مرگ به آنها خواهی رسید. مانند قبر، سؤال و جواب قبر، احیاناً فشار قبر و مراحلی که پس از مرگ وجود دارد.

«حَتَّى يَأْتِيَكَ»: تا این که وقتی مرگت می‌رسد «وَ قَدْ أَخَذَتْ مِنْهُ حِذْرَكَ»: تو احتیاط خود را کرده باشی «وَ شَدَّدْتَ لَهُ أَزْرَكَ»: و قدرت و نیروی خود را برای مرگ آماده و مهیا کرده باشی و از آن خطرهای خود را حفظ کنی «وَ لَا يَأْتِيَكَ بَعْتَهُ فَيَبْهَرَكَ»: و این چنین نباشد که تو غافل باشی و مرگ به طور ناگهانی برسد و بر تو غالب شود. خلاصه اگر انسان به یاد مرگ باشد و توجه داشته باشد که هر لحظه ممکن است مرگ گریبان او را بگیرد، خود را آماده می‌کند و هیچ وقت از آن غافل نمی‌شود؛ در نتیجه وقتی مرگ رسید برای او پشیمانی وجود ندارد.

### برحذر بودن از فریفته شدن از اهل دنیا

«وَ إِيَّاكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا، وَ تَكَالِبَهُمْ عَلَيْهَا، فَقَدْ نَبَأَ اللَّهُ عَنْهَا، وَ نَعَتْ لَكَ نَفْسَهَا، وَ تَكَشَّفَتْ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا»

(و برحذر مدار خود را از این که فریفته شوی به آنچه می‌بینی از دلبستگی اهل دنیا به آن، و از جنگ و دشمنی ایشان بر سر آن؛ پس به تحقیق خداوند از دنیا خبر داده، و دنیا خبر مرگ خود را به تو داده، و بدیهایش را برای تو آشکار ساخته است.)

«إِيَّاكَ» مفعول فعل محذوف است و در اصل «حَذَّرَ نَفْسَكَ» است، یعنی بترسان خودت را از این که فریب بخوری؛ «تَغْتَرَّ» به معنای مغرور شدن است؛ «إِخْلَاد» از ماده «خلود» و به معنای دو دستی چسبیدن به دنیا است؛ «تَكَالِبُ» از ماده «كَلَب» و از باب تفاعل است و به معنای یورش و حمله سگها به همدیگر است، در این جمله تشبیه اهل دنیا است به سگها که سر متاع دنیا با هم نزاع و دعوا می‌کنند.

حضرت در این قسمت از نامه خود می‌فرمایند: برحذر بدار خودت را از مغرور شدن و فریب خوردن از مردمان دلبسته به دنیا که مشاهده می‌کنی؛ آنان همچون سگان که بر سر استخوان به هم می‌پرند، بر سر مال و ثروت و مقام و ریاست دنیا به هم می‌پرند و با هم دعوا و نزاع می‌کنند.

«فَقَدْ نَبَأَ اللَّهُ عَنْهَا» در بعضی از نسخه‌ها «فَقَدْ نَبَأَكَ اللَّهُ عَنْهَا» آمده، یعنی خداوند قبلاً به تو خبر داده که این دنیا در گذر است و همه ما هم دیده‌ایم که هر روز چندین نفر از دوستان و خویشان و همسایگان از این دنیا می‌روند، پس در گذر بودن دنیا برای همه ما روشن و آشکار است.

«وَوَاعَتْ لَكَ نَفْسَهَا»: و خبر مرگ را به تو داده است. «نَعَتْ» از ماده «نَعَى» است، (زید نَعَى نفسه) یعنی زید خبر مرگ خود را داد؛ اینجا هم معنا این است که دنیا خبر مرگ خود را به تو داده است، یعنی بدان که دنیا در گذر است و تو باید بروی.

«وَوَتَكَشَّفَتْ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا»: و دنیا بدیهای خود را برای تو مکشوف و ظاهر کرده است. «مَسَاوَى» از ماده «سوء» و جمع «مَسَاءة» به معنای بدی است. پس تو که مشاهده می‌کنی مردم دنیا درست همچون سگان سر مال و ریاست دنیا به هم می‌پرند، و خداوند هم از ناپایداری دنیا به تو خبر داده است، و دنیا هم خبر مرگ خود را داده و بدیهایش را برای تو ظاهر کرده، نباید فریب دنیا را بخوری.

### توصیف زیبای اهل دنیا

«فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ، وَ سِبَاعٌ ضَارِيَةٌ، يَهْرُ بَعْضُهَا بَعْضًا، وَ يَأْكُلُ عَزِيْزُهَا ذَلِيْلَهَا، وَ يَفْهَرُ كَبِيْرُهَا صَغِيْرَهَا، نَعْمٌ مُعَقَّلَةٌ، وَ أُخْرَى مُهْمَلَةٌ»

(پس به درستی که اهل دنیا سگان زوزه‌کشنده‌اند، و درندگان یورش آورنده؛ برخی از آنان بر برخی فریاد می‌کنند، و قوی ایشان ضعیف آنان را می‌خورد، و بزرگشان بر کوچک آنها چیرگی می‌یابد؛ چارپایانی هستند افسار شده، و گروهی دیگر رها شده.)

«کِلَاب» جمع «کَلْب»، و «عَاوِيَة» به معنای زوزه کشنده است؛ «ضَارِيَة» نیز به معنای یورش آورنده است.

در مذمت اهل دنیا فرموده‌اند: «فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ»: اهل دنیا مثل سگان هستند که عوعو می‌کنند. «عَاوِي، يُعَاوِي، عَاوِيَة» یعنی صدای سگ؛ «معاویة» هم اسم فاعل و مفرد مؤنث از همین ماده است و به معنای ماده سگِ عوعو کننده است؛ عربهای آن زمان این طور بوده‌اند که وقتی می‌خواستند نامی برای نوزاد انتخاب کنند از منزل خارج می‌شدند و نگاهشان به هر چه می‌افتاد نام همان چیز را روی فرزند خود می‌گذاشتند، آن وقت مثلاً روی این نقل ابوسفیان موقع اسم‌گذاری معاویة از خانه بیرون آمده و ماده سگی را دیده که عوعو می‌کند و اسم آن سگ در آن حالت را برای فرزندش انتخاب کرده؛ البته می‌توان گفت که این کار مخصوص اعراب اولیه بوده است، و بعداً این اسم حالت عَلَم به خود گرفته و دیگران هم از آن استفاده کرده‌اند.

پس اهل دنیا همچون سگان عوعو کننده «وَسِبَاعٌ ضَارِيَةٌ»: و درندگان یورش آورنده هستند. در این دو جمله حضرت علی عليه السلام اهل دنیا را به سگهای فریادکننده و درندگان یورش آورنده تشبیه فرموده‌اند. ابن میثم می‌گوید: <sup>(۱)</sup> بعضی از اهل دنیا سر مال دنیا برای خوردن دعوا می‌کنند، شاید به اندازه ده برابر عمر خود مال و ثروت دارد، ولی هنوز هم سر مال دنیا نزاع و سر و صدا می‌کنند، اینها به سگ عوعو کننده تشبیه شده‌اند؛ بعضی دیگر از اهل دنیا قوه غضبیه در آنها قوی است و آن هم نه برای خوردن بلکه همین طور خوشش می‌آید سر مال دنیا دعوا و نزاع کند، این دسته هم به درندگان هجوم آورنده تشبیه شده‌اند.

بعد فرموده‌اند: «يَهْرُ بَعْضُهَا بَعْضًا»: بعضی از درندگان بر بعض دیگر فریاد می‌کنند

۱- شرح ابن میثم، ج ۵، ص ۴۰.

«وَأَكُلُ عَزِيْزُهَا ذَلِيْلَهَا»: و آن درنده غالب و زورمند درنده ضعیف را می خورد. «عزیز» به معنای غالب، و «عزّة» به معنای غلبه است.

دیده ایم که ماهی های دریا و رودخانه به هم حمله می کنند و آن که قوی است ضعیف را می خورد، در جنگل هم حیوانات جنگل به هم حمله می کنند و قوی و زورمند ضعیف را می خورد، حالا اینجا حضرت انسانهای اهل دنیا را به همین حیوانات و درندگان تشبیه فرموده که این دسته از انسانها هم چون علاقه مند به دنیا هستند به همدیگر حمله می کنند و قوی ضعیف را می خورد.

«وَيَقْتُلُ كَبِيْرَهَا صَغِيْرَهَا»: و بزرگ و قدرتمند آنها کوچک و ضعیف آنها را مقهور و زیر دست می کند. یک عده ارباب می شوند و یک عده رعیت، یک عده آقا می شوند و یک عده نوکر.

«نَعْمٌ مُّعَقَّلَةٌ، وَ أُخْرَى مُهْمَلَةٌ»: این یک تشبیه دیگر است؛ اهل دنیا مثل چهارپایان هستند، چهارپایان هم دو قسم اند: یک قسمت عقال دارند، یعنی مثلاً پاها و یا گردن آنها را بسته اند و در رفت و آمد آزاد نیستند، به این دسته «مُعَقَّلَةٌ» گفته می شود؛ و یک عده دیگر آنها عقال ندارند و هر جا می خواهند می روند و در رفت و آمد آزادند؛ اینجا هم حضرت اهل دنیا را به چهارپایان بسته و باز تشبیه فرموده است.

ابن میثم می گوید: این «مُعَقَّلَةٌ» مربوط می شود به انسانهایی که در ظاهر مسلمان هستند و در ظاهر احکام اسلام را رعایت می کنند، مثلاً می گوید این مال حرام است اما دنبال کلاه شرعی آن می گردد که حرام را حلال کند و بخورد، اینها فقط ظاهر دین را رعایت می کنند؛ اما «مهملة» مربوط است به آنهایی که به طور کلی به دین و دیانت پایبند نیستند و حرام و حلال خدا برایشان یکسان است.

«قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا، وَ رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا، سُرُوحٌ عَاهَةٌ بِوَادٍ وَعَثٍ، لَيْسَ لَهَا رَاعٌ يَّقِيْمُهَا، وَ لَا مُسِيْمٌ يُسِيْمُهَا، سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيْقَ الْعَمَى، وَ أَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَن مَنَارِ الْهُدَى»



(که خرده‌های خود را گم کرده‌اند، و بر نادانی‌های خویش سوار گشته‌اند؛ چاربیانی معیوبند که در بیابانی سخت و دشوار سرگردان شده‌اند، و برای آنها چوپانی نیست که آنها را به راه بیاورد، و نه چراننده‌ای که آنها را بچراند؛ دنیا ایشان را به راه‌کوری و گمراهی داخل کرد، و چشم‌های آنان را از دیدن نشانه‌ی هدایت گرفت.)

جمله «قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهُا» مربوط به مهمله از آن انسانهاست؛ یعنی آن حیواناتی که آزادند و افسار ندارند، می‌افتند توی کشت و زرع مردم و هر چه بخواهند خرابی به بار می‌آورند، این مردمی هم که به حلال و حرام اعتنایی ندارند «قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهُا»: عقل‌های خودشان را گم کرده‌اند.

ابن میثم احتمال داده که «عُقُول» در این جمله جمع «عِقَال» به معنای افسار باشد؛ زیرا «عُقُولَهُا» در این جمله «عُقُلَهُا» بوده، که چون خواسته‌اند با «مَجْهُولَهُا» مطابق و هموزن شود ضمه قاف را اشباع کردند و «عقولها» شد و این دو جمله از جهت سجع یکسان شده‌اند. و این کار در لغت عرب فراوان است. البته گفته شده این که به عقل هم «عقل» می‌گویند، برای این است که همین عقل در حقیقت انسان را عقال (افسار) می‌کند و از کارهای خلاف باز می‌دارد.

به هر حال معنای جمله روی احتمال ابن میثم این است که اینها عقالهای خود را گم کرده‌اند، و با همان احتمال اول که جمع عقل باشد معنا این است که این دسته از مردم عقل‌های خود را گم کرده‌اند «وَرَکِبَتْ مَجْهُولَهُا»: و بر مجهولات و نادانی‌های خود سوار شده‌اند. یعنی در راههایی که نشانه‌ی حق ندارد و جای گم شدن است رها شده و به این طرف و آن طرف می‌روند.

«سُرُوحٌ عَاهَةٌ بِوَادٍ وَعَثٌ»: «سُرُوح» به معنای «مَسْرُوح» یعنی رها شده و سرگردان است؛ «عَاهَةٌ» به معنای عیب و آفت است؛ «وَادٍ» در اصل «وَادِيٌّ» بوده و به معنای بیابان است؛ «وَعَثٌ» به معنای راهی است که در آن خاکهای بسیار نرم وجود داشته

باشد که بر اثر وجود آن خاکها راه رفتن در آن راه مشکل و یا غیر ممکن باشد. این جمله باز صفت است برای انسانهایی که اهل دنیا هستند، می‌فرمایند این انسانها مانند حیوانات دارای عیبی هستند که رها و سرگردان شده باشند در بیابانی که دارای خاکهای خیلی نرم است که نمی‌توانند در آن راه بروند.

«لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يُقِيمُهَا»: و چوپانی هم نیست تا آنها را به راه راست هدایت کند «وَلَا مُسِيمٌ يُسِيمُهَا»: و نه کسی که آنها را به خوبی بچراند. «یُسِيمُهَا» یعنی آنها را خوب بچراند؛ «مُسِيمٌ» هم یعنی چراننده. خلاصه می‌خواهند بفرمایند همان‌گونه که آن گوسفندان دارای عیب و آفت رها شده در بیابان سخت را چوپانی نیست تا آنها را به راه بیاورد و از جانوران نجات دهد، این انسانهای عقل گم کرده سوار بر جهل و نادانی را کسی نیست تا هدایت کند و اینها نیز در بیابان ضلالت و گمراهی حیران و سرگردان شده‌اند.

«سَلَكْتُ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمَى»: چنین انسانها را دنیا به راه کوری برده است. و آنها را از حق و حقیقت دور ساخته است.

«وَأَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَن مَنَارِ الْهُدَى»: و چشم‌های آنان را از مناره‌های هدایت گرفته است. سابقاً گفته‌ایم که مناره را به این خاطر مناره می‌گویند که در زمانهای قدیم برای این که کاروانها راه را در شب گم نکنند برجهای بلندی می‌ساختند و روی آن چراغ نصب می‌کردند که این برجها به علت نصب چراغ مناره نام داشت و کاروانها به وسیله همان نور چراغ راه را گم نمی‌کردند، اینجا حضرت به اعتبار همان مناره‌ها می‌فرمایند: دنیا چشم‌های آنها را از آن مناره‌های هدایت گرفته است. یعنی آنان دیگر آن مناره‌های هدایت را نمی‌بینند و گمراهی آنها مسلم و هدایتشان غیر ممکن است.

«فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا، وَ غَرِقُوا فِي نِعْمَتِهَا، وَ اتَّخَذُوهَا رَبًّا، فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَ لَعِبُوا بِهَا وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا! رُوِيَ أَنَّ يُسْفِرُ الظَّلَامُ، كَأَنَّ قَدْ وَرَدَتِ الْأَطْعَانُ، يُوشِكُ مِنْ أَسْرَعِ أَنْ يُلْحَقَ»

(پس در سرگردانی دنیا هلاک گشتند، و در نعمت آن غرق شدند، و آن را پروردگار گرفتند؛ پس دنیا با ایشان بازی کرد و ایشان نیز با آن بازی کردند و آنچه را در پس این دنیاست فراموش نمودند! مهلت ده که تاریکی روشن گردد، که گویی کجاوه‌ها رسیده‌اند، و نزدیک است که شتابنده بپیوندند.)

«تاهوا» به معنای «هلاکوا» است. می‌فرماید: «فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا»: پس اینها در بیابان تحیر و سرگردانی هلاک گشتند «وَعَرِقُوا فِي نِعْمَتِهَا»: و در نعمت‌های دنیا غرق شدند «وَاتَّخَذُوها رَبًّا»: و دنیا را خدای خود قرار دادند «فَلَعِبَتْ بِهِمْ»: پس دنیا با اینها بازی کرد؛ یعنی دنیا این آدمهای اهل دنیا را اسباب بازی خود قرار داد «وَلَعِبُوا بِهَا»: و آنها هم با دنیا بازی کردند و دنیا را بازیچه خود قرار دادند «وَنَسُوا مَا وَّرَاءَها»: و عوالم پس از مرگ را که عالم برزخ و عالم قیامت است فراموش کردند. از بس غرق در دنیا بودند در ماوراء دنیا اندیشه‌ای نکردند؛ به حساب، کتاب، صراط، بهشت و جهنم هیچ فکری نکردند.

«رُوَيْدًا يُسْفِرُ الظَّلَامَ» با دو جمله بعد سه ضرب‌المثل است که حضرت در این مورد بیان فرموده‌اند؛ یکی این است که وقتی کسی می‌خواسته به دیگری بگوید صبر کن نتیجه‌اش معلوم می‌شود، می‌گفته است: «رُوَيْدًا يُسْفِرُ الظَّلَامَ» یعنی صبر کن این تاریکی برطرف می‌گردد و بالاخره هوا روشن می‌شود. مقصود از این مثل در این مورد این است: که صبر کن قیامت می‌شود و حساب و کتاب و این چیزها معلوم می‌گردد.

مَثَلُ دَوْمٍ «كَأَنَّ قَدْ وَرَدَتِ الْأَطْعَانُ» است. «أَطْعَان» جمع «طعينة» به معنای کجاوه است؛ در قدیم هنگام مسافرت برای این که حریم زنان را حفظ کرده باشند آنها را سوار کجاوه می‌کردند و وقتی به مقصد می‌رسیدند می‌گفتند: «كَأَنَّ قَدْ وَرَدَتِ الْأَطْعَانُ» یعنی مثل این که کجاوه‌ها رسیدند. مقصود از این مثل در این مورد این است که:

مسافرها بالاخره به عالم برزخ و قیامت خواهند رسید؛ یعنی اینها هم به آن عالم می‌رسند.

مَثَلُ سَوْمٍ «يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يُلْحَقَ»؛ است؛ این مَثَل را برای کسی می‌آورده‌اند که برای رسیدن به مقصد عجله می‌کرده، از قافله عقب افتاده بعد برای رسیدن به قافله عجله می‌کرده، به او گفته‌اند: «يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يُلْحَقَ» یعنی کسی که عجله می‌کند نزدیک است برسد به قافله؛ بعداً این عبارت به صورت مَثَل در آمده است؛ و مقصود از آن در این مورد این است که: گرچه این افراد به دنیا چسبیده‌اند و به فکر آخرت نیستند، اما بالاخره می‌رسند به آن روز، تاریکی از بین می‌رود و روز می‌آید، آن وقت حقیقت آنها روشن می‌گردد.

### نقل یک داستان جالب از ابن‌ابی‌الحدید

ابن‌ابی‌الحدید گفته است <sup>(۱)</sup> وقتی بچه بودم این نامه را حفظ داشتم؛ البته این داستان برای ما که از شیعیان حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ هستیم باعث تأسف است که ابن‌ابی‌الحدید سنی مذهب بسیاری از نهج‌البلاغه حضرت را در کودکی حفظ بوده و ما شیعیان اصلاً توجهی به آن نداریم. به هر حال نقل می‌کند که شخصی به نام ابوالفرج محمد بن عباد از من خواست این نامه را برایش بخوانم، من هم نامه را از حفظ خواندم، وقتی به این جمله از نامه رسیدم که حضرت فرموده: «رُوِيَ أَسْفَرُ الظَّالِمِ» بله صبر کنید بالاخره صبح می‌شود و تاریکی‌ها برطرف می‌گردد، پرده‌ها کنار می‌رود و حقیقت همگان معلوم می‌شود، ابوالفرج یک صیحه‌ای زد و روی زمین افتاد؛ بعد نقل می‌کند که این ابوالفرج محمد بن عباد یک مرد ظالم و زورگو و قسوی‌القلبی بود، اما با این حال وقتی این جمله را برای او خواندم انقلابی در او شد و صیحه‌ای زد و غش کرد.

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۹۰.

### به مقصد رسیدن سواران بر شب و روز

«وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنْ مَنْ كَانَتْ مَطِيئَتُهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ فَإِنَّهُ يُسَارُّ بِهِ وَإِنْ كَانَ وَاقِفًا،  
وَيَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَإِنْ كَانَ مُقِيمًا وَادِعًا»

(و بدان ای پسرکم، همانا کسی که شب و روز مرکب او باشد پس او سیر داده می شود اگر چه ایستاده است، و راه را می پیماید اگر چه بر جای آرمیده است.)

«مَطِيئَتُهُ» را اسم کان قرار داده اند و «اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ» را خبر آن، در صورتی که به نظر می آید اگر «مَطِيئَتُهُ» را خبر قرار دهند و «اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ» را اسم برای کان بهتر است. «مَطِيئَةُ» به معنای کشیدن است، و به این دلیل که شتر هم کارش کشیدن است به آن «مَطِيئَةُ» می گویند؛ و در این جمله حضرت هم مقصود شتر سواری است. «وَادِعًا» هم به معنای ساکن و آرمیده است. می فرماید: ای پسر! بدان کسی که شب و روز شتر سواری او باشد، خواه ناخواه سیر داده می شود گرچه او در جای خود ایستاده است و حرکت نمی کند؛ همین که شب و روز در حرکت هستند، آنها را هم حرکت می دهند و به سرای قیامت می رسانند؛ و شب و روز در حرکت آن فرد سوار خود را می برند؛ پس گرچه آن انسان ایستاده است، اما به واسطه حرکت شب و روز او هم حرکت می کند و راه را می پیماید گرچه مقیم است؛ به حسب ظاهر این فرد نشسته و در استراحت است، ولی در حقیقت حرکت می کند و به مقصد نزدیک می شود.

حضرت در این عبارت شب و روز را تشبیه به شتری که طی مسافت می کند کرده است و می فهماند که شما بر شب و روز سوار هستید و دائماً هم در حرکتید گرچه هیچ توجهی ندارید؛ هر چه زمان بیشتر می گذرد شما هم به مقصد نزدیک تر می شوید؛ عوارضی که مثل سفیدی مو، کم سو شدن چشم، سنگینی گوش، خمیدگی کمر و ... به انسان می رسد، همه نشانگر پیمودن راه و نزدیک شدن به مقصد

است. حالا اگر در خواب غفلت باشی و نفهمی حرف دیگر است؛ انسانی که به قصد رفتن به شهری سوار ماشین شده، گرچه همه طول سفر را خواب باشد، در حرکت بوده است.

در این جمله شریفه شب و روز به شتر سواری تشبیه شده که در حرکت هستند و ناچار راکبهای خود را به روز قیامت می‌رسانند، در حالتی که این راکبها در خواب غفلت به سر برده و در مال و ثروت و مقام و ریاست غوطه‌ور هستند.

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

﴿ درس ۴۷۶ ﴾

نامه ۳۱

(قسمت هشتم)

نرسیدن به تمام آرزوها و انتخاب بهترین‌ها

حفظ شخصیت خویش از پستی‌ها

بنده دیگری مباش

پرهیز از طمع و عاقبت آن

در فواید خاموشی

همنشینی با اهل خیر و جدایی از اهل شرّ

چه بسا دارو درد شود و درد دارو

تذکراتی سودمند به امام حسن





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٣١ - قسمت هشتم »

«وَأَعْلَمُ يَقِيناً أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمْلَكَ، وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ، وَ أَنَّكَ فِي سَبِيلٍ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ، فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ، وَ أَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ؛ فَإِنَّهُ رَبُّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرَبٍ، فَلَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ، وَ لَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ، وَ أَكْرَمُ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَيْبِيَّةٍ وَ إِنْ سَأَقْتِكَ إِلَى الرَّغَائِبِ؛ فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضاً، وَ لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً، وَ مَا خَيْرُ خَيْرٍ لَإِيْتَالٍ إِلَّا بِشَرٌّ، وَ يُسِرُّ لَإِيْتَالٍ إِلَّا بِعُسْرِ.

وَ إِيَّاكَ أَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ فَتُورِدَكَ مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ، وَ إِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يَكُونَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَافْعَلْ، فَإِنَّكَ مُدْرِكُ قِسْمِكَ، وَ آخِذُ سَهْمِكَ، وَ إِنْ الْيَسِيرَ مِنَ اللَّهِ أَعْظَمَ وَ أَكْرَمَ مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ، وَ إِنْ كَانَ كُلُّ مِنْهُ.

وَ تَلَاْفِيكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ أَيْسَرُ مِنْ إِذْرَاكِكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ، وَ حِفْظُ مَا فِي الْوِعَاءِ بِشِدِّ الْوِكَاءِ، وَ حِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدِ غَيْرِكَ، وَ مَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ، وَ الْحِرْفَةُ [الْحُرْفَةُ] مَعَ الْعِفَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ، وَ الْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسَرِّهِ. وَ رَبُّ سَاعٍ فِيمَا يَصُرُّهُ، مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ، وَ مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ، قَارِنِ أَهْلَ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ، وَ بَايِنِ أَهْلَ الشَّرِّ تَبَيَّنْ عَنْهُمْ، بِئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ، وَ ظَلَمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ. إِذَا كَانَ الرَّفْقُ خُرْقاً كَانَ الْخُرْقُ رِفْقاً، رَبِّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَ الدَّاءُ دَوَاءً، وَ رَبِّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَ غَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ. وَ إِيَّاكَ وَ اتَّكَالَكَ عَلَى الْمُئْتَى؛ فَإِنَّهَا بَضَائِعُ الْمَوْتَى، وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ، وَ خَيْرٌ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ، بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ

تَكُونُ غُصَّةً، لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ، وَ لَا كُلُّ غَائِبٍ يُؤُوبُ، وَ مِنْ الْفُسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ، وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ، سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ، التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ، وَ رَبُّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ، وَ لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَهِينٍ، وَ لَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ۳۱ بود از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام؛ گفتیم که این نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به امام حسن مجتبی علیه السلام در حقیقت نامه‌ای است به همه پیروان و شیعیان آن حضرت، گرچه برحسب ظاهر نامه به امام حسن علیه السلام است.

سخن در این نامه به اینجا رسید که فرموده‌اند:

### نرسیدن به تمام آرزوها و انتخاب بهترین‌ها

«وَاعْلَمْ يَقِينًا أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمْلَكَ، وَ لَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ، وَ أَنَّكَ فِي سَبِيلِ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ، فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ، وَ أَجْمَلْ فِي الْمُكْتَسَبِ؛ فَإِنَّهُ رَبُّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرَبٍ»

(و به یقین بدان که تو هرگز به آرزوی خویش نخواهی رسید، و از اجل خود در نمی‌گذری، و به تحقیق تو در راه کسانی هستی که پیش از تو بودند، پس در طلب کردن پایین بیا، و در کسب روزی راه نیکو را انتخاب کن، زیرا بسا جستجو کردنی که به از دست دادن منجر شود.)

این قسمتی که امروز می‌خوانیم از قسمت‌های جالب نهج البلاغه است؛ «وَاعْلَمْ يَقِينًا» حاکی از علم یقینی است؛ گاهی انسان چیزی را می‌داند و علم دارد، اینجا فقط می‌داند و چه بسا اگر با او مذاکره شود از دانستن خود برگردد، این یک نوع علم است اما علم یقینی نیست؛ ولی گاهی می‌داند به علم یقین، یعنی به طوری در آن یقین دارد که هیچ قابل تغییر و تبدل نیست؛ مثل این که می‌داند الآن روز است و روز بودن امروز برای او به گونه‌ای است که قابل شک و تردید نیست، به این می‌گویند علم‌الیقین یا

علم یقینی؛ پس اینجا مقصود حضرت این است که با علم یقین بدان که «أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمْلَكَ» به تمامی آرزوهایت نمی رسی. در این که انسان معمولاً به بعضی آرزوهایش می رسد شک و تردیدی نیست، ولی به طور مسلم به بسیاری از آرزوها نمی رسد، خصوصاً اگر آرزوهای غیر معقول باشد؛ مثل این که آرزو دارد هیچ وقت نمیرد یا اولین ثروتمند دنیا باشد.

بلی به طور یقین بدان که به همه آرزوهایت نمی رسی «وَلَنْ تَعُدَّوْا أَجَلَكَ»: و بدان که از اجلی که برایت تعیین شده تجاوز نمی کنی و هر آنچه مقدر شده زنده بمانی زنده خواهی ماند، و این طور نیست که بتوانی از آن تجاوز کنی «وَأَنَّكَ فِي سَبِيلٍ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ»: و تو هم مانند کسانی که قبل از تو بودند در همان مسیر هستی. آنها یک عمر مشخص و معینی داشتند و پس از گذراندن آن از این عالم رفتند، تو هم در همین مسیر هستی.

«فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ، وَ أَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ»: پس در طلب کردن پابین بیا و آسان گیر و با حرص و ولع طلب نکن و در مقام کسب هم روش خوب را انتخاب کن؛ جنبه افراط و تفریط را کنار بگذار و متوسط باش.

«فَإِنَّهُ رَبُّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرَبٍ»: پس این طور نیست که هر که طلب کند یا هر که بیشتر طلب کند بیشتر به دست می آورد، بلکه بسیاری از طلب کنندگان با یأس روبرو می شوند و چیزی به دست نمی آورند. پس باید راه کسب و درآمد را یک راه زیبا و شرافتمندانه ای قرار داد و حرص و ولع را رها کرد.

### حفظ شخصیت خویش از پستی‌ها

«فَلَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ، وَلَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ، وَأَكْرَمُ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَإِنْ سَأَقْتَكَ إِلَى الرَّغَائِبِ؛ فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوْضًا»

(پس نیست هر جوینده‌ای روزی داده شده، و نه هر آن که میانه‌رو است محروم شده؛ و نفس خویش را از هر پستی گرامی دار هر چند تو را به آنچه خواهانی رساند؛ زیرا تو عوض داده نمی‌شوی به آن اندازه‌ای که از نفس خود می‌دهی.)

فکر نکن آن که دارای حرص و طمع است همیشه آنچه را طلب کرده به آن می‌رسد و آن کسی که میانه‌روی و شرافتمندی را پیشه خود ساخته همیشه محروم است، این چنین نیست و همه طلب‌کنندگان به خواسته خود نمی‌رسند و همه میانه‌روها هم محروم نمی‌مانند.

«وَ أَكْرِمُ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَ إِنِّ سَأَفْتِكَ إِلَى الرَّغَائِبِ»؛ «دنیة» به معنای اخلاق و خصلت زشت است؛ «رغائب» جمع «رغیبة» به معنای مرغوب است؛ یعنی نفس خویش را از هر زشتی و اخلاق ناپسندی پاک و مبرا کن، هر چند تو را به خوبی‌ها و نعمت‌های زائد و بی‌شمار بکشاند؛ «فَأِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضًا»؛ زیرا تو به آن اندازه‌ای که از شخصیت خود می‌دهی عوض نمی‌گیری. «تعراض» از باب افتعال و از ماده «عوض» است؛ یعنی آنچه را تو از شخصیت خود بخشش می‌کنی، عوض آن را به همان مقدار به تو نمی‌دهند؛ این که تو تملق و چاپلوسی می‌کنی و شخصیت خود را می‌فروشی و در مقابل آن مقداری از اموال یا مقامی می‌گیری، آنچه را می‌دهند یک لقمه نان یا مقامی است و ارزش تو بیش از آنهاست.

### بنده دیگری مباش

«وَ لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ حُرًّا، وَ مَا خَيْرُ خَيْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِشَرٍّ، وَ يُسْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ»

(و بنده دیگری مباش که خداوند تو را آزاد آفریده است، و چه خیری دارد آن خیری که جز با شرّ به دست نیاید، و چه آسایشی است که جز با دشواری فراهم نگردد؟!)

خودت را به دیگران نفروش؛ خداوند تو را آزاد آفریده ولی تو برای رسیدن به مال یا مقام دنیا، برای رسیدن به یک ماشین، به یک منزل و چیزهای بی ارزش دیگر تملق می‌گویی و خودت را می‌فروشی و بی ارزش می‌کنی؛ همه اینها برخلاف دستور حضرت است؛ این که در مقابل ثروتمندان کوچکی می‌کنید، همین که برای خوش آمد دیگران برخلاف عقیده‌ات سخن می‌گویی تا مثلاً به تو احترام بگذارند یا چیزی به تو بدهند، برخلاف دستور حضرت است و خودفروشی به حساب می‌آید، در صورتی که خداوند تو را آزاد آفریده است.

در جمله بعد می‌فرمایند: «وَمَا خَيْرٌ خَيْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِشَرٍّ»: و چه خیری دارد آن خیری که جز با بدی به دست نمی‌آید؟! یعنی خیر و خوبی ندارد؛ این که هزار شرّ و بدی را مرتکب می‌شوی برای یک خیر و خوبی، این دیگر خیر و خوبی حساب نمی‌شود، بلکه این شرّ و بدی است؛ خیری که برای رسیدن به آن چند دروغ بگویی، منافق بازی درآوری، برخلاف عقیده‌ات سخن بگویی، به این و آن تهمت‌های ناروا بزنی، این دیگر خیر و خوبی نیست. «وَيُسِرُّ لَا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرِ»: و چه آسایشی است در چیزی که به غیر از دشواری فراهم نمی‌شود؟!!

### پرهیز از طمع و عاقبت آن

«وَإِيَّاكَ أَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ فَتُورِدَكَ مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ، وَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يَكُونَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَاَفْعَلْ، فَإِنَّكَ مُدْرِكٌ قِسْمِكَ، وَ آخِذٌ سَهْمِكَ»

(و پرهیز از این که مرکب‌های طمع تو را بدوانند و به آبشخورهای تباهی وارد نمایند؛ و اگر می‌توانی که میان تو و میان خداوند، صاحب ثروتی [از مردمان] نباشد پس چنین کن؛ زیرا تو قسمت خود را دریابنده‌ای، و بهره‌خویش را گیرنده‌ای.)

«مَطَايَا» جمع همان «مَطِيَّة» است که در درس پیش خواندیم و توضیح آن گذشت، به معنای شتر سواری بود. می‌فرماید: دور بدار نفس خود را از این که شترهای طمع بر

تو حمله کنند و تو را به پرتگاههای هلاکت وارد نمایند.

«مناهل» جمع «منهل» است به معنای آبشخور، و در این عبارت به معنای پرتگاه است. البته «منهل» یکی از واژه‌هایی است که در ارتباط با «شریعة» استعمال می‌شود؛ چون معمولاً سطح آب شط و دریاچه‌ها پایین‌تر از لب شط است و انسان نمی‌تواند به سادگی خود را به لب آب برساند، ناگزیر از مقداری عقب‌تر زمین را سراشیب می‌کند تا بتواند با اسب یا پیاده لب آب بروند، این راهروی آب برداشتن را «منهل» می‌گویند که در فارسی همان آبشخور است، و به این اعتبار که به آنجا وارد می‌شوند «مورد» می‌گویند، و به این اعتبار که از آنجا آب را برمی‌دارند و بیرون می‌آیند «مصدر» می‌گویند.

می‌فرماید: «وَإِيَّاكَ أَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ فَتُورِدَكَ مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ»: و مواظب باش شترِ طمع را سوار نشوی و گرنه تو را می‌برد در آبشخور هلاکت و نابودی. بعد می‌فرماید: «وَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يَكُونَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَأَفْعَلْ»: و اگر می‌توانی میان خود و خدای خود هیچ کسی را که صاحب نعمت است واسطه قرار ندهی این کار را بکن. یعنی از خدا بخواه، چرا سراغ این تاجر و آن تاجر می‌روی و به جای این که از خدا بخواهی از این و آن می‌خواهی؟! این که فرموده: «أَنْ لَا يَكُونَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ»: بین خودت و خدا هیچ صاحب ثروتی را واسطه قرار نده، برای این است که اگر شما به آن تاجر گفتید و او به شما مالی داد در واقع از مال خدا داده است، چون آنچه را تاجر و دیگران دارند از خداست، پس تو به جای این که به خدا بگویی به فلان تاجر گفتی و او هم واسطه شد و مال خدا را که در دست او بود به شما داد، خوب به جای این که به فلان شخص بگویی به خدا بگو و کسی را واسطه قرار نده.

«فَأِنَّكَ مُدْرِكٌ قِسْمِكَ»: برای این که تو درک کننده قسمت خود «وَ آخِذٌ سَهْمِكَ»: و گیرنده سهم خویش هستی. این طور نیست که سهم کسی را کس دیگر بگیرد، بلکه خداوند متعال رزق و روزی افراد را به گونه‌ای تقسیم‌بندی کرده که هر کسی سهم خود را می‌برد و می‌خورد.

«وَإِنَّ الْيُسَيْرَ مِنَ اللَّهِ أَعْظَمُ وَأَكْرَمُ مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ، وَإِنْ كَانَ كُلُّ مِنْهُ»

(و همانا اندکی از جانب خداوند بزرگ‌تر و گرامی‌تر است از بسیاری از جانب آفریدگان او، اگر چه همه از اوست.)

آن مثلاً نان و پنیری که از طرف خداوند برایت بیاید «أَعْظَمُ وَأَكْرَمُ»: هم بزرگ‌تر و هم گرامی‌تر است «مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ»: از آن زیادی که از ناحیه خلق خدا به تو برسد. همین که نمی‌خواهی رو بزنی، همین که نمی‌خواهی چاپلوسی کنی، همین که نمی‌خواهی منافق بازی در آوری و خلاف عقیده‌ات حرف بزنی، همین که راست و مستقیم هستی و تکیه‌گاہت خداست، اینها همه شرافت انسانی است. «وَإِنْ كَانَ كُلُّ مِنْهُ»: گرچه همه این نعمت‌ها از خداست و آنچه را هم که این آقا داده از خدا داده است.

### در فواید خاموشی

«وَ تَلَاْفِيْكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ اَيْسَرُ مِنْ اِدْرَاكِكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ»

(و جبران کردن تو آنچه را به سبب خاموشی‌ات از دست رفته آسانتر است از دریافتن تو آنچه را به سبب گفتارت از بین رفته است.)

بعد از آن در زمینه دیگر می‌فرماید: «وَ تَلَاْفِيْكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ اَيْسَرُ»: و جبران کردن آن کمبودی که بر اثر کم حرفی و سخن نگفتن پیش می‌آید آسانتر است «مِنَ اِدْرَاكِكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ»: از آن اشتباهاتی که در زیاد حرف زدن برای انسان پیش می‌آید. مقصود حضرت جلوگیری از زیاد حرف زدن است، انسان پر حرف مسلماً اشتباه زیادی از او سر می‌زند که باید بابت آن معذرت بخواهد؛ پس اگر کم حرف بزندی و اشتباهی پیش نیاید و نخواهد معذرت‌خواهی کند، بهتر از این است که مدام حرف بزندی و اشتباه کنی و معذرت بخواهد.

«وَ حِفْظُ مَا فِي الْوِعَاءِ بِشَدِّ الْوِكَاءِ، وَ حِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدِ غَيْرِكَ، وَ مَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ»

(و نگاهداری آنچه در ظرف است به استوار بستن بند است؛ و نگاهداری آنچه در دستانتو است خوشایندتر است نزد من از خواستن آنچه در دست دیگری است، و تلخی نومیدی بهتر است از دست دراز نمودن به سوی مردم.)

«وَ حِفْظُ مَا فِي الْوِعَاءِ بِشَدِّ الْوِكَاءِ»؛ «وِعَاء» ظرف است، و «وِكَاء» به آن ریسمان و طنابی می‌گویند که درب مَشَك می‌بسته‌اند؛ می‌فرمایند: حفظ کردن آنچه داخل ظرف است به محکم کردن درب ظرف است. یعنی اگر بخواهید آنچه داخل ظرف است نریزد، باید درب ظرف را خوب محکم کنید. مقصود حضرت حفظ اسراری است که در سینه است، می‌خواهند بفرمایند حفظ اسرار به این است که انسان زبان خود را حفظ کند و هر آنچه در دل دارد بیرون نریزد؛ مقصودشان از «شَدِّ الْوِكَاءِ» (محکم کردن درب مَشَك) حفظ زبان است، و این تشبیه و کنایه است.

«وَ حِفْظُ مَا فِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدِ غَيْرِكَ»؛ و حفظ کردن چیزی که در دست خود داری نزد من بهتر است از این که آن را از دست بدهی و محتاج دیگران شوی. قرآن هم فرموده است: «وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا»<sup>(۱)</sup> «و نه هرگز دست خود را در احسان به خلق محکم بسته دار و نه بسیار باز و گشاده دار که سرزنش شده و درمانده بر جای بنشینی.» مقصود حضرت هم همین است که میانه‌روی را اختیار کن و آن‌طور دست خود را خالی نکن که محتاج دیگران شوی.

«وَ مَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَىٰ النَّاسِ» و در مقام تَكَدِّي و دست‌نیاز پیش دیگران دراز کردن فرموده‌اند: سختی و تلخی نومیدی بهتر از آن است که دست‌نیاز

۱-سورهٔ اسراء (۱۷)، آیهٔ ۲۹.



پیش دیگران دراز کنی و از این و آن گدایی کنی.

«وَ الْحِرْفَةُ [الْحِرْفَةُ] مَعَ الْعِفَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ، وَ الْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ. وَ رَبُّ سَاعٍ فِيمَا يَصُرُّهُ، مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ، وَ مَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ»

(و پیشه‌وری [تنگدستی] همراه با پاکدامنی بهتر است از بی‌نیازی همراه با گناه؛ و مرد نگاهدارنده‌تر است راز خویش را؛ و بسا کوشنده در چیزی که او را زیان رساند؛ هر که بسیار گوید یاوه گو شود، و آن که بیندیشد بینا گردد.)

«حِرْفَةُ» به کاری می‌گویند که هر یک از افراد به نوبه خود به آن مشغول است و مخارج روزانه خود را از آن به دست می‌آورد. «عِفَّة» همان عفاف و پاکدامنی و رزیدن است، «فجور» هر گناهی را می‌گویند.

می‌فرماید: «وَ الْحِرْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ»: و اگر انسان دارای کسب و پیشه‌ای باشد که از آن مخارج روزانه خود را با عفاف و پاکدامنی به دست آورد و آبرومندانه زندگی کند، بهتر از آن است که از راه فسق و فجور بی‌نیاز و ثروتمند شود. این که انسان به دیگران زور بگوید و نان بخورد گناه است؛ این که انسان از راه رشوه و کلاهبرداری نان بخورد فسق و فجور است؛ این که انسان از راه دورویی و تملق و چاپلوسی نان بخورد و پول جمع کند گناه است. پس بهترین راهها همان است که انسان با کسب حلال و پاکدامنی زندگی خود را اداره کند.

اما به نظر می‌رسد که آنچه در این عبارت آمده «الْحِرْفَةُ» - به ضمّ حاء باشد نه کسر آن - در این صورت معنا چنین می‌شود که: محرومیت و نداری همراه با عفت و پاکدامنی بهتر از بی‌نیازی و دارایی همراه با گناه است. زیرا «حِرْفَةُ» در این جمله در مقابل «غنی» قرار گرفته است. یعنی فقر و محرومیت در مقابل ثروت و دارایی، که مناسب مقام هم همین است، نه حِرْفَةُ به معنای پیشه‌وری در مقابل ثروت که توجیه چندان مناسبی ندارد. ضمناً «حِرْفَةُ» به معنای دانه خردل هم آمده است، که اگر چنین

باشد مراد از آن مال اندک است که باز با «غنی» سازگار است.

«وَالْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ»: و هر فردی سرّ خود را از هر کس دیگر بهتر حفظ می‌کند. مقصود این است که ضامن حفظ اسرار هر فرد خود اوست؛ اگر خود شخص به فکر حفظ اسرار خود نباشد، دیگران حتماً اسرار او را حفظ نخواهند کرد؛ پس برای حفظ اسرار خویشتن بکوشید و از افشای اسرار خود پرهیز کنید.

«وَرُبُّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ»: و چه بسا انسانهایی هستند که تلاش و کوشش آنها در جهت ضرر رسانی به آنهاست. همه فعالیت‌ها در تجارت و خرید و فروش به ضرر اوست، در فلاح و کشاورزی به ضرر اوست، و خلاصه هر کاری می‌کند به جای سود ضرر می‌کند؛ البته علت همه این ضررها، بدون تأمل و تفکر کار کردن اوست؛ و اگر انسان با فکر و تأمل کار کند و با مشورت اهل فن وارد کار شود، این طور نیست که همه کارهایش همراه با ضرر باشد؛ و مقصود حضرت هم این است که با تأمل و فکر وارد کار شوید.

«مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ»: هر که پر بگوید مهجور شود. هر کس سخن زیاد بگوید، بر اثر زیاد گفتن حرفهای یاوه زیاد می‌گوید و در نتیجه مردم به گفته‌های او توجه نمی‌کنند و مهجور و دور افتاده می‌ماند. و می‌فرماید: «إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ».<sup>(۱)</sup>

«وَمَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ»: و کسی که تعقل و تفکر کند بصیرت و بینایی او زیاد می‌شود. البته «تفکر» از باب تفعّل است و یکی از معانی باب تفعّل کثرت در مبدأ (همان فعل) است، پس تفکر یعنی زیاد فکر کردن.

### همنشینی با اهل خیر و جدایی از اهل شرّ

«قَارِنِ أَهْلَ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ، وَ بَايِنِ أَهْلَ الشَّرِّ تَبَيَّنْ عَنْهُمْ، يَسَسِ الطَّعَامُ الْحَرَامُ، وَ ظَلَمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ»

۱- نهج البلاغه عبده، حکمت ۷۱.

(بانی‌کواران همنشین باش تا از آنان باشی، و از شرانگیزان جدا شو تا از ایشان به حساب نیایی؛ بد خوراکی است حرام، و ستم بر ناتوان زشت‌ترین ستم است.)

«قَارِنُ أَهْلِ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ»: همیشه خودت را با اهل خیر و خوبی قرار بده تا تو را از اهل خیر و خوبی بدانند. همیشه با آنها رفت و آمد کن و با آنها مجالست داشته باش؛ اگر هم برفرض اهل خوبی نباشی، مجالست با آنان در تو هم اثر می‌کند و اهل خیر و سعادت می‌شوی. «وَبَايِنُ أَهْلِ الشَّرِّ تَبِينُ عَنْهُمْ»: و از اهل شرّ و گناه هم دوری کن تا اهل گناه محسوب نباشی. جدایی و دوری از آنان موجب می‌شود حیثیت اجتماعی شما محفوظ بماند و نیز نفس خود را از آلودگی‌ها و گناهان پاک و پاکیزه کنی.

«بِئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ»: بد چیزی است غذای حرام. درست است که انسان نیاز به غذا و طعام دارد، ولی نه از راه رشوه، سرقت، ربا، کم‌فروشی و حرامهای دیگر، بلکه باید از راه به دست آوردن مال حلال زندگی را تأمین کند. «و ظَلُمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ»: و بدترین ظلم‌ها ظلمی است که به افراد ضعیف و زبون شود.

### چه بسا دارو درد نشود و درد دارو

«إِذَا كَانَ الرَّفْقُ حُرْقًا كَانَ الْخُرْقُ رِفْقًا، رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَ الدَّاءُ دَوَاءً، وَ رُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَ غَشَّ الْمُسْتَنْصِحُ»

(هرگاه که مدارا درشتی به حساب آید، درشتی هم مدارا محسوب شود؛ چه بسا دارو درد شود و درد دارو؛ و چه بسا که غیر نصیحت‌کننده نصیحت نماید، و خیانت کند آن که نصیحت خواسته شده است.)

«إِذَا كَانَ الرَّفْقُ حُرْقًا كَانَ الْخُرْقُ رِفْقًا»: «حُرْقًا» و «حَرَقًا» هر دو صحیح است و به معنای خشونت است؛ یعنی اگر رفق و مدارا و خوش اخلاقی، بد اخلاقی و خشونت شود، طبعاً خشونت و بد رفتاری رفق و مدارا محسوب می‌شود. شاید مقصود این

باشد که در بعضی موارد به جای مدارا خشونت و تندخویی مطلوب است؛ اگر چنین باشد که گاهی باید تندی و خشونت به خرج داد، پس همان خشونت رفق و مداراست؛ و به تعبیر بهتر این که درست است که باید با مردم رفق و مدارا داشت، ولی همین رفق و مدارا به بعضی ها نمی سازد و از آن سوء استفاده می کنند، اینجا دیگر جای مدارا نیست و باید خشونت کرد؛ پس همین خشونت چون در جای خود قرار گرفته، رفق و مدارا محسوب می شود.

«رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَ الدَّاءُ دَوَاءً»: چه بسا که درمان درد، و درد درمان شود. یعنی گاهی داروی درمان یک درد، موجب ایجاد یک درد دیگر می شود؛ مثلاً زیاده روی در مصرف داروهای اعصاب گرچه موجب نشاط بیمار می شود، ولی موجب نسیان و فراموشی و زایل شدن قوه حافظه او در زمانهای آینده نیز می شود.

به هر حال گاهی دارو موجب ایجاد درد، و گاهی به عکس درد موجب درمان می شود؛ مثل این که برخی از حیوانات را برای معالجه بعضی امراض داغ می کنند، این داغ کردن و گذاشتن آهن سرخ شده به پشت و به ران شتر درد است اما در حقیقت داروی درد دیگری است.

«وَ رُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَ عَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ»: و چه بسا آدمی که خیرخواه هم نیست انسان را نصیحت می کند - مثل این که شیطان حضرت نوح پیامبر را نصیحت کرد - و گاهی به عکس آدمی که خیرخواه است در نصیحت خود خیانت می کند. «مُسْتَنْصَحٌ» به کسی می گویند که از وی طلب نصیحت شده است.

### تذکراتی سودمند به امام حسن

«وَ إِيَّاكَ وَ اتَّكَالَكَ عَلَى الْمُنَى؛ فَإِنَّهَا بَضَائِعُ الْمَوْتَى، وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ، وَ خَيْرُ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ، بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً، لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ، وَ لَا كُلُّ غَائِبٍ يُؤُوبُ، وَ مِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ»

(و پرهیز از اعتماد کردن بر آرزوها؛ زیرا آن سرمایه‌های مردگان است، و عقل به خاطر سپردن تجربه‌هاست، و بهترین آنچه تجربه کردی آن است که تو را اندرز دهد؛ بشتاب به هنگام فرصت پیش از آن که فرصت اندوه گردد؛ این‌گونه نیست که هر طلب‌کننده‌ای برسد، و نه هر غایب شونده‌ای بازگردد؛ و از جمله تباهی است ضایع نمودن توشه و تباه ساختن آخرت.)

«وَإِيَّاكَ وَاتِّكَالَكَ عَلَى الْمُنَى؛ فَإِنَّهَا بَضَائِعُ الْمَوْتَى»؛ «اتِّكَالَ» از ماده «وَكَلَّ» در باب افتعال و به معنای اعتماد است؛ «مُنَى» به معنای آرزوهاست؛ «بَضَائِعُ» جمع «بِضَاعَةٍ» به معنای سرمایه است؛ «مَوْتَى» یعنی مردگان؛ می‌فرماید: سرمایه اموات همین آرزوهاست، یعنی این مردگان با آرزوهای زیادی از این دنیا رفتند و تو هم چنین خواهی شد. در بعضی نسخه‌ها «الْتَوَكُّي» به جای «الْمَوْتَى» ذکر شده، «تَوَكُّي» جمع «الْتَوَكُّ» به معنای احمق است، روی این احتمال معنا چنین است: سرمایه انسانهای احمق آرزوهای زیاد است. حالا حضرت در این جمله نهی می‌کنند از این که نکند به آرزوهای اعتماد کنی، برای این که آرزوها سرمایه مردگان و یا انسانهای احمق است. «وَ الْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ»؛ و عقل به این است که انسان تجربه‌های دیگران را حفظ کند و از آن عبرت بگیرد؛ «وَ خَيْرٌ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ»؛ و بهترین چیزی که تجربه کردی و یا از تجربه دیگران آموختی آن چیزی است که تو را موعظه کند و بیدار شوی. دیدی که آن همه برای مال و مقام بر سر همدیگر زدند و آخر مردند و رفتند، پس تو درس بگیر و مانند آنها نباش.

«بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً»؛ و قبل از آن که برای تو غصه شود فرصت را غنیمت بدان. وقتی فرصت از دست انسان می‌رود، آن وقت غصه می‌خورد که ای کاش فرصت را از دست نداده بودم؛ حالا این کلام حضرت را بشنو و قبل از آن که فرصت را از دست بدهی و در آینده غصه بخوری فرصت را غنیمت بدان.

«لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ، وَلَا كُلُّ غَائِبٍ يُؤُوبُ»؛ این طور نیست که هر کسی طالب چیزی است به آن برسد، و این طور نیست که هر غایبی دوباره برگردد. ممکن است

انسان تلاش هم بکند ولی نرسد، و ممکن است کسی از خانه خود بیرون رود و دیگر برنگردد.

«وَمِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَ مَفْسَدَةُ الْمَعَادِ»: از اقسام فساد این است که انسان زاد و توشه راه و سفر خود را ضایع کند و از بین ببرد و در بین راه خود را درمانده کند، و از اقسام فساد این است که انسان معاد خود را فاسد کند.

«وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ، سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قَدَّرَ لَكَ، التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ، وَ رَبُّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ، وَ لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَهِينٍ، وَ لَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ»  
(و برای هر کاری پایانی است، به زودی می آید تو را آنچه برایت مقدر شده است؛ تجارت کننده به خطر افکننده خویش است؛ و چه بسا اندک که سودمندتر باشد از بسیار؛ و خیری نیست در یاری دهنده خوار، و نه در دوست مورد اتهام.)

«وَ لِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ، سَوْفَ يَأْتِيكَ مَا قَدَّرَ لَكَ»: و در هر کاری عاقبتی هست که بالاخره تو به آنچه برایت مقدر شده است می رسی.

«التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ»: تاجر در معرض خطر است. ممکن است تجارتش سودی ندهد و بلکه ممکن است سرمایه او هم تلف شود. «وَ رَبُّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ»: و چه بسا سود کمی باشد ولی نفع آن بیش از سود زیاد باشد. «أَنْمَى» به معنای «أَنْفَع» یعنی نفع دهنده تر است.

«مُعِينٍ» به معنای یاور، و «مَهِينٍ» به معنای توهین کننده و خوار است. می فرماید: «وَ لَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَهِينٍ»: و خیر و خوبی در یآوری که اهانت کننده و خوار است وجود ندارد؛ «وَ لَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ»: و نیز خیری در دوستی که مورد ظن و گمان و تهمت باشد وجود ندارد. «ظَنِينٍ» از ماده «ظَنَّ» و به معنای «مظنون» است؛ یعنی کسی که مورد تهمت واقع شده است. اگر کسی که متهم است دوست تو باشد، تو را هم متهم می کند و خیری برای تو در او نیست.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

## ﴿ درس ۴۷۷ ﴾

### نامه ۳۱

(قسمت نهم)

ادامهٔ تذکرات مهم حضرت به امام حسن

و ادا رکن نفس خود را به برقراری دوستی

خشم و غضب خود را جرعه جرعه فرو بر

تفضل بر دشمن یکی از دو پیروزی است

چگونگی معاشرت با برادر دینی

چگونگی برخورد با خانواده

بدی و ظلم در حق دیگران یا نیکی و احسان؟!

رزق مطلوب و رزق طالب

اصلاح آخرت با مال دنیا





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٣١ - قسمت نهم »

« سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَكَ فُعُودُهُ، وَ لَا تُحَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ، وَ إِيَّاكَ أَنْ تَجْمَحَ بِكَ مَطِيئَةُ اللَّجَاجِ، إِحْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ أَخِيكَ عِنْدَ صَرْمِهِ عَلَى الصَّلَةِ، وَ عِنْدَ صُدُودِهِ عَلَى اللُّطْفِ وَ الْمُقَارَبَةِ، وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبَدَلِ، وَ عِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُوِّ، وَ عِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى اللَّيْنِ، وَ عِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ؛ حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ، وَ كَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ، وَ إِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ، أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ، لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقًا فَتُعَادِيَ صَدِيقَكَ، وَ امْحَضْ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ حَسَنَةً كَأَنْتَ أَوْ قَبِيحَةً، وَ تَجَرَّعِ الْغَيْظَ فَإِنِّي لَمَأْرَجُوعَةٌ أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةٌ وَ لَا أَلَدُّ مَعَبَّةً، وَ لِنَ لِمَنْ غَالَطَكَ، فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَ لَكَ، وَ خُذْ عَلَى عَدُوِّكَ بِالْفَضْلِ، فَإِنَّهُ أَحْلَى الظَّفَرَيْنِ، وَ إِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَةَ أَخِيكَ فَاسْتَبِقْ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَأَ لَهُ ذَلِكَ يَوْمًا مَا، وَ مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدَّقْ ظَنَّهُ. وَ لَا تُضَيِّعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اتِّكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ، فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ، وَ لَا يَكُنْ أَهْلُكَ أَشَقَى الْخَلْقِ بِكَ، وَ لَا تَرَعِبَنَّ فِيمَنْ زَهَدَ عَنْكَ، وَ لَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ عَلَى مُقَاطَعَتِكَ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى صَلَاتِهِ، وَ لَا يَكُونَنَّ عَلَى الْإِسَاءَةِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ، وَ لَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظَلْمٌ مِنْ ظَلَمِكَ، فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضَرَّتِهِ وَ نَفْعِكَ، وَ لَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوَّهُ. »

وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ، أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ: رِزْقُ تَطَلُّبِهِ، وَ رِزْقُ يَطْلُبُكَ، فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ. مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحَاجَةِ وَ الْجَفَاءَ عِنْدَ الْغِنَى. إِنْ لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ؛ وَإِنْ جَرَعْتَ عَلَى مَا تَفَلَّتَ مِنْ يَدَيْكَ، فَاجْزَعْ عَلَى كُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ.»

موضوع بحث درسهایی از نهج البلاغه، نامه ۳۱ از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام بود. قسمتی از درس پیش و نیز این درس کلمات قصاری است که حضرت برای امام حسن مجتبیٰ علیه السلام به عنوان تذکر و راهنمایی مرقوم فرموده‌اند، به اینجا رسیدیم که:

### ادامه تذکرات مهم حضرت به امام حسن

«سَاهِلِ الدَّهْرَ مَا ذَلَّ لَكَ قُعُودُهُ»

(روزگار را آسان بگیر [با آن بساز] تا آن زمان که مرکب آن برای تو رام است.)

«سَاهِلٌ» از ماده «سَهَلَ» است، «مُسَاهَلَةٌ» به معنای «مُسَامَحَةٌ» است؛ «قُعُودٌ» به آن قسمت از پشت شتر می‌گویند که می‌شود روی آن نشست. می‌فرماید: تا هنگامی که روزگار پشت خود را برای تو رام کرده است، مساهله و مسامحه و سازگاری کن و با روزگار بساز؛ تا روزگار با تو جور است و با تو می‌سازد، تو هم با آن بساز.

«وَلَا تُخَاطِرُ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرِ مِنْهُ»

(و چیزی را به جهت امیدواری به بیشتر از آن در خطر مینکن.)

«لَا تُخَاطِرُ» از ماده «خَطَرَ» به معنای به مخاطره انداختن است؛ یعنی چیزی را که در حال حاضر نصیب تو شده و در دست داری به طمع این که بیشتر و بزرگتر از آن را به دست آوری به مخاطره نینداز. گاهی اوقات نعمت‌های اندکی به بعضی از بندگان خدا رسیده ولی آن را قدر ندانسته و برای این که طمع داشته از همان کم و اندک هم دست می‌کشند و اعراض می‌کند و همان نعمت را به مخاطره و خطر می‌اندازد.

«وَإِيَّاكَ أَنْ تَجْمَعَ بِكَ مَطِيئَةُ اللَّجَاجِ»

(و برحذر باش از این که مرکب لجاجت بر تو حمله‌ور شود.)

«مَطِيَّة» را در درسهای پیش در همین نامه شرح داده‌ایم، به معنای مرکب‌سواری است که در آن روزها معمولاً شتر بوده؛ «لَجَاج» هم به معنای لجاجت و لجبازی است؛ «إِيَّاكَ» هم مفعول است برای فعل محذوفی که مثلاً «بَعُدُّ» باشد.

می‌فرماید: دور بدار نفس خود (خویشتن) را از این که حمله کند به تو اسب یا شتر سرکش لجاجت. مقصود این است که مراقب باش در زندگی لجاجت و لجبازی نکنی؛ اگر مثلاً یک راهی است که دیگران اصرار دارند در آن وارد نشوی و تو هم احتمال ضرر می‌دهی، پس لجاجت کردن و در آن رفتن کار درستی نیست.

یک داستان معروفی است بین هارون الرّشید و همسرش زبیده که وقتی مأمون خلیفه شد هرگاه زبیده چشمش به مأمون می‌افتاد می‌گفت: «لعن الله اللّجّاج» خداوند لعنت کند لجاجت را، مأمون هم چون زبیده زن پدرش بود او را احترام می‌کرد، ولی یک روز گفت: آخر یعنی چه که تو هر وقت مرا می‌بینی می‌گویی «لعن الله اللّجّاج»؟ زبیده گفت چیزی نیست، مأمون گفت باید بگویی، زبیده پرسید اگر بگویم جانم در امان است؟ مأمون گفت بله، زبیده گفت: با پدرت هارون الرّشید که در حال مستی بود قمار می‌کردم، او از من برد و حکم کرد که تمام لباسهایم را درآورده دور حیاط این خانه چند دور بچرخم! هر چه اصرار کردم که این کار خوبی نیست فایده نداشت، مست بود و متوجه زشت بودن موضوع نمی‌شد، تا بالاخره من از روی ناچاری حکم او را اجرا کردم؛ و روز دیگری که قمار می‌کردیم وقتی از او بردم من حکم کردم که او باید با یک کنیز سیاهی که در مطبخ منزل داشتم جماع کند، هارون که آن همه زنهای زیبا داشت خوشش نمی‌آمد با آن کنیز سیاه جماع کند، هر چه اصرار کرد من بیشتر لجاجت کردم تا هارون ناچار شد حکم مرا اجرا کرد و تو از آن کنیز به وجود آمدی و برادرِ فرزندم «امین» شدی، بعد از هارون هم او را کشتی و خودت حاکم مسلمین شدی؛ در حقیقت من بر اثر لجاجتی که کردم این بلا و مصیبت را برای خودم خریدم.

### و ادار کن نفس خود را به برقراری دوستی

«إِحْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ أَخِيكَ عِنْدَ صَرْمِهِ عَلَى الصَّلَةِ، وَ عِنْدَ صُدُودِهِ عَلَى اللُّطْفِ وَ الْمُقَارَبَةِ، وَ عِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبُذْلِ، وَ عِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُوِّ، وَ عِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى اللَّيْنِ، وَ عِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُدْرِ؛ حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ، وَ كَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ»

(نفس خود را و ادار کن درباره برادرت هنگام جدایی اش بر پیوستن، و به وقت روی گردانیدنش بر مهربانی و روی آوردن، و در زمان بخل و ورزیدنش بر بخشش، و هنگام دوری کردنش بر نزدیک شدن، و به وقت سختگیری اش بر نرمی کردن، و در زمان گناهش بر عذر پذیرفتن؛ چنان که گویا تو بنده او هستی، و گویی او ولی نعمت تو است.)

«إِحْمِلْ» به معنای و ادار کردن و ناگزیر کردن است؛ «صَرْمٌ» به معنای قطع و منقطع شدن است. می فرماید: «إِحْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ أَخِيكَ عِنْدَ صَرْمِهِ عَلَى الصَّلَةِ»: اگر برادرت -خواه برادر نسبی یا برادر دینی- با تو قطع مراوده و رفت و آمد کرد، تو نفس خود را و ادار کن که با او وصلت و رفت و آمد کند. این که حضرت تعبیر به «إِحْمِلْ» کرده اند برای این است که وقتی کسی با انسان قهر می کند لابد کدورتی در بین بوده و به واسطه این کدورت نفس انسان تمایل به رفاقت و برقراری دوستی ندارد، روی این جهت حضرت تعبیر فرموده که آن را و ادار به برقراری دوستی کنید. این جمله در حقیقت معنای آن حدیثی است که فرموده: «صِلْ مَنْ قَطَعَكَ»<sup>(۱)</sup> هر که با تو قطع رفت و آمد و قطع دوستی کند، تو با او رفاقت و رفت و آمد کن.

«وَ عِنْدَ صُدُودِهِ عَلَى اللُّطْفِ وَ الْمُقَارَبَةِ»؛ «صُدُودٌ» به معنای جدایی و اعراض است؛ این جمله تقریباً تعبیر دیگری از همان جمله قبل است؛ یعنی وقتی کسی از تو اعراض کند و رو بگرداند و با تو قهر کند، تو با لطف و مدارا با او دوستی کن و هر چه او از تو دور شده تو به او نزدیک شو.

۱- بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۹۹.

«وَعِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبَدْلِ»؛ «جُمُود» به معنای خسیس بودن است؛ مقصود این است که اگر او به تو بذل و بخششی ندارد، تو نفس خود را وادار کن که نسبت به او بذل و بخشش داشته باشی.

«وَعِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُو»؛ «تَبَاعُد» به معنای دوری، و «دُنُو» به معنای نزدیک شدن است؛ این جملات همه در معنا یکی هستند و یک چیز را می فهمانند؛ می فرماید: وقتی او از تو فاصله می گیرد و از تو دور می شود، تو به او نزدیک شو و فاصله را کم کن. «وَعِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى اللَّيْنِ»؛ و اگر برادرت نسبت به تو سرسختی کند، تو نسبت به او نرمی کن و با او به خوبی و ملایمت رفتار کن.

«وَعِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ»؛ و اگر او جرمی انجام داد و عذرخواهی کرد عذر او را بپذیر «حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ»؛ آن چنان که تو بنده او هستی «وَكَأَنَّكَ دُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ»؛ و او ولی نعمت تو است.

«وَإِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ، أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ، لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقَكَ صَدِيقًا فَتُعَادِيَ صَدِيقَكَ»

(و پرهیز از این که این نیکی را در غیر جایگاه آن به کاربری، یا آن را درباره غیر اهلیش انجام دهی؛ هرگز دشمن دوست خود را دوست مگیر، که با دوست خود دشمنی کرده ای.)

این قسمت در مقابل جملات قبل است؛ به این معنا که درست است که در برابر برادر دینی باید خاضع بود و نگذاشت برادری و صداقت و صمیمیت از بین برود، اما در صورتی که او یک فرد قابلی باشد؛ ولی اگر یک انسان پستی است که اگر بخواهی به او شخصیت بدهی تازه خیال می کند کار درستی کرده و بیشتر به خطاهایش ادامه می دهد و این یک روشی می شود که بخواهد از دیگران هم سوء استفاده کند، آن وقت باید به این قسمت از کلام حضرت عمل نمود که: «وَإِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ، أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ»؛ و پرهیز از این که این ارشادات را در غیر مورد

خودش به کاربندی یا با غیر اهلش این طور برخورد کنی. همه این برخوردهای خوبی را که گفتیم در مقابل کسی است که قابل باشد.

«لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقَكَ صَدِيقاً فَتُعَادِيَ صَدِيقَكَ»؛ باز این جمله مربوط به جملات قبل است؛ یعنی درست است که گفتیم با برادران دینی رفاقت و صمیمیت داشته باشیم، ولی نه آن قدر که با دشمن دوستان دوست باشیم؛ باید اولاً: این را بدانیم که دشمن دوست ما دشمن ما هم هست، ثانیاً: دوستی کردن با دشمن دوست در حقیقت دشمنی کردن با دوست است؛ پس لازم است حریم دوست را محترم شمرده و دشمن او را هم دشمن خود بدانیم.

«وَ اِمْحَضْ اَخَاكَ النَّصِيحَةَ حَسَنَةً كَانَتْ اَوْ قَبِيحَةً»

(و برای برادرت اندرز را خالص گردان، خواه [آن اندرز در نظر او] نیک باشد یا زشت.)

«اِمْحَضْ» فعل امر است از ماده «مَحَضَّ» و به معنای خالص کردن است. می فرماید: و خالص کن برای برادر خود نصیحت را، یعنی خالصانه او را نصیحت کن، خواه او از نصیحت تو خوشش بیاید یا نه. این وظیفه برادر دینی است که برادر خود را به آداب و اخلاق خوب نصیحت کند.

### خشم و غضب خود را جرعه جرعه فرو بر

«وَ تَجَرَّعِ الْعَيْظَ فَإِنِّي لَمَّ أَرَّ جُرْعَةً أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةٌ وَ لَا أَلَذَّ مَعْبَةٌ»

(و خشم را جرعه جرعه فرو بر؛ زیرا من ندیده‌ام هیچ جرعه‌ای را شیرین تر از آن در عاقبت، و نه لذیذتر در نهایت.)

«تَجَرَّعَ» به معنای جرعه جرعه خوردن آب است؛ «عَيْظَ» به معنای خشم و غضب است؛ «مَعْبَةٌ» یعنی پایان هر چیزی. فرموده‌اند: خشم و غضب خود را جرعه جرعه فرو بر، زیرا که من هیچ جرعه‌ای را شیرین تر از فرو بردن خشم از جهت عاقبت کار

ندیده‌ام، و نه لذیذتر از جهت آینده. به هر حال فرو بردن خشم و غضب شیرین‌ترین و لذت‌بخش‌ترین جرعه‌هاست.

«وَلِئِنْ لِمَنْ غَاظَكَ، فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِيَنَّ لَكَ»

(و نرمی کن با آن کسی که با تو درشتی نماید؛ زیرا زود باشد که او با تو نرمی کند.)

«غَاظَ» از ماده «غَلَطَ» به معنای خشونت است. فرموده‌اند: با کسی که با تو به خشونت برخورد می‌کند با نرمی برخورد کن؛ برای این که اگر تو چنین کنی، او هم به زودی در صدد نرمی با تو برآید.

در قرآن شریف فرموده است: «إِذْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ»<sup>(۱)</sup> «بدی را با بهترین شیوه دفع کن.» در جای دیگر فرموده است: «وَيَدْرُءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ»<sup>(۲)</sup> «و با خوبی و نیکی بدی را دفع می‌کنند.» باز در جای دیگر فرموده است: «وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»<sup>(۳)</sup> «و بندگان خدا هرگاه با جاهلان روبرو شوند با سلامت نفس برخورد می‌کنند.»

### تفضل بر دشمن یکی از دو پیروزی است

«وَ خُذْ عَلَىٰ عَدُوِّكَ بِالْفُضْلِ، فَإِنَّهُ أَحْلَىٰ الظَّفَرَيْنِ»

(و بر دشمن خود تفضل کن؛ زیرا آن شیرین‌ترین دو پیروزی است.)

«ظَفَرَيْنِ» به معنای دو پیروزی است؛ یکی از این دو پیروزی آن است که وقتی بر دشمن دست می‌یابیم انتقام خودمان را از او بگیریم، و یکی هم آن است که بعد از دست یافتن بر دشمن بر او تفضل کنیم و او را عفو نماییم؛ اینجا هم حضرت اشاره فرموده که تفضل یکی از دو پیروزی است.

۱-سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۹۶.

۲-سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۲.

۳-سوره فرقان (۲۵)، آیه ۶۳.

یک قاعده کلی در جنگ این است که تا زمانی که جنگ است و دشمن نیرو دارد، خوب است انسان محکم بایستد و جنگ کند و دشمن را از پای درآورد، ولی وقتی دشمن از پای در آمد دیگر انتقامجویی درست نیست، آن وقت باید از درِ تفضل و رحمت وارد شد و آنها را عفو نمود؛ این درست نیست که بگوییم حالا که پیروز شدیم می‌خواهیم پدر دشمن را درآوریم و همه آنها را بکشیم!

اگر به تاریخ اسلام مراجعه کنید می‌بینید که کفار قریش و ابوسفیان و معاویه بارها علیه اسلام و مسلمانان جنگ به راه انداخته و عده‌ای از مسلمانان را شهید و مجروح کرده بودند، ولی وقتی پیامبر ﷺ در فتح مکه بر آنها پیروز شد و مکه را فتح کرد، خانه ابوسفیان را که در رأس دشمنان رسول خدا ﷺ و اسلام بود خانه امن قرار داد و به آنها فرمود: «ما ترون إني فاعل بكم؟» به گمان شما چه کنم با شما؟ گفتند: «خیر، أخ کریم و ابن أخ کریم» خیر و نیکی، شما برادر بزرگوار و فرزند برادر بزرگوار هستی. حضرت فرمود: «إذهبوا فأنتم الطلقاء»<sup>(۱)</sup> بروید که شما آزاد هستید.

مورد دیگر در یکی از جنگ‌ها علیه اسلام که مالک بن عوف رئیس هوازن در آن سی هزار لشکر جمع کرده بود، وقتی رسول خدا ﷺ در آن جنگ به پیروزی رسید و زن و فرزندان مالک را به اسارت گرفته بودند، حضرت پرسیدند: مالک کجاست؟ جواب دادند فرار کرده و به طائف رفته است. فرمودند: اگر مالک خود را تسلیم نیروهای اسلام کند زن و فرزند و اموالش را به او پس می‌دهم، به اضافه صد شتر هم از اموال بیت‌المال به او می‌دهم. بعد مالک خود را تسلیم نمود و پیامبر اسلام ﷺ هم به وعده خود وفا کردند و در نتیجه مالک هم یکی از سرداران رشید اسلام شد.

مورد دیگر هم در جنگ جمل است که وقتی حضرت امیرالمؤمنین ع در جنگ بصره پیروز شدند، تعدادی از آتش‌بیارهای جنگ را که کشته نشده بودند آزاد کردند



و با آنها هیچ‌گونه برخورد انتقامجویانه‌ای نداشتند. اینها مواردی است که در تاریخ اسلام وجود دارد و پیامبر ﷺ و علی عَلَيْهِ السَّلَام هم به آن عمل کرده و در هر مورد هم نتیجه‌های مطلوبی داشته است.

### چگونگی معاشرت با برادر دینی

«وَإِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَةَ أَخِيكَ فَاسْتَبِقْ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَا لَهُ ذَلِكَ يَوْمًا مَا»

(و اگرگسستن از برادرت را خواستی پس از جانب خود بقیه‌ای را برای او باقی گذار تا به سوی آن بازگردد، اگر آن بازگشت در روزی از روزها برای وی پیش آید.)

«قَطِيعَةَ» از ماده «قَطَعَ» و به معنای جدایی در رفت و آمد است. صحیح این است که اگر خواستی با کسی دوستی کنی، آن‌گونه به آن طرف نزدیک شو که اگر دیدی دوستی با او نامطلوب است بتوانی او را ترک کنی؛ و اگر هم خواستی با کسی فهر کنی، یک در برای آشتی بگذار که اگر روزی خواستند شما را آشتی بدهند راهی وجود داشته باشد. اینجا هم حضرت فرموده: اگر قطع ارتباط کردی، یک بقیه‌ای باقی بگذار؛ یعنی از آن دوستی سابق یک روزنه‌ای باقی بگذار که به وسیله آن بقیه و روزنه بتوان به آن دوستی سابق برگشت و به اصطلاح آشتی کرد.

«وَ مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدَّقْ ظَنَّهُ»

(و هر که به تو گمان نیکو برد پس گمان او را تصدیق کن.)

یعنی به گونه‌ای عمل کن که بداند بیجا به تو اعتقاد خوب پیدا نکرده است؛ یعنی همیشه با او خوشرفتاری کن و او را عزیز بدار.

«وَ لَا تُضِيعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اتِّكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ، فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعَتْ

حَقَّهُ»

(و البته حق برادر خود را به جهت اعتماد بر محبتی که بین تو و بین اوست ضایع مگردان، زیرا برادر تو نیست آن که حق او را ضایع گردانی.)

«اتَّكَالًا» را قبلاً توضیح دادیم که از ماده «وَكَلَّ» و در باب افتعال و به معنای اعتماد است. فرموده‌اند: وقتی کسی به تو به عنوان برادری اعتماد کرد، تو حق برادرت را ضایع نکن؛ برای این که اگر حق او را ضایع کردی او دیگر برادر تو نیست.

### چگونگی برخورد با خانواده

«وَلَا يَكُنْ أَهْلَكَ أَشَقَى الْخَلْقِ بِكَ»

(و نباید اهل بیت تو نسبت به تو بدبخت‌ترین مردم باشند.)

«أشقی» افعال تفضیل است به معنای شقی‌ترین؛ «أهل» معمولاً به زن و فرزند انسان گفته می‌شود؛ مقصود حضرت از این جمله این است که به گونه‌ای رفتار نکن که زن و فرزندان نسبت به تو از شقی‌ترین خلق خدا باشند. ممکن است کسی در بیرون منزل یکی از بهترین افراد باشد؛ اهل خوشرفتاری، بریز و پباش، دستگیری از مردم بینوا و از این قبیل کارها، ولی در داخل منزل به گونه‌ای نیست که زن و فرزند از او خوشحال باشند؛ خوب یک مقدار از ریخت و پاشها را هم داخل منزل داشته باش، یک مقدار از این صدقات را هم داخل منزل ببر، با اهل منزل هم خوشرفتاری کن، اگر قرار است اهل خیرات به مستحقین باشی اولین مستحقین خانواده تو هستند. آیا این درست است که تو با پول خود لباس برای بینوایان تهیه کنی اما فرزند خودت با لباس پاره در اجتماع ظاهر شود؟! این درست است که به خانواده ایتام و بینوایان سرکشی کنی اما وضعیت خانواده خودت بدتر از خانواده ایتام و بینوایان باشد؟ خلاصه معنای کلام حضرت این است که با اهل خانه طوری رفتار نکن که آنها نسبت به تو از بدبخت‌ترین مردم باشند.

## بدی و ظلم در حق دیگران یا نیکی و احسان؟!

«وَلَا تَرْغَبَنَّ فِيمَنْ زَهَدَ عَنْكَ»

(و البته رغبت مکن به کسی که از تو روگردان است.)

در بعضی نسخه‌ها به جای «عَنْكَ»، «فِيكَ» آمده است، ولی «عَنْكَ» صحیح است؛ چون «زَهَدَ فِیْكَ» به معنای رو آوردن، و «زَهَدَ عَنْكَ» به معنای روگرداندن است؛ مقصود حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) این است که آن کسی که نسبت به تو بی رغبت است، لازم نیست وقت زیادی صرفش کنی؛ اما اگر «فِیْكَ» باشد با این مقصود حضرت سازگار نیست. خلاصه معنای جمله این است که: کسی که به کلاه تو پشمنی نمی‌بیند، لازم نیست برای جلب توجه او وقت و پول صرف کنی، تو هم او را به حال خود بگذار.

«وَلَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ عَلَىٰ مُقَاتِعَتِكَ أَقْوَىٰ مِنْكَ عَلَىٰ صَلَاتِهِ، وَلَا يَكُونَنَّ عَلَىٰ الْإِسَاءَةِ أَقْوَىٰ مِنْكَ عَلَىٰ الْإِحْسَانِ»

(و نباید که [دلایل] برادر تو برگسستن قویتر از [دلایل] تو بر پیوستن با او باشد، و نباید که

[دلایل] او بر بدی کردن قویتر از تو بر نیکی نمودن باشد.)

«مُقَاتِعَتِكَ» با «قَطِيعَتِكَ» که در بعضی از نسخه‌های دیگر نهج البلاغه است از نظر معنا یکی است؛ مقصود این است که نباید آن وسایلی که برادر دینی تو برای قطع رابطه با تو فراهم کرده قویتر از این وسایلی باشد که تو برای وصل کردن فراهم کرده‌ای؛ آن کسی که قصد جدایی دارد دلایلی برای خود دارد، تو تلاش کن وسایلی که برای ارتباط داری قویتر از آن وسایل باشد؛ یعنی تو هیچ وقت در جهت جدایی و قطع تلاش نکن، تلاشت همیشه در جهت وصل کردن باشد.

و هیچ وقت دلایل او بر بدی کردن قویتر از دلایل تو بر احسان کردن نباشد؛ یعنی تو همیشه سعی کن به او احسان کنی و دلایل محکمی هم بر احسان به او داشته باشی.

بعضی مردم برای بدی کردن به دیگران آماده‌اند، به هر چیزی می‌رسند و هر کاغذ و روزنامه‌ای را که می‌بینند آن را به عنوان مدرک علیه اشخاص برای روز مبادا نگه می‌دارند و به اصطلاح خودشان در روزی که لازم است افشاگری می‌کنند؛ در این جمله حضرت می‌فرماید: تا می‌توانی خوبی کن و مدارکی را که جمع‌آوری می‌کنی برای خوبی‌های مردم باشد نه برای بدی آنها.

«وَ لَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمٌ مِّنْ ظَلَمَكَ، فَإِنَّهُ يَسْعَىٰ فِي مَضْرَّتِهِ وَ نَفْعِكَ»

(و البته ستم آن که تو را ستم کند بر تو بزرگ نیاید، زیرا او در زیان خود و سود تو کوشش نماید.)

این ظلمی که به تو شده برای تو نتیجهٔ اخروی و برای ظلم‌کننده عذاب اخروی دارد، و در دنیا هم از این جهت که مظلوم واقع شده‌ای مردم در حق تو دعا می‌کنند و پشتیبان تو هستند.

«وَ لَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوَّهُ»

(و پاداش آن که تو را شاد گرداند این نیست که با وی بدی کنی.)

قرآن شریف فرموده است: ﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾<sup>(۱)</sup> «آیا پاداش احسان جز احسان است؟» کسی که تو را مسرور کرده جزا و پاداش او بدی نیست.

## رزق مطلوب و رزق طالب

«وَاعْلَمَ يَا بَنِيَّ، أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ، وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ، فَإِنَّ أُمَّتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ»

(و بدان ای پسرکم، همانا روزی بر دو قسم است: یک روزی که تو آن را می‌جویی، و یک روزی که تو را می‌جوید؛ پس اگر به سوی آن روزی نیایی، به سوی تو خواهد آمد.)

روزی بر دو قسم است: «رِزْقٌ يَطْلُبُكَ»: یک روزی که دنبالت می‌آید و هر کجا

۱-سورة الرّحمن (۵۵)، آیه ۶۰.

باشی تو را پیدا می‌کند «وَرِزْقٌ تَطْلُبُهُ»: و یک روزی که تو دنبالش می‌دوی. آن روزی که تو را می‌طلبد و دنبال تو می‌آید «فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ»: پس اگر دنبالش نروی او تو را پیدا می‌کند و به دست تو می‌رسد. ولی آن روزی که تو دنبال آن می‌دوی، همانی است که تو تلاش می‌کنی و گاهی از راه حرام و تملق به دست می‌آوری.

البته مقصود از «رِزْقٌ يَطْلُبُكَ» این نیست که انسان نباید فعالیت کند و یا اگر فعالیت نکند خودش می‌آید! بلکه فعالیت در حدّ متعارف و معمول برای همه لازم است و هر کسی تلاش نکند گرسنگی می‌خورد. این جمله را برای جلوگیری از کارهای غیر طبیعی و غیر شرعی، مثل رشوه گرفتن، تملق گفتن، گدامنش بودن، ظلم کردن و پول درآوردن فرموده‌اند؛ این درآمدهایی که از این قبیل راهها به دست می‌آید همان رزقی است که تو آن را طلب می‌کنی و دنبالش می‌دوی.

«مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحَاجَةِ وَالْجَفَاءَ عِنْدَ الْغِنَى»

(چه زشت است فروتنی در هنگام نیازمندی، و ستم به هنگام بی‌نیازی.)

«ما أَقْبَحَ» برای تعجب از فعل «قَبِيح» است؛ یعنی چقدر زشت است که آدمی در وقت حاجت و نیاز تواضع و فروتنی کند، و در وقتی که بی‌نیاز می‌شود از ظلم و تعدی نسبت به افراد دریغ نکند.

### اصلاح آخرت با مال دنیا

«إِنَّ لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ؛ وَإِنْ جَزَعْتَ عَلَيَّ مَا تَقَلَّتْ مِنْ يَدَيْكَ، فَاجْزَعْ عَلَيَّ كُلَّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ»

(به درستی که برای تو است از دنیایت آنچه که با آن آخرت خود را به صلاح آوری؛ و اگر ناشکیبا باشی بر آنچه از دست تو رفته، پس ناشکیبا باش بر هر آنچه به تو نرسیده است.)

«مَثْوَاكَ» یعنی آن جایی که بعداً می‌خواهی زندگی کنی؛ مقصود عالم برزخ و عالم

قیامت است. می فرماید: «إِنَّ لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ»: آن مقدار از این دنیا برای تو کافی است که آخرت خود را با آن اصلاح کنی. و آنچه را پس از خود به جا می گذاری مال تو نیست و میان دیگران تقسیم می شود؛ هر چه از اموال را پیش فرستادی در قیامت از آن بهره برداری می کنی، و آنچه را اندوخته کرده ای برای دیگران نگهبان هستی.

قرآن شریف خطاب به قارون فرموده است: ﴿وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ﴾<sup>(۱)</sup> «و نصیب خود را از دنیا فراموش نکن، و چنان که خداوند به تو نیکی کرده است نیکی کن.» نصیبت از دنیا همانی است که برای آخرت مصرف می کنی. به قارون فرموده است: از این همه مالی که در اختیار داری سهم آخرت خود را فراموش نکن. و قارون می توانست همه اموالی را که در اختیار داشت برای آخرت خود پیش بفرستد و در قیامت از همه آنچه در دنیا داشت استفاده کند.

«وَإِنْ جَزَعْتَ عَلَيَّ مَا تَفَلَّتْ مِنْ يَدَيْكَ»: و اگر بخواهی بر آنچه از اموال دنیا که از دستت رفته ناراحت و نگران باشی «فَأَجْزَعْ عَلَيَّ كُلُّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ»: پس باید بر آنچه تا کنون به دستت نرسیده فریاد کنی و نگران باشی.

فرض کن در یک تجارت بر اثر نوسانات بازار یک میلیون تومان ضرر کرده ای و کم آورده ای، این نگرانی ندارد؛ بلکه باید برای این که اولین ثروتمند دنیا نشده ای نگران باشی و شبها خواب نداشته باشی. فرض کن شغل پستی داشته ای و از کار برکنارت کرده اند، خوب این هم ناراحتی ندارد و کار دیگری برایت پیدا می شود؛ بلکه باید مثلاً برای این که رئیس جمهور امریکا نیستی نگران باشی و شبها خواب نداشته باشی. پس از اموالی که داری برای آخرت خود بهره برداری کن و اگر چیزی از داراییات را از دست دادی برای آن نگران نباش.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

﴿ درس ۴۷۸ ﴾

نامه ۳۱

(قسمت دهم)

انسان عاقل اندرز پذیر است  
اندوهها را با شکیبایی و یقین از خود دورگردان  
سفارش به اعتدال و میانه روی  
خویشاوند بیگانه، و بیگانه بهتر از خویشاوند  
عدم تجاوز از راه حق  
چندین تذکر و راهنمایی  
دگرگون شدن زمانه با دگرگونی سلطان  
دقت در برگزیدن معاشر  
بذله گویی و لطیفه بافی  
چند نکته درباره زنان  
لزوم تقسیم کار  
گرامی داشتن خویشاوندان خود





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ٣١ - قسمت دهم »

« اِسْتَدِلَّ عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهُ، وَلَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالَعَتْ فِي إِيْلَامِهِ؛ فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَعَطَّى بِالْأَدَابِ، وَ الْبُهَّائِمَ لَا تَتَعَطَّى إِلَّا بِالضَّرْبِ. إِطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهَمُومِ بَعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ؛ مَنْ تَرَكَ الْقَصْدَ جَارًا؛ وَ الصَّاحِبِ مُنَاسِبِ، وَ الصَّدِيقِ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ، وَ الْهَوَى شَرِيكَ الْعَنَاءِ، رَبِّ قَرِيبٍ أَبْعُدُ مِنْ بَعِيدِ، وَ رَبِّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبِ، وَ الْعَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ. مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ، وَ مَنْ اقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ. وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذَتْ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ، وَ مَنْ لَمْ يُبَالِكْ فَهُوَ عَدُوُّكَ قَدِيكُونَ الْيَأْسُ إِذْرَاكَ إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَالِكًا. لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ، وَ لَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ، وَ رَبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ، وَ أَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ. أَخْرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ، وَ قَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ. مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ، وَ مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ، لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ، إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ، سَلْ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ، وَ عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ.

إِيَّاكَ أَنْ تَذُكَّرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا كَانَ مُضْحِكًا، وَ إِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ. وَ إِيَّاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ، فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْنٍ وَ عَزْمَهُنَّ إِلَى وَهْنٍ، وَ اكْتُفِيَ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكِ إِيَّاهُنَّ، فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ، وَ لَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مِنْ لَأِيُوتَقَ بِهِ عَلَيْهِنَّ. وَ إِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَافْعَلْ، وَ لَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا

جَاوَزَ نَفْسَهَا؛ فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ وَ لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ، وَ لَا تَعْدُ بِكَرَامَتِهَا نَفْسَهَا، وَ لَا تُطْمِعُهَا فِي أَنْ تَشْفَعَ بِغَيْرِهَا، وَ إِيَّاكَ وَ التَّعَايُرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ غَيْرَةٍ؛ فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السُّقْمِ، وَ الْبَرِيئَةَ إِلَى الرَّيْبِ، وَ اجْعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِكَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ، فَإِنَّهُ أُخْرَى أَنْ لَا يَتَوَاكَلُوا فِي خِدْمَتِكَ. وَ أَكْرَمُ عَشِيرَتِكَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ، وَ أَضْلَكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ، وَ يَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ. أَسْتَوْدِعُ اللَّهَ دِينَكَ وَ دُنْيَاكَ، وَ أَسْأَلُهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلَةِ وَ الْآجِلَةِ وَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ؛ وَ السَّلَامُ.»

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه، نامه ۳۱ از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حسب ظاهر به حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام مرقوم فرموده بودند؛ و گفتیم خطاب واقعی حضرت به همه شیعیان و پیروان خود می‌باشد. سخن ما در این نامه در اواخر آن بود که گفتیم حضرت به صورت کلمات قصار مطالبی را در موارد مختلف گوشزد فرموده‌اند؛ می‌فرمایند:

### انسان عاقل اندرزپذیر است

«إِسْتَدِلَّ عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهُ، وَ لَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالَعَتْ فِي إِيْلَامِهِ؛ فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَعَطَّى بِالْأَدَابِ، وَ الْبُهَائِمَ لَا تَتَعَطَّى إِلَّا بِالضَّرْبِ.»

(استدلال کن بر آنچه نبود به آنچه موجود است، زیرا کارها با هم شباهت دارند؛ و نباید از جمله کسانی باشی که اندرز او را سود نرساند مگر هنگامی که در رنجاندن او زیاده روی کنی؛ که خردمند به نوعی از ادب اندرز پذیرد، و چارپایان مگر با زدن پند نمی‌گیرند.)

«عِظَةٌ» از ماده «وَعَظَ» و به معنای موعظه است. می‌فرمایند: «إِسْتَدِلَّ عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ»: آنچه را که بوده و به دست آمده و دیده‌ای مقیاس آن چیزهایی قرار ده که

تاکنون ندیده و به دستت نیامده است. مثلاً اگر تا امروز چهل سال عمر کرده‌ای و نمی‌دانی صد سال آینده چگونه خواهد بود، همین چهل سال را مقیاس برای صد سال آینده بگیر، اگر بدتر نباشد بهتر نخواهد بود.

از این رو می‌فرمایند: «فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهُ»: امور دنیا با هم شباهت دارند. خانه‌ها همه مثل هم هستند، زن‌ها همه مثل هم هستند، ماشین‌ها همه مثل هم هستند، و خلاصه همه چیزهای دنیا مثل همدیگرند؛ پس همه چیزهایی را که داری شبیه آنهایی که نداری بدان.

«وَلَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ»: و از آن افرادی مباش که پند و موعظه دیگران در تو اثر نمی‌کند و برای تو نفعی ندارد «إِلَّا إِذَا بَالَعْتَ فِي إِيْلَامِهِ»: مگر این که در آن مبالغه کنی و به کتک کاری برسد.

«فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالْأَدَابِ»: برای این که انسان هستی و انسان دارای عقل و شعور است، خوب آدم عاقل به ادب موعظه می‌شود «وَالْبَهَائِمَ لَا تَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ»: ولی حیوانات و چارپایان با کتک موعظه می‌شوند. پس تو که یک انسان عاقل هستی نباید موعظه در تو اثر نکند و کار به کتک کاری و داد و فریاد برسد.

### اندوه‌ها را با شکیبایی و یقین از خود دور گردان

«إِطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بَعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَ حُسْنِ الْيَقِينِ»

(اندوه‌های روی آورده را به وسیله تصمیم‌های همراه با شکیبایی و یقین نیکو از خود دورگردان.)

«إِطْرَحْ» از ماده «طَرَحَ» به معنای دور انداختن و دور کردن است. «هُمُومٌ» جمع «هَمٌّ» به معنای غم و غصه است. «بَعَزَائِمِ» جمع «عَزِيمَةٌ» به معنای تصمیم است. می‌فرمایند: واردات غم و غصه را به وسیله تصمیم‌های همراه با صبر و یقین نیکو

از خود دور گردان. یقینت در این گونه امور که خداوند پاداش دهنده است نیکو و درست باشد، و در زیر و بم‌های دنیا صبر و بردباری داشته باش، و غم و غصه‌هایی را هم که از وسایل مختلف به تو می‌رسد از خود دور کن.

### سفارش به اعتدال و میانه‌روی

«مَنْ تَرَكَ الْقُصْدَ جَارًا؛ وَ الصَّاحِبُ مُنَاسِبًا، وَ الصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ، وَ الْهُوِيُّ شَرِيكُ الْعَنَاءِ»

(هر که میانه‌روی را بگذاشت ستم نمود؛ و معاشر به منزله خویشاوند است، و دوست کسی است که در غیاب انسان صادق باشد، و هوای نفسانی شریک رنج و اندوه است.)

«قَصْد» به معنای اعتدال، و «جَارًا» از ماده «جَوْرًا» به معنای تعدی است. «هُوِيٌّ» به معنای تمایلات نفسانی، و «عَنَاء» به معنای رنج و اندوه است، ولی در بعضی نسخه‌ها «شَرِيكُ الْعَمِي» است که به معنای کوری است.

می‌فرماید: کسی که اعتدال و میانه‌روی را ترک کند ظلم و تعدی کرده است، و رفیق و دوست واقعی کسی است که مناسب انسان است. مثلاً دوست در سفر آن کسی است که مثل این که با شما نسبت و خویشاوندی دارد، و باز دوست واقعی انسان کسی است که در غیاب انسان هم دوست او باشد و از او دفاع کند.

«وَ الْهُوِيُّ شَرِيكُ الْعَنَاءِ» یا «شَرِيكُ الْعَمِي»: و هواپرستی و دنبال تمایلات نفسانی رفتن رنج و اندوه و یا کوردلی به همراه دارد. یعنی اگر هوای نفس بر انسان غلبه کند انسان را کور می‌کند و دیگر حقایق و واقعیات را نمی‌بیند.

### خویشاوند بیگانه، و بیگانه بهتر از خویشاوند

«رُبَّ قَرِيبٍ أْبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ، وَ رُبَّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ، وَ الْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ»

(چه بسیار نزدیک [خویشاوند] که دورتر است از دور [بیگانه]، و چه بسا دور که نزدیک تر است از نزدیک؛ و غریب کسی است که او را دوستی نیست.)

مقصود از «فَرِيب» خویشاوند است، و «غَرِيب» آواره و بی کس است. فرموده‌اند: چه بسا یک آدم نزدیک، دورتر از یک انسان دور است. یعنی گاهی می شود یک فردی که به انسان نزدیک است و از خویشان انسان است از یک فرد دور هفت پست بیگانه هم دورتر می شود؛ و گاهی به عکس است، یعنی فردی که هیچ گونه خویشاوندی با انسان ندارد مانند یک برادر و بلکه بهتر از یک برادر برای انسان است و در سختی های دنیا کمک و یاور انسان است.

بعد در جمله دیگر فرموده‌اند: غریب به کسی می گویند که حبیب و دوستی نداشته باشد. پس ممکن است کسی در شهر خود در غربت باشد، و به عکس کسی در شهر غربت با یار و یاور باشد.

### عدم تجاوز از راه حق

«مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ، وَ مَنْ اِقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ اَبْقَى لَهُ»

(کسی که از حق درگذرد راه برای او تنگ شود، و هر آن که بر قدر و منزلت خود اکتفا کند برای او پاینده تر باشد.)

«مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ»: کسی که از راه حق تجاوز کند راه برای او تنگ می شود و در تنگنا قرار می گیرد. فطرت انسان همیشه طرفدار حق است و تلاش دارد انسان را به راه حق وادار کند، ولی اگر پا در راه باطل گذاشت به مرور زمان در راه باطل قرار می گیرد و هر چیزی را به میل خود توجیه می کند و خود را راضی نگه می دارد.

«وَ مَنْ اِقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ اَبْقَى لَهُ»: و کسی که بر قدر و منزلت خود اکتفا کند باقی می ماند. کسانی که پا از حد خود بالاتر می گذارند و به اصطلاح گنده گویی

می‌کنند، بالاخره یک روزی پرده پس می‌رود و این شخص هم شناخته می‌شود و آن دروغ‌گویی‌ها و گنده‌گویی‌ها ظاهر می‌گردد؛ اما اگر به اندازه همان موقعیتی که دارد خودش را جلو بیندازد، چون این یک واقعیت است و بلند پروازی نکرده، همه هم او را می‌پذیرند. حضرت امیر علیه السلام در جای دیگری می‌فرماید: «الْعَالِمُ مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ، وَكَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ»<sup>(۱)</sup> «دانا کسی است که اندازه خود را بشناسد، و برای نادانی شخص همین کافی است که اندازه خود را نشناسد.»

«وَ أَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذَتْ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ»

(و استوارترین ریسمانی که آن را توانی گرفت ریسمانی است که میان تو و میان خداوند است.)

این انسان ناگزیر است در کارها به وسیله‌ای متوسل شود و بهتر است با خدا ارتباط پیدا کند و این واسطه‌های ظاهری را که شرک به خداوند است رها نماید.

### چندین تذکر و راهنمایی

«وَ مَنْ لَمْ يُبَالِكْ فَهُوَ عَدُوٌّكَ»

(و آن که نسبت به تو بی‌مبالا است پس او دشمن تو است.)

مقصود این نیست که تو با او ستیزه‌جویی و مقابله کنی، بلکه مقصود این است که تو هم به او اعتماد نداشته باش و بدان که او هیچ وقت پشتیبان تو نیست.

«قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِذْرَاكَ إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكًا»

(گاه باشد که نومید شدن همان دریافتن است، آنگاه که طمع و آرزوی تباہ‌کننده باشد.)

اگر انسان از این و آن مأیوس شود و بداند از غیر خدا کاری ساخته نیست، چون امیدش از همه بریده می‌شود و متوجه خدا می‌گردد به هدف نزدیک می‌شود؛ البته این

۱- نهج البلاغه عبده، خطبه ۱۰۳.

در صورتی است که انسان بر طمع خود غالب شده باشد، وگرنه طمع او را هلاک می‌کند.

«لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ، وَلَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ»

(هر عیب و نقصی آشکار نمی‌گردد، و نه هر فرصتی به چنگ می‌آید.)

«عَوْرَةٌ» به معنای عیب و زشتی است؛ «تُصَابُ» از «أَصَابَ» به معنای درک کردن و رسیدن است؛ یعنی چنین نیست که هر نقص و عیبی که در افراد وجود دارد ظاهر شود، و نیز چنین نیست که هر کسی بتواند از هر فرصتی استفاده کند؛ بلکه بسیاری از عیب‌ها پوشیده می‌ماند و بسیاری از فرصت‌ها ضایع می‌شود و از دست می‌رود.

«وَرُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ، وَأَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ»

(و چه بسا بیناکه در هدف خود به خطا رود، و نابیناکه به رستگاری‌اش برسد.)

مقصود از این دو جمله شاید این باشد که انسان نباید کسانی را که دارای زیرکی و عقل و درایت هستند همیشه در کارهایشان موفق بداند و کسانی را که درک و فهم آنها کم است همیشه عقب تصور کند، و اگر چنین اعتمادی به افراد باشد کار درستی نیست.

«أَخَّرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ، وَقَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ»

(بدی را به تأخیر انداز که هرگاه خواهی به سوی آن توانی شتافت؛ و گسستن از نادان برابری

می‌کند با پیوستن به خردمند.)

«أَخَّرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ»: انجام کار بد را به تأخیر بینداز، برای این که هر وقت خواستی می‌توانی آن را به زودی انجام دهی. فرض کنید اگر امر دائر است بین این که فلانی را اعدام کنی یا زندان، فعلاً اعدام او را به تأخیر بینداز، اگر بعداً قرار شد اعدام شود اعدام می‌کنید و پشیمانی هم ندارد؛ اما اگر امروز اعدام کنی، چه بسا فردا معلوم شود نمی‌بایست اعدام می‌کردی و در پشیمانی می‌مانی.

«وَ قَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ»؛ «قَطِيعَةُ» از ماده «قَطَعَ» به معنای بریدن و جدا شدن، و «صِلَةُ» از ماده «وَضَلَّ» به معنای برقرار نمودن رابطه است؛ یعنی بریدن از انسان جاهل مانند آن است که با عاقل وصلت کرده باشی. اگر انسان با افراد عاقل رفاقت کند، از عقل و علم آنها بهره می‌گیرد؛ و اگر از جاهل و نادان ببرد و با آنها ارتباط نداشته باشد، حدّ اقل از شرّ آنها در امان مانده و ضرری از این بابت نصیب او نمی‌شود.

«مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ، وَ مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ»

(کسی که به زمانه اعتماد کند زمانه به او خیانت نماید، و کسی که آن را بزرگ شمرد او را خوار گرداند.)

این دو جمله حضرت هم می‌فهماند که اعتماد صد در صد هیچ وقت و به هیچ چیز صحیح نیست؛ و از این رو فرموده‌اند: «مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ»: کسی که به زمان و زمانه اعتماد کند زمانه به او خیانت می‌کند. البته شاید مقصود از زمانه مردم زمانه باشد؛ و گرنه زمان و زمانه چیزی نیست که به انسان خیانت و یا خدمت کند، این مردم هستند که در هر زمان به افراد خیانت می‌کنند.

«وَ مَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ»: و کسی که زمانه را بزرگتر از آنچه هست بداند، زمانه به او اهانت و توهین می‌کند و او را از درجه و مقامی که دارد پایین می‌آورد.

«لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ»

(این چنین نیست که هر کسی تیری اندازد به نشانه رساند.)

شاید مقصود از این جمله این است که این عالم طبیعت، عالم اسباب و مسببات است، شما ممکن است مقدمه‌چینی کنید و مثلاً تیری را به طرف هدف شلیک کنید ولی به هدف نخورد، چون معلوم می‌شود که هنوز عَلَتِ تَامَهُ محقق نشده است؛ برای



این که همه حوادث این عالم در یکدیگر تأثیر و تأثر دارند؛ من باید به وظیفه خود عمل کنم، و باید به هر یک از پیروزی و شکست ظاهری که برسم حوصله داشته باشم و مایوس نشوم.

### دگرگون شدن زمانه با دگرگونی سلطان

«إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ»

(هرگاه [اندیشه و رفتار] سلطان تغییر کند زمانه هم دگرگون شود.)

معمولاً جریانات اجتماعی تحت تأثیر قدرتهاست؛ حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خطبه ۲۱۰ فرموده‌اند: «وَ إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ». و جز این نیست که مردم با پادشاهان و دنیا هستند مگر کسی را که خداوند نگاه دارد. خلاصه مقصود این است که تغییر زمانه به دست قدرتمندان و زورمندان است. اگر روش حکومت عوض شود، روش زمانه هم عوض می‌شود؛ و اگر روش حکومت به صلاح جامعه باشد، زمانه هم اصلاح می‌گردد؛ و اگر نظر سلطان رو به فساد رود، جامعه هم فاسد می‌شود.

ابن‌ابی‌الحدید در این مورد داستان جالبی را از انوشیروان نقل می‌کند که: (۱) روزی همه وزرای خود را جمع کرده و یا به یک مناسبتی جمعیتی آنجا بود، انوشیروان در حالی که یک درّ‌گرانها در دست داشت گفت: هر که بگوید چه چیزی ضررش برای درآمد کشور از همه زیادتر است این درّ‌گرانها را در دهان او می‌گذارم. یکی گفت اگر آب آشامیدنی قطع شود، یکی گفت اگر باران نیارد، یکی گفت... و هر کسی یک چیزی گفت، تا این که یکی از وزرا گفت: «تَغْيِيرُ رَأْيِ السُّلْطَانِ فِي رِعْيَتِهِ» اگر نظر سلطان راجع به رعیتش برگردد. و اگر به رعیت ظلم کند سبب می‌شود مردم دل به کسب و کار

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۲۱.

ندهند، یک عده فرار کنند و به کوه و کوهسارها پناه برند، یک عده دلسرد شوند، آن وقت سبب می شود درآمدهای کشور کم شود و به همه مردم لطمه وارد گردد. وقتی این وزیر این مطلب را گفت، انوشیروان گفت مرحبا و آن درگرانها را به او داد. خلاصه این که حضرت فرموده: «إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ» اگر نظر سلطان نسبت به ملت به بدی بگردد جامعه و زمانه هم بد می شود، و اگر نظر او به خوبی بگردد جامعه هم خوب می شود، این یک واقعیت است؛ یعنی اوضاع اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی مردم عوض می شود. و منظور از «تَغَيَّرَ الزَّمَانُ» یعنی اوضاع مردم زمان تغییر می کند نه اوضاع زمان؛ برای این که زمان شب و روز است و شب و روز که بد و خوب ندارند، بلکه این مردم زمان هستند که یا نسبت به یکدیگر رؤف و مهربانند و یا درنده خوی و حیوان صفت.

### دقت در برگزیدن معاشر

«سَلُّ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ، وَ عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ»

(بپرس پیش از راه از همراه، و پیش از خانه از همسایه.)

چون مسافرت‌های آن روزها به صورت کاروانی بوده و هر چند نفر از افراد یک قافله در مخارج با هم شریک بوده‌اند، از این رو حضرت می‌فرماید: «سَلُّ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ»: پیش از آن که شروع به حرکت کنی نسبت به دوستت تحقیق و بررسی کن. و کسی را که می‌خواهی در طول یک مسافرت شریک اموال خود و آگاه براسرار خویش نمایی بشناس.

«وَ عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ»: و در شهر و اجتماع هم که می‌خواهی منزل بخری و سکونت کنی از وضعیت اخلاقی همسایه آن خانه جو یا شو. این طور نیست که تو بروی توی خانه و درب خانه را ببندی و اخلاق و رفتار همسایه در رو حیات تو و زن و فرزندت اثر نگذارد.

### بذله‌گویی و لطیفه بافی

«إِيَّاكَ أَنْ تَذُكَّرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا كَانَ مُضْحِكًا، وَإِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ»

(پرهیز از آن که در گفتار چیزی خنده‌دار بیاوری، هرچند آن را از جز خود نقل کنی.)

البته شوخ بودن و خنده‌رو بودن افراد چیز دیگری است که کاری با نقل کلمات خنده‌آور و لطیفه گفتن ندارد؛ این که بعضی افراد شوخ طبع هستند و برخی شوخی‌های متین و معقول را بر زبان جاری می‌کنند، جز آن است که برای خنداندن مردم لطیفه ببافند و یا لطیفه‌های دیگران را نقل کنند.

### چند نکته درباره زنان

«وَإِيَّاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ، فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْنٍ وَ عَزْمَهُنَّ إِلَى وَهْنٍ، وَ أَكْثَفَ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكِ إِيَّاهُنَّ، فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ، وَ لَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَا يُوثِقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ»

(و پرهیز از مشورت کردن با زنان، زیرا رأی ایشان ضعیف است و تصمیم آنان سست؛ و باز دار زنان را از چشم‌هاشان به این که آنها را در حجاب قرار دهی، زیرا سختگیری در حجاب ایشان را بهتر نگاه دارد، و بیرون رفتن آنان بدتر نیست از وارد نمودن تو بر آنها کسی را از بیگانه که بر او اعتماد نیست.)

«وَإِيَّاكَ وَ مُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ، فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْنٍ»؛ «أَفْنٍ» به معنای ضعف رأی است؛ یعنی برای این که رأی آنها ضعیف یا ناقص است؛ «وَ عَزْمَهُنَّ إِلَى وَهْنٍ»؛ و تصمیم آنها جدی نیست. (۱)

۱- مرحوم استاد رحمته‌الله هنگام تدریس جملات فوق در صدد پرداختن به تمام جوانب و مراد حضرت از کلام فوق نبوده و فقط در مقام ترجمه و شرح مختصر آن بوده‌اند؛ ولی در سایر کتابهای خود از

جمله: «حکومت دینی و حقوق انسان» ص ۱۲۴ و «پاسخ به پرسشهای دینی» ص ۴۵۷ به بعد در پاسخ به سؤال مربوط به کلام حضرت امیر علیه السلام مبنی بر نهی از مشورت با زنان به نکات مهمی اشاره کرده‌اند. در کتاب اخیر مرقوم نموده‌اند: «... و در مورد عدم مشورت با زنان در بعضی از نقل‌ها به این صورت آمده است که «با زنان مشورت نکنید مگر این که عقل و تدبیر آنان را امتحان کرده باشید.» و در هر حال سخنان حضرت در مقام بیان قاعده و اصل کلی نسبت به همهٔ زنها و همهٔ زمانها و همهٔ شرایط نمی‌باشد، و لذا کلیت ندارد؛ زیرا بسیار دیده و شنیده شده که تعقل و اندیشهٔ بعض زنها از بعضی مردها بیشتر بوده و هست. زنها بر حسب زمانها و اختلاف محیط و شرایط و تربیت‌ها و بینش‌ها و کسب معلومات و تجربه‌ها متفاوت می‌باشند؛ و در حقیقت جملهٔ حضرت از قبیل قضایای خارجی است نه حقیقیه. حضرت امیر علیه السلام جملهٔ مذکور را بعد از جنگ جمل که به دست عایشه اتفاق افتاد فرمودند. بنابراین می‌توان گفت: این جمله - نهی از مشورت با زنان - اشاره به زنان خاصی می‌باشد. اصولاً محدودهٔ سخن هر گوینده‌ای را باید از شرایط مکانی و زمانی و جوی که سخن در آن ایراد شده است به دست آورد و سخن آن حضرت - بر فرض صحت سند - علاوه بر این که بعد از جنگ جمل و در قضایای عایشه بوده است، خطاب به امام حسن علیه السلام است و هشدار به امام حسن علیه السلام نسبت به تمام زنان تا روز قیامت هشدار معقولی نمی‌باشد، بلکه نسبت به زنانی معقول است که محل ابتلای امام حسن علیه السلام و حداکثر در زمان ایشان بوده‌اند. چنین هشدار از طرف حضرت امیر علیه السلام معقول خواهد بود.

از طرفی در نهج البلاغه که حضرت علی علیه السلام دربارهٔ مشورت زنان هشدار داده‌اند، علت آن را ضعف رأی و تصمیم‌گیری آنان ذکر می‌کنند: «إِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَىٰ أَفْنٍ» همانا رأی و نظر زنان (نوعاً) ضعیف و قابل تجدید نظر است؛ یعنی ملاک عدم مشورت، ضعف رأی و عزم است، نه جنسیت آنان. پس اگر در مقطعی از زمان علت ذکر شده در زنان از بین برود و به جای ضعف رأی و عزم، قوت و قدرت عزم و تصمیم در آنان پیدا شود، مطابق همین توصیهٔ حضرت، مشاوره با آنان اشکالی ندارد؛ همان گونه که اگر در مورد مردها ضعف رأی و عزم دیده شود، طبق همین توصیه نباید با آنان مشورت نمود. از طرف دیگر بر فرض این که نقل فوق‌الذکر معتبر باشد، باید گفت آن دو جمله مطلق یا کلی است که قابل تقیید و تخصیص به روایات دیگری است که دلالت دارد بر جواز مشورت با زنانی که عقل و تجربهٔ آنان به اثبات رسیده است. و نیز روایاتی که به طور کلی شرایط مشاور را ذکر می‌کنند، مانند روایت «مشاورة العاقل النَّاصِح رَشِدٌ وَ يَمْنٌ وَ تَوْفِيقٌ مِنَ اللَّهِ، فَإِذَا أَشَارَ عَلَيْكَ النَّاصِحُ الْعَاقِلُ فَأَيْتَاكَ وَالْخِلَافَ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ الْعَطْبَ» مشورت با انسان عاقل و خیرخواه موجب رشد و برکت است، و توفیقی از طرف خداوند می‌باشد، پس هر گاه چنین انسانی نظر مشورتی خود را ارائه کرد، مبادا خلاف آن را عمل کنی که موجب

«وَ اكْفُفْ عَلَيْهِنَّ مِنْ اَبْصَارِهِنَّ»: و منع کن آنها را از چشم‌هایشان «بِحِجَابِكَ اَيَّاهُنَّ»: به این که آنها را در حجاب و پوشش قرار دهی «فَاِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ اَبْتَعَى عَلَيْهِنَّ»: برای این که سختگیری در منع کردن چشم زنان از دیگران موجب بقای آنهاست.<sup>(۱)</sup>

هلاکت است... و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: بهترین کسی که با او مشورت می‌کنی افراد عاقل و دانا و دارای تجربه و تدبیر می‌باشند. و این تعبیرات قطعاً شامل زنانی که دارای صفات مذکور باشند نیز می‌شود، و قهراً این دسته زنان از اطلاق روایات دالّ بر نهی از مشورت با زنان خارج خواهند بود.

از سوی دیگر باید گفت: با اغماض از آنچه گفته شد: شمول روایات دالّ بر نهی از مشورت با زنان نسبت به همه زنان حتی زنان دارای قوت عزم و اراده و دارای تجربه، موقوف است بر احراز اطلاق مقامی برای روایات مربوطه؛ در صورتی که چنین اطلاقی احراز نشده است و از مجموع آنها استفاده می‌شود که ملاک اصلی در مشورت این است که مشاور انسان اهل تعقل و تدبیر بوده و خیرخواه انسان باشد و در صدد خیانت نباشد، خواه زن باشد یا مرد...».

۱- مفاد این جمله که ظهور در اجبار زنان بر ماندن در خانه و پوشاندن چشم آنان از دیگران دارد و نیز جمله بعدی: «ان استطعت...» که ظهور دارد در این که زنان، غیر امام حسن را نشناسند یا نبینند، مانند جمله قبلی که مشورت با زنان بود، نمی‌تواند قضیه حقیقیه و به عنوان حکم کلی مربوط به جنس زنان در همه زمانها و مکانها باشد؛ زیرا در این فرض باید گفت بسیاری از تکالیف اجتماعی که در شرع صریحاً به مؤمنین و مؤمنات خطاب شده است از قبیل امر به معروف و نهی از منکر و بیعت و مانند اینها و نیز آیاتی که به نحو عام در آنها عنوان «ناس» و «الذین آمنوا» مخاطب قرار گرفته‌اند شامل زنان نمی‌شود؛ زیرا لازمه این تکالیف و مفاد این آیات معاشرت با مردم است، در صورتی که چنین فرضی خلاف ضرورت اسلام و ظواهر آیات مورد اشاره است. همچنین فرض مذکور مستلزم رهبانیت و عزلت‌نیمی از افراد جامعه می‌باشد، در صورتی که در قرآن از رهبانیت مذمت شده است: ﴿و رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم﴾ (سوره قصص، آیه ۷۷).

علاوه بر این، ظاهر جمله «من لا یوثق به علیهن» این است که اگر مردی از نظر مراعات حدود شرعی مورد وثوق باشد، اشکالی ندارد که بر زنان وارد شود. پس معلوم می‌شود مانند زنان در خانه و وارد نشدن مردان بر آنان حکم الهی کلی نمی‌باشد، بلکه ملاک وجود اطمینان و وثوق نسبت به مراعات حدود شرعی می‌باشد. بنابراین مفاد جملات فوق همان مفاد قضیه خارجییه است که مرحوم استاد در رابطه با نهی از مشورت با زنان مرقوم نموده‌اند، و اشاره است به زنان خاصی که مورد ابتلای امام حسن و در زمان ایشان بوده‌اند.

«وَلَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَا يُوثِقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ»: و خارج شدن آنها سخت تر نیست از این که شما مردهایی را که مورد وثوق و اطمینان نیستند بر آنها وارد کنید. مقصود این است که حالا که می‌گوییم زنها توی خیابانها نیایند، شما نگویید پس اگر خواستیم با فلان زن صحبت کنیم یا مناظره و مصاحبه داشته باشیم می‌رویم داخل منزل و با او مناظره و مصاحبه می‌کنیم، حضرت می‌فرماید این کار کمتر از بیرون آمدن از منزل نیست.

«وَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَافْعَلْ، وَ لَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا؛ فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ وَ لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ، وَ لَا تَعُدُّ بِكَرَامَتِهَا نَفْسَهَا، وَ لَا تَطْمِعُهَا فِي أَنْ تَشْفَعَ بِغَيْرِهَا»

(و اگر می‌توانی که زنان بجز تو را نشناسند پس چنین کن، و مالک مگردان زن را از کار خودش آنچه را که از توانایی اش خارج است؛ زیرا زن گیاهی است خوشبو و پهلوانی دلاور نیست؛ و درنگذر در گرامی داشتن او از آنچه به او مربوط است، و زن را به طمع مینداز که دیگری را شفاعت کند.)

فرموده‌اند: «وَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَافْعَلْ»: و اگر می‌توانی به نحوی رفتار کنی که زنها غیر از خودت کسی دیگری را نشناسند این کار را انجام بده. ممکن است این امر مربوط به امر ازدواج باشد؛ یعنی در مسأله ازدواج سعی کن غیر از تو را که داماد هستی نشناسد، تا این که به تو رغبت بیشتری داشته باشد.

«وَ لَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا»: و کاری را که از توانایی زنان خارج است به آنان مسپار، و زنان را بر آن کارها مالک مگردان. «فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رِيحَانَةٌ وَ لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ»: زیرا که زن مانند یک گل زیبا لطیف است و مانند یک مرد پهلوان خشن نیست. «وَ لَا تَعُدُّ بِكَرَامَتِهَا نَفْسَهَا»: و اگر می‌خواهی به کرامت و بزرگواری زن احترام گذاشته باشی همان به که در اموری که مربوط به خود اوست دخالت نکنی و در این امور به او آزادی بدهی.

«وَلَا تُطْمَعُهَا فِي أَنْ تَشْفَعَ بِغَيْرِهَا»؛ در نسخه‌های نهج البلاغه معمولاً «بِغَيْرِهَا» است، ولی ابن‌ابی‌الحدید «لِغَيْرِهَا» ذکر کرده، یک نسخه خطی از همان زمانهای نزدیک به سید رضی را من دارم که از آن هم افسست شده و «لغیرها» است، که ظاهراً هم همین «لغیرها» صحیح‌تر است. می‌فرمایند: زن را به طمع شفاعت برای دیگران نینداز. یعنی کاری نکن که زن بخواهد یا ناگزیر شود و شفیع دیگران گردد.

«وَإِيَّاكَ وَالتَّغَايُرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ غَيْرَةٍ؛ فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السُّتْمِ، وَالْبَرِيئَةَ إِلَى الرَّيْبِ»

(و پرهیز از اظهار غیرت در غیر جایگاه غیرت؛ زیرا آن درستکار را به نادرستی می‌خواند، و عاری از فساد را به بدگمانی.)

فرموده‌اند: «إِيَّاكَ وَالتَّغَايُرَ»: پرهیزید از این که بخواهید غیرت به خرج بدهید «فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ غَيْرَةٍ»: آن هم در جایی که جای غیرت به خرج دادن نیست. مثلاً در یک موردی زن ناچار شده از خانه خارج شود، حالا شوهر به او سوء ظن پیدا کند و به او تهمت بزند کار درستی نیست.

و حضرت هم در همین مورد است که فرموده: «فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السُّتْمِ»: همین که تو سختگیری زیاده از حد می‌کنی، موجب می‌شود که زن عقیف و سالم را به خلافکاری و فحشا و منکرات وادار کنی؛ «وَالْبَرِيئَةَ إِلَى الرَّيْبِ»: و زنی که از خلاف مبرا و بیزار بود به وسیله غیرت بیجای تو به شک و تردید کشیده شد و کم‌کم به راه خلاف و فساد افتاد.

### لزوم تقسیم کار

«وَاجْعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِكَ عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ، فَإِنَّهُ أَحْرَى أَنْ لَا يَتَوَاكَلُوا فِي خِدْمَتِكَ»

(و برای هر آدمی از خدمتگزاران خود کاری را قرار ده که او را به آن کار بازپرسی کنی، زیرا آن سزاوارتر است که در خدمتکاری تو کارها را به یکدیگر وانگذارند.)

این قسمت از کلام حضرت مربوط به تقسیم کار بین کارگراهاست؛ البته مردم آن زمانی که این سخن ایراد شده دارای نوکرها و کلفت‌های زرخرید بوده‌اند که کارهای آنان را انجام می‌داده‌اند، ولی در زمان ما به صورت کارگر و کشاورز و کلفت داخل خانه است که در خانه‌های ثروتمندان متداول است. سخن حضرت در این جمله این است که کار را میان کارگران خود تقسیم کن «وَاجْعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِكَ» و قرار بده برای هر یک از انسانهایی که از خدمه تو هستند «عَمَلًا تَأْخُذُهُ بِهِ»: کاری را که بعداً از او بخواهی.

«فَإِنَّهُ آخِرُ أَنْ لَا يَتَوَكَّلُوا فِي خِدْمَتِكَ»: زیرا این تقسیم کار بین آنها سبب می‌شود تا انجام کار را به همدیگر محوّل نکنند. وقتی تقسیم کار نباشد و مثلاً به ده نفر یک کار کلی را محوّل کنند، چه بسا در این صورت هیچ کاری صورت نگیرد.

### گرامی داشتن خویشاوندان خود

«وَ أَكْرَمُ عَشِيرَتِكَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ، وَ أَضْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ، وَ يَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ»

(و خویشاوندان خود را گرامی بدار، زیرا آنان بال تو هستند که بدان پرواز می‌کنی، و اصل و ریشه تو می‌باشند که به آن بازمی‌گردی، و دست تو اندک که با آن حمله می‌آوری.)

و در مورد خویشان و نزدیکان فرموده‌اند: «وَ أَكْرَمُ عَشِيرَتِكَ»: و به خویشان خود اکرام کن؛ یعنی آنها را گرامی بدار و برای خود نگه‌دار؛ «فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ»: برای این که آنها برای تو به منزله دو بالی هستند که با آنها پرواز می‌کنی. مقصود این است که آنها پشتیبان تو هستند و در گرفتاریها به تو کمک می‌کنند. در آن زمان



جنگ‌های عشیره و قبیله‌ای فراوان بوده و به همین لحاظ حضرت هم سفارش می‌کنند که از قبیله خود حمایت کن و آنها را به منزله دو بال برای انسان فرض کرده‌اند؛ چون اگر حمایت آنها نباشد انسان قدرت و توان بسیاری از کارهای اجتماعی را ندارد.

«وَ أَضْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ»: و همین عشیره اصل و ریشه تو است که به آن برمی‌گردی «وَ يَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ»؛ می‌فرمایند: و همین عشیره دست توانایی است که تو می‌توانی به دشمن حمله کنی و بر او چیره شوی. اگر قدرت عشیره را به خود جلب نکنی، توان دفاع از خود هنگام حمله دشمن را نداری.

«أَسْتَوْدِعُ اللَّهَ دِينَكَ وَ دُنْيَاكَ، وَ أَسْأَلُهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلَةِ وَ الْآجِلَةِ وَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ؛ وَ السَّلَامُ»

(دین تو و دنیایت را به خدا می‌سپارم، و از او بهترین داوری را برای تو در این زمان و پس از آن و در دنیا و آخرت درخواست می‌کنم؛ و السلام.)

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ



## ﴿ درس ۴۷۹ ﴾

### نامه ۳۲

جوّ سازیهای معاویه علیه علی علیه السلام  
باگمراهی بسیاری از مردم را فریفتی  
مگر اهل بصیرت که تو را شناختند  
ای معاویه، حریم خدا را حفظ کن!

### نامه ۳۳

تخریب موقعیت اجتماعی علی علیه السلام توسط معاویه  
نمونه‌ای از اوصاف دوستانان معاویه  
ایستادگی کامل و عاقلانه در برابر باطل



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« نامه ۳۲ »

و من کتاب له علیه السلام إلى معاوية:

« وَ أُرْدَيْتَ جَيْلًا مِنَ النَّاسِ كَثِيرًا، خَدَعْتَهُمْ بِعَيْكَ، وَ أَلْقَيْتَهُمْ فِي مَوْجِ بَحْرِكَ، تَغْشَاهُمُ الظُّلُمَاتُ، وَ تَتَلَاطَمُ بِهِمُ الشُّبُهَاتُ، فَجَازُوا عَنْ وَجْهِتِهِمْ، وَ نَكَصُوا عَلَى أَعْقَابِهِمْ، وَ تَوَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ، وَ عَوَّلُوا عَلَى أَحْسَابِهِمْ، إِلَّا مَنْ فَاءَ مِنْ أَهْلِ البَصَائِرِ؛ فَإِنَّهُمْ فَارَقُوكَ بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ، وَ هَرَبُوا إِلَى اللَّهِ مِنْ مُوَارَزَتِكَ؛ إِذْ حَمَلْتَهُمْ عَلَى الصَّعْبِ، وَ عَدَلْتَ بِهِمْ عَنِ الْقَصْدِ، فَاتَّقِ اللَّهَ يَا مُعَاوِيَةَ فِي نَفْسِكَ، وَ جَادِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ؛ فَإِنَّ الدُّنْيَا مُنْقَطِعَةٌ عَنْكَ، وَ الْآخِرَةُ قَرِيبَةٌ مِنْكَ؛ وَ السَّلَامُ. »

موضوع بحث درس‌هایی از نهج البلاغه، نامه ۳۲ از نهج البلاغه‌های عبده و فیض الاسلام است. از گفته‌های ابن‌ابی‌الحدید که حدود هفت تاده نامه را از حضرت علی علیه السلام و معاویه نقل کرده، معلوم می‌شود یک سلسله نامه‌هایی پیش از جنگ صفین بین معاویه و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رد و بدل شده که مرحوم سید رضی همه آنها را نقل نکرده است.

**جو سازیهای معاویه علیه علی علیه السلام**

از آنجایی که معاویه قصد حکومت داشت و راه رسیدن به حکومت او این بود که

به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حمله کند، حمله‌های معاویه به حضرت امیر علیه السلام مانند همه مستکبرین دنیا ابتدا با جنگ تبلیغاتی و جو سازی علیه آن حضرت شروع شد. شما دیده‌اید که رسانه‌های گروهی دنیا و مخصوصاً رسانه‌های صهیونیست‌ها چنان جو سازی می‌کنند که به طور کلی مطلب را زیر و رو کرده و حق را پایمال می‌کنند و ناحق را حق جلوه می‌دهند؛ در این هیاهوهای تبلیغاتی مانند روزنامه‌ها، رادیوها و تلویزیون کاری می‌کنند که همه خوانندگان و بینندگان از مسیر حق منحرف می‌شوند؛ البته زمان معاویه این وسایل ارتباط جمعی وجود نداشته، ولی معاویه از راه جو سازی و تهمت‌های ناروا و ایجاد حق به جانبی تلاش می‌کرد حضرت امیر علیه السلام را بد جلوه داده و حکومت آن حضرت را متزلزل نماید.

مهم‌ترین چیزهایی که معاویه علیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر سر زبانها انداخته و قیافه حق به جانبی به خود گرفته بود: یکی کشته شدن عثمان بود که معاویه آن را به حضرت امیر علیه السلام و دوستان او نسبت می‌داد؛ با این که عثمان از سپاه شام (معاویه) درخواست اعزام نیرو کرده بود و معاویه برای این که خود به حکومت برسد تعلل کرده و پاسخ مثبت به درخواست عثمان نداده بود، و از طرفی هم هیچ قدرتی در دست حضرت علی علیه السلام نبود تا در مقابل شورشیان اقدامی به عمل آورد، ولی باز هم معاویه می‌گفت: چرا تو که در مدینه بودی از عثمان دفاع نکردی و او را از مرگ نجات ندادی؟ دوستان تو عثمان را کشته‌اند و تو هم با آنها همدستی داشته و موافق آنها بوده‌ای!

چیز دیگری را که معاویه دستاویز خود قرار داده بود، این که چرا با عایشه ام‌المؤمنین و همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کردی؟ در صورتی که این عایشه بود که برخلاف بیعتی که مردم مدینه با علی علیه السلام داشتند از مدینه به بصره رفت و علیه حکومت حضرت قیام کرد و به اختلاف بین امت اسلام پرداخت، و علی علیه السلام در این رابطه فقط بصره‌ای را که او و دستیارانش از عامل علی علیه السلام گرفته بودند پس گرفت.

و سؤمین دستاویز کشته شدن طلحه و زبیر در جنگ جمل بود که توسط سپاه کوفه انجام گرفته بود؛ و این نیز مانند جنگ با عایشه بود؛ چون این طلحه و زبیر بودند که با وجود بیعتی که در مدینه با علی علیه السلام داشتند نقض بیعت کردند و عایشه را هم فریب داده به بصره آمدند و بصره‌ای را که تحت حکومت و فرمان علی علیه السلام اداره می‌شد گرفتند، و طبیعی است که در بازپس‌گیری آن کسانی کشته خواهند شد؛ و به هر حال مقصّر طلحه و زبیر و عایشه بودند نه علی علیه السلام. و اگر همین ام‌المؤمنین و طلحه و زبیر به جای حمله به بصره، به طرف شام می‌رفتند و با معاویه می‌جنگیدند، آیا معاویه با آنها مقابله و جنگ نمی‌کرد و شامات را دو دستی تحویل آنها می‌داد؟ و اگر با صحابی پیامبر نباید جنگید، پس چرا معاویه با علی علیه السلام که اول مردی است که به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد جنگید؟

به هر حال معاویه برای جو سازی چنین مسائلی را پیش می‌کشید و علیه حضرت تسلیغات به راه می‌انداخت، که در همین ارتباط نامه‌هایی ردّ و بدل شده و ابن‌ابی‌الحدید همه آنها را نقل کرده است؛<sup>(۱)</sup> تا بالاخره عصبانی می‌شود و می‌گوید: معاویه این مردک نسبت به امیرالمؤمنین بی‌ادبی می‌کند و ای کاش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنده بود و می‌دید دینی که آن همه برایش زحمت کشیده حالا چه کسی آمده و خود را خلیفه او قلمداد می‌کند. بعد درباره این نامه‌ها که بین علی علیه السلام و معاویه ردّ و بدل شده می‌گوید: ای کاش علی علیه السلام جواب معاویه را نمی‌داد، و ای کاش این مرد بزرگ خود را در برابر دشنامهای این سفیه احمق (معاویه) قرار نداده بود. و بعد اظهار بی‌اطلاعی می‌کند که ما از جو آن روز بی‌اطلاع هستیم و شاید هم مصلحت اقتضا می‌کرده که جواب نامه‌های او را بدهند.

از بین نامه‌هایی که ردّ و بدل شده این نامه ۳۲ اولین نامه بوده که مرحوم سید هم

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۳۲ تا ۱۳۷.

یک قسمت از آن را که به نظر خودش دارای بلاغت بیشتری بوده ذکر کرده است، و چون قسمتی از نامه را نقل کرده از این رو با جمله «و من کتاب له عليه السلام شروع می کند، و ابن ابی الحدید و دیگران که همه نامه را نقل کرده اند آن را با جمله «من عبدالله علی امیرالمؤمنین عليه السلام إلى معاوية بن ابی سفیان» شروع کرده اند؛ و همین که مرحوم سید فرموده: «و من کتاب له عليه السلام» نشانگر حذف و تقطیع این نامه است؛ و حالا ما آنچه را در نهج البلاغه به عنوان نامه ۳۲ نقل کرده اند می خوانیم:

### با گمراهی بسیاری از مردم را فریفتی

«وَأَزْدَيْتَ جَيْلًا مِنَ النَّاسِ كَثِيرًا، خَدَعْتَهُمْ بِغَيْبِكَ، وَالْقَيْتَهُمْ فِي مَوْجِ بَحْرِكَ، تَعْشَاهُمْ الظُّلُمَاتُ، وَتَتَلَاطَمُ بِهِمُ الشُّبُهَاتُ، فَبَازُوا عَنْ وَجْهِتِهِمْ، وَنَكَصُوا عَلَيَّ أَعْقَابِهِمْ، وَتَوَلَّوْا عَلَيَّ أَدْبَارِهِمْ، وَعَوَّلُوا عَلَيَّ أَحْسَابِهِمْ»

(و گروهی بسیار از مردم را به نابودی کشاندی، به وسیله گمراهی خود ایشان را فریفتی، و آنان را در موج دریای خویش افکندی، تاریکی ها آنها را فروگرفت، و شبهه ها ایشان را از این سو به آن سو افکند، پس از راه هدایت خود درگذشتند، و به گذشته های خویش برگشتند، و بر پشت هاشان بازگشتند، و بر بزرگی خویشاوندانشان روی آوردند.)

چون معاویه جو سازی کرده و در این جو سازی عده زیادی گمراه شده اند، حضرت این جو سازی را به یک موجی که در دریا ایجاد شود تشبیه کرده است؛ وقتی در دریا موج ایجاد شود کشتی ها را غرق می کند و مردم هلاک و نابود می شوند؛ حضرت فرموده اند: «وَأَزْدَيْتَ جَيْلًا مِنَ النَّاسِ كَثِيرًا»: و با این جو نادرستی که ایجاد کرده ای عده زیادی از مردم را به هلاکت انداخته ای. مقصود از هلاکت یک عده، منحرف شدن آن عده ای است که عقل و شعور درستی نداشتند و با این دروغ پردازیهای معاویه فریب خوردند و دنبال معاویه راه افتادند؛ و گرنه آنهایی که



اهل تعقل بودند تحت تأثیر محیط و جوّ قرار نگرفتند. حضرت اسناد این هلاکت مردم را به معاویه داده و می‌فرمایند: تو مردم را فریب دادی و منحرف کردی. «خَدَعْتَهُمْ بِغَيْبِكَ»؛ «غَيْبِكَ» در اصل «غَوَيْكَ» بوده و از ماده «غَوَى» است، و او را به یاء تبدیل کرده و در یای دوّم ادغام کرده‌اند «غَيْبِكَ» شده، و به معنای گمراهی است؛ حضرت می‌فرمایند: تو با گمراهی خودت آنها را فریب دادی. تو خود گمراه بودی و به وسیله همین گمراهی که داشتی مردم را فریب دادی و حق را پایمال کردی. «وَ الْقَيْتَهُمْ فِي مَوْجٍ بَحْرِكَ»؛ «إِلْقَاء» به معنای انداختن است؛ در این جمله همان موج تبلیغاتی به موج دریا تشبیه شده است؛ می‌فرماید: و تو مردم را در موج دریای دروغ و شایعاتی که درست کردی انداخته‌ای؛ «تَغْشَاهُمُ الظُّلُمَاتُ»؛ تاریکی‌ها مردم را فرو گرفت. هم تو آن تاریکی را درست کردی و هم تو آنها را در آن تاریکی‌ها فرو بردی.

«وَ تَتَلَاظِمُ بِهِمُ الشُّبُهَاتِ»؛ و به تلاطم درآورده است مردم را آن شبهاتی که تو القاء کرده‌ای؛ «فَجَاوَزُوا عَنْ وَجْهِتِهِمْ»؛ پس تجاوز کردند از آن راه صحیحی که داشتند. یعنی به وسیله این جوّسازیه‌ها و دروغ‌پردازی‌ها که تو کردی مردم را در تلاطم انداختی و آنها را سر به گریبان کردی و از راه درستی که داشتند به راه باطل کشاندی. «وَ نَكَّصُوا عَلَيَّ أَعْقَابِهِمْ»؛ و به عقب برگشتند. یعنی این مردم پس از گرایش به اسلام دست از رسوم جاهلیت برداشته بودند و تو آمده‌ای همان رسوم جاهلیت را زنده می‌کنی و مردم را به آن برمی‌گردانی.

«أُدْبَارًا» به این معناست که پشت به حق کردند و به طرف باطل می‌روند. می‌فرماید: «وَ تَوَلَّوْا عَلَيَّ أَدْبَارِهِمْ»؛ و این کارهای تو باعث شده که آنها از راه حق منحرف شوند. «وَ عَوَّلُوا عَلَيَّ أَحْسَابِهِمْ»؛ «عَوَّلُوا» از ماده «عَوَّلَ» و به معنای «رَجَعَ» است، «أَحْسَابٌ» جمع «حَسَبٌ» و به معنای حسب‌ها و نسب‌های جاهلیت است؛ یعنی تو

کاری کرده‌ای که این مردم بر اثر کارهای تو به زمان جاهلیت برگشته‌اند؛ همان افتخارات زمان جاهلیت باب شده بود، طایفه بنی امیه زیاد بودند و اینها داشتند همه را علیه امیرالمؤمنین علیه السلام و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تحریک می‌کردند و به طایفه و قبیله و عشیره خودشان افتخار می‌کردند.

### مگر اهل بصیرت که تو را شناختند

«إِلَّا مَنْ فَاءَ مِنْ أَهْلِ الْبَصَائِرِ؛ فَإِنَّهُمْ فَأَرُقُوكَ بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ، وَ هَرَبُوا إِلَى اللَّهِ مِنْ مُوَارَظَتِكَ؛ إِذْ حَمَلْتَهُمْ عَلَى الصَّعْبِ، وَ عَدَلْتَ بِهِمْ عَنِ الْقَصْدِ»

(مگر کسانی از اهل بصیرت که [به سوی حق] بازگشتند، زیرا ایشان پس از شناختن تو از تو جدا شدند، و از یاری دادن تو به سوی خدا فرار کردند؛ هنگامی که آنان را به دشواری کشاندی، و ایشان را از میانه روی بیرون بردی.)

«إِلَّا مَنْ فَاءَ مِنْ أَهْلِ الْبَصَائِرِ»؛ «فَاءَ» از ماده «فَیَّأ» و به معنای «رَجَعَ» است، «بصائر» جمع «بصیره» به معنای بینایی است؛ می‌فرماید: مگر آنهایی که بصیرت پیدا کردند و از راه باطلی که آنها را به آن سوق داده بودی برگشتند. معمولاً انسانهایی که اهل بصیرت و تعقل و درک هستند، اگر بر اثر جوّسازیه‌ها چهار صباحی هم تحت تأثیر تبلیغات قرار بگیرند ولی به زودی بیدار می‌شوند و برمی‌گردند؛ حالا حضرت در این جمله به این دسته از مردم اشاره می‌کند که: تو بر اثر جوّسازیه‌ها مردم را منحرف کرده‌ای، مگر آنهایی که اهل بصیرت و بینایی هستند.

«فَإِنَّهُمْ فَأَرُقُوكَ بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ»؛ پس این دسته از مردم بعد از آن که تو را شناختند از تو و خط باطلی که بنا گذاشته‌ای جدا شدند. و فهمیدند تو طرفدار حق نیستی و کشته شدن عثمان هم برایت مهم نیست، و داری از کشته شدن عثمان به نفع حکومت خودت سوء استفاده می‌کنی، بنابراین از تو و خط باطلی که بنا گذاشته‌ای جدا شدند و به همان راه حق بازگشتند.

«وَهَرَبُوا إِلَى اللَّهِ مِنْ مُوَازَرَتِكَ»: و از کمک کردن به تو به سوی خدا فرار کردند. «مُوازَرَة» از باب مفاعله و به معنای به همدیگر کمک کردن است؛ یعنی اینها به تو کمک می‌کردند، معاویه هم به اینها کمک می‌کرد، اما حالا بر اثر آن بصیرتی که پیدا کرده‌اند از کمک کردن به معاویه به سوی خدا فرار کرده‌اند.

إِذْ حَمَلْتَهُمْ عَلَى الصَّعْبِ: هنگامی که فهمیدند تو داری آنها را به راههای سخت می‌کشانی «وَعَدَلْتْ بِهِمْ عَنِ الْقَصْدِ»: و از راه راست بیرون می‌بری. خلاصه مقصود این است که وقتی اهل بصیرت تو را شناختند که اهل کلک و حيله و نیرنگ هستی و می‌خواهی آنها را به راههای سخت یعنی عواقب وخیم روز قیامت بکشانی و آنها را از راه راست بیرون ببری، نیت تو را فهمیدند و تو را رها کردند.

### ای معاویه، حریم خدا را حفظ کن!

«فَاتَّقِ اللَّهَ يَا مُعَاوِيَةَ فِي نَفْسِكَ، وَجَاذِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ؛ فَإِنَّ الدُّنْيَا مُنْقَطِعَةٌ عَنْكَ، وَالْآخِرَةُ قَرِيبَةٌ مِنْكَ؛ وَالسَّلَامُ»

(ای معاویه، پس حریم خدا را درباره خود حفظ کن؛ و مهارت را از شیطان بگیر؛ زیرا دنیا از تو جداشونده است، و آخرت به تو نزدیک است؛ والسلام.)

حضرت در این قسمت از نامه معاویه را نصیحت می‌کنند که بالاخره با این خلافکاریها و جوسازیها و دروغ و تهمت‌هایی که زده‌ای تعداد زیادی از مردم را منحرف کرده‌ای، حالا دیگر دست از این کارهای خلاف بردار و تقوا را پیشه خود کن؛ ای معاویه حریم خدا را حفظ کن و بر جان خود بترس، مهارت را که به دست شیطان داده‌ای و به طرف جهنم می‌کشد از او بگیر. «قیاد» هم در اصل «قواد» و به معنای مهارت است؛ یعنی این شیطان تو را مهار زده و یا این که شیطان مهارت تو را گرفته و می‌کشد، از این کار جلوگیری کن، مهارت را از او بگیر و با تقوای الهی خود را هدایت کن.

«فَإِنَّ الدُّنْيَا مُنْقَطَعَةٌ عَنْكَ»: زیرا این دنیا و این ریاست و این مقام و آنچه داری از تو جدا می‌شود. بالاخره اگر انسان ریاست همه دنیا را هم داشته باشد از او جدا می‌شود؛ این دنیا برای احدی پایدار نمانده و این ریاست چند روزی بیش نیست. «وَالْآخِرَةُ قَرِيبَةٌ مِنْكَ»: و آخرت هم به تو نزدیک است. مقصود این است که خیال نکنی دنیا که تمام شد دیگر خبری نیست، بلکه بعد از این دنیا عالم آخرت است و انسان باید مکافات اعمال بدی را که در این دنیا انجام داده در آخرت ببیند؛ پس تو ای معاویه بدان که دنیا از تو جدا می‌شود و آخرت نزدیک به تو است.

### « نامه ۳۳ »

و من کتاب له علیه السلام إلى قثم بن العباس، و هو عامله على مكة:

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ عَيْنِي بِالْمَغْرِبِ كَتَبَ إِلَيَّ يُعَلِّمُنِي أَنَّهُ وَجَّهٌ إِلَى الْمَوْسِمِ أَنْاسٍ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ الْعُمِيِّ الْقُلُوبِ، الصَّمِّ الْأَسْمَاعِ، الْكُمِّ الْأَبْصَارِ، الَّذِينَ يَلْبَسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ، وَيُطِيعُونَ الْمَخْلُوقَ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ، وَيَحْتَلِبُونَ الدُّنْيَا دَرَّهَا بِالدِّينِ، وَيَشْتَرُونَ عَاجِلَهَا بِأَجْلِ الْأَبْرَارِ وَالْمُتَّقِينَ، وَلَنْ يَفُوزَ بِالْخَيْرِ إِلَّا عَامِلُهُ، وَلَا يُجْزَى جَزَاءَ الشَّرِّ إِلَّا فَاعِلُهُ، فَأَقِمْ عَلَيَّ مَا فِي يَدَيْكَ قِيَامَ الْحَازِمِ الصَّلِيبِ، وَ النَّاصِحِ اللَّيْبِ، وَ التَّابِعِ لِسُلْطَانِهِ، الْمُطِيعِ لِإِمَامِهِ، وَ إِيَّاكَ وَ مَا يُعْتَدَرُ مِنْهُ، وَ لَا تَكُنْ عِنْدَ النَّعْمَاءِ بَطْرًا، وَ لَا عِنْدَ الْبِئْسَاءِ فِشْلًا؛ وَ السَّلَامُ.»

### تخریب موقعیت اجتماعی علی علیه السلام توسط معاویه

در مقدمه شرح نامه ۳۲ گفتیم که معاویه برای رسیدن به مقصود خود ناچار بود موقعیت اجتماعی علی علیه السلام را ضایع کند، و برای این کار عده‌ای را مأمور کرده بود تا در هر کوی و برزن آنچه را معاویه گفته بود به گوش این و آن برسانند؛ و در حقیقت تبلیغ از معاویه و شایعه‌سازی علیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌کردند. معاویه وقتی شامات را اشغال کرده بود و آن را برای خود مسلم می‌دید، در صدد برآمد همه منطقه‌های اسلامی را که از جمله آنها مکه و مدینه بود بگیرد، و از این رو جاسوسانی فرستاده بود برای مکه و مدینه که پایگاه اسلام بودند تا به نفع او و بر علیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تبلیغ کنند؛ مطالبی را که مبلّغین معاویه برای مردم مطرح می‌کردند عمدتاً همان سه موضوع گذشته: یعنی کشته شدن عثمان، جنگ با ام‌المؤمنین و کشته شدن دو صحابی به نامهای طلحه و زبیر بود، به اضافه این که معاویه پولدار است و می‌تواند به وضعیت اقتصادی مردم بهتر برسد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی به واسطه گزارشاتی که جاسوسانش در حجاز و شامات به او دادند از اقدامات تخریب‌گرانه معاویه مطلع شدند، این نامه را برای قثم بن عباس که پسر عموی ایشان بود و در آن روز عامل حضرت در مکه بود نوشت. آن طوری که گفته‌اند: وقتی بعد از عثمان مردم با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند، قثم را والی مکه قرار دادند و تا آخر عمر حضرت هم او والی حضرت در مکه بود. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای توجه قثم این نامه را مرقوم فرموده‌اند.

### نمونه‌ای از اوصاف دوستداران معاویه

«أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ عَيْنِي بِالْمَغْرِبِ كَتَبَ إِلَيَّ يُعَلِّمُنِي أَنَّهُ وَجَّهٌ إِلَى الْمَوْسِمِ أَنْتَ مِنْ أَهْلِ

الشَّامِ الْعُمِّيِّ الْقُلُوبِ، الصَّمُّ الْأَسْمَاعِ، الْكُمُّهَ الْأَبْصَارِ، الَّذِينَ يَلْبَسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ، وَيُطِيعُونَ الْمَخْلُوقَ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»

(اما بعد؛ پس همانا دیده‌بان من در شامات به من نوشته است و مرا آگاه ساخته که مردمی از اهل شام برای موسم حج فرستاده شده‌اند که کوردلان و کرگوشانند، دیده‌های بصیرت ایشان نابیناست، کسانی که حق را به باطل می‌پوشانند، و در نافرمانی آفریننده از آفریده فرمان می‌برند.)

«عین» در این عبارت به معنای جاسوس و دیده‌بان است، و مقصود از «مغرب» همان شاماتی است که آن وقت در دست معاویه بوده است. می‌فرمایند: چشم دیده‌بان) من در شامات برایم نامه نوشته و به من خبر داده است که معاویه در موسم حج مردمی را از اهل شام به مکه فرستاده است. گرچه فعل در این عبارت «وَجَّهَ» به صورت مجهول ذکر شده، ولی معلوم است که فرستنده این تعداد از اهل شام معاویه است که ناچار است برای تثبیت حکومت خود به هر دری بزند.

از اینجا اوصافی هستند که حضرت برای اهل شام ذکر فرموده‌اند: «الْعُمِّيِّ الْقُلُوبِ» یعنی کوردلان؛ «عُمِّي» جمع «أعمی» به معنای کور است؛ مردمی را فرستاده که کوردلان هستند. «الصَّمُّ الْأَسْمَاعِ»: کرگوشانند. نه چشم دل آنها بیناست که حق را ببینند و نه گوش شنوا دارند تا سخن حق را بشنوند. «الْكُمُّهَ الْأَبْصَارِ»: چشم‌های اینها نیز نابیناست و بصیرت ندارند. «كُمَّة» هم جمع «أکمه» و به معنای کوری چشم و عدم بصیرت است.

«الَّذِينَ يَلْبَسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ»؛ این هم صفت دیگری است برای اهل شام؛ و نسخه‌های نهج البلاغه در اینجا مختلف است: بعضی «يَلْتَمِسُونَ» و بعضی «يَلْبَسُونَ» نقل کرده‌اند، که ظاهراً «يَلْبَسُونَ» صحیح‌تر است؛ یعنی کسانی که حق را به باطل می‌پوشانند، به مجسمه باطل (معاویه) لباس حق به جانبی (خلافت رسول الله ﷺ)

را می پوشانند؛ ولی اگر فعل «يَلْتَمِسُونَ» باشد، یعنی اینها به خیال خودشان دنبال دین و حق می روند.

پس «يَلْتَمِسُونَ» صحیح تر است، چون حضرت می خواهند به والی مکه بگویند کسانی که به باطل لباس حق می پوشانند و حق را برای مردم وارونه می کنند به مکه آمده اند تا مردم را فریب دهند، نه این که می خواهند بگویند کسانی که خیال می کنند راه حق را درست می روند به مکه آمده اند.

به هر حال می فرمایند: کسانی که مکه آمده اند که حق را به باطل می پوشانند «وَيُطِيعُونَ الْمَخْلُوقَ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»: و در راه گناه و معصیت خدا از بنده خدا که معاویه است اطاعت می کنند.

«وَيَحْتَلِبُونَ الدُّنْيَا دَرَّهَا بِالدِّينِ، وَيَسْتَرُونَ عَاجِلَهَا بِأَجْلِ الْأَبْرَارِ وَ الْمُتَّقِينَ، وَ لَنْ يَفُوزَ بِالْخَيْرِ إِلَّا عَامِلُهُ، وَ لَا يُجْزَى جَزَاءَ الشَّرِّ إِلَّا فَاعِلُهُ»

(و شیر دنیا را به اسم دین می دوشند، و دنیای زودگذر را به عوض آخرت نیکوکاران و اهل تقوا می خرنند؛ و هرگز جز نیکوکار نیکی را به دست نمی آورد، و جز بدکردار به کیفر بدی مجازات نمی شود.)

«وَيَحْتَلِبُونَ الدُّنْيَا دَرَّهَا بِالدِّينِ»: «يَحْتَلِبُونَ» از ماده «حَلَبَ» است به معنای می دوشند؛ «دَرَّهَا» یا بدل است برای «الدُّنْيَا» و یا عطف بیان آن است؛ یعنی به اسم دین، دنیا را می دوشند؛ مقصود این است که به اسم دین، دنیای خودشان را آباد می کنند؛ سخن آنها این است که اگر معاویه سر کار باشد دین شما آباد می شود، در صورتی که معاویه ضد دین است و در برابر رهبر واقعی دین در ستیز است.

«وَيَسْتَرُونَ عَاجِلَهَا بِأَجْلِ الْأَبْرَارِ وَ الْمُتَّقِينَ»: «عَاجِل» به معنای دنیاست، و «أَجِل» به معنای آخرت است؛ یعنی این مردمانی که از شام به مکه آمده اند مردمانی هستند که

آخرت نیک خود را می دهند و دنیا را می گیرند؛ البته اینها آخرت نیک و بهشت ندارند، ولی اگر می خواستند در این راه نباشند آخرت خوبی داشتند، پس در حقیقت بهشت جاوید خود را با این مقام دنیا عوض کرده اند.

«وَلَنْ يَفُوزَ بِالْخَيْرِ إِلَّا عَامِلُهُ»؛ و به پاداش خوب نمی رسد مگر آن که در دنیا عمل خوب داشته باشد «وَلَا يُجْزَى جَزَاءَ الشَّرِّ إِلَّا فَاعِلُهُ»؛ و کسی به مکافات کارهای بد نمی رسد مگر آن که در دنیا عمل زشت انجام دهد.

### ایستادگی کامل و عاقلانه در برابر باطل

«فَأَقِمْ عَلَى مَا فِي يَدَيْكَ قِيَامَ الْحَازِمِ الصَّلِيبِ، وَ النَّاصِحِ اللَّيْبِ، وَ التَّابِعِ لِسُلْطَانِهِ، الْمُطِيعِ لِأَمَامِهِ، وَ إِبَّاتِكَ وَ مَا يُعْتَذَرُ مِنْهُ، وَ لَا تَكُنْ عِنْدَ النَّعْمَاءِ بَطْرًا، وَ لَا عِنْدَ الْبُأْسَاءِ فَشِلًّا؛ وَ السَّلَامُ»

(پس با هر آنچه در دستان تو است ایستادگی کن چون ایستادگی شخص محتاط استوار، و اندرزگوی خردمند، و پیروی کننده از حاکم خود، و فرمانبردار از پیشوای خویش؛ و بپرهیز از چیزی که از آن معذرت باید گفت؛ و مباش به هنگام خوشگذران، و نه هنگام سختی سست و هراسان؛ وَ السَّلَامُ.)

«حازم» یعنی فرد محتاط؛ «صلیب» یعنی شدید و محکم؛ و عبارت «قیام الحازم الصلیب» مفعول مطلق نوعی است، یعنی نوع ایستادن انسان محتاط محکم. معنای کل جمله این است که حضرت در مقام توصیه و سفارش به ایستادگی در مقابل باطل به قثم بن عباس می فرماید: «فَأَقِمْ عَلَى مَا فِي يَدَيْكَ قِيَامَ الْحَازِمِ الصَّلِيبِ»؛ با هر چه در دست داری بر حکومت آن منطقه بایست مانند ایستادن یک انسان محتاط محکم. مقصود حضرت این است که گرچه باید محتاط باشی اما در مقابل باطل هم باید محکم ایستادگی کنی و حکومت و منطقه را از دست ندهی؛ نه این چنین باشد که بر



اثر احتیاط کاری منطقه را از دست بدهی، و نه آن چنان که برای حفظ کردن منطقه خون یا حق کسی ضایع شود.

«وَ النَّاصِحِ اللَّيِّبِ»؛ این جمله و جمله‌های «التَّابِعِ لِسُلْطَانِهِ» و «الْمُطِيعِ لِإِمَامِهِ» عطف هستند بر «الْحَازِمِ الصَّلِيبِ» و هر چهار جمله مفعول مطلق نوعی هستند؛ یعنی با آنچه در دست داری بر حکومت منطقه ایستادگی کن نوع ایستادگی کردن انسان احتیاط کار محکم، و نوع ایستادگی کردن انسان نصیحت کننده خیرخواه و عاقل، و نوع ایستادگی کردن انسان پیروی کننده از سلطانش، و نوع ایستادگی کردن انسان اطاعت کننده از امامش.

«وَ إِپَّاكَ وَ مَا يُعْتَدِرُ مِنْهُ»؛ و دور بدار خود را از این که بخواهی کاری انجام دهی که بعد پشیمان شوی و معذرت بخواهی. گاهی انسان بر اثر بی توجهی و کم‌فکری و یا عجله در کار، کاری را انجام می‌دهد یا حرفی را می‌زند، ولی چندی بعد که به اطراف و جوانب کار توجه می‌کند به اشتباه خود پی می‌برد و ناگزیر به عذرخواهی می‌شود، حضرت در این جمله توجه می‌دهند که کاری را که باعث نگرانی دیگران شود و تو را ناگزیر به عذرخواهی کند انجام نده.

«وَ لَا تَكُنْ عِنْدَ النَّعْمَاءِ بَطْرًا»؛ و این طور مباش که وقتی نعمت‌های دنیا رو به تو می‌کند و ثروتمند می‌شوی دیگر خودت را نشناسی و اهل خوشگذرانی باشی «وَ لَا عِنْدَ الْبُأْسَاءِ فَشِلًا»؛ و نه آن طور که وقتی گرفتاری و تنگدستی به سراغت می‌آید ضعیف شوی. یعنی همیشه در حد اعتدال و میانه‌روی باش، نه آن چنان که بَطْر و خوشگذران و نه آن چنان که فَشِل و ضعیف و مایوس.

بسیاری از مردم اهل دنیا این صفت را دارند که وقتی پولدار می‌شود خدا را فراموش می‌کند، از یاد خدا و قیامت و حساب و کتاب و عذاب جهنم و نگرانی‌های پس از مرگ غافل می‌گردد و مشغول خوشگذرانی می‌شود، و اگر وضع مالی بدی پیدا

کرد در حال یأس و ضعف فرو می‌رود و اهل هیچ فعالیت و تلاشی نیست؛ در حالی که هیچ یک از این دو صفت درست نیست و انسان باید همیشه معتدل باشد و هیچ‌گاه خدا و قیامت را فراموش نکند.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ  
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

## ﴿ كتابنامه ﴾

- ١- قرآن مجيد.
- ٢- أسد الغابة في معرفة الصحابة؛ أبو الحسن علي بن محمد الجزري (عز الدين ابن أثير)، ٦ جلد، دار الفكر (بيروت)، ١٤٠٩ ق.
- ٣- بحار الأنوار، الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار؛ محمد باقر بن محمد تقي (مجلسي)، ١١١ جلد، دار احياء التراث العربي (بيروت)، ١٤٠٣ ق.
- ٤- تاج العروس من جواهر القاموس؛ محمد بن محمد بن عبدالرزاق المرتضى الزبيدي (زبيدي)، ٤٠ جلد، طبعة الكويت.
- ٥- دعائم الاسلام و ذكر الحلال والحرام والقضايا والأحكام؛ نعمان بن محمد مغربي (ابن حيون)، ٢ جلد، مؤسسة آل البيت (قم)، ١٣٨٥ ق.
- ٦- شرح نهج البلاغة؛ أبو حامد بن هبة الله (ابن أبي الحديد)، ٢٠ جلد در ١٠ مجلد، دار الكتب العلمية (قم)، ١٣٧٨ ق.
- ٧- شرح نهج البلاغة ابن ميثم؛ كمال الدين ميثم بن علي بن ميثم (ابن ميثم بحراني)، ٥ جلد، مؤسسة النصر (تهران)، ١٣٧٨ ق.
- ٨- عوالي اللئالي العزيزية في الأحاديث الدينية؛ محمد بن زين الدين (ابن أبي جمهور إحصائي)، ٤ جلد، دار سيد الشهداء للنشر (قم)، ١٤٠٥ ق.
- ٩- الغارات؛ ابراهيم بن محمد (ابن هلال ثقفي)، ٢ جلد، تحقيق محدث ارموي، انجمن آثار ملي (تهران)، ١٣٥٣ ش.
- ١٠- الغدير في الكتاب والسنة والأدب؛ عبد الحسين اميني نجفي (اميني)، ١١ جلد، دار الكتب الإسلامية (تهران)، ١٣٧٢ ق.
- ١١- الكافي؛ محمد بن يعقوب بن اسحاق (كليني)، ٨ جلد، دار الكتب الإسلامية (تهران)، ١٤٠٧ ق.
- ١٢- گلستان سعدی؛ أبو محمد مصلح الدين (سعدی شیرازی)، انتشارات خوارزمی (تهران)، چاپ چهارم، ١٣٧٤ ش.

- ۱۳- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول؛ محمد باقر بن محمد تقی (مجلسی)، ۲۶ جلد، دارالکتب الإسلامية (تهران)، ۱۴۰۴ ق.
- ۱۴- المستدرک علی الصحیحین؛ محمد بن عبدالله (حاکم نیشابوری)، ۴ جلد، مکتبه النصر الحدیثه (ریاض).
- ۱۵- منهج البراعة فی شرح نهج البلاغه؛ میرزا حبیب الله الهاشمی (خوئی)، ۲۱ جلد، مکتبه الإسلامیه (تهران).
- ۱۶- النهاية فی غریب الحدیث والأثر؛ أبو السعادات مبارک بن محمد الجزری (ابن أثير جزری)، ۲ جلد، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان (قم)، ۱۳۶۷ ش.
- ۱۷- نهج البلاغه؛ سید علی نقی (فیض الاسلام)، ۶ جلد در ۱ مجلد، مؤسسه چاپ و نشر تألیفات فیض الاسلام (تهران)، ۱۳۷۹ ش.
- ۱۸- نهج البلاغه؛ محمد عبده، مطبعة الاستقامة (مصر).
- ۱۹- نهج الفصاحة؛ أبو القاسم (پاینده)، دنیای دانش (تهران)، ۱۳۳۶ ش.
- ۲۰- وسائل الشیعة؛ محمد بن حسن (حرّ عاملی)، ۳۰ جلد، مؤسسه آل البيت (قم)، ۱۴۰۹ ق.

کتابهای منتشر شده فقیه و مرجع عالیقدر آیت الله العظمی منتظری رحمته الله علیه

● کتابهای فارسی:

- ۱- درسهایی از نهج البلاغه (۱۵ جلد)
- ۲- خطبه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
- ۳- از آغاز تا انجام (در گفتگوی دو دانشجو)
- ۴- اسلام دین فطرت
- ۵- موعود ادیان
- ۶- مبانی فقهی حکومت اسلامی (۸ جلد)
  - جلد اول: دولت و حکومت
  - جلد دوم: امامت و رهبری
  - جلد سوم: قوای سه گانه، امر به معروف، حسبه و تعزیرات
  - جلد چهارم: احکام و آداب اداره زندانها و استخبارات
  - جلد پنجم: احتکار، سیاست خارجی، قوای نظامی و اخلاق کارگزاران حکومت اسلامی
  - جلد ششم: منابع مالی حکومت اسلامی
  - جلد هفتم: منابع مالی حکومت اسلامی، فیء، انفال
  - جلد هشتم: احیاء موات، مالیات، پیوستها، فهارس
- ۷- رساله توضیح المسائل
- ۸- رساله استفتائات (۳ جلد)
- ۹- رساله حقوق
- ۱۰- پاسخ به پرسش های دینی
- ۱۱- احکام پزشکی
- ۱۲- احکام و مناسک حج
- ۱۳- احکام عمره مفرده
- ۱۴- استفتائات مسائل ضمان
- ۱۵- حکومت دینی و حقوق انسان

- ۱۶- مجازاتهای اسلامی و حقوق بشر  
 ۱۷- مبانی نظری نبوت  
 ۱۸- معجزه پیامبران  
 ۱۹- همآورد خواهی قرآن  
 ۲۰- سفیر حق و سفیر وحی  
 ۲۱- فراز و فرود نفس (درسهایی از اخلاق- شرحی بر جامع السعادات)  
 ۲۲- کتاب خاطرات (۲ جلد)  
 ۲۳- کتاب دیدگاهها (۳ جلد)  
 ۲۴- انتقاد از خود (عبرت و وصیت)  
 ۲۵- درس گفتار حکمت (شرح منظومه) (۶ جلد)  
 ۲۶- مبانی مردم سالاری در اسلام (ترجمه کتاب نظام الحکم فی الاسلام)

● کتابهای عربی:

- ۲۷- دراسات في ولاية الفقيه و فقه الدولة الإسلامية (۴ جلد)  
 ۲۸- کتاب الزکاة (۴ جلد)  
 ۲۹- دراسات في المكاسب المحرمة (۳ جلد)  
 ۳۰- نهاية الأصول  
 ۳۱- محاضرات في الاصول  
 ۳۲- نظام الحکم في الإسلام  
 ۳۳- البدر الزاهر (في صلاة الجمعة والمسافر)  
 ۳۴- کتاب الصلاة  
 ۳۵- کتاب الصوم  
 ۳۶- کتاب الحدود  
 ۳۷- کتاب الخمس

- ۳۸- کتاب الإجارة والغصب والوصیة  
 ۳۹- التعليقة على العروة الوثقى  
 ۴۰- الأحكام الشرعیة على مذهب أهل البيت عليهم السلام  
 ۴۱- مناسك الحجّ والعمرة  
 ۴۲- مجمع الفوائد  
 ۴۳- من المبدأ إلى المعاد (في حوار بين طالبين)  
 ۴۴- الأفق أو الآفاق (في مسألة الهلال)  
 ۴۵- منية الطالب (في حكم اللحية والشارب)  
 ۴۶- رسالة مفتوحة (رداً على دعايات شنيعة على الشيعة و تراثهم)  
 ۴۷- موعود الأديان  
 ۴۸- الإسلام دين الفطرة  
 ۴۹- نظام الحكم الدّيني و حقوق الإنسان  
 ۵۰- رسالة الحقوق في الإسلام

● کتابهای مربوطه:

- ۵۱- فلسفه سیاسی اجتماعی آیت الله منتظری  
 ۵۲- ستیز با ستم (بخشی از اسناد مبارزات آیت الله العظمی منتظری) (۲ جلد)  
 ۵۳- سوگنامه (پیامها، بیانیها، مقالات و اشعار به مناسبت رحلت فقیه عالیقدر) (۲ جلد)  
 ۵۴- بهای آزادگی (روایتی مستند از حصر حضرت آیت الله منتظری)  
 ۵۵- جلوه‌های ماندگار (پند، حکمت، سرگذشت)  
 ۵۶- معارف و احکام نوجوان  
 ۵۷- معارف و احکام بانوان  
 ۵۸- غیر محرمانه (بازتاب انتشار فایل صوتی آیت الله منتظری)  
 ۵۹- سیره عقلا و عرف در اجتهاد  
 ۶۰- دین و جمهوریت (نگاهی کوتاه به اندیشه سیاسی حضرت آیت الله العظمی منتظری)

